

دراز بود و امید دارانرا از غایت شوق آواز برآواز حالتی بود که مایوسان از گرد  
 و پیش و مرادست برآرزو و تمیازه کشان سخن و باده در یو تو نواستم که خامه تراشم و ورق  
 نخرانم سر فلک بحیث تلاش بروم و دامن گذارش بدست قلم سپرم همه بواندگان شنیدند  
 رسیدم و کلمه‌ی دست سخنانشان نگار آریان کشیدم از نغمه گفتار آن نو و کس که در جمعه  
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آنرا که شسته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورتیست که خوش  
 تر یافته ام و الا نه از نگار گذشته براه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از سرگرمی حله  
 سال و از دهم فایده‌ی دوستی به تیار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضرین وادی مساقی  
 ابن نادای مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علیه السلام است را از جا  
 برای غم و بدستاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریخته تذکرای جدید چون  
 آفتاب عالم کتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی  
 و دیگر نامهای شاذ و فاضل که نزد مولوی صاحب بودند و درسی از تحقیق حال کشودند و طریقه انتخاب  
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله یومین برگردش  
 آمد و ببلایه غسال رسیده نقشی بزمی نشست که دل سنجاست و نگاری بسته آمد که هوس  
 میجست اگر شمع انجمن را نیست باین برود و تذکره پسین میخوابی وانی که گشته بود و یکی همه بران  
 افزود و یکی با آور و دو کار دنی بود یکی زخم نیست و یکی نمک عرض کرد بار خدا یا نامک  
 زخم و زخم را کار دور کار بست شمع را نگار و نگار را صبح همکنار باد ۴ ۴

تاریخ

کتاب نوط از جمع گلشن بذل اندیشه تاریخ پیچید	زهی خوشتر نگار تازه و مرقوم ز بافت یافتیم گلزار منطوقم ۹۵
--	---

# حرف الالف

آثار مشهوره بآثار آموزون طبعان بخار است آثار عشق از وجات نبات الشفاش  
 پیدا و آشکارا بفرقی که در دست سید العزیز قان والی بخار اداست نظم صنایع یا مور گردید آنگاه  
 بجز و مفری و لباخته خیر ابران دست یافته بخوف شای گریخته با صفتان رسید چندی درونجا  
 گذرانید آخر رخت بند و ستان کشید و همین جاد در زیر زمین منزل گزید  
 در غار بوس و بی تو گل آب خورد و خنجر از رشک لب لعل تو خواب خورد  
 اتمم کوی عزیز آمد اله آبادی است مجبوعه کلماتش با آن ذات مجبوره احسانش غریزه لهما

## بحاس روشن سواد سی

پاری پیری کرد و ایم دل تسلیم ز اسلام سپید پار سافه را  
 آرام منشی البیتری داس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامر انواب غنیمت  
 احمد خان بهادر بنگش رئیس فرخ آباد و انسلاک و دست نظم و مفرقاری بفضاحت و  
 بلاغت شتمن لطائف صنایع و بدایع قفلی و منوی می نگاشت از نشر لبس و قانع و  
 سوانح از نظر گذشته حق آنست که کمال لطیف و خوبی نوشته تمنا می کلامش آرام و قرار  
 از خاطر مستعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسید و بسبب ایامات این قطعه وی  
 که شتمن تاج عزیمت نواب ساد الملک بمادر میره نواب نظام الملک آصفیاه است  
 سوره نقل یافت گفته اکتفا نماید

بجز کو کسب بخشش مالک بهند	مزد که باج ز خوار زم و ز فتن گیرند
شهان ز مصلحت آن جم و قار آصفیاه	رکاب تو من شاهنشیه زمن گیرند
جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک	که یاد هست از و مردم کن گیرند
شهاب ثاقب وین فتح جنگ کر نعلش	وسیل فتح دلیران صفت نکلن گیرند

<p>سیرت یحییٰ صید چاش انری آن          قبل تویت آن آفتاب گاه بخت          بهام اهل جم خان عاقبت محمود          بفکر صائب و رای خدمت کاری کرد          برید گردن نبوی فتنه ساز غمت          ز جیرانی که بتاراج شهر کرد آن قدیم          لشکران جهان را بدایم قهر خدای          قتاده از درونت بلرزه جور جسته          ادای مصروع تاریخ مسیح کشم آرام          شکسته ام قهر اهل بغاقت و میگویم</p>	<p>احمد شاه قندهار از مصلحت عاقبت گزیده          زمین ملک قندهار و سیاه پهن گزید          که ذیل دولتش ارباب سلوک من گزید          که سرکشان بهمان کاو در دهن گزید          چنانکه صیغ سر شیخ و رگن گزید          سده هزار چنان ملک بر گزید          ز دود آهستم دید و چیزان گزید          که فرید گنج زو لعل و جان حق گزید          که اهل بزم بانصاف دست من گزید          جواهر و سرب و جمل از زبان گزید</p>
<p>از روی زنی بود موزون طبع در شهر حرقه بدلیع جمال جاوید الکمال کلام بلاغت          شیرین تر از نبات و شکر          اندیشه خاک پخت گرد و ما نرسد          چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسد          از او حافظ غلام محمد مالک بود هر از تو اللع لای بود و در شاه جهان آباد سید حفظاقر          کسب دیگر کمالات نمود و نظم و نثر فارسی تمیز میر شمس الدین فقیر دیگر اساتذدهایی گردید          و مواد خط نسخ و تعلیق از محمد عارف یا قوت رقم خان ثانی و خیره عکسلی سبزه بلارست          و رفاقت خان فقیر و جنگ ثانی و عداد الملک نسر برد و در دستش و اتین و الف مرده</p>	<p>خاشاک سر کوی تو تاج سر گهنا          ز ما و روحه را تو و منظر گهنا</p>
<p>ای صرقت شاریت بگستان زر گهنا          بلبل نشود بخت دهر و خاطر آزاد</p>	<p>اذا دسج اسیر الدین از یزدون طبعان شهر بلخی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ عظیم          و نیز برفاقت می نمود</p>

نورانی

نورانی

نورانی

ازاد

ازاد

ازاد

ازاد

ازاد

ازاد

ازاد

ازاد

ازاد

قاصد از فرط خموشی فراموش کند هر که فطرت آن سرچشم پوش کند	بخت بدین که اگر بار ز نام پرسد از تماشای محل و مکان قطع نظر
---	--

از او محقق از خطابی نظیر کتیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخش پذیر بر فاقه  
سید امیر خان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و بنام خداوند حسین و ماته و الف

### نقد زندگانی با خست

ظلم بر ساز و بیداد بینا کنم  
نکتم بوسه گل تو بر رویا کنم  
آشوب و آسین بازندانی که سندیستان نیده و باطن خان بعلی بهم رسانیده

سبز از مرگان من سامان شادابی گرفت نقد آشکم را بنزد مردم چشم ربود	ز کس از چشم ترم تعلیم بخوبی گرفت گرداد گردم که کج اگر مردم آبی گرفت
---	--

### آشوب خدائی سیدی نیک بهادرت با کمالی خوش بیانی

هر داغ زیر غیبه شیدایت در کفن  
صحرای محشرست مرا پای سید عالم

آشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای فستعلیق بد طولی اشتی

ابرست و هوا معتدل از بنفسم صبحست  
امروز هوا نیست که تا شب دم صبحست

آصف تخلص نواب آصف الدوله محمد علی علیخان بهادر بنروز جنگه و وزیر الممالک هبند

صوبه دار ملک اود بود فیض آباد را که دار الاماره والدا جیدش نواب شجاع الدوله بهادرت

ترک کرده شهر لکنوراد را که کومت نمود و در آن شهر غارات فقیه و فیه الطیفه مثل امام باژد و

روی دروازه و قنچی بخون و دودخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه ۱۲۵۰ ماته و الف به

تقریه خانه لبر در آنجا آسود قطعه تاریخی و فائش بر سنگ مزارش نقوشست این مصراع

ماده تاریخ رحلت اوست مع هله نادر و ح و د یحان و جنات نعیده نواب وجود و عاود

و خلق و مروت شهره آفاق بود و در نظم اشعار او دو فارسی خیل مشاق از دست

کشته چشم تو بر زخمی که بر اندام داشت - هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت



آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین خالی گوهر شاد عالم بادشاه مست که خست مال بل  
 زوال سلطنت هندوستان بهمدین شاه و ارث تخت و کلاه است بر خراج دوازده لک پنجه  
 سالانه نصحت آباد بخاک را بقیضه اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نقش دل  
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شیخی کور نمک چشم همین بادشاه برگنده از نو بر عطر طشت  
 موزون طبع بود و بافتاد اشعار فارسی توخی مفید و قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب  
 غلام قادر خان نامش شیطان برشته نظم کشید بی چندی از ان بایست شنید

صحر حاد و فرست پی نزاری ما	داد بر باد و مرغ برگ جهان داری ما
آفتاب فلک رفت شاهی بودم	نبرد در شام زوال آه سیکاری ما
چشم از جور فلک کند چو شد بهر شد	تا به بیم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز فزات تبر که کند یاری ما

آفتی مولد منشأش بلده تون ست و با اختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و  
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر خست	بر دامن او گردن بخاریت نشیند
حرف دنیا کرم گوش است ای عزیز	گوش کم کن تانیایی در دوسر

آفرین من لال قوم کایته ساکن ال آباد بود در رنگینی و مضمون آفرینی مکرکاری می نمود

مبارکبادم رخاں چین را	نوا سخنان رنگین سخن را
که عید نو سار آمد لب خوش	نوی گل کرد دوران کن را

آقا بیگم دختر مہتر قزای خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وانی بروده  
 دہتر قزای را محمد خان ترکمان بھمدہ مہتری رکابخانہ خاص مخص نموده  
 زہشیاران عالم ہر کراویم نمے دارد دلا دیوانہ شود یوانگی ہم عالمی دارد  
 آقائی معروف بخواجہ آقائی ہمدانی ست متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

ای

ای

ای

ای

ای

رباعی

بی پادشاهان است خون شاهی  
محنت زوگان مادی مشق ترا

مردند بخت و غم و ناگهی  
چرخان گشتند ابل گشتند بای

ایستی نزدی بر سخن آفرینی و نکته بازی بایستی بود و صفت اسب چوین چنین موزون بود

برگاه زوینست برام  
ایزخیرت کاره برسم او

اساز سو و رویش بجام  
خمر بر سر خویش شکند بجام

ابدال غیر ابدال اصفهانی هست میثوای ارباب سخن ششاسی و حرف رسانی  
نظر افغانی بر کس نیست نظر نباشد  
ابراهیم قانولی باهنگ سخن مرئی طبیعت میگاشت و در قانولون نوازی پهلوی داشت

رباعی

تامل بود و لغو و خواب بود  
گفتی که بخانه تو آیم و در

کارم چه آید و سوز خواب بود  
آن روز که ام و در خواب بود

ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی بهندستید و معلمی اطفال جعفرخان ملازم  
آخر کار خود را بر مرور و درویشان کشید و از تعلقات و تیویه برید و در پاستخانه

که در دل خشک و گاه در چشم ترست  
از دیده گراید بدلم نیست

آری بر من مسافر بحر و برست  
راه دریا بکسب نیز دیگر است

ابن حسیام در موزونان قیستان سبب البیان و تظلیق اللسان است خاور نام در سیر  
جناب مرقدوی کمال فصاحت و شیشه نظم کشیده و در سینه شیشه و مفتاد و بیج حسیام  
اجل او را بجا که فاضل است

دلتنگ تراز تمام غریبان محری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شلخ دلاویز که او را شمرے بود	دو چشم بچشم اوقت سحر که گزری بود هر زده که چون سر سر برادر نظر آمد از نظم لب نوش و بانی آفری داشت
--	---

ابن حسام مولانا بن حسام خوانی محض فضل و کمال بود و بهمدلوک بهرات و اقرا و مهتال  
بنی مثال بهیچ و پلشن و سبعا یا جهان گذران را که داشت این مستزادوی بر خیزه خاطر  
باید گاشت

آن کیست که تقریر کند حال که دارا در حضرت شایسته  
که غلغل لبیل چه خبر باد صبارا جز ناله و گشت  
هر چند نیم لاف درگاه سلاطین نو می بینم هم  
که ز روستی ترجمه نوازند که دارا گاهی بگلشن  
سامان روز و روز و دایه عاشق یا رحم ز معشوق

مارانه ز روز و روز نه جسم ست تمارا بهر حال تباہ  
ابن فصیح شیرازی در جامعہ شعر الفضلیت عالم سر قرازی داشت و در بنام خواجہ  
غیاث الدین محمد ابن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی

بافانہ و فقیر ہمیشہ نیم کرے این رتبه فقر بان درگاه تراست	بی ولس و یار و بی قرینم کرے آیا بچه خدمت اغینم کرے
---	---

ابو البر که کشتی است کلاش را خاصیت دلکشی زمانیکه این شعر است  
خست شد کشتی امید و قشاد تخم وفا زان دل تا در ابر چشم من بازان نماند  
از نظر امیر علی شیر که شیت تارا یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البر که بران مطلع شد این مطلع  
خدمت امیر فرستاد قطعه  
= هر چه آید بنزد ایل کمال بجان خطاش خط نکشند

ابن حسام

ابن فصیح

ابو البر

هر چه خوانند نیک فکر کنند گرفت فقطها بیز روز بر	یا بخوانند تا قیامت نگویند عقل را پیر و فقط نگویند
--	---

در جهان باز حدیث من بد نام افتاد  
ابو بکر از کمال صد اقتضای از باب سخن در ملک سخوری خلافت پیروزان سخن رسوخ  
و شایان است و مستقر اخلافت فرزند ابی مشانه او مدینه کرمان باشی

در غم آن زلف بهاسوز افکند من روی ترا خواب دیدم کیش	اندر غم آن رخ دلی فروزا افکند آن شب صفا مرا بدیدم و ز افکند
---	--

ابو تراب آب و خاکش از جوشقان است و لشو و نماه او در شهر کاشان از سخن بختان بان  
شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده و قتی از صداقتی بیگ نقاش  
اصفهان که از مشایخ شرای آن زمان بود با رسال قطعه التماس تخلص بمای خود نمود و صدای  
بجوابش قطعه شتلم چار تخلص فرستاد ابو تراب را از انجمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز  
باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بگای گریه و نوبت موزونی با تخلص  
در شعری هم نرسیده تا آنکه در سست معشرین و الف تراب محمد خوابید نه

چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام مجنون ترا حار و زهریانی تن نیست دل مجروح از آن خنجر زنگان دارم	که لب لبب سید است بیج در یارا طفل اشکم باز گم کرده است را و خانه را پروانه پر سوخته عجب کفن نیست گریه گرم ترا ز خون شهیدان دارم
--	--

ابو الحسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصف طراز این

### دو بیت از دست

دشمن شب عرق شرم تو آتش بدلم زد بت من سخت می ترسم که از ابل جفا باستی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد بگل بسیاری مانی مباد و میوفا باشتی
---	--

نقد

نقد

نقد

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقریان در گادشجانی و غظام و اجملان با کف  
ربانی ست تلیل کمالات سنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید استیلاست  
قدس سره نموده و روز عاشورا در سنه خمس و عشرين و اربعه مایه بر بستر وصال آسوده در رسید  
فرزندش قتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید با عی

عاشاکم از حکم تو افغان کنی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنی
صدقه عین دیگرم با سیت	تا روز چنین بهر تو قربان کنی

رباعی	
اندوخت که دیدنش یار آید چشم	بی دیدنش از گریه نیاید چشم
بار از برای دیدنش بآید چشم	و دوست نبیند بچه کار آید چشم

رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف سمانه تو خوانی و نه من
هست از پس ده گفتگوی من و تو	گر برده بر افتد نه تو مانی و نه من

ابو الحسن میرزا خلیف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدیث فیهن محقق و داشت  
مگر بعدی سنگدل که با سخاوت از والد خود در نشسته شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را  
بستم چنان از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان جسته اند از ناله های زارم
گلگون زاشک که آه شد خاک آتش	آخر بلیق باری رنگ گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقریان سلطان هند صاحبقرانی  
شاه جهان بود و فعه بجز از قدمات الکی او را در رود ترک نهضت جاه گفته نظریه فقر  
فقیر رفیر بود

نقار لفت بر رخ افکنده چون بوی میس بیند  
مرا شام منوی دایم از صبح وطن خیرد



سید سبع و تسعین و شصت و یک پادشاه اشتای حضرت سیدی کابل در حسن ایدال جاده  
آخرت پیود

چونیم دروچراغیت آتشین جانم که در هوای تو در بگذارد صباست  
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میرزا قزاق و اما دستریه فخر او ستاد بود بدکرس و قدریس  
استغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بطن برگردید  
ما طفل بکنیم بود که در کس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم  
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز  
اقتیاد داشت و بهمت برعل و عقد آن ملک بکمال تنانت و رصانت میگاشت

عشوه وادی و دلم برود	لاجرم بادوارم اندرست
در قوبستم دل زند استم	کردل اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در غن نجی طبعی متفرن داشت و بشرقی مطبل شاه عباس ماضی گردن افرا  
بیار چیران تا به بر بستر مردن جنبه خوش دیر کردی ای اهل درخانات شیون  
ابوالمعالی شومتری برادر ملار الملک مرضی شومتری بجلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار  
و غله بجا می نمود و تفسیر سوره اخلاص و رساله عدالت و انوفج العلم و دیوان اشعار فارسی و از وی  
یا دیگرار بایده و در ملک بکماله ست و در بعین و الف صوب سالم آخرت رانده  
اصحای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پلنگ است  
ابوالمفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه پیشین مقالی سفر آخرت  
می پذیرفت و با خاقانی شروانی مراسلت داشت

بال مرغ کبک و خست مرغ طبع ندن	اشک زینجا بر خیت یوسف گل پیرن
صنح برآمد ز کوه دامن اطلک کشان	چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن

اثیر ادانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه مستقیم بامیه مشغول بودی و با کمال تمایل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در بروجی الدین طویل قاضی همدان که از مسلمانان افتاد  
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف  
قالبی ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انبست

نه ازان است قضا مگر می اندر ناخیر	که برید اجالش نه نماید بقیل
لیک در تیه ملائت نه بیان گم گشت	که بعد سال بر دره بسترش عزرا یل
لاله زانو که زرنمیدارد	در دلش خون فشرده تو بگوست
گل خندان ازان کز دارد	می بکشد ز خرمی ویر بگوست

اجری معروف بلا اجری در سادات بزد و معدود دست اجرش در وجه خدمت نظم  
بر زنده نظم پردازان سخن شناسان ثابت و موجود

بچی کشی زس آن به دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
اخمیم چو سرور در حین روزگار ماند	این مصرع بلبت زمین یادگار ماند

احشام سید امیر حیدر بلگرامی مجلس از قصبه ساندی (فاصله چهار کوه) از بلگرام است  
از سادات آن نزدیکی است مگر از بدو شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه شاکر  
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و پیش نظم پیش نظام الدین احمد  
صانع مکرری زانوی نموده

ای باد صبح گر گزری از فراز ما	افتخاندنی هست بر سر کوی بغیار ما
با برق همر کباب بسیار بمان	از حد گذشت کار و دل بقیار ما
با چشم ترو سیه در شیم بگذارید	از هر خدا یا دل خوشیم بگذارید
گر قتل کنند ز قلم کشیدش	یا ران جان عربده کشیم بگذارید

احسان ملا میثا مشهد سمیت بر سر شتاقان سخن بطم لالی اشعار آید از احسان سر  
در خلوتی که بند نقاب تو و اشود

آری

اعلام

احسان



احسان میر احسان علی ناز اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصه ایشیج کرد  
از قصبه گواپاسو من اعالم شهر که منوست در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی اخت و ص فن طب  
مشغول بود مشق شعر می نمود این دو بیت از ویست

بر سینه لیلین من یار آمد و شبست	چون طبعی پیش بیمار آمد و شبست
چی کیست تا بلبل لبش جگر می کند	آینه راجه تاب که مسکندی کند

احسن مخلص مولوی محمد احسن خلعت نشی محمد احمد بلکرای اصل و منقنی پوری موطن است  
که نسبش حضرت صدیق اکبر متقی می شود و والدش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف  
و اینک سنده عمرش در بر حد پنجاه سالگی میسد و درین زمانه بنظم پروازی و شعر طراز  
زبان فلسه عدیل و نظیر نازد برای آموزش نا آشنایان بحر سخن قواعدی نقشه ترتیب  
که تعلیمش در سهوش برجا و کوه سوزونی و سخن نجی می آرد و تالیفاتش در نظم و نثر مثل اشک  
فرنگ و کارنامه فرنگ آینه حسن و صغفه شایهانی و لغت شایهانی و مصطلحات شایهانی  
و تحفه صدیقی بسیارست و شاگردانش از فروع کهنه تا جوانی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق  
حافظ مولانی و سید محبوب شیر صورت عظیم آبادی و بیشتر قبل ازین با فاده اعوان و اب  
غفار الملک و ارالهام ریاست حیدر آباد و کن در شهر حیدر آباد و مقام دشت امسال محبوب  
طلب حضرت الدی دام ظلم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال بوبال قدم گذاشت  
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توفیقاً شبست کیفیت اقتدار خود درین مملکت  
منظوم و منثور در دی و پهلوی چنین بیان فرموده که و الدم در فن انشا پروازی بکار و عصر خود  
بود و تعلیم این فن بنی تا عمر عبده سالگی هر چند کوشید مگر از غبوت و بلا و تم اثری متر  
نگر و یاد خرابه اشفت و بهر آنم گفت تا چار خود را از لکوت و بطن رساندم و ازین بی استعداد  
خود بهفت ماه کمال پیش بنحو زمانه می در رویا و صادق قمر شرف زیارت حضرت امیر المومنین  
سلام متقی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بعرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بزرگ

از حلم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بمدریاستایم آنحضرت گشت مبارک خود بپریم  
مالی و از بیج و رنجوری که داشتم رشکهای بخشید از آن زمان قدر تکیه بر نظم و شریعت بهم داد  
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کج حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی  
احسان الله ممتاز نامی کشیدم غیر تحسین آفرین حشر از اصلاح نشنیدم بعد از آن خبری  
از نظم و شریعت پیش گل محمد طوق کمرانی بزم هر چند تا مل فرمود بخیاالش هم حرفی اصلاح طلب  
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن است و خیلی حسن

غیر رنگ باو چنان شمشا کی رسید کستی پادمان شمشا برودل کیسوی پچان شمشا	کیست تا گرد بمیدان شمشا برق آمد گرد جولان شمشا کار یوست کرد زندان شمشا
چشم بستیم ز خود پردۀ حیران بر رخسار کیست که گفت بالا ای تو این نشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق نگذاشت چنان بسمل تو جذبۀ ذوق ملهم بن که در بخش نشست و لنتین تر ز سوزیدای دل آمد این نقش سرسری مگذرا زین دشت که هر یک از بان صبا آرزویی ز گریبان گس فیض بین کرد کن حسنای بچو بال نیست یا در روزیکه شب سرو زدن روی تو بود ز کف دل بدو زد ستم رخ بانان مدو	پردۀ چهره مقصود چه آسان بر رخسار خود قیامت ز سر کوی تو زان بر رخسار دود از آتش گما شرافشان بر رخسار الامان از دهن روزن زندان بر رخسار کافریها ز لب خنجر بران بر رخسار گر غباری ز روی مشک فروشان بر رخسار که چون نقش قدم از کوی تو نتوان بر رخسار شسوار سیت همانا که بجولان بر رخسار جوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر رخسار چون صلا از در صدیق حسن خان بر رخسار روزی باز اردلم در شب کیسوی تو بود کفر شجون زدو ای کعبه ایمان مدو



احمد امیرکافیهانی از وطن رشت به بندوستان کشید و در بنگاله رسید به بجائی نرسید  
پس به جنوبی طالع از اینجا بشاه جهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاه جهان پادشاه زد  
از جنبش نسیم سحرگاه لاله  
بریکه گز و دوز چوستان پالاله  
احمد امیرخان از تبار کیهی ملاطی حسینی بود و شاه اسماعیل ثانی او را بمحکومت گیلان  
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی محبوب نجات یافت و گریخت  
و بهانجا در روز عشرين و تقایه خاکش بنگال گور آید

مسافری نرسید از دم کرد پرسم بیای بیوس چون آدم چه دستم کبود نیست کان برگرد بام یار میگردد مکس بوی کباب دل تشنه از آتش آیم	که پیر چرخ کعبه برد و جوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت که مرغ روی حسن اینجا کبود و وار میگردد وزان برگرد دمن می آید و بسیار می گزد
---	---

## رباعی

از گردش چشم واژگون میگرم باقصدیده چون مرا می شبت روز	وز جور زمانه بین که چون میگرم در قفقه ام و لیک خون میگرم
---	---

## رباعی

ایام شباب بافت غمیل و شمش غم گشته قدم ز پیری و دمن و عصا	ایام مست می پیری و دمن می شمش زده کرده ام این گمان خوش شمش
---	---

احمد میرزا احمد میرزا که قزوین از احفاد ملک اشهرست زبانش بجهای کلام در وزیر و  
دل و دامنش مباد و عشق بلا انگیزه خمر

فیسر کی شود وصل قیام آرام جان را  
که از خورشیدان ترا بیم است از میخان بار  
احمد مولانا احمد که ناچه معروف با میر قاضی برادر قاضی بیگ الهی ملک دکن که به بند رسید  
در ساکت زمان اکبری مشکاک گردیده و رشت برکن نزد برادر خودش کشیده و از و به بود

مزاری بابا در خود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گردید و بسکه  
در موسیقی دخی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حکمانچه مشهور گشت و در سنه تصد  
و هفتاد و دو و از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مرد جوهر حسن است بالا سیکرد	هر دم گری از دل داد و اسیکرد
می آمد و می گشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر مختص شاهزاده اختر مراد برادر گستر و شن اختر محمد شاه و بادشاه اخلاف نجسته اختر  
جهان شاه ازین محمد معظم بهادر شاه خلعت ارشد اورنگ سیب عالمگیر است سلطان طبعش را  
موزونی و وزیرش شیر مصارع رخشانش در تخریلهای جهان جهانگیر اشعار غزل فریبای  
وی هم نرسید که نجات اشعار از قلمش ثبت گردید است

بود تاکی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت کاو و مجاز	برآمد شاه عالمگیر ناز
تخت سلطنت شاه و معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم تخت ازین تخت برست	برای جنگ و لادش کمر بست
عمرالدین ازینها گشت منصور	شاد او هم سابقبت زین کلخ مجور
ز بعد او شیر فرخ سیر شد	پئی تیری آهنا او هم سپید شد
پس از وی حق تعالی مراد شد	محمد شاه شاد و کامران شد
دل نکلین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این عروت	که من دیدم زان کان قنوت
جلوسش بود و من چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شده استقلال در شاهی بدیدار	جهان گردید چون گلزار چنار

اختر مختص ابو منصور ناصرالدین سکن در جاده سلطان عالم محمد و جلال شاه پادشاه

حکومت او و بعد از آن خود را بنام او امجد علی شاه در دروازه سلطنت کهنه سر آری  
گشت و بعد از آن که تری در ملکش خاتم الملک گردیده و برق ملکیت او در فوشت  
و طبیب خاطر از کهنه نهضت فرموده و بار الاماره کلکته خاتم قیام انداخت و در میان  
اکثر رفیده و ابنه منیع بنا فرمود و آن درانه را سموره دولت و اعتبار ساخت و در میان  
الوف کافات این سلطان عالم از سرکاراگری یک لک و پیه با هزار مقصر گردید و از دول  
سلطنتش بر ساکنان کهنه رسید آنچه رسیده در نه کهنه رود و صد و شصت چهار پیه در  
سر بر آری فرمود و در دره اشین و سبعین و مائین و الف خلع سلطنت نمود اگر چه طبعش  
هر علم را استکمال کرده و هر فن موسیقی عروج باج کمال نموده و ستور واجدی و سیاحت ملک  
و ارشاد خاقانی و در و من و صوبت الیایک در موسیقی و دوا وین سیه و شویات متعدد و  
از تصنیفات آن خاتم السالطین مستطعمه موز و نش در فارسی و اردو و سن و در سن

از خوش و در شد نقاب اشوب	بی خدایت یثاب اشوب
کرد و این شمار رنگ صبیح	شیر میناب شد خراب اشوب
دست مرغان نه بلندست کوا و بانی	بهر صبح ملا یک نه چنان آید اند
شاعرانده گوشتن اینی مقصود	اختراش که بکن مرتبه دان آید اند
سالمیت با چنه باشد شفیق	حال زارم ای شهر میران نگر
هر جا که تو از ناز خود را می بخرامی	از سر بروم نقش قدمهای تو بگویم
اختراع سعد اند تیری نیز هر فصاحت	بلاغت ایند از سخن عالی بود
و بعد از آن کمال شاعری اختراع نمود	مینی بختی سخن مکنای آفرین
شجاع مانده و زمانه بنیادی اختراع	طالع بلا از مت در اب بر بان الملک سیادت خان
دشمن پوری کز رانه در نه کهنه	و بعد از آن که در کهنه و بیانی دارست
شوقش مجرب و شعل شوق و گیتی آشوب	و عجب نام و خبر نه حیرت و طلسم حدیث از یثاب

۲۸

## از وی یادگاریست

مصطفی روی تو گرد بوسه گلاب مرا بایمی که صد شمع از نسیمی کشته میگردد تا خط نرست بوسه از آن لب بخواستم آز رخ تابان خود بردار ما در نقاب نقشه کام آن لب سیراب میخاهد دل روزگاری شده که از شوق لب تب میگیرم	دیدم از دیوان حافظ حسن فانی خویش را جهانی شد شیدا ز شوقی آن آفت لبها تو توان ز شرم کرد و گدازی سوا می شب آفتاب صبح محشر را به نسبت با سحاب بسکه مخورم شراب تاب میخاهد دل بوسه یعنی شربت عذاب میخاهد دل
--	---

افتری گونا بادیست نظم و نثرش مقبول و لما با لطف خدا دادی  
از هجوم بوم در ویرانه ها جانمانند  
اخلاص پسر اجداد قوم کتری هلاش از شاه جهان آبادست میان سخن طبعش کمال  
اخلاص و اتحادست

چرا دست از سر زلف سیاه و یار بردارم  
که میدانم و حار در دل شهباز باشد  
اخلاص کالی پر شد قوم کایتة متوطن خوالی لکنو بود شق نظم و نثر فارسی از مولوس  
احسان المصنوع از آنامی بنمود بعد مرگش کلام منظوم و نثر را و پریشان گردید قصیده در  
مع محمد علی شاه بادشاه ملک اود پرشته نظم کشید که بعنایت تو شیخ از مرگشت جامه عدل  
شاه بادشاه زمان خلده ملک بر آورده و از خزانه شاهی سیل کینزار روپه بجای آورده  
مطلع قطعات قصیده نیست

معدن لطف و کرم مخزن جاده و ششم هان ز چنین مع شاه هست باخلاص و جان	منظر لطیف نظم مکن محسن را هم هر دم و هر خطه راه هست بدر بار هم
--	---

احمد شیخ خلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی است نرخیانش تمییزی و قصایدش  
انعامست

افتری

اخلاص

احسان

احمد

<p>۱. نمکه از تخت لم است گریبان دل می خند آید کیاری به ازین چو آن گنج خوار زمین جدا شد ترا هیچ اسبابی شکل نماید</p>	<p>رشته از برگ جان نمیکند آمان در ترک خودی باش که کاری باز نیست بجام خشم بمل در دشت ناخشد اگر مشکاکش شکل کشا شد</p>
<p>اول فرمود انا وانی عمر منی از وطن بفرستید و همین جادو شد بکزار و چهار سفر آخرت گذرید و در سخن نوحی و نمکه آفرینی فرد و مضامین یقین را بخوشانی اندامیکند یاد و سال اول با شاد میگذشت او هم او هم بیک قزوینی خلیف شاد قوی بیک ترکمان بود یکی از اخبار کاش در میان شاد اسمیل ماضی ترخان و خودش از مقریان بارگاه شاه ملیان اولاب جمال محمد خا قوچی جان رسید او آخر آیه هم شاهی دل برداشته قدم به جاده تقوی نهاد و صیاد را ز صید بودیش اضطراب او هم بیک دلدرا و بیک قزوینی سخن پیرانی و سبکی و نغمه سرای در سلطان می چربید دل از وطن برگزیده و در هند رسید و در میان هالیونی مغرور گردید قضا در بر آن او خوش شمع آتشی با ارفع شمع تا در تیزی است تیرش از دفع و لطیفه سخنی و بدلا انگیزی قلع نظر ز ساقی و ما غریب گیتی استعدا و میرزا ابراهیم اصل آباد که پیش از سر آمد و خودش از آباد و خوشا داران کلاذ شاه جهان آباد است ابتدا و در علم کن میرزا علی قباد کشمیری قبول و ازین نویسن را گوهر اصلاح میر محمد اصل آبادی آورده و به ستر و به ستر و به ستر بنام ادنی پروانه دلم و ان است</p>	<p>شهر مرا در خدا و صافی کو شمشیر استعدا و میرزا ابراهیم اصل آباد که پیش از سر آمد و خودش از آباد و خوشا داران کلاذ شاه جهان آباد است ابتدا و در علم کن میرزا علی قباد کشمیری قبول و ازین نویسن را گوهر اصلاح میر محمد اصل آبادی آورده و به ستر و به ستر و به ستر بنام ادنی پروانه دلم و ان است</p>



کینند بیدار خوشید و ششم را به تر خوشی رفیق عاشق باقیان است  
اسد شوستی در سحر که شعر و شاعری در لیر و جلیست

گردن بگردید و بهر شکر از بسکه به این شمع است منبر که بقانون مثال است

اسید فرزند ملا محمد ز قصه خوان که در شمار ساجه خوانی فطیر خود بداشت در عین حال کس

همت بسیرند و ستان گماشت و بخت و بهی بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خانی

گردن عزیزت و بخت را برافراشت و در بهر کینزار و چهل هشت خنند جانده گذشت

ویر و ز اسد جامه بچران تو زد و چاک امر دوزخم مرد جهان خنما کین شد

اسید قاضی اسد از مردم قبا به سید در نکال دزد و پشی در در بسترین پاییز پیاپی

ای آنکرونی محرم راز همه کن بختن شرمده تا دیو نیاز همه کس

چون شمن بود و دست بکمر زات توان از بهر تو کیشتم نیاز همه کس

اسید فرزند اسد اید شیر بیشتر و خوشتر و در سحر که نظم کیزی مصدق بجا است و دلا و سر

و در عشق تو بال و فغان شرب است وز آه دل اشک بار بزرگ است

نیز اید تو بر و بختین باش که ما بوی را و دیار کافری در دست

اسید مولوی محمد سلم خلیف ارشد شیخ غلام شین بکرایست و در عرب و فارسی از علمای

نامی گوید که با فطاش آلفه بر قوی بود که بساعت یکباره صد شعر از حفظ میگوید و در علم ادب

عمو و علم کفایت خصوصاً بحد و افی در شت نظم و شعر عربی و فارسی بکمال خنما است و

بلاغت می نگاشت چندی در مذهب و ادب و آلاء کلامه لازم بود پس که روزگار نموده

در کینه و بوی کری تر شین انجا اختیار مودت

پرخوش بود که بسنبل خندان فرو ختم و استیصال این تقابل همان فرو ختم

د اویم دلی در دست میزدیم و ایام شوق و بهر بخت زنده لعل به خشان فرو ختم

تاریخ

دولت

دولت

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بخان تهر قزوین بود و در شعر اعد شاه طما سپ ماغی

ازار باب طبع رنگین

ای خوش آن سلامت که از بهر ملاک گیران  
تجربه کنت از بهی آید و چار من شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جرباد قان است از کلامش غیر رباعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر چه تحقیق لب خاموشی است  
دریا چینی است خود صحرای گویی

هر لاله پشت سر خوش در بوی  
در دیده آینه عقل بوی دارد

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از عطر خان شفیعا اثر بوده در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو از میان رحلت نموده

چاره ز می کن دل با خنده را  
گرم گیسو در هوا خورده را

لی و ده آمد آتش آن مردم دل ریش  
چون گل که آید در غیر موسم خویش

اسیری از شعر قائم است فکرش اسیر طرود کبریا مضامین رنگین

بسان حلقه خاتم که خالی از گین است  
نمایان است خالی بودن جایزه آموختن

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت باریابان عبدالرحیم

خانقاهان زده از خوان انعام و الهی فیض ر بوده و در سنه یک هزار و دویست و یک بوده

سبزه بادیه با کشد منت ابر  
چشم گونشک شود آبله پایی هست

اسیری دلدجینی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و بحسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دلم من انگشت  
که چو شیشه گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی الدار از عفا و شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است او را با فقه

و فقا و شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و عملیه و فروعیه و فنی برشته

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است بگاشته و در دار الخلافه شاه جهان آباد بکلمه  
فیروز شاه مسکن دهمشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و  
یکصد و پنجاه ازین دارنا پاد ار رفت ۵

هر چای اگر بود نگارم دل من بهم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای یکی داشت این مشهد مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن نه نو وار دل من مضمون حسن عارضی یافت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارض یار
رواق حسن و عشق است که بر قدامت	خوبتر بر منی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی میوطن فرخ آباد است از مرکه کتاب خوانان تقریر جناب  
سید الشهدا سلام علیک علیه علی آباءه الامجاد ۵  
و سیکه یار رخ خویش بلب نقاب کند  
چرا اشرف نعصیان میکنی اندیشه مخش  
چو بهر عفو جز مت شاه خیر گیری آید  
اشرفی نیست حسن بمر قندی نیست اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرائی و مضمون بند

تاکی گوئی که هر دو عالم	دستی و دستی نسیم است
چون تو طمع از جهان برید	دانی که نه جهان کیم است

اشک مولوی بادی علی لکنوی که صلیب از قصبه بجنور بفاصله پنج کروا از لکنوت  
گنجینه دلش از لغت و علوم عمقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملود و زهد و تقوی براقان اثال  
فائق بود اکثر حاشی و شرح او بر کتب تازی و درسی موجود و بیعانه کلام در واکبیش  
دیدار در میدان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دصد هشتاد و یک  
تاریخ انتقالش بجزار رحمت حضرت باری در شهر لکنوت در گذشت و در قصبه بجنور بخوار  
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

فاطمه

اشرف

اشک

# سایح طبع منشآت ابو الفضل

بلاغت گستر جوهر شناس البتہ می دانند  
که افشائی ابو الفضل ست نادر نامہ نامی  
ز گروہای اقلام ست حداد و طبع حیرت  
درین درای بی لنگر فراوان کج طامی  
بحمد مدین ایام محل گشت اعضایش  
چو گردید از برای فکر نایبند امای  
بطبع نود آمد بهر تار بخشش رقم کردم  
که حل گردید و شد مطبوع جان افشائی عظام

اشهری شاپور نیشاپوری که در سلوم مقبول و مقول و نظم و نثر شاگرد ذمیر الدین  
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و مسایق و تاریخ در سالم کیایی رساله شاپوری  
و دیوانش سخن شناسان اند نظر است

محقق راز لبست آب مرویان آید - خدنگ راز قدرت تاب رمیان آید  
اصیلی مولانا اصیلی مشهدی سلم الثبوت را باب سخن ست خامه اش اصل اصول کماک  
خطاطان زرین و در خوش خطی و نگارش احسن است

چو بطنلینش دیدم نمودم ابل دین را که شود بلای جانها بشناسم دین را  
افکار احمد خان ساکن شاهجهان پور ست ای که امش اظهار کرده فتنه معزونی مخور ست  
الهی در دلم اندام عشق با محار را کفر تا سر خون فر باد و خون کوه و صحار را

سخن بستیم و غمخون نازک چون رگ گلها  
بجز رنگین خیالان کس فتنه معنی مارا  
کمن از ابل عالم رشته گریز فک خنای  
کجا پر وازد باشد طایران رشته بر مارا  
اگر دامل بودت و می شوی فانی ز کثرت  
که یک سوزن گسست از رشته و تنه میجا

اکظم میر غلام علی دلیوی شوق سخن از میر حسن الدین تیسیر کرده و در نثر و حدیث و الف  
بهدی و دیحان مباد و مصابت جنگ عظیم آباد و تشریف آورد و از انجا در نثر و حدیث  
و دشت نهرش آبا برود و بنجام ده ست

عشق تو در گداخت مارا  
این فتنه کجا شناخت مارا

از دست جنون ل چه پستی نماند طاقت پرواز سیر بستانم بزرگ تو به فضل بهار سنگدان ز مرا تویشناسی نه ترا شناختم من	در اول آن تو داشت مار سنگران پروبال مرا چرا بستند هزار عهد بمن بستند و شک بستند بکدام آشنائی ز تو دور دگر گرفتم
---	--

ناله ای

انظری نایبنا منم حیدر علی مست از خوشان ملا نظری کشمیری و میان هر دو اتحاد  
ولی پدرش از موصل به بندرسید انظری از وی در دلی سر بروجند تظو کشید و در عهد  
اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا نظری و ملا شیدا با وی شوخیها کردی به طاعت  
همدگر ارباب محبت را بنجده آوروی روزی انظری با نظری گفت که تو محل منی و چو آن  
داد که تو محل منی و یکبار انظری در مشاعره منزل طرح خود میخواند چون باین نظم  
خواه با نظری و خواه به بیگانه نشین  
من همین شرم ترابر تو نگهبان کردم  
ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نایبنا دمان یاران رنگین آشنای قنبره گردید  
و انظری فحلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا دار سوئی دار القار کمزار و جهل جهات

از دشمنان بر نه شکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گریه تجا نه خرامی ز خراسان تو چون دوست دشمن است شکایت کجایم دیده و اندک باین دیده چه احسان کردم بت شود بر بمن از بهر پرستیدن تو
--

ناله ای

اعتماد و خواه اعتماد از خوش فکران معتبر خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز ببار بار شده  
صرف نمود

بیاد وصل تو چشمم ز اشک پر گهرست سخن زو وصل تو گویم تو روی گردانی دقتی دیو اسه مردم بیمار کردی گر این تبار از الایح است و نظرست مرانه از تو شکایت ز گردش قمرست الکنون چنان شدم که ندانم دو اخیلیش
---

ناله ای

اعجاز ملا عظامردیست از بهرات و اردات طبعش بدل نشینی پهلوان مجرب است

باد و عالم گشته ام یگانه الفت لبین	رفته ام از خاطر ابا تم بهرت را بهین
ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	اولی از تقویم چاکر سینه ساجیت لبین
اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شالمو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است	مقامین کمر از خلایق الفاضل تازی دنی است
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
اعظم علی خان از اعظم امیرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرثیه	نموده است
گر فلک امین سر جنگ است	سرفه پیرا کند جهان تنگ است
قدیر من اعظم از دو عالم پیش است	بی شیل خیال بادش در و پیش است
چون مصرع شمع نیست فرزند خورشید	ایک سمنی یگانه بازنده خویش است
اعلامی ملا اعلیٰ مجلس از توران است ناظم سخن سخن و سخن فهم و سخن دان است	سر کشد خاک نشین بر گری نیا کرد
افراسیاب افراسیاب شان برادر ششم خان والی بجام است جامع عالم و فصل قلم و کلام	زنگین کلام است
گل افشان شعله آتش فتالی از دو عالم	چرخ خورشید قیامت آفتابی از دو عالم
بیک روی دیدن از تورانی کی تو نام شد	زمرگان تو زخمی بی حسابی از دو عالم
افسر باقر سلیمان در میرزا علی اییاد و فرزند نقد علیخان قاپار همدانی است که	باشه علیخان وزیر شاه سلیمان متنوی و قاضی داشت و نقد علیخان از وطن و برکنار
از حضور ذاب آصفجاه بدیوانی حیدر آباد سرافراز شد و افسر اصلاح سخن از والد ماجد	دبرادر میر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق حسن رفته است

عقار

عقار

عقار

عقار

عقار

امروز میرود بگلستان بخار ما دوستان مومن گل آمده مل شاد کنید	از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن بهم زمزمه بنیاد کنید
افسر صفایانی از مردم بخیده و صفاهاست بقدر قبول بهستان از خدیو بالیا رشتا مخاطب خطاب معز زخان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگل ازین عالم جلست خود نیخواهم که گرد و ناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سحر کاشی بود در هر سریز در ملک پند بسر نو دست	
گرفته نادل صد پاک اهن چون دست کس یک پاس مراد و کون میدارد	چو کودکی مست که چسبید بر تن و دست برینه ایست که پوشید پیش و پس دست
افسر شهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون ماهرانش افسر سالار در فن مہما معروف و کلاشن بدکشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم فوتا شود شاید از بهر قاشا آن پری پیدا شود افسری جبر بادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی ست هکاسیک بمهر آتشک ابتلا داشت این آیات حسب حال خود نگاشت	
بنازم تا یامج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهرست چنان کرده چرخم صلابت یاب زینزل چو ایم برون سرگران	که نگذاشت کیساعتم برقرار که بی حکم شه قوری باشم بیم چون لب بجر بر گوهرست که قیصر گردد بمن هر کاب زینم گریزند پیر و جوان
افسری شج کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد دست که از شجاع کبار شهر کابل بود علم و فضل و فقر و تقصوف راضی و به الکمال کسب نموده در بار یک بینی و مضمون آفرینی علم تقدیر بر افراشته شبنوی راح و ریحان و دیوان اشعار ستا کمال شامری گذاشته	

ما

ما

ما

ما

ما





<p>بود چون سنگ پائی شکسته تراود می ز مائی شکسته</p>	<p>غمست بر دم بدلهای شکسته شکر از شکسته بل خیر داد</p>
<p>افضل شاد و محمد افضل از اولام شاد اولو البقا بود که از اکمل اولیای لاهور است این افضل در فضلا از مانه و بن سبجان بجایه معدود و مشهور است نج ناصر علی میر سندی و از از شعری معنی آفرین تیمرد و از مضامین تازه اش خطی می بردند نوشتم نامه از فریاد دل بر پایا می شد افکار از نو نهون طبعان هم می شد و از شاعران متکلمند است</p>	<p>اعز ز کرده روی به پیوند خویشتن تلخ است بسکه کام من از شهد ز و گار</p>
<p>چون تی مساتس اینجور ز بند خویشتن خون بخورم چو گلن شکر خند خویشتن</p> <p>افلاکی از خوش خیالان خطه تیریز او دو پای ایند لیس آسمان بیافلاک مضامین عالمیه چیده ز آب دیده من مروناز پرور من اقیس عبدالوہاب خلیف الصدیق قدسی محمد خان مست نشا و مخجیش ملک هندوستان شعوی لطیف ارد در آن می گارد دریان گلشن شمارید همچون زمار زلف لیلی بودا و خزون</p>	<p>از من عجی نیست نغمهای بلند بصیرت کم نقد سخن مرثیاری</p>
<p>از نسبت قدسی مست بقدم پیوند قدر ز مرثیات نداند زنده</p>	<p>اکبر از مباران صفایان هست در تمیز ایات موزون و ترتیب لوان مضمون از انجوبه کار نامان رباعی انکس که نفس خود بر دوی دارد بانویش همیشه تو خود دوی دارد</p>

تألیف

تألیف

تألیف

تألیف

تألیف

۱۰

۲۰

۳۰

۴۰

۵۰

۶۰

گر خاک شود و شمع بر باد رود  
 نائل نشوی که باز گردی و دارد  
 اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شوی گوی یگانا اوستا و دودست  
 وی قابل استادست  
 ندامت کنتم دوست آیدیم کند  
 شکست تو به ام آواز اکبریم کند  
 اکبر میرزا اکبر فروزی است طبعش کمال زنگینی  
 بقلبی غمش در دل نشسته  
 که گروصل آید از جابر بخیزد  
 اکبر میرزا خلیفه صفائی از تلامذه نالیض بهری است انقاس موز و دلش اکبر عظم  
 مس خورش در هندوستان رسیده بهاس پاگرنی میگذازانید و دیوان و شوی او برتر  
 قبول اساتذ و رسید

جلوه آن سرو قامت عظیم  
 من بچشم خود قیامت دیدم  
 الفت تخلص رای الفت رای بهادر فرزند رشید بلبله لاجبی بهادر قوم کایتیه گنویست  
 و شنگاهش بر اصناف نظم از قصیده و نزل رباعی و شوی قوی راجه لالی جی بهادر در  
 سلطنت گنویست و بخشی گری ریاست متناوب و و بعدش در خلافت و ابد علی شاه  
 راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ بر انجام جان عمده نمود و بسکه موزون طبع بود و باصلاح  
 بهولوی احسان الهه اتنامی نظم و شعر بنجیده بطرز استاد خودی نگاشت و حکم الناس  
 علی دین ماکو که هر باجو و صمن پستی میل بهدیب تشیع و ایتام در تعزیه داری و ترتیب  
 بیالس عزرا بنای سید الشهدا علیه التحیه و الثناء و شست تخمیس هشت بنده که شی پد خشته  
 بانیک تمام ام به شبت بعضی نحساتش چشم و گوش تا کمرین سابعین نواخته

السلام ای فرخ تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه سلم و یقین
السلام ای آیات تاج میر عرش برین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین
آسمان خرومکن اقبال دودین	

ابر نیسان از کتب جوهر گوهر یافته	کوه از فیض گاهت لعل احمر یافته
آسمان از مهر مهرت زینت دیگر یافته	ای سپهر عظمت از فروز تو زیور یافته

آفتاب از سایه پیر توان یافته

نیست اهل آسمان ابر و ریت بی اذن بار	میکنند گرد و دود طواف و منته لعل و نهار
هر چه فاعلمن بود آید ز تو بر زوی کار	از عیار زور که عرش احترام است آشکار

کیمیای رنگه گوگرد احمر یافته

الفت لاله او با گر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی ست در شاحت دلش از الفت سخن  
و ارباب سخن آبادی برای صنایع سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید ابوالعزیز  
متخلص شده من بعد الفت الفت گزیده

و آمد شام غم پریشانه حسرت نام جهانی  
ز دواغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی  
الفت میرزا عبداللہ از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است  
طلب دوباره خوش آئینه نیست مثال را  
الفت میر محمد حلیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت الہ آبادی بود و نیز ثابت در تاج  
و فائش کمره الفت و مایه و فلشین ست این صرح موزون نمود و حیف الفت همچنان باقی  
نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند

فریاد رسا و میکه محشر باشد	هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مفرست بدو زخم که تنه اعم دین	با میکه دوز و غدو حید باشد

الفتی را چه پیاری لال قوم کایته از موز و نان عظیم آبادی ست شوقی نیز رنگ نقد و دیوان  
اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میرشی با و مثله اگر شاه تالی جو دریا از ذاب کمال طریقه  
الفت و خلق مرعی عین و دست

چون غنچه جز سبکوت نباشد میان ما  
پیچیده شد زبان سخن در و مان ما

الفت

الفت

الفت

الفت

قصه

قصه

قصه

هرگز بشکوه و انگیز لب ز ابل بزم	چون شمع زیر تیغ بود گرزبان ما
اینکه مال نیاید ز مادر سنت	در دست دیگر لیست چو بود وزیران ما
همه و نشان بخلق برآرم اگر مرا	سازد نشانه منسرو ابرو بکان ما
در دست پر بلای جنون نیست البقی	جز موج ریگ اشک وان کاروان ما
القائم صدیق شاه جهان باد است از شاگردان نیز ز ابد القادر بیدار بود و رایج گشت	
مری او ستادی است	
آه بهار و ناله ام آتش زبانه شد	بر شمع محفل جنون مرا تا زیاده شد
بست از فیض حرکتی لبالب خوان ما	شیر مال نسج چون خورشید شد نان ما
رباعی	
القائلی بشهر آود معشایی	ندیدم غذا و جامه معشایی
آتش خور و خیزد زین فخر شریف چون	در کوچه نشین یک دای الهی
القاص معروف بالقاص میرزا اثره النور شاه اسماعیل ثانی است پنهان و عواید فطری	
در سخن سخن دانی مشک و قدر و فتنه آگیز و واقع طلب بود فوج سلطان روم با	
بر سر لایان آورده خرابیها نرماند و آخر در سه اربع و ثمان و پسمانیه جاده آخرت پیود	
رباعی	
چون شیر درنده و زکار نیم پست	دایم و دای خورشید یار نیم مست
چون پرده در دوی کار یار خیزد	معلوم شود که در چه کار نیم هست
الهام میرزا اثره اشرف احمد نهانی است زبانش بالهبات غیبیه و خوش تیانی از وطن	
بهند و شان رسیده و لب بد گماشت این گستان برگردین	
دل بهشت لب بشکوه و انگیز	شیشه اشک صدام کند
بوده هر یک نفس بود و عمر لیست	بلکه عمر آیت قدیر و فنا بکین

الهی حکیم صدر الدین هندوستانی از لطایف عهد جاگیر و شاه جهانی است معزز  
 بخطاب کسب الزمان و از اتقیا و عصر و مجار و دوران بوده برای تحصیل شرف و جود و شرف و  
 اینک بجز از فرموده در انشاء نظم علی نظیر و کلامش پذیرد  
 بر گل فیتا و چشم تو در عالم بخار  
 کیفیت از شراب فزون شد بگللاب  
 الهی میز را مبدی اهلش از تبریز و مولودش از صفهان است خوش فکر و خوش خیال و  
 خوش بیان درین تیز بهمت تحصیل علوم گشت و تکمیل فن پیر و خسته خود را در هر علم مقدر  
 بی انکاشت

سخت نمی ترسم بحسرت انتظارم بگذرد  
 رفیق باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد  
 اید خام را بجا و از حبس برون داد  
 آنقدر نشین که از پیشت چهارم بگذرد

امام امام قلیخان فرزند واهی پسر بهت بخار ابو و دبدل وجود طبعی و جود طبعی  
 از اقران می رود و رباعی

در عالم اگر سینه بکار نیست منم  
 اگر در ره اعتبار فارسیست منم  
 در دیده من اگر فرو نیست توئی  
 بر خاطر تو اگر غبار نیست منم

امامی تخلص خواجده امام الدین معروف خواجده امامی ابن قاضی خان ابن خواجده پادشاه خان  
 متوطن شیرکوه است در نظم و شعر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تعلیمش رشید میرزا  
 محمد حسن قنیل رساله تاقیه منظوم بر وزن و فی او دلیل گویند و فکر نظم طبعش رسانو و ازین  
 او استادش از بدخل بر اشعارش می نمود و در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوگزید و در  
 کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بند که در مرثیه او استاد  
 خود بر نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردیده است

شد چه امروز که چاک مست گریبان سحر  
 شد چه امروز که در باجست فلک صبر و قنار  
 شد چه امروز که بر فراست زشت و دگر  
 شد چه امروز که در دست زمین خاک لبر

کرد و حلت گرامر و قتل سکین - که محیط است نم از فلک تا بر زمین و  
از بند و دیگر

زیست شکل شده هر میر و جوان ازین هم  
وای بر اندکیم وای بجاالم بهیات  
گشت هر مرد و زن از آشک و غرق غم  
که قتلیم و دو من یکتم بار حیات

و از معنی اخیر این قطعه تاریخ صوری و منوی وفات میرزا تمییل برآورده قطع  
چون ازین دار فناء رفت قتل استاد  
سال تاریخ وفاتش از حساب آبجد -  
سوی فردوسین گشت جهان تیر و تار  
هزار و دصد و سی و سه چری بشمار

و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده

ایل از خیزد افست پی میر  
چنان بهتر و تعلیم بویم  
ز بعد بیع شاه عدل گستر  
جو اصل قوانی جمعه گویم  
امامی اینقدر علم خوانی  
برای شعر فنی هست کافی

امامی مولد غناش باده خال امام شاران شیرین باغی رباعی  
با خلق حسد سخن بشیرینی کن  
تا بر سر دیده جای دهند مردم  
چون مردم دیده ترک خوبی کن  
امامی هر وی از شعر ارباب فضل کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین  
زبانی سرآمد اقران و اشغال مجرب و کمال و در اشعار و در کمال و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین  
این آشنایش قبول ناقدان سخن نیست و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذاشت و در  
نیم تن میراند

عزتی دیگر بود در و این سخن  
سیگزار و هر کجا خاریست سرد پام را

رباعی  
مازی که از و قتل بر آشفته شود  
با بخیر آن کجا توان گشت شود

ای

ای

ادراک کجا بکنه این نکته رسید **پیر الماس** حکار کی توان نغته خود  
 امان امان آمد که در موضع قشیان **پیشانی** بظفر از مملو عدم با بمعور وجود گذشت  
 و بلند شد و تیز اکثر اوقات در بهرات اقامت و پشت مردی خمیده و بنجیده و مهنیب و  
 فایده و قلعه بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع **س**

روز در فکر که شب دل می تو چون خوابتند  
 مانده بچکان تو در دل سبکست در حیرتم  
 شب مین اندیشه ام تا روز چون آید شد  
 از نیکه میگویند از جای بیرون خواهد شد

امانت لاله امانت رام از شاگردان **پیر زاغید** القادر بیدلست و در انداز سخن سنجی  
 بهنجار او ستاد خود مائل **س**

ننگد و بلند از خاک هم باد مزار ما  
 خاک بر سر میکنم از پر زگار ما پسر  
 اگر دیادم از عروج و اعتبار ما پسر  
 آرزوی حجب و میگردم زینبی یا قسم  
 کشور هندوستان ملک چین یا قسم  
 من بسوی خود نگا و شرگیبنی یا قسم  
 در دل من تا خیال زلف او پیچیده است  
 ای امانت یارم از هر کس نظر زوید هست

امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میر حمله شهرستانی گردید **پیر زین**  
 و شیوا بیان بود دیوانه **پیر** قرین **پیر** عزیریت موجوده

آنرا که همیشه نصی خویش فنست ربامی پیوسته قبا ی شترش نسیب تنست  
 آنکس که بالفتحات دنیا نازد مردیست که شوکتش پہلوئی تنست

امانی میر امانی کابل از سادات عالی ترا دست و برا قسام نظم قادر و در تاج گوئی استاد  
 بعد از که پادشاه در سنه هشتاد و یک هجرت بهندوستان کشید و در شهر جوئیو بر بختار پیر **پیر**

از خانه زین بزمین نشیده طائر و خوش از قفس قالبت **پیر**  
 سینه چاکست و جگر لیش فول **انکار مرزا** کرد عشق تو یصمد در گرفتار مرزا

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل	کرد سبوی جهان عاقبت کار مرا
دل فیکر آن دیوان در تنگنای خیر است	میر قش روداده از جای کبابی خیر است

استی ابراهیم خراسانی است از ستمران دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم دفتر  
مشار الیه البنان بود در سنه پنجاه و یک سیلاب شمشیر و زبکان کلخ یا نش با ناک

### برابر نمود

در چمن یار چو بآن قدم و قامت برست	سرو شستند دعوی و قیامت برست
چنان رفت عمر با بهمت که در انتشار تو	وز دیده ام جل نفس و اسپین خلیش
شکر شیهه لاله و یان را بود از عاشقان	شعلهای آتش از خاشاک می آید برون

امتیاز میر حسن از ملک میر اس است مجیده مقال موزون انفاس مدرسه سعید مایه  
والف در گوشه مرقد آید بیان شعر از کلام موزونش بگوش سپید

از عدم رنگین کنش گردیده می آید برون  
بنداد میراد و علی بگرامی طرح گرامی او مد خوش بیانی و شیرین کلامی است  
بغم مدح و فکر مانکودی کاش میگوید  
امید میرد امتیاز از اکابر شهر بخوبی و بیانی انجاء امتیاز و ثبت و در همان بلد جهان  
گذران را گذشت

تا گشت شمع رویی از انانجمن جدا	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بباد زلف و رخسار مخورند خون	ریحان جدا بنفشه جدا ایامن جدا
از یک کر خیمه تو که دادی بکوه و دشت	مجنون جدا ابلهک شد و کو کهن جدا

امیر امیر بیگ قطری از مجاوران مشهد مقدس بخوی مست طبعش را با سخن گسری  
و نکته پردی و دهنش را با دقایق حلم حساب فن سیاق نسبت عادی عجیب  
چو یکسخت پیشین که گریان کشت  
و غنیمت نگریستم جای که طوفان بر نخواست





ای بهر دو دان امری بهر وستان بود و یانی شرافت و نجاست بی جدا در افتد  
در نهانی گساده و اوقات است ایامه که گنود و عشق سخن از سر زبان هر سخن گنبد  
رسانید در ترکی و فارسی و طایفه سب و نکته ری سر آمد افرازد بود و خوش خلقی و محبت و  
مروت و دلا سر بود و رای در حق و نظیر پیش خوب است و سواشش برین اسلوب است

بنام خلق ساز محنت و غم	بنام عقل بود پیشش بخشش ادم
موت غفلت دل درین که فراز وی	بسیار فاکت و اول و افراز وی

روزی نشد ز خیرش آبی بجو سئ ما	در نزع هم نکرد وی ترک و سئ ما
ترین گذشتن کس چو سید اند چهار گذشت	قصد و چارم در بی آن شوخ برق آنگذشت
تا مرادی در غم او شاید از دنیا گذشت	بر سید گوشت از گوشتش سبائی شیبی
ز دوری تو ز دوری او و بام و در میرفت	تو تا بر آمدی از خانه میرت مجبی

هر کس که ز کوی بار برخت	جائی ز شست با دل جمع
کز هستی من خبار برخت	دور ره گذرش چنان شستم

کان دل شد تا نام تو آبی ز دور جان داد	بیر جسم چه پرسی ز دم نزع امیرت
پیشش بر کرایه بر من بیا بر سئ نالد	دل یارین از بس بیادش زاری نالد
کسی بخندد و که گرد و گردنار سئ نالد	ای خیر سئ را دور از تو سرشار و چون بیم
آندم که کار منی فراقتن بجان سپید	آن سو فار سید ببالین من امیر
فاحما از حال چشم اشکبار با میرس	هر گز کنم اظهار حال خود تو هم خوابی گریست

امین استد کینان نمی که بعد عالمگیری در هند آمد و بهر ملا از ان شایب مشکاک گردید در  
سلطنت محمد شاه بادشاه و بهر امارت رسید و گنگام و در و نادشاه و در میدان کز نال از  
حسرت ساختانی و بتو بی حاصل کرد و با تو اب بر بیان الملک رفیق کار زار شد و در زنگ  
از دست برد و میکان تشاکارش نام کرد و در کاره بی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد

۱۵۱

و چنان از خود رفت که گشتی خوشش پدید آمد و بی نکات آشتا و طبعی رسا داشت دیوانی  
میشکر و موزار بیت گذشت

سرفرازیم ز پادشاه قاضی را بدیدم . . . سایه سرو قدرت کم نشود از سر را  
در کوی عشق نایب قرار می گرفته ایم . . . از خویش رفته ایم و کنایه گرفته ایم

ایمن خواه محمد امین کوچ از عاید واکا بر کا شانست دقیقه منج و محکمه رس و سخن سر را  
و خندان ریاست

گفتم که دلم هیت بر پیش تو گرو	دل باز ده آغاز کن قصه
افشاند هزار دل نه هر حلقه زلف	گفتا دل خود بخوی و بر دانه بد

ایمن قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفس خوشش هوای بلوغ بهار  
از بس خیال آن مژه در دل غلیظه است . . . تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است  
ایمن محمد امین را بر لبی صلیب از بند و سناکت و ذریعه محمد پور را رکات بتولن عزیمت  
گذاشت و در سر کار نواب سعادت اندخان ناظم صوبه کرمانک بعد از شیرینی سر عزت برادر  
در نظم و نثر است و او کامل است انشای گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت  
نجات هر که چون مهر بارفت قرین باشد . . . اگر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

اینها او منی مخوران باده سخن را اصحابی نظمش مورث سر خوشی است  
ز بسکه گوی ادبی کردیشه فرهاد . . . سخاوت او تا بمشرد درستی

اینها فرایانی اگر چه زاد بومش فرایان بود لکن بکمال عقیدت در خجف اشرف سکونت  
اختیار نمود و رباعی

بشتاب بسوی خجف ای دل بشتاب	دریاب این فوز را بزودی دریاب
چون خواب خجف عبادت یزدانست	خود را خجف سان در پشت بخوان

اینها کرمانی کانسره گری بود از کرمان نیکو سخن و خندان

<p>آب و رنگ این چمن حرف گل نخواست مانده است نگینا طوطی از دست</p>	<p>سرور با بی رعایت و کمال از قیادت هر پیرایشانی که جمع آورد و مازلف تو بود</p>
<p>امینا لایحانی از حوالی لایحان بوده خوشگونی و نکته چونی از انرا به خود صفت بدوده حاصل از ادگی با ضرر سپیدیم گفت ابتدا گردن فرازی انتها افتاد بگ امینا یزدی بد قاف معروف بود و بد قاف سخن رسا و بد قاف طبع موصوف</p>	<p>دق</p>
<p>بهر کس باش که این گفتگو داد بزرگ سپید از او چون سنگ لشت</p>	<p>هلاک بهر که ستم میکند با دارد قدوی توانیم زخم و دشت</p>
<p>امینی نامش حسن امشید رسدش سخن خوش لطیف و بلاغش احسن خوش آنکه جان سپرد و صفتی با و خوش دیگر بر روز چرخند انت کار خوش انجام تمام نواب عمده الملک امیرخان بهادرت که از احاد شاه فخره امیدی قدر بود و از قربت با سلاطین معروف به سرگوسان می بود و در مدح عالمگیری تابست و دو سال بعنوان داری کابل پرداخته و محمد شاه با و شاه و او را به تقرب شاهی خوانده و در سینه کیمز او کشید و پنجاه و دو محمد شاه با و شاه برای استماله نواب آصفیاده که بر تفریق حسد می برد و حضور بر می نمود بخدمت شاهی مشروط به بیامدش از حضور کرد و بود و به سوره داری الا آباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفیاده بدکن در سینه است و خمین و مایه الف باز با و شاه او را از ال آباد بخطور طلبید و محل عقد امور سلطنت بر برای از نفس مفوض فرمود و در سینه است و خمین و مایه والف و خمین در آن عالم سلطانی باب محمد بهر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گرفته بر ستر خاک آسودامیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بزرگوار و نیکو نهاد بود و در سینه و سخن مرانی او ستاوست</p>	
<p>ای بوی گل بر ویکه و باغی نماند هست رسیده ایم بجای که کس باز نیست</p>	<p>مارا هوای گلشن و باغی نماند هست بآوج بکشی مایه باز نیست</p>

دق

دق

دق

دق

اگر پیدانی شد از ناول فردیاد که پیر این دیوانه گشته من سرشکم کم نیکو و دلبشی چشم پر بستن پای آسودگی انجم صید لاغیر مارا	دو عالم منزه بی حاصلی بود چون دامن جسد خطر از چاک ندارد که نتوان شد و سیلاب امان ز در بستن ز تا عجز زاید رشته بر بالی پر بستن
--	--

اندرین پسر کنول ام و لکه کنور سین از قوم کایتان پند بود در قصبه اوزنگ آباد از اعمال  
ضلع سلیمانیه مصنف یعقوب دهلوی از مشیقه عدم ظهور نمود استقاده علم فارسی اشع نظام الکلم  
سکندر آبادی کرده و در روزی طبع سخن نام بر آورده ابتدا بتکیب تخلص کرد و انتها  
نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زانکه کم بین و عین جوانی عیونش را از نور حاطل نموده  
مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سایر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلینان  
مؤلف تذکره انبش عشق ربطی داشته و وی درین تذکره اشعار کثیره و ترجمه جافله اش  
نگاشته

تا بحسن تکینش نظر افتاد مرا خار و شکرش خراشده گ جان اندرین	نکی تازه بزخم جگر افتاد مرا سروکاری بدم بیشتر افتاد مرا
آلتی خرمین هوس و خرد این است صد خسلوه در کشته آن ماه پاره است بی حجاب از خانه گران آفتاب آید برین تا شد محو لب و زلف و رخ و عنای او	آنکه خار و شکر جان و دل و دین است این ماه نو ز بار بوی او یک اشتهار است شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برین از کلام شک و متک و گلاب آید برین

الین نامش لال چند تو خمش کایتیه و طیش کمنوسیت خلق و وضع و گفتار و رفتار  
دو جود فاش در سه شخصت و شست و دو صد ستر آرد و نو انحراف و یگانه

برق چشید بر در شک بی نور شے ما جایی رحم ست خدا با نپوان کرد مرغ	که لب یار بود مایه پیوسته شے ما هست و بسته تیغ تو سبک شے ما
--	--

<p>سرد و آینه آورده که در آینه نشانی افس این مرگ بر آرزوئی حاصل است چشم چار تو بیا رم کرد برسد جان طلب بر ضعف مرا ایام هم بر آمد و شورش بسراقتاد شاید بستر از اثر ناله من نیست</p>	<p>بود مشهور که احیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان تارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در جگر و بر از غمزه آه من شد افتاد</p>
--	--

حکایت

انسی اسماعیل بیگ شالموست دهنش را و طبعش نیکو والا بهلا زمت خانمان  
میگذرانید پایان کار منصور شاه جهان بادشاه رسید در سه نیکه زار و بستان و شاد  
تشنه خونی شربت شهادت چشید  
آنرا که عقلش غم روزگار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

<p>در کوئی تو ساکنان سنگین هوایند پروانه چنان ز گرد فانی و د</p>	<p>با آنکه ز ضعف تن هوا نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند</p>
--	---

حکایت

انصاری تخلص خواجہ عبدالوہاب انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین و  
فقہا عصر و در حلقہ مقربان بارگاہ بارست تلمیذ بنیاد لب لباب انصاری می پیوندد  
طبع متفکرش مضامین پاکیزه و در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد و قصایدش  
بر فتنه و کمال او و آل آذین و منازل السالکین در علم سلوک شاہ حال چند ہزار اشعار  
فضای عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات غزلی خودش نظم فرمود و در سہ ہفت  
و تسعین و ثمانیہ و در قندمار از زاویہ ایطون پال جو موعہ شہود گذاشت و ہشتاد و پنج سال  
چشم نظارہ عالم ظهور داد ہشتاد و سہ ہزار و صد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت  
مناجاتش شہود و شعار گہر بارش برالسنہ مذکور رباعی

ای روی تو ماه عالم آرائی همه	وصل تو شب و روز تنهای همه
گر با در گران بر زنی وای بمن	و بر با همه کس بچو منی وای همه
رباعی	
من بنده حاکم بقدر تو کجاست	تا در یک دم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی	آن سجود و طاعت و عطا می تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه بچانه تو نیست	در نه من این هر دو مقام آزادم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش چجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیفین خوش فکر و نیکو بیان سخن از سر معز و سوزنجان فطرت میفرد و در عنفوان شباب او اهل نایه تانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
مظلم ظلمت نباشد جز غبار استیم	میکند روی زمین آئینه داری سایه را
حائل خورشید و حدت رنگ همتی است	چون زمین از میش بر و اندر و بر و میش است
نگاه مشرم از پرکاریش انداز میگردد	حیا از سوختن آئینه و از ناز میگردد
ز رنگی آن دهن سازه و سخن از صداع را	طبیعت چون فرا هم میشود پر و از میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلعت نقد طبعان ایجاد و او سخن بحال انصاف میداد و در بد و توجه بنظم متخلص اصحاب و بعد از آن انصاف اختیار نمود و طبع برگزیده و فکر سنجیده داشت در سینه خمس و تسعین قایم و الف این خاکه این را گذشت	
بر روی کرمی ز انوشی خود نشاندید	ز عرق هم گذرادی دلم آینه را
بآب نایید و او چنین را بر جبین زانو کرد آن	دخول بجا میکند و ریت بر روی شما
میگوید دلم از ترس آن آئینه مائل را	که غیرت نبست دیدن هر زمان رو بقبال را

<p>رومی او دیدم نمودم محو و انغ خویش را          در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید          فی همین آنشوخ خودین محو مثال خودست          چالاک لک لکاه تو تا زم که سوخته من          خط بد و رعایض تو خود نمائی میکنند          نشد مقدور دل که زلف جانانی است بزار          است پندارست مثل خودی بنید که          دست بیخ شد زلف تو شوم شایه مثال</p>	<p>صبح روشن شد ز دم دهن چراغ خوشتر          از برائی حیدر بیان این گل دیگر شادتر          دیدم آینه هم چهره ان اقبال خودست          دیدی چنانکه چشم ترا هم خست نش          این سلطان زاده کافر ماجرائی میکند          اگر ممکن که از سر رشته جان دست بزار          سید هم آید در وقتش که همیارش کند          که یقینا دستم به ازین سلسله</p>
---	--

افتد لیلی از قوم کامران بوده پدرش رای جنگالی داس در زمره و نشانی محمد شاه پادشاه  
 عز و امتیاز می حاصل نموده افتد چنانکه در علوم هندیه علم کیمائی می افراشت چنان  
 فارسی هم بهر روانی داشت اگر چه از بد و خیر مائل باز ادبی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پسر  
 دست از دامن تعلقات چیده و در بند این که از معابد خلیفه عبده اوصاف هندست قامت  
 اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبرکه هندوانست از زبان سکرست بر زبان  
 مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بفریب مشیر یکی از منول فر مقام خود جان با  
 دلم رسیدن تیغ بر سرش این بیت بریده گفته و گوهر مضمون آبدار شده است  
 ای چشم نصیبان ترا حار از مرجم

رباعی

<p>بالین همه شب تابشک من تر کردو          خواب آید و دریدن بنید آب</p>	<p>برین شمعین بر گل انگر کردو          از غرق شدن ترسد و پیر کردو</p>
--	---

الخوثره نور محمد از هائین غزلان تازه مضامین شهر لاهوریت و در شعر احمد جهانگیر  
 و شاهجهانی اجنبیه مضامین بر جبهه معروف و مشهور است



شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود و دیده خود رشید نوزین افشاند که خواب بود  
انور مخلف نوزالدین خیرخان بهادر که از الحفا و نواب انورالدین خان بهادر رشید کوپاموس  
فرمانروای ملک کرناٹک و مهر انور بهر کشته رسی بود و قیقه یابی بود و دیوان فارسی دی که در  
اول انور و در ثانی دل تخلفش گزیده در ملک مدراس موجود و نواب امیر الدین و الا اجماع علی  
خان بهادر شاعت الصدق نواب انورالدین خان بهادر و قیقه و مدرسی داشت و در سنه یکزار  
و دویصد و دوازده جهان گذران و از گشت مسعود و

ول ز گیسوی تو شد محور ریشانیها  
بیک لطیف سخن ایشوخ صد دل میتوان برون  
در شکن زلف یار کرد دل آخر حرا  
در ستینه از بسکه چوشت آباوست  
گل بخود و ز گرس نگر نیست درین باغ  
دبان چاک گریبان گل که میل نیست  
و تو بالا میکشد تار یکی شب ظلم ظالم را

انیس موہن لال نام و کتابتہ از اقوام و دارالسلطنت لکھنؤ اور اموطن بمقام ذیل کو

فوت است پسر شک گلگون کرد	ریشک گلگون است استین مرا
چاک یکیم است کرد دست جنون	حیبت دامان دوستین مرا
در نقاب ابریندگر پیمند آفتاب	حور در کی تاب آورد آن روی آفتاب

او ستاد شیخ محمد یار علی ظلف امیر الدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد  
چون آن بت جفا جواز من خبر ندارد  
نقاش رتبه اش نقاشی گم ندیدم  
یا تو نظر ندارد بر من نظر ندارد  
یا تو نظر ندارد بر من نظر ندارد

ایزدی

اوستاد چون کشاید گشت چشمت بر و  
خوبش تیل بر رخ او تاب نظر ندابد  
ایزدی از سخن طرازان خط شیر اوست  
و در دمه قیاس غایت روی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی  
در کج غم از نیک پدر هر که در کج  
در حبیب بری کشیده ادم چو کج  
تا وارجم از زخم زبانهائی چو تیغ  
سار زدم ز خوند لب چو زرق  
ایزدی محمد شریف از سوزون بلبلان شهر قدس است  
در شرف و سخن طبعش رنگین و  
معنی آفرین رباعی

ایمان

ای آنکه براه عشق بشتافت  
بپو و ده شکایت همه یافت  
بوزنش محبت مکیان یافته  
گویا نم دوست را گمان یافته

ایمان

ایمان شاه میر که اهلش از بهر اوست  
هر کس کشد باینه نخب بخود کشد  
با صاف دل مجادله خویش دشمنی است  
ایمان مایمون تبریزی در ویش مشرب بود  
دما هر نکته ریزی و سحر انگیزی

ایمان

نه جی روی دل تباروی دل این دینی  
نیایی خویش را ناخوشتر از میان دینی  
ایمان مولوی جرم طبعان خراج آبادی  
مولا تذکره مفتی الطاف بخت بهر مند

خان ابن نواب پر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه  
و دیگر فضائل انسانیه فی الزمان  
و حید الزمان مادام احیاء است بهر ریس  
و تذکره علمی اشتغال داشت در نه است و مشرب  
و آئین الفان جهان گز را نگذاشت سید غلام رسول  
پروانه بگرا می تیغ و قاتر  
چنین رشته نظم کشید و قصه

ایمان مایمون تبریزی در ویش مشرب بود  
دما هر نکته ریزی و سحر انگیزی  
ایمان مولوی جرم طبعان خراج آبادی  
مولا تذکره مفتی الطاف بخت بهر مند

ایمان مایمون تبریزی در ویش مشرب بود  
دما هر نکته ریزی و سحر انگیزی  
ایمان مولوی جرم طبعان خراج آبادی  
مولا تذکره مفتی الطاف بخت بهر مند

ایمان مایمون تبریزی در ویش مشرب بود  
دما هر نکته ریزی و سحر انگیزی  
ایمان مولوی جرم طبعان خراج آبادی  
مولا تذکره مفتی الطاف بخت بهر مند

ایمان مایمون تبریزی در ویش مشرب بود  
دما هر نکته ریزی و سحر انگیزی  
ایمان مولوی جرم طبعان خراج آبادی  
مولا تذکره مفتی الطاف بخت بهر مند

قد بوزون او زویشتم برده در دست زلف یا زقاده ست کار ما تا شیرینک تیره پس از مرگ هم زلفت تا من مرگت چاره دل تا من همین فلک و دهر بوفادیدم	میکنم سر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر اختیار ما جز دود نیست شعله اشع مزار ما چکنم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بسر جفا دیدم
اول بیتاب اقراری کو از من بی نشان مجونامی	اینقدر تاب انتظار ی کو کشته عشق را هزار ی کو

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکات شمس بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم  
آنکه رستم چو اندیشه زحم از یادش میبود  
شرمی از سابقه بندگی مابادش

### حرف الباء الحمد

یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بایسنفر میرزا ابن شاه رخ میرزا  
ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر خیر ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از اتحاد صاحب  
قرانی است بعد رحلت بایسنفر میرزا در سنه خمس و خمسين و ثمانمائة بر سنه ایالت هرات  
نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مغان و مجادل برادر بزرگ خودش سلطان میرزا  
کمر فتح و ظفر بست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پابر سر سلطنت آ بانی گذاشت  
بادشاهی بود و عالی همت و الانصت جامع اوصاف سلطانی و کمال او گستر و رعایا  
پروری انسان العین عیون انسانی بود در جو و دوحا و بذل عطا بجائی رسید که در  
پنج سال مدت سلطنت خود بگنج خزان و دقان آبابی عظام خویش بسان خزف پاشید  
و تبارج بست و نیم ربع الف نرسه ستین و ثمانمائة از بزرگوار و غرور سرای سرور نهضت

## گزیده و در شهر مقدس مدفون گردید

گفته میاید چاره کنه زخم تو گشت رخ تو مثل صفت آسمه بینم	اینجا جز آنجا بیان بسیارند چاره نیست برین حدیث و وحیست گواهی نیم
<p>باسطی بنده ملی خان نام است پدرش میر حبیب الله از ولایت سوری هندستان قدم بر داشت در کابل سید و باو تر شیر افکن خان خلعت عبد الرزاق پانی پتی که از نبار خواجہ عبد الله پانی و از امرای محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد و منصب شش هزار و خطاب نیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوس ملوا شد و ملین خان از لیلان هان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشانیان شاهی جایافت و شده شده بعد خطاب جد مادی خود شیر افکن خان و منصبش هزار و چو برافت و هنگام جنگ امام حسین و مرج سلطنت دلی در سنه ۱۰۲۵ و الف از شاه جهان آباد بکنند شافت و بجایه ارادت شاه عبد الباسط لکنوی قدس سره و آمد و به باسطی تمنا بخش تمنای سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت ال آبادی شیخ ملی جزین الاصحافی و میر شمس الدین فقیر دلوئی یکی بعد وفات دیگری اصلاح بر داشت رباعی</p>	
بر هم زن کار گر قریب بدخوست پوسته ازین مثل دم خیزد رست	بسد لشکر کوهی یار با من نیکوست شمن بکند چو مهران باشد دوست
رباعی	
آن گلرخ شوخ و لسان آرید یا در تدم او برسانید مرا	وان لاله عذار تو جوان را آرید یا برسم آن سرور و ان آرید
رباعی	
در وصف جمال چه تقریر کنم کینیت چیل تو چنان شرح دهم	وز خوبی احسن تو چه تحریر کنم این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

با شکی مولانا باطنی بخاری و برواتی بخنی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده  
 شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده **س**  
 بسکه داری تنگدل از خنجه نندان مرا جان ز دل بد تنگ دل گرفت انجان  
 میریزی جلوه کنان جانب نامی نگرے گردلت جانب نیست چرا می نگرے  
 باقر از مردم و بجزینست شامور گین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این  
 گشت از پسندیده بقیه انفس استعاره دران گذرانیده **س**

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فتنیه همنبر شود مرا
در ریختن خون فروات سخت دیرست	آهوی سید مست ترا چنجه شیرست
بی نیازی میای عشق دپاک چشمهای شرم	عاشقانرا نیز گاهی بر سر شرم آورد

باقر باقر یک از اکابر قوم شاملوت که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده  
 باشاه معاود وطن گردیده و زمانیکه بتلای عتاب نادر شاهی شده بخوف هتک آبرو  
 دشنه نمودر اشته خون خود گردانیده **س**

دامی گسستیم و نفس رای شکستیم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را
هر سبزه که از خاک شیدلن تو بر نجات	چون لاله و سوخته داغ جگری داشت
بر آند زلفت قوت گیر انیم افسوس	روزی که رسانند بد امان تو دستم

باقر باقر خان از احفاد امیر بختیاری است که در عهد جهانگیری بهندوستان رسید و بیاوکی  
 نجم طالع بمنصب عظیم فائز گردید و در او سطا نایه حادی عشر زاد و تحت الارض گورستان  
 گزیده **س**

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر ذل آورد کا بخارفت دیگر نگشت  
 باقر باقر ملخان خلعت منشی ثابت ملخان ابن امین الانشا فشی رونق میلخان صلش  
 از قصبه ملاوان و خودش لکنوی موله ست در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

و طویل الید از ارشد تلمذ مویلی احسان الله ممتاز آتای بود سرایای منظمه مسی  
بمراة البجال و دیوانی مختصر و شری و کفر و رسمی بشعرا جانسوز بحالت حیات مرتب نمود  
در فکر انشا و افتاد انواع نظم و احصاف نشر بود مکرر است بحال محصول اجل دولت فیت  
و بعد عشره دوی از عمر خود بر و نه در خوان شرافت لهای اهل درد ازین اقد چه غم خفته  
که بخورد بی این باقم حنت است که گویند جوان مریه

شعله زد عشق جسم و جان مرا بنفش خوشترم چو پروانه به ز لب آن در و جا کرد در آغوش من شب	شمع سان سوخت استخوان مرا و اد خاکسترم قشان مرا + ز صرست بقیه ریاست قانوس خیالی را
--	---

## رباعی

خط تو که مشک تر بجا فور شست اندر دل شنگان چه نشتر که نزد	بر صفحه دل خط غباری خوشست در سینه بیدلان چه غباری که پشت
---	---

## رباعی

بیاریم آه بی شفا افتاده است بگذشته زمن مرا گذارید بمن به	وردمن نارلی دوا افتاده است کار خسته با خدا افتاده است
---	--

باقر مای باقر شیرازی است که حرفه جراحی می ورزید و کمالی اشتغال داشت و بیل خامه  
کمال ابجاء هر و شنائی پنجم پریر و میان الفاظ میکشید و بر ریاض مین السطور اشعار مهم کافیه  
بر دل معانی بجز میگرداشت

یار مار از تناسیر نتوانست کرد عمر پاکوشید در آبادی مار و زکار	آفتاب این فز را نسیم نتوانست کرد آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد
--	---

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بود و زیور سخن را بچو مسرکات می آموده  
خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تمم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

ز جاذبه دست ای بیای من ز نیمه باند خدا تا کرده از طاق آل من گر گشت	باقر میرزا باقر قاضی زاد و تبریزی است بابلع افواج حویر جلال در سحر انگیزی سه
نظارت کن کج نظر آن فانی دین باشد چشم احوال چونچه است یکی من باشد	چشم سبز و چو بجز و روان هست صورت مشهوره ایرداری پاکشید
چمن دیگر بکام شمر یا نیست بر زمین توان نکلند هر که بر پشت عشق	ز آه دل مرد و راه گام گوری کن است

باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره فارس است و بوجه قیام آبای کرام او در  
بصره است و آبش بر پنج هزاره باجمش سی کمال الدین است و از ایشان یکی از اولاد خودش اولاد  
در دفریان شاه سلیمان صفوی و آخر ابو زارت قوری کلا و افتخار بر سر نهاده و در اوسط  
مایه عاشق به صیبت مرگ افتاده است

هر سچ میدانی چو ای سر و قاست میکنی حقیف جدیست که بریز و دهم می آید	میکش و زنده می سازی قیامت میکنی از خم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست
چون کرم ملیه از نظر رفت و می دوست تا بوقت کشته تو چه از دور شد لبند	بر خود تمیز مردم چشم نظاره را آواز الا مان لب گور شد لبند
افتد طرب دل بی باغم و نیکن نامم چو تپیدی که مارش بگسلد جان نفس افتد	بر جوین تن سبز بر بال کبوتر می طپد ز کای بسته او سده و مشکلی فرو ریزد

باقر میرزا باقر شیرازی است و طایفه طایفه شیبی و نکته پرداز از زین و وطن الوت رحمت  
بهندوستان کشی و ملازمت علی بابا بیگ خان خلعت علی مراد خان عالمگیری گزیده  
چون خرامان و چین آن سرو و زین مشو  
بانتنر تالاب اتران و اخی صفا پان بود و در شعر و نثر و خط و کلامی میوه در غنچه  
ماه من از خانه چون آهنگ صحر میکند

ز عفرانم بدل بر جان شد  
سیلی روزگار تا نرم  
باقر و سادات صحیح النسب یزد معدود دست و در اقران  
مثال بخوش فکری و نکته  
سخی محمود را بایست

ان شب که بلایین ستم کش بارم	از دیده همه شراب بغیش بارم
در گریه دیده ام بدین بولعجبی	کز دیده بجای آب آتش بارم

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است  
شام فراق میوز نسیم گریستم  
یک عمر چون حقیق چراغم در آب سوخت  
باقی بلخی دانشمندی قوزون طبیعت عشق طوبت است  
چو ابراهیم بر دیوار عیدم مردم از حسرت  
که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایست  
باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

خجسته آن سنگدل بایلان ایختن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون جگر گیرد
گر پرده اندجال بت مایر انگشتند	بسیار خرده بر سر بازار میبرد

باقی سید عبدالباقی از احضاد شاه نعمت اللهی قدس سره دست خوش خلق و خوش طبع و  
خوشگو و خوشگو از حضور شاه اسماعیل صفوی یعنی صدر الصدور و رایران بود آخر الامر بکالت  
مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهد را بحال نیکبانی و خوش انجامی  
انصرام نمود و در اواخر ایام حاشا راه آخرت میبرد

تا پریشان نشود کار بسایان نشود	شرط عشق مست که تا این نشود آن نشود
ساقی مطلب جانب پیغام امروز	اگر خون جگر پر شده پیغام امروز

باقی عبدالباقی مستطاب الامری کوب با دست بزاز مست سلطان ابراهیم میرزا از  
ارباب عزت و بقاء و سلطنت است و در باقی

یارب که ز خواب ناز بیدارش کن  
از مستی بچشم سنا شیرمش کن



یا بجزش کن که نداند خود را یا آنکه ز حال من خبردارش کن  
باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یک تازمیدان سخنور است

نه آرامی نه دیر و نه اسید ز بسین دارم	بهر که خود شدم راضی چه عیبت از نیک دارم
نه جویش را بدو خدی نه صبرم را بدو پایان	چه جو رست آنکه او دلد و چه صبرست تا نیک دارم
چنین که ز دل شدم باقی سیر عشق و دلجوئی	نه دانی را نه بلای بهر جان خویشتم دارم

باقی تنها و تنه ای از مردوان نهاده و زدن طبعی خوش بیان و از ملازان خانخانان  
و اما نشان میدهد در خواله ای آبا که از پیش کنسالتا رحیمی تالیف نموده در نه یکزار و  
سی و سه جری بمسکرها هزاره پردیز شایمان صاحبقران در باب بیعت و قلم و سی  
کیوس حکم معدود بود

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم و دوش باز پروردگارستان غم خاری هم نه  
باقی هروی جواهر رنگین مضامین نزد جوهری طبعش گردی

چون تپ نجم دیگر کند حال من خراب را	بر لب من جز آنکه بس چکا تدا ب را
او سخن از کشتن من میکند	من بهین خوش که سخن میکند
تا بگی دور کنی دست من از دهن خویش	چاک خواهم زدن از مشت تو پیر خویش

با میرید سلطان العارفين قدوة السالكين بسورة الواصلين طيفور يازيد بسطاسے  
قدس سره ابن عيسى ابن آدم است آواز و کمالات و کراماتش آویزه گوش عالم اجالاش  
بالاستيعاب در کتب سیر اولیاء الله مرقوم شود و بسک طبقه اولی طبقات اهل الله منظم  
در سه احدی و ستین و مائتین مجاور رحمت حق پرست ایما نا انشا و اشعار عظمی است

ای عشق تو کشته عارف عالمی را	سودای تو گم کرد و نکونای را
شوق لب میگون تو آورده برین	از معیو معیار یزید بسطاسے را

رباعی	
از سوختگان نصیب باغی با دو کام دل با همیشه ناکامی با دو	مارا همه رو بکوی بدنامی با دو ناکافی با چو هست کام دل با دو
<p>یا یسنغر معروف: یا یسنغر میرزا شمره الفتاوشا هرگز میرزا خلف الرشید استریمورگورنگ بود و درین آئین نشین و تانایه از لطن بطون بمبد خور رونق افروز و در جنگ مسکه جنگشت خیابان عمری و مسرانی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش باقی گردید آینه بهرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات مکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شمره اتفاق بود</p>	
<p>گدای کوی او شد یا یسنغر گدای کوی جانان بادشاهت بخشی تبریزی از علوم درسیه به روانی بود و اکثر اوقات در شیراز بسر برده</p>	
آزار خاطر منایت رسید است همه جور از تو خوارم به جای لطف	ای التفاتی تو بغایت رسیده است خو می دیم مین بجه غایت رسیده است
بدستی از سکه کش مضایق بدشان مست شید و ایان و شکر نشان و قطعه	
زیر و زیر گریه و عالم کاین جهان چو شیشه است	ای بدستی چه هم که در گذشت استحق زیر و ساعی زبشت
<p>بامشیشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و هوش رست و طبعش ارجنه و فکرش بلند و رساله مانن دلپسند خیابان خورش در دیده خواب میگردد چو آن باهی که هر سو در میان آب میگردد بدر چای بدر سار و قیقه سخی و هر چه بگریه و از لیست و بعد رسیدن هند و حضور حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب خضر زمان اورا نامه سرفرازی خودش در سرفرازی مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور است</p>	

نک

این شعر در تذکره آصفیه در وصف امیر تیمور لعل آمده است  
و در بعضی نسخه ها به این صورت آمده است  
یا یسنغر معروف: یا یسنغر میرزا شمره الفتاوشا هرگز  
میرزا خلف الرشید استریمورگورنگ بود و درین آئین  
نشین و تانایه از لطن بطون بمبد خور رونق افروز  
و در جنگ مسکه جنگشت خیابان عمری و مسرانی  
خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش باقی  
گردید آینه بهرش گذشت در علم و فضل و اجتماع  
صفات مکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم  
فارسی و ترکی شمره اتفاق بود

این ابروی آرزین لاله میضای هست	یا غنچه شیرین بت تنگه بان است
یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است	یا ماهی سیم است که در آب روان است
بر خوان فلک در نظم مردم صائم	که قرص در سست گهی نیمه ان است
یا حلقه گوش شرافت سلیم عراق است	یا نعل شوم مرکب سلطان جهان است

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر از زمره کایتهان خمیده و سنجیده شهر لکنو است آبا و اجداد  
فرمانفرمایان ریاست او و بجنابات جلیلک سر فرزند و بان بگنڈ پڑرائی نیز پیشرفته دار  
خزان و جواهرخانه منصوب نمودند والی الآن در کلکته بجنهور واجد علی شاه خاتم سلاطین  
او و پسرده سرشته داری و قتر خاص عز امتیاز دار و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد  
شاگرد گل محمد خان اطلق است و ملک نظم و نشر را رائق و فائق دیوان تصدیق و درج  
واجد علی شاه در سنگ نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردیده  
بتدوین دیوان اشعار و رسال نشر خود بهمدی تقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

و سه سال بریده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بایتم را	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیزبانم را
تا گرم کرد خست را آغوش شیشه را	آمد بگوش دیگ هوس زهد پیش را
از هجوم دلخ بردل گلستان داریم ما	ز غم گلچین نه اند و خوشتران داریم ما
میکنم سجده سبته که گشت	هر نفس دعوی حسد اینها
از چشم طره اش معاذ الله	من و اندیشم را باینها
فصل گل و وقت طرب و جوش سحاست	ساقی قتیق باده که ایام شب بایست
ز بزم امشب که این شمع روستانه می آید	که بوی باده از خاکستر پروانه می آید
پدوش انگنده و ام زلفان میآید	زمرقان چمن صوبت مبارک بادی آید
میگشان مشرود که از کعبه بجای نه شدم	سجده بگستم و هم مشرب پمانه شدم

سردر هوای زلف مغرب نهاده ایم یارب عجب سرسیت که در سر نهاده ایم  
بدلیج بر لب الدین ترکو سیستانی از شامان معنی یارب خوش گفتار بود در مهارت صنایع  
و بدلیج شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاد روح خانه پرداز شود	این مرغ بهل خوشتر باز شود
هر ساز وجود چار بار بشم طبع	از زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

مرغ تو شهادت ساز ظفرست	آتش تو آینه راز ظفرست
اگر خشم تو سیرغ شود هم نه جند	از زان کمان نو که باز ظفرست

بدلیج میرزا بدلیج الزمان اکبر آبادی است که امدی از تکره طرازان بزرگ حالش قلم  
نه برداشته الاصلی قیامان واکه در تکره خود آورده که شخصی در اگره بر دیوار بقعه شعر  
مذکر نوشته زیرش نام خود بدلیج الزمان نگاشته و دیگران همان شعر را دیگر بدلیغان نگاشته  
ز تعافلت زرنجم که فریب جیم مست دهد اینچنان تسلی که ترا خبر نباشد  
بدلیج میرزا بدلیج سبزواری است سبزه نار گلستان سخن را بمیاه فکر میقتش آبیاری

خند را از لعل بینائی مثنوی میدهم	اگر بنائی داد آدم من بآبی میدهم
دوش اندیشه مرگ آمد هوشیار شدم	یاد آن خواب گران کردم بیدار شدم
شید شاپید است بر طاق و لم دست مید	اگر فتنه رنگی ز نو میدی تماشا میشود

بدلیج طاهر بدلیج سمرقندی از امیان آن دیار است و ازنی کاک لشکر شکنی قند و شکر بار  
در نهاد و تواریخ علم شهرت می افراشت و از وطن بدکن رسیده در بلد بخجیر از ثروت و  
کامرانی منتفی کافی برداشت

چشم تو بیدار ساز فتنه مست است	ز لعل تو همدوی آفتاب پرست است
بشی در خواب اورا بار قیامان هم سخن دیم	نه مینه و نه چکس در خواب یارب آنچه من دیم

ترا از گل چو خندان بجهت دیوستان میم  
 ز شبنم غنما را آب خسترت دیوان دیدیم  
 برق از موزون طبیان هندوستان که دهن  
 رسالتش در بار یک بینی و نزار آفریدی  
 برق ست آری موزون صدق طبعش در دریای لطافت خرق از بعضی شاعران  
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله مینا یا زینیا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله را می ستاید  
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بر نامش نه برداشته و ترجمه و دیانتش  
 بخانه محاشنه دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال مردم موجود است ابیاتش کثیرا رو نشده  
 و بنیاده محسوب و معدود است

ای بجلی مشرق خورشید و صفت نامه ها	برق حدت شعله افروز زبان خامه ها
رنگه پیرای بهار جلوه ات گلزار دل	عطر پروردگار شوق تو مغر شامه ها
تسیم کفر زلفش گرو زود گلشن تقوی	کنده مجنون چون نکبت گل پارسان را
غبار دانه بر آینه خورشید نشیند	کنده برق جبینش محو افشان طلال را
چو مردم دیده روشن گردان برق غذا را	توان گفتن سویی دل آینه خال را
نگاه شوخ او در پرده دیده دیدنها	بیاد ترکستان مید به سان کشیدنها
بندم گرچه لیک از جگر لطف سخن سنجی	دم من چون سیاحانده مید و صفایا را
گردید ز بس قبله نما بروی لیل	چون قیس سجودی سویی نمیگم شب
همچو شبنم بر فراز بسند گوی ماست	آفتاب دولت بیدار چتر آری ماست
برق صید بطل تیغ اجل هزار اوست	محشر و حشر شمشیر غره بیدار اوست
چو سرود چین هند زان سرافرازم	که نالام زدم عندلیب شیراز است
اطلس رنگ گلستان فرش پانادانا است	پند بوی چین صرف قیامی ناز اوست
نیست خط بار هنر کلفام آن گلشن شست	کاتب تقدیر شرح سوره یوسف شست
برق میگردد دورا و بوقت چرخ رقص	یاد ووش نازینش متع ذربار بود

آب خضر منی روان بخشد اعجاز مسج  
 خراب باد و حدت شدن ذوق گوارد  
 ز بهرستان هدایت کرد شوق سیرت لازم  
 باده پیای آن چشم مستیم ساخت  
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردار د  
 کسی سرگرم میگردد و ز صهبای خرم گردون  
 سبزه خطا تا برق حاض او بر رسید  
 بلذات جهان دل بی تامل دوده لکن  
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنند  
 داغ سودا لاله را سودی نگر وای گلخان  
 ندانم آتش شوق که دارد و طایر صیدم  
 تا د شوق تشنگ شبنم موج ز در بر و گل  
 ز حسرت چو بلبل تلخ که باشم هلاک گل  
 زمین و آسمان لبر ز جوش و حشمت من شد  
 دگر گردانی شود چون بهشمار میگردد  
 ز جوش بفرای بهای شوقش بسکه میتابم  
 چو عزم طوفان ایران باعث نقل کانم شد  
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام  
 حشر گلشن کشته پامال چون جولانیم  
 بخت سبزم سرخرو دارد علی الرغم قریب  
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگا بان لبیل تشنه نازم کرده اند  
 بر تشنگ جامم همکاسه منصور باید شد  
 بطرف آستان حافظ مغفور باید شد  
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد  
 زمین و آسمان او حشمت زیر و ز بردارد  
 که چون ساغر خورشید در کف خشت دانه  
 معجز جنبش خط بر صفحه تاتش کشید  
 نگرا می بخیر در انگین شاید بگس پشد  
 صیقل آمیده از خاکستر لبیل کشید  
 نیزند جوش جنون ز نغیرش از سنبل کنند  
 که از برق صفیرش سقف نکلد ام میوزد  
 تر می چشم صفیر بلبلان شد بوی گل  
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامن پاک گل  
 قیامت مضطرب گردد ز شوق محشر آهم  
 رگ سودائی گردون گر کشاید نشتر آهم  
 بجولان جنون بخودی سر مشق سیاهم  
 و لیکن گشت از بیگانه شوق سیر پنجابم  
 کشته تا ز غزال تیغ بردوش توام  
 بخود عطر بهار باغ آغوش توام  
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام  
 چون چراغ صیدم محبوب ناگوش توام

<p> بیکه سرخوش کرده جام چشم درموش نام  آتشم برقمش دارم شعله با جو اله ام  از غم دل نیزند جوشش می جلا لام  حوش شیرین گوشت ای طوطی بنگالام  فروغی در سواد دیده ز بگیرم غم  خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم  سایه دیوار حبابی ست در کاشانه ام  ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او  شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او  ز سرخوش می وحدت زدم تا جام سرفراز  بنوک هر مژه اشکم بود منور بر دایره  سر انگشت فروغ مشعل طوشت پندار  دل عشرت خیالم بزم قنقورست پندار  فضای سینه من دیده مورست پندار </p>	<p> بچودی خون مخور داز اشک من باند می  خوشم جو شمع جو نم گرد و باد ناله ام  فته سرش از من منت کش تا نیست  در گستان خیالم بلبل شیراز گفت  ز انگشتی که ریزد ناله کش خون تجلی را  چو تویی گل به پرواز نفس از خوشی تنم  تسکیر روشن کشته از برق خیالش خانه ام  بزرگ سر به پاک سوخت تا برق نگاه او  کنند آینه را غزال مغرکان سیاه او  منصور برکت کاسه در یوزه میگردد  شراب وحدت از خمخانه دل ای که سحر شد  گفتش غیرت فروز حاضر جوشست پندار  ز حشر جلوه ایی تر از ان قمر سیما  نمیگذرد در راحت ز بس تنگ سر موی </p>
---	--

پیرمان آقا محمد صالح مازندرانی است که بعد محمد شاهی در شاه جهان آباد رسیده شاه به  
فارع البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دولی به تیغ یکی از سیرجان اسکر  
نادی زخمهای متکبر برداشت و ماهی چند بر سر زنجوری ماند و بهمان جراحات قالب

گزشت

<p> زنده ام کن که روم باز یقربان سرت  چه دبی در دست خویش طیب  خویشین راه چو گل پیوسته خندان داشتم </p>	<p> تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست  دارم احوال تبا به که میرکس  با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم </p>
--	---

باز

باز

باز

باز

<p>بر همین سریدالی بیگ اهلش از گرجستان است و از خلفای شاه سلیمان الی میران دولت و شمت او را خایم و معنایین رنگین در سر کار طبعش مرا از لهما هم</p>	
<p>خون مار افوشکاران بجا با نیت بد</p>	<p>اچو برگ لاله در دایان محراب نیتند</p>
<p>قبور لاله در محفل چراغ نسیم</p>	<p>بهر جای که هستم بی تو دایم</p>
<p>شوخی بیداد مرغان تو در بزم گرفت</p>	<p>او از اینستان که جانیل بر سر نیتند</p>
<p>بر می خواجه نیات الدین محمد استرادی طبعی مودون و دلی عشقون داشت و دلی</p>	<p>مایه عاشق معاشرت بزم نشینان باخمان گذشت در بانی</p>
<p>ایام جانیک گفتگوی تو کنند</p>	<p>و صفت سزای بشکوی تو کنند</p>
<p>از خلق گریزم مرغ سوا که سباد</p>	<p>بیتد مرا و یاد روی تو کنند</p>
<p>بر می و دلی خلعت منور خان که اندر سفیداران همه جانگیری بود عشقون رت پدیم</p>	<p>بکمال لطافت و خوبی نظر نمود پس</p>
<p>طوطی بزبان تحریف تار</p>	<p>از حسن قدم بخواند طومار</p>
<p>گفتا پدم است دقت شاهی</p>	<p>رویش بفرغ همچو سپه</p>
<p>سرفیل بر رخان سنگل</p>	<p>خورشید ز بهر او بسجیل</p>
<p>باد و سخی بد بفر سپه</p>	<p>عاشق عشق بناسش کعبه</p>
<p>چشمش که بدیده سید آب</p>	<p>هر گوشه او دکان قصاب</p>
<p>هر خرسد او از بر مرغان</p>	<p>چون شیر نوبت در فیستان</p>
<p>بر می هدانی از شرای پایه تخت شاه عباس لغنی گذشته عشقون شیرین فرماد را بکمال</p>	<p>بلاغت و لطافت نوشته ما بر آن فن طبع بخداقت او اقبال تو قصد نشینان بزم سخن هر دو</p>
<p>او قابل بودند</p>	<p>ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند</p>
<p>چنان کنیم خدنگ تو از چشم خون نشان</p>	<p>ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند</p>





رباعی	
نرگس که شبیه ست بچشم دلبر در دیده و بسحاق نذر دارد و بی نیم	گویند طبق دارد از نسیم پرا در زر شش نان تنگ دارد و یک صحن مرغ
بسل خواجه عبدالعزیز گور کسپوری خلف الرشید خواجه ابوالفتح خان جنون بوده و شش سخن از شیخ محمد افضل الدآبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده با از گوشه وطن بیرون نگذاشت	
گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیابان یا به حکایت از لب در یاد لان شنید	ازین شصت غبار نالتوان میگویم می آید گوش جاب جانب در پاکشاده است
بسل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعه گوی مسالم الثبوت اباب سخندان می گویند برآز بخل ناسر خود از وی نویسانیده اجرت تحریر زنداد بسل این قطعه نوشت نزدش فرستاد قطعه	
اینها دس سه فلا ن برآز بر گو که چو علف زوبه بسته قطع نقشه از احو را استاد ترکیب بخل نامه چون بود در امر ز قاف نیز باید	بگذرد می از نیابت من منصور شدی بنصرت من بروی در زمانه اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راعتی باشی بشرکت من
بسل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی حاشی علیخان مغفور کاکوروی که از ساران احمد نصیر الدین حیدر بادشاه ملک او دست جامع صفات لائقه شاکر در رشید غلام شاه ملاکار کورسی و دیگر گاهش و نظم و نثر فارسی نویسی	
بدنم داده دستی داده و دست حدودی پیشش بدن دهن گرفتن آرزو دارم	بیا یک سینما آورده دستی در رفتی ولی در ناتوانیا کجا پاست و کوه سستی

نظ

نظ

نظ

ز چاک دل کشاید غمخیز و یکایک دوزخ  
مگر آن سوزن مرغان ندارد در فروختی  
بسمل میر محمد بیست خان ابن میر امام از ناسیان بختان بود و در کن رسیده ملازمت  
مبارز خان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگام تبارزت مبارز خان با ذواب آصفیاه  
که در سینه بیج و لشین و مایه و الفت بر فاقه مبارزان خان و لاشان بصفایت رسیده در  
سین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و شنان و خالضین بسمل گردید

زاهد تو مع و شام بیست نور سینه	الهد اکبر است یا الهد اکبر است
شوغلی نخچیر بر هم میزند یک دایم را	اما نبوی و ابترزل بن زلف او ابر نشسته
از گردش نگاهت شد نیم کشته بسمل	اگر بوسه تو گردم یک غمخیز و یار دیگر
از حیرت با نمود واقف	آیینیه پیش یار بر دیم

بشیر خواجه میر بشیر خلیف خواجه سید نظام الدین گهسوی معروفا بسید فقیر ابن سید شاه  
خواجه حسین بود و دویشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قلی الدین  
مورود دویشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و طین  
گزید بود و در خیال از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کمار بود و دیده که  
جده بشیر صفائی فمیری بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن  
بود و دویشتی محل هندی نژاد بود و در این هر دو برادر در لیان تبا سید نظام میر بی سلطنت  
دلی سزایت صوبه اود و متو و ذواب شجاع الدوله بهادر وزیر الماک نامم صوبه اود و مقدم  
ایشان را منتقم شمرده با حراز و اکرام پرداخت و بعد از هر یک از اخلافش که ابریکارای  
ایالت او و شد این هر دو بزرگ را بنواز شهای یکسانه خواست و از جانب البیان ماک و  
همین طریق مسلوک بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر قلیان حواله بشیر و بعد از  
برجاده تلاش و جوه معاش نهاده در سرکاراگر بزی و در سلطنت گهسوی در ریاست تاسو  
بهمدای جلیل سر فرزانگان کنون قد رانشای زمانه و گهسوی بعلت خانه اش نشاند و اکثر علم



پایه سرمن برین میبارد و من دارم سرانگه خال پایش کردم

بقا از سادات ابرقوه ست هفتش رسا و طبعش لطافت پژوهده

کجا بیتاب مشتقت دل برنج ناسه بر بندد بجای آفته آبه بر بال اثر بشدد

بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبدالقضاری قدس سره است کتاب تاریخ مرآت جهان

از مولفاتش مرتبه محمد بنابر ادوات در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود و در

بست پیش از جلوس و زنگت بیرون میگردد بادشاه راه آخرت پیموده

نخاکتم در سیه آن معروف است

اگر حسد از عالم بالا داد

بقا از سخن بختان ست و شاعر خوش بیان و با سزای سخن معانی و بیان

بدور حسن کو پرسند گزوم رست

من از ترخ مرگان بین قدر شادم

تبی که ناله کردم فلک پراه زلفت

بکش لگان ره عشق چمن سرگذر

بقا فی محمد حسین خلف ناخلف یادگار یک طایفه از فضلای شعر ابو دلفته جیونی مفرط

پیدا نمود و پدر خود را مسموم ساخت و در قصاص جان خود باخت

دل دارم عبیر رحمت جاوید می سازد

بقا فی معروف بولالا بقا فی کما نگری بودنا و کن مضامین و کفش او و لباسی اهل دزد

کعب زندان چه گری از بی خاصه من

ناله ام را چو سبب آن لب دندان شیده

بابل کوچک سید محمد حسین ابن نجابی سید مبعیل خراسانی است که از وطن هجرت

کرده بکر بلای معلی وطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولد گردید و با عالم



و نکته سنجی و سخن سرائی شهره دیار و همشایر و ذریای

روزیکه طرب لب خال تو کنیم	جان تازه بفرشده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ	در گردن همیشه وصال تو کنیم

بهمان راست میگویند و کلامش دلپسند از قوم کایه تان بود و سخن زبان قاسی بدو در قصه  
رسانید و کتاب بهار عجم و جواهر احقر و منت از ارشد ملاذد منراج الدین سلیمان  
آورد و شسته

جانب اول بیال فطر اجماعی پرو ذره ام مطابقی تا آفتابم می پرو  
و چون نیز این یک بیت شش و دیگر و ترجمه اش نیز شده اما تاجا بر همین یک بیت گفتاغت  
بهماری بباغبانی گاستان سخن از خطه قم سر کشیده و بگویند که در باغین قلوب افسردگان  
از نسیم انفاس معین است بهاری تازه و میوه است

درختان سرسبز و در بوستان از بهر آن دارند که وصف قاصد باز که ناله ای میسازد  
بسمت لاله کن لال قوم کایه تان فطش از قصه بگذازم مست ذوق و طبع و خوش و شکر  
شیرین کلام اصلاح شعرون از عوفن ای سرشت شایه جان پوری میگرفت خود او اهل فایه  
ثالث عشر از دیار رفت

وفای و سده از آن یوفا امیدم نیست	بزار بار زمر اگر امید دارم نیست
ز دست بخت سکین در گریه میخاید	جز نیک نقد دل و جان نثار یا نیست
بجایم رقیبان تا کی هر بار جزیم	همان بهتر که من از بزم اوزین عار بر خیزم
گر بود صبر رسد در بدرمان روزی	حیف شد حیف که من صبر زارم چو کنم

بهرام حاجی بهرام بخاری و جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه  
خود بخطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرحی لطیف بر تبستان نکات گاشت بیان  
و میرزا صاحب مراست بود و در تکیه نزار و نود و ده جهان گذران داد و دینود

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

ساخته باد و شود آینه از دیدن تو  
 بخودی یعنی از شعری خوش بیان است سعد بود در عهد کلامیذ الرحمان  
 که ابرو سے تراشیدی ماه تو فلام  
 بخودی سمنانی از ناخمان محمد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بر مرز اهن بخود  
 ولی سر سامانی خوشود و راضی رباعی

از رویه و سر شکفتین میریزم	پر کلاه دل و سستین میریزم
چون بار شود ز دور مید از شرم	میکردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهانه خوانی داشت و مثنوی روزی  
 شاهنامه یادگار گذشت است

چو دیبای خیلوفری گشت نذر	ازین زعفران سای میرید کرد
پوشید دندان ابجم سپهر	کزین زعفران خنده نایه بجهر

لباس شاهیدان از خون شستن عیبت  
 که چون گلبرگ خون از دهن بار خیل کرد

بمیدل ساوجب و شیر خرات بنیاطی کسب جوهر ساس می نمود و از اول طبیعت بر تان  
 دل را اکثر اوقات بحوالی تجانهای آسوده  
 روم ببلخ و زنگنه و دیر و دام گنم که تا فطار و آن سر و خوشترام گنم  
 میرم خان پدر عبدالرحیم خان خانانان است زاد و بومش شهر بخشان دی و دوسه  
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بود و بلخ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب و بهر  
 شانزده سالگی مبارگاه هاپون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی برتری روز افزون  
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسیده که باک نام اختیار و اقتدار مملکت  
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیستی با و ده حکومت از وی بعضی از اسیها  
 نسبت آقایی نسبت نظام هر گشت و این بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر



از حضورش این بعد و گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین با مور گردید  
 و در آئینای این سفر سعادت اثر کمال شهر گجرات در منتهی حد و حدیث و شرف و بخت  
 شوره نعتی جام شهرادت نوشید تفصیل این وقایع و کتب تواریخ توان دید این مطلع قضیه  
 بگوش رسید که در خیانت گزیده است  
 شمس که بگذرد از نرسیده افسیر او اگر غلام علی نیست ناک بر سر او  
 و ثقیب التواریخ می نگار که بریم غالب این غزل ناشی قند باری العوض یک لک تنگ خرید  
 و بنام خود شسته گردانید در آنجا که با صرف چندین زر شکل مطلوبش تهیه مقصود و بخشید

من کیتم عنان دل از دست داده	وز دست دل براده غم از پافت داده
دیوانه وار در کمر کو کشته بود	بلی خست یار بر نه بیابان نه داده
گاجی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که خون فقیله با دل آتش فستاده
بیرم ز فیکر اندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتیم ایم که یاز یا دیو

پیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود و خوش طبعی و بذله بینی و سخن  
 آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا منصب اران شاهی اشغال داشت  
 آخر الامر لولای ملازمیت نواب عبداللہ خان صوبہ دار کابل برافراشت و قصائد مرقوم  
 در شش کاشت و از جوایز و افتخارات وانی بر داشت از معتقدان و مریدان خواجہ باقی باسد  
 قدس سر بود خیر اند فدا از شاگردانش در تاج وفات او این مصرع موزون نمودن  
 باقی بالید شد بزرگ در بزم بقا سینه

الفت آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن عشاق چه بر سر نگه کرد	خال تر یابی و لب میکش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش سوی یار سلامی گفتم	قاصد تو گزید و روان بود پیام گفتم
توان بطاعت حق یافت و پیلیدی شمر	که سجد در خاک یابی جز در زوئی نکلن

۱۰۱  
 جلد

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

بنیعی میر نظیری سید عالی نسب والا حسب تو سلیم میر زاد شست و در میان و تعیین  
و تیمای بچنگ ترکان قالب گذشت  
بار بر ترمست و من قیاب مردم دگان  
بیکس از قاضی زادگان شهر تهرست منون با پی منی رس بوده شوق سخن پیش میرزا  
عبداللہ دریدیل نمود و رباعی

بیکس فراق داغ بردل ماندے	بی وصل کار پائی در گل ماندے
بهر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر باطل ماندے

بیکسی سبز واری کسی است از سبز و از زمین شمس از طراوت کلاش سبز زاری

ز شمار محبت می تاب مرا مرید	خون مرا بریز و شربت مرا مرید
نه از روی شکفت گویم ای دلدار بر بچے	شکفت بر طوف بر چمنی و بسیار بر بچے

بیکسی خوشتری با وجود ضعیف کمال آذوانه در هرات بسری پر دنا گاه و معروفتی چون سراج

گرویده مردے  
بهر کس در سخن کشای جان پرور خود را  
بیکجا نه میرزا ابو الحسن فیثا پوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را باطنش بگنگے  
معنوی و صورتی سے

بهر پاره ازان شیشه صد اگر و بر بگنگے	بهر پاره ازان شیشه صد اگر و بر بگنگے
تو باین دل نشینی کی توان رفت از دایم	تو باین دل نشینی کی توان رفت از دایم

مینا سیر ز احمد را گیلانی صدر نشین ایوان محک دالی است دینای لطافت الفاظ و دانی  
دقائق معانی را با سے

گرم دردی جزو یچون نروسی	از جادو حق بکرمه افسون نروسی
زینهار که بچو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دوست بر لب نروسی

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان همدشاه جهانی مست بحال دانش و نبینش و پیش  
و بخت معنای و جریسته معانی در او از مایه حادی عشرادین مرای سخن و غور و رخت  
پیرا السرد و کشید و شنوی و دیوان لطافت نشانش لایق دیده

درین بهار نشد فوسگله و دو چار مزه جبین بن چو گل تازی بربابا لب و پیش تا بر آهنت بکجاست سازم فغان خویش تا بی تو از آسوز گریه خوش شمع ز رویش خانه آینه سامانه نو گوار بیش از هر گنجی عرض مست کردم سیر و تیر تو در نظم بودت لوله گز کم بکن عربده ای شیخ لبر بایا کرد	که در پیر سایه خود جا داشت چو خار مرا که میخواستیم بوقت نجهده بوسم آستانش چون چنین با دل کی کردیم زبان خویش آتش از سر زبانی آت کشت پری و در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد مرد دلم دیده ما بی تو زیانست دارد روزی که شد بحرف آفت آستانم رویی خود دیده مراست نظر بایا کرد
--	--

بیش سید مرتضی مدنی جامع محامدا و صایف اماسی از سادات مشنندی الاصل  
و نسبش را بچند واسطه حضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم جعل جدا ملاش  
از مشهد مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگ آقا مست گزیده و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی  
قال خواجه سید محمد سیو در از ربع بود بعد از آن شاه نوزاد از اولاد سید ابراهیم مصطفی  
در عهد حکومت نواب سعادت الدخان در شهر کرمانشاه محل آقا مست انداخت پس از آن  
شاه نورالدین سید ابراهیم جعفری سید مرتضی بقدر و انبهای نواب میر الموند و الا جاده محمد علی خان  
بهادر و شخص گشته شهر داس امون و سکن ساخت و این سید مرتضی پیش و رسته کینه را و دو  
صد و بیست و شش در شهر داس پایتخت شه و گذشت و بعد از آن نیز از نظام ضروریه بزرگوالی بر رویا

نقوان یافت جز بگویم یا مر	دل از خود مرید ما را
خط شعاع فرست که از خیمه جنون	گشت بست تا رگ ریانی آفتاب



پو به بلجایی از شعرا، هنرال دیده و در ظرافت و مزاج این سرکاران عهد گوی سبقت و در قی مدت از دست خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آید الامیر محمد بن عبدالمطلب ظاهر و نویدی گرمی صحبت بهشت تا آنکه در تبریز بستر آخرت رخت بزدشت و با سنی  
 گر شد گهری ز دوح نوست نیست کم  
 مسدود را طرافت رخت می تابید  
 حسن نیست هیچ ملکیت کم  
 گو باشد ستاره ز پروینت کم

پرووی سوزون طبعی از مردم کیر است پروین سخنان جاد و بیان  
 ز سوز آتش سودای عشق او پس از مردن  
 پرووی سادگی پیشوای پیران اسالیب حکمت و طغش قصبه ساد و روحانی کم  
 بنو سیدی گشت این سید از خسار زیاده  
 بنو سیدیم دستش را نیتا دیم در پایش

حرف تائید نشانه فوقانی

تائیدی و تائی و رای ندر طراوی در تنی نوازی سر باستان می افراشت و در دستور و تائیدی  
 هم به طوای دهشت رباعی

دو نواز تو بر دو محنت و غم بودم  
 با سینه ریش و چشم پر غم بودم  
 باقی همه شب بناله نهدم بودم  
 بی یاد تو القصد به غم بودم

مابقی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده گرد ز کتبه بنی معنی یابی از از باب حکم گوی سبقت  
 ر بوده معاصر مولانا قدسی بود و در کتبه کتبه از و هر دو متابعت مسافران عدم بوده  
 کار سن دور از تو غیر از ناله های زاریست  
 اگر زاری جان هم دور از تو دور از نگارست  
 عزمه را چند زنی طعن که درش کشته  
 بیگناسته بکشد هیچ مائل نکست  
 تاجی لایحی مردی سگنی درویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکو زائی و

ترویت

ترویت

ترویت

ترویت

ترویت

ترویت

خوشش رسید و خیر از و کاسکار ماند	آخر سیاه من و او این غنبار ماند
در میر تم کون که جهان پر کشتی است	یکار و دنیا چو اذ و الفک رماند

تائب تفرشی خسته اتمام داشت اشعار طلیعت تازه مضمون می بجا شست

فلک بندی نهاد از شش دست بیفت ام	که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقه ادم
هست مردار دیگر گشت خانه ز او چشم من	مطلق بازی گوش کم کرده مرا و خانه را
آهلی دنیا از لباس بندگی حریفان شدند	این تنم بپایگان گویا بستم ام آیدند
قار و کل این باغ ز یک شیره خور آب	در ویش چو میثاق ادب شاد نگه آید

تائب خواجده ابو الحسن از مرد کم شیره بخورده تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و پنهان

موزون لمای خریداران میر بود

جنو تم کوس و شست و دغیر شد کوه و صحارا	رو خود گیر ای چمن و طین کن گویا لیل را
زیاران زبانی دشمن جان قدر و ان باشد	دوم آخر که خندم جز سکندر بود و دارا را
مگر تائب تو حال پیر گفغان از غنی بشنود	که روشن کرد و نور دیده اش چشم بخت از آ

تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی به نمر بانی است روزی عطری این را به پیشش  
پیشش برخواند بگر است و پہلوی خودش نشاند تکرارش امر نموده تا تمام مجلس بود تمام می  
روز دیگر بهان ذوق از کتاب و کس است کردی

یا به بنیاد نازستان است	تائب اگر بنجام هشیاری است
آن لحظه غنای که بر جم سائیم	لایای پامی و ستان رست است

این جریح که خالی از مروت باشد	تائب پیش چو زلف است
ایک دور بکام من مگردید فلک	حرفی است که آسای بخوت باشد

تائب میرزا تائب خراسانی مردی بیاد مذاق تصوف آشنا بود و میرزا و ستان آید

بعد تنزه این گلستان بوطن خود و خود نمود

دو عالم با فروغ حسن یار مست مرا با مومن و کافر چه کار مست

تأسید خواجہ عبداللہ کہ مولود فشارش ہندوستان جنت نشان ست و در مہارت و تخصص  
علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و محاورات و متعارفہ بالبنان و بحجبت  
فضائل نوع انسانی انصاف و ہمت بنا و علیہ نواب خانمان بہادر مظفر جنگ را با لایق  
نواب مومن الملک مبارک اللہ ولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگزاشت مدتی در آنجا صدر نشین  
سرت و عظمت بود و تا آنکہ نواب ابراہیم سلطان بہادر ناظم فارس بکال تمام و تو لا طلب فرمود  
و شرکت السیف صحبت از ایمی گردانید و خطبہ بلقیہ آن از وی نویسانید بعد از ان تأسید  
بتاخیل از دیگانہ قطع تعلقی از خویش و بگمان نمود و وہن از کوئیات دنیا را افشاںد و بقیہ الامر  
در گوشہ از و البشہر عظیم آباد ماند و پانچم حبیب اللہ و مایہ دست نشانین بقول صاحب  
نفس عشق بکج کہ حقیقت یاد نہ کثر از تو و صد و شش کل مستفا و از قطعہ کہ خواجہ محمد علی تہا  
از خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ ازین جناب تأسید بود ہم متبرک بچشم صاحب اللہ بست و نصف رجب جنت مولیٰ از جناب فکر این واقعہ جوین کرد و تمنای ملول	ق کہ بر وحش ز خد آباد ہزاران برکات نہ صرف در طاعت حق کرد و گرامی اوقات یافت از بند پر آشوبان را و نجات از جهان عارف حق رفتہ شد سال و نجات
--	--

اکنون کلام تأسید بایستند

اگر تو و بنگال از شراب مابوئے چگویمت بچکارا شک و آوہ رسید دل را در بو و از من غفل کر شد سازے	سز ملاک بہت آسمان بچشمیادت یکل رسید بایستہ دگر بہاد رسید سز اقدام او بایستہ شوخی تمام ناپے
--	--

تخر و سید بند اللہ لاہوری کہ علوم رسمید در بر ما پورا از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

۱۰۴

۱۰۵

لا نظام الدین قدس سره فرموده و انداخته بخانه بجزیره برآید و کتاب عزیمت بخانه برآید بعد  
استماع و در زیارت بنده سوره تراویح که در تکمیل تقییه معلوم رودی از اوست  
میش علی ای آن شهر آورده  
جز زلف تو جهان که سرش بر قدیم است  
بجز و شمع محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله قدس سره ای و هم زبان نور العین واقف بود  
خودش لا موری الولد و اقصاوش در لثانیان معدود اکثر اوقات محرومان و در کوهستان  
جنبو میگذاشتند و در سینه میزدند و گفتند هفتاد و نه در زاویه مرقد خدیجه

نیز

ای ز لثانیان ای طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی تماشای
جزای قسبت ز لثانی که روز بدو پیوست	قیامت است پس از دید چهره امروان

تجربید میر حیدر از مودون طبعان هندوستان است و از ارباب تلامذۀ عالی المودع المودع  
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعظم و اللہ و له اوقات بی غایت میگذاشتند و بعد از  
بند روزت رفته از راه دریای شور به جگال رسیده و رفاقت سرفراز خان که از ارباب گزیده و پس از  
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردی خان حمایت جنگ بلذ معاودت و بند روزت  
نمود و در سنه الف و مائیه و پنجاه و اربعه احوال موجود است

اینک ز سر مرده در خوشی گرفته ام	چو چشم یار گیس بود هم زبان یار
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر گاه سویی تو از دیدم و پیامی بود است
خوش غزنی نصیب من است از غنای یار	سرخانه از خندنگ پر سخا و حسن است
تویی رحیمی چشم توان داشت اینجا از گله	در فرنگستان حسن او سلیمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلشنی مجیبیم	هر کس آینه نمیشد مراد یاد کند

سجده محمد حسین کاشی مست شغل طبع بلندش که پردازای و بدله شی و می جری و کوه و کانی

ایضا



از وطن بپند رسیده در گجرات محل اقامت انداخت و در شکایات با هوای آن نظیر سیاه  
خود را همطرح می ساخت و در سینه یکبار و چهل و یک داعی اجل الیک حاجت گفت و در  
گجرات بنحاک بحد خفت است

برجامی خدیگات تو دود بوسه شاد است تو کشی باد و تو خجل آه چه شد که رخ نمودی تو دین و دل برود و تو در بزم سحران ز خون غالی نخواهد شد بر مرار ما نشیدانی بی چراغ ولی سگله	صید تو که آمد لبوی زخم دهن را آتش اینجا بلند و دوری خبا که روی بسته حریفان زنند قافله ما اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل مارا هر طرف پروانه در طیف مست هر دو بلبل
--	--

بجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنو است فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف  
رفت بتهر مدراس کشید و در آنجا یکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء استیج حبل علی لکنو کشید  
و از طرف مکرانگریزی بهسده افتای وائر و سایر شهرت حیا علی مقصاف بکام ملس بود و گردید  
در علم طب مهارت کامل و دشت و در نرسه عشرین و ما شتین و الف جهان گذران را گند است

بکه لبریزانا سحر بود اندیشه ما جلوه گوی سحر قدان بچهره فتنه پلشتو بر ستر نفیس جسم خاکیم بر پاست بسبزه و فتنش رفته دل خدا حافظ تا سترت من گر بزی گاسم چپند	خون منصور تر او زرگ و ریشه ما چون تو بجاوه آوری قاست فتنه ای را فتنه بروی زمین خمیه چون طناب تکست شبست تیر و در تنگ و چاه دیرست حوص خاتمه یا دار پدشخانی چپند
---	---

تحمین آقا محمد علی کشمیری و دختر زاده میرزا و ارباب جو یا ست خوش خلق و رنگین طبع  
بفصاحت و بلاغت گویا در زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناکلم ملک و  
انتظام دشت خالبا در لکنو خست هستی از اینجهان بر دشت است  
این شیوه که نامش آشنائی است در منسوب با میر حمید الی است

بجمل

بجمل

بجمل

در پرده بزم گنج قافوس	کار تو همیشه خود تائی هست
تحسین ز نعمت پاکند گردید	من بعد خلعتش فدائی هست
بایست بیکان ز گرم روی لاسکان مرا	در زین چو آبله است آسمان مرا

تحسین عبد العظیم از شعرا سی و اول السلطنت لاجورد علیه شاه فقیر است که فرین است و بای طبع برایش بالطافت و نازکی فرین قابل حد گوناگون و تحسین است

تحسین بیمار آن گل خورشید رویین تا و آتش نقاب رخ او سحر نشد

تحسین یانی قبی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن است از اولاد قاضی شتار است یانی سپته بود و تحصیل علوم ضروری و در شان جهان آباد نود و پزده و تقوی و قناعت هم میر گذر اندید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظام از اسد الله خان خالکی بودی گرفته در همین سنه اربع و تسعین و اثنین و الف ببار شد ذات الصدرا از جهان رفته است

دامی نازش حد گوشت نو بر تو سرب را	اسجو و تخم آرد و ظهور تو سرب را
میزان و پیر چنان گرم است بکبیه نا	که سوخت داده زگر می در آگینه ما
ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم به	یونج ریگ روان سوزق شد سفینه ما
تجسود اوقوت و ستم گرفت است	توانم چاک زد و چپ کن را
تخم شد چاک گریبان گوشت بچاره را	چون توان کردن رفویا رب دلی صدا پارا
گر خوش و لغز خوران با تو از زانی همه	بامن مجنون بر پا کن و اعین آن همه یار را
رضتی دارد و دلم بندم بزلت پر غمش	چاره غیر از بند نبود کدوک آواره را
شو قتل بود تحسین شب درین غایت	دشمنی همان که امین شاه بود خواره را
نایه در کشنگی گم کرد و از دنبال ما	گرو داد و زشت خیزد بهر کتبال ما
آنکه حق جلوه بانا نشناست	در سنگ حرم آتش بتی نشناست
واند که آوا گیم از پی کار است	فریاد که چو تخم و فزانه بشناست

نم که در یغ غم عشق و گران را بـ	تیز سست گر این دشنه مرا بم بگریست
نشین نشد از دیر سوی کعبه چنانا	در بنده غم زلفت برهن پسری هست
شک شد دامن تر باد و تابانی بسایه	داغم از نه در ریائی دم آبی نیایه

صمیم میر عطا حسین مغان مرصع رفیع خلعت میر محمد باقر خان شوق از سادات صوفیه  
مند بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقزان و امثال قصب السبق ربوده  
شده بود قریه شهادت معاروم زندگی چشم بکارسته آید

ای بخت بگر بلا وطن میخواستم	رباعی
از بهر نشان تربت پاک حسین	آخسته بخاک و خون کفن میخواهم
	کیهان دگر قرص حسن میخواهم

در وی خواهرزاده نرسی بهری ست زانش تدبر و خوشخرام کو بهار شاعری در بید  
ال از وطن بکاک روم رفت و از حضرت قیصری منتفی وافی برگرفت بعد از آن در بید  
شوراکبری رسید و مقبول بادشاه گردید و در سینه نهصد و هفتاد و پنج از دست درویشان  
رت شهادت چشیده در خانه خود با کبریا و سرور و زبر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام  
یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین میفرستد

جبینش مطلع نور الهی	شب غم را فروغ صبحگاهی
رخش آینه گردن و شمع حاج	پر رویان بان آینه محتاج
بچشم سینه آن تور دیده	بود چون شمع بنی بر گل دیده
کفش چون آفتاب آینه نور	شعاع آفتاب انگشت آن جو
برین عصمت آن در نهشت	دو ماه نوشته با یکدگر جفت
بلطف از غم سوسن زیاده	زبان در کام و لب لب زیاده

و نیز جواب ده نامه این نهاد موزون کرد در وی بتقرین صبح آورده

خاکستر شام رفت بر باد و در پی صبح آتش نیست داد

ترا بی قلند نیش از مردم پانی است سست موزون قاست و موزون طبع و اله موزون  
قاستان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست نیاوده از هشتاد سال از عمر خودش میبرد  
بود و شهر عظیم آباد جسم ترابی را با خاک کج کرد سپرد

اگر مزاج ترا با من استواری نیست مراست جبریم که خوش کرده را عیال جی نیست  
ترا بی هر وی شامی خوش فکرتش قاتل بود و این یک فرد از وی مرویست  
عاشق انجیرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تردی معروف بلا تردی روده سرقندی از عالم فضل و شاعری او بهر همدست  
وزیر صد کبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی  
بسر نمود و از انجا برای کسب عیادت بیج و زیارات مسلک سفر حجاز پیو و قسیده در مع  
ادهم خان اکبری نظم کرده بخشودش گدازید ادهم خان مقداد عیالاش تحول برخودش  
و طلب وی گردانید ملا زبان به یک تنگ کشاد خان فتوت کان هانم بوی داد و گشت  
ملا پست حتی اگر کرد و مطلبی منبأ فتنه کرد ملا از ان زبان بیاست و محسّر آشنا بود که  
چرا کرد و بر زبان نیاورد و تا بیج فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفت

اولاد تم که در شجاعت فروزند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
اگر ند چرخ بروج از روی ستیز	تا بیج شد آنکه فتح بروج کردند

تردی میر خدیو فرزند میر علی خاں بگرامی از سادات ترندی خطه بگرام است و سنه  
ستین و یاتیه و الف مولد آن سید خالیه قاتلست

هر که از کوئی تو ای جان جهان آید	دیده ام روی قشایا شایان آید
آن سبب از من اگر پیش روی گوشت	بر ساقی خبر او را که فغان می آید
با نیر عجب نیست که دل از نشیند	کل را سر آست که با نیریند

تسلای ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال دشت پس بر ریاضت افزاید  
فضیلت و بلاغت همت گماشت و از وطن بفرستند به پشته ای بنوده حکیم صدرالدین  
آلای را مستفاد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارات مشایخ تبرک  
بحرین شریفین مشتافت

از اسیران تو دست گیره خوا بان کویت جز آه کسم گر غم از دل نقشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین فیض پر آشوب نیست قطره آنست بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لا غرم بسر رسید چون زخم تو دیده روغن شد	در قفس دارنده مرغان حرم سیاه در چاروب سرپاد بود خاک نشین را آه از افلاک اشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت جباب ندارد استخوانم دام در راه جانوا بدستار چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد
--	---

تسلای میر معصوم استرآبادی ست سواهی مهارت نظم پردازی و شعر طرازی در علم ریل بدست  
اوستادی برالدین فن یادگار گذاشته و بسیر شدند و بار قدم برداشته

نگاهش سوزی دایم در کست میلان دارد شد از گداز غمت آنچنانکه در بدغم آنچنان که ز صفر گرد و رتبه اعدایش	که از مژگان بر گردیده و زین بریان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پای این ناکسان از پنج بالا زنده است
---	---

تسلیم محمد طاهر شیرازی ست معانی بوده شایسته بند شو خوش فکری و نکته پروا نیست از بس آراشانی مردم رسید دام از بس نشست گردیتی بگوهرم	دایم تلاش معنی یگانه میکنم مانند سایه در تیر دیوار مانده ام
---	--

تسلیم محمد اشتم از شعر او شیراز بود و در عهد عالمگیری توجیه بهند و ستان نموده است غریب کوئی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدو سینه ما خواه چاک کن	سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل بیستار را
---	--

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

آیه زغم تو در جگر نیست آه از دل ما ترا خبر نیست	تسلیم میرزا زین العابدین موزون طبعی بود از مردم ایران زمین
چون تاج سمع زرین میستم طغری عنوان را اگر راستین شوق دست بزد بیا شد	بنامش میگفتم اول رقم منشور دیوان را یرکاهی تواند که باشد که هزاران را
در سخن سخی و فقه سرائی نجوش ادانی و خوش گفتاری متعنت بود در باس	تقصیفی خوانساری اختیار این مجلس بود کمال حارسه فن موسیقی تشنیت نمود
چون دایره ماز پست پوشان تویم گره نوازی زد بخوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم در نوازی هم از خوشان تویم
تعطیلا از خوش خیالان شهر قم و طاعده میرزا صاحب بوده نامخ مجمع نجم لفظانی بقاف و طاعده ویم و الف و حمزه و یاد در کتابت منظمه و ده	
تعیین جلالاکاشی از خنوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود	گدازد برق آواکش نیم سنگ خار را شرر پرواز سازد مالامر از یک صحرارا
تقصه فشی هر گویا از قوم برین متوسط اجناسی شایمان آباد و از ارشد تلاذه میرزا العبد خدا	در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم میدویدم آفتان کز پوست بیرون بشدم
غالب دلموی و الا انرا دوست آتش عشق غزلان غزل قصه بگرو بتلاش مضامین برشته در راحت خیال گرم ترخیلی پرگوست کلام منظومش بسیار پنج دیوان شعر دارد و ابیات هر یک از آن قریب سیزده هزار است	
بدش افغی و دیگر طبع داری ربائی را آفتاب در خطاب از غیب سوئی ترا خواب از شوم ز چشم تو مشها بر در مرا اگر این لاله که بینی ز شمعیدان تو نیست	رماند از چنین بیداشیهایت خدا اول کوچه گردید بامی مار آفر که پری حاصل بدبختیم ز خویش نه تنها بر در مرا چند گویی که نشان رست خوین گفتان

دردی که جان با لبست و دوا می پست  
 هیچ افتاد از کعبه قاتل  
 سید و دچار سوختید اغ  
 حسرت پاک بیکسی آنکه درست  
 منزل خم دل فکار من بست  
 قرگ اسیران رارانی نیاید  
 سالکان تفت جان تنها نعل سوختند  
 عاشقان گرم تماشا چون شدند از فوطه تن  
 بجز از دیوانگان خود که این آتش دمان  
 مال بلع از من پر سر امضل عدیش تو گرم  
 شرم گیر بزد و آتش آتش فلک

آتش تماشاگاه این دل رویتو  
 مانده نماید بر غم کرده ایم  
 دار و از خود رفتگیها عالمی  
 آفتاب شش آمد در کسوف  
 ای زخم بومست لب خندان کیستی

این میجو ایهم لیم با غم ای دلبر شو  
 خوش دم تیغ و دعار نیز اثر ایندم مرا

مرگ که رو بیا نماید شغاف میاست  
 زنده کنی و بال گردن کیمیت  
 برق گرم تلاش خرمن کیمیت  
 با جان خسته آمد و چه چشم تر گذشت  
 عدیش حمد فرخ از دیار من بست  
 مرده پیشکش کشانی میدید

راه رادر آتش افکند و منزل سوختند  
 بر رخ معشوق دیدند آنچه عالم سوختند  
 طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند  
 لاله با بی تو بربگ شمع محض سوختند  
 قصه با حق ساخته آما که باطل سوختند

سالی در دل تماشا کرده ایم  
 آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم  
 رفته ایم و سر عالم کرده ایم  
 گریه بر حال شبنم کرده ایم  
 ای دل بومست گلستان کیستی

بر چرخ نه عالمی مدعی صرصر شو  
 گر چشانی قطره سستی ساقی کوثر شو

لقییا موج خان شو ستری در مقول و مقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت  
 چکا شست در هندوستان رسیده ملازمست خانها مانا اختیار نمود و منظور نظر اکبر بارشاه بود  
 و در سلطنت جهانگیری منزلهش افزود حتی که بخطاب موج خان و منصب صدارت سحر

آسمان سود و بعد از یک نذر روست هجری لمبیک از بی زبان نشود  
من بنده این رسم که در چاروی شوق با هر که نه غارت زده سودا تمامیند  
تقی تقی بیگ اصفهانی سست شهره بخوش نسکری و خوش بیانی

دعای

بر ماه مارفت خط نورسته بچوین  
گر ویتی گهر آفتاب شد  
سیند آتش یا قوت را نمی باشد  
چه گوهرست که بر روی یار سوزد

دعای

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لحن و ملامت  
خاصش منسوب کاشی میخواند و میگاشت

دعای

اگر بیکان تیرا بودی و دل چاکم  
باین بیاطقی آرام کی می بود در خاکم  
تقی تقی الدین شوسری جاس عاوم عقلمه نقلیه بود در بند رسیده به قریب مرید اکبر  
اعزاز می حاصل نمود و از حضور شای به شرف نمود شایسته نظم مامور گردید مگر این به سا  
با انجام رسیده

گردست نی در هر که برویت نظر کنم  
باری دیان بیا و بخت پر شکر کنم  
با آنکه همچو سبزه بنامک نشاند  
دسته ولی کجاست که غامی بسر کنم

دعای

تقی میر تقی الدین محمد اودهی لمبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اودهی الدین لمبانی  
قدس سره بود و ولدش اصفهان و مدتی ملازمت براه شاه عباس ماضی باختیار نمود و در سینه  
حسن و الف در هندوستان قدم آورده و در عهد جهانگیری و شاه جهان در اکبر آباد و اجیر  
و گجرات بسر برد و در سخن سخن و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا سیاهی  
قریب هشتاد هزار بیت گشت پس از آنکه بخت کرده عرفان نام نهاد و سره سلیمانی لغت  
وزن را از لغت و یوسف و کعبه وار و عنویات و قضا و دیوان با سواب مرصع و قریب  
نوزده و در سینه شمشیر و الف بنده قیاس و شوقی کشا  
به یقین بر من شب نخست فراق  
چون غم و اولین گور گذشت



<p>خدا کردم به خاکت سید باد تا بخت تیرگی میرفت ششم شد سفید آق قاصد اگر حال تقی یار پرسد شما بخیرش شکسته چو بر پهلوم رسید بسکه فرو می دیدار تو برویم بخاک چنگا می فروختم خود را ترا من خود ای یو فامی شناسم خپ گویند شوم شاد از و عده تو</p>	<p>که پیشیت کردم فلها رحمت این سیاپی از مرداغ من آسان نیست از دیده همین خون جگر بار دیگر متج آری ز بخت بد بگلو آب بشکست تا امید می چو گل از تربت ما میرد چکنم بیشترنی از زم بنوعی که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
---	--

تقی میر تقی مردارید کاغذی هست و می که بر زانوی کتابت می نشست و به دست  
نستعلیق خچه تعلیق نگاری را نگاری هست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست  
از وطن خود به بند سید و بقیه عمر در کن آمدید رباعی

هر جا سوز نیست آشنایی الی است	هر جا در نیست از برای الی است
آن شعاع که برق خرم مجنون بود	چار و بکش دوز برای الی است

تقی میر تقی اذقورچیان شاه سلیمان جنوبی بود و تیغ زبان آباب شیرین گفتار  
آبادی نمود

در فضائی تنگ بل است نیکی و قرار	گوئی آبادانی نزدیک این دیرانه است
در دوزخ تجرید بزرگی به نسب نیست	عینی بفکاک سوده سرنی بدی را

تقی میر تقی مازندرانی سرآمد اتراب است و در خوش بیانی و نکته راستی  
ز دام اشک چون پروانه فانیال میگردد خنک هر که روشن شود خوشحال میگردد  
تقی هندانی از اکابر سادات همدان بود و در سلوم و فنون همدان در عهد جاگیر  
هندوستان خدمت داشت بر پشت مرکب واصل شد است

چون آینه ناله لب می	آب آید دل من خور و خورش
رباعی	
آدم که بزل تنه انتم افزون شد پیکان تو بود و درم خون الود	لانی زچه و قهر شک من بگوشید شد لب زاده و دیده ام بیرون شد

دست

تلاش حافظی جمال و بوی ارشاد گران میرزا پیدل بود زبانش سخن آشنایان و مزاجش  
بوشت نال در حد و دهنه شیخ و مشیرین مایه الف از صحرای مرگ بسید خالی و ستایشی کرده

دست

این یک شعر از وی گشت پس  
بروز نیند بر شاه و گدا گم میکند خود -  
تورفتی بر منند ناز و ناز خویش من فرست  
تکمیل سید رضا خان از حوالی کرمان شایان هست از احقاد شاه نعمت الهی حدیث و باب و  
درست نفس و تائید الف بینه شود و جلوه نمود و در حوالی ایصال به منزل معارف و حقائق  
شانی عظیم دشت و مسائل دقیقه الصوف و حقه الوجود را ایجاد و بستان خود می انگاشت  
سهای اعلام و وقتلای کرام برای استفاده حقائق و استفاده و دقائق در خدمت و س  
رسیدندی برادرشاد و ملقبین فاشیه طاعتش به دوش کشیدندی و بر سر درخ سیر مقدم نشسته  
هند را شرف ساخت شاه مسلوب و بعدش محمد شاه به عظیم و احترامش به وجه قصوی بر خود  
سراج الدین خلیفان آ زود خدمت ایشان اعتقاد می راج داشت و همگی هست خود در خدمت  
شان میگاشت

دست

خاک پای او شدن گریست من باشد  
تکمیل مولوی رحمة الله علیه زبانه زبانه امین فاضل کشمیری و شاکر و میرزا سید الفی بیگ  
و از علمای عهد شاه بهائی و مالگیری و مدارس علم متحول و متحول و در انشاء و بحر طالع و بحر  
مینمود و در علم زل قلم بود و در او سطر مایه ثانی عشر در مقدمه حیرت الهی نمود  
و فیض خاکستری کرد و نام جابر سر کوبیت  
و قیام این سبب از نمر و خاطر قبارم را

<p>حلاوت بیشتر با هر دم مرطوب میسازد          پیش قدمی که بر سر وی انداخته بود          چنان فرقت را در استخوان است          ز بس از فرقه قالیب تپیده شده          نیز زلفش که بر جبهه و پایش          است بهر ماه باید و من          دل در سوای زلفش که دست راغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منتظر چشم مشکبارم را          که طویل قامتش دارد دالت بر عاقبتا          چو شمع از جندش بنفسم عیان است          اگر آئی مد کنارم بجای آنست          به هیچ کافر نشیندیم مکلف بنماز          مگر این بود در ستاره من          هنگام شام میزد هر کس چراغ روشن</p>
---	---

مکملین میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغناء کشمیری نژاد است مشاگرد علم  
 خودش و در مدینه خوش خیالی و شیرین مقالی او شاد و در بزم سخن سر زبان جزایر ساسی شیرین و  
 دلکش شور و خروش دل می انداخت چنانکه در سنده الف و بایه و نین و نلین از غنچون جسد را از  
 نفقات دوجی برداشت به

<p>از بوستان محبت طبع پیدا کرد          از رویت هر نظر آمین دیدار میخواهم</p>	<p>که غزل عشق بتان با شمر زنگ بود          بجان خود ترا ای دستان بسیار سخاوت</p>
---	--

<p>بپیدد رشک و غنچه سار کند کس          استم بلند منزلت از یاد و قامت          معلوم میشود رخ تابان تو بچرخ</p>	<p>از زلف خویش گر گری و کند کس          از انسان که سیر عالم بالا کند کس          چون شمع از زلفه محبتی کند کس</p>
---	--

نما خواجه محمد علی ابن خواجه عبدالعزیز بن عظیم آبادی است که ذکرش پیشتر گذشت  
 بر مریه و تعلیم و الیاده خودش و بکلیه فضل و کمال عملی گشت در نظم و شعر علم کمالی و فرقت  
 و کس خلاق و عذوبت بیان و طلاقت لسان و غلارگیان و سامعانه از همه تن شوق و سرزایا  
 متناهی ساقی پایان بهر کبر او و وحدتی و دوا و این بزم خالی دل برداشت دیوان

قلم من است  
 آنست که در  
 قلم من است  
 آنست که در  
 قلم من است  
 آنست که در

تعلیم

تعلیم

تعلیم

و در برکت کمالش یادگار گشت

آموخته طماوس ز تو چاره گرست	رفقار تو آنگنده ز پاکبک درمی را
در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست	دیش از نفسی نیست چو مرغ سحری را
نقاش ازل مثل رخ او کشیده است	نسبت نتوان داد با دحور و پری را
چشمش ز سر گذشت قنار زنده ام	شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را
بچو آینه این پر بردیان	سخت حیران نمون اندرا
دمی که گشت تنها بلند شیر شمر	ز خاک تا سر افلاک الا مان بر ناست
یارم مای زلفت چلیپا گرفته است	یارب چه شد مرا چه سود اگر فتنه است
درس فنون ز چشم تو خواندست سامری	تعلیم از لب تو سیاه گرفته است
اسب دوا بود بودی ز لعل تو	این خون گرفته را چه تنگ گرفته است
قتلیم کردی در بزم او با همدان گوید	چه خوش باشد کای سواد و نیاز و پذیرد
عمرم چو بیا دگر رویش بسرا آمد	هر مرغ چمن برسد من نوحه گر آمد
بوش می باز و فلک وقت خرام ناز تو	تمست و زوید و دیدن برین حیران غلط
در نظر قامت آن سرود آل را دارم	هر زمان چشم سویی عالم بالا دارم
بگریه گشت ز لعل لب آتش بخا دمن	که میرقصد ز شادی در بیان گرد با دمن
و ختم که بر نیامد و گاه بنه آستین	اکنون بفسر چاک گریبان برآمده
هر جا که با جایی تنه رسیده است	و در از نهاده گریه مسلمان برآمده
بختم که آه و فغان دارم از برای کس	درین خیال که سایم سری با پی کس
بماند تویی ویده ام تنه ا	کس مباد باین خیال مبتلائی کس
خود را بسان سرو چو راخان کنم شبیه	تا آید وز دور تماشا کن کس

تتمنا سوسن محمد عابد علی از بلند خیالان دوی العلوم قشیده سند لیه بود و در سن تسعین از

مایه ناله بشهر تنهای سیر عالم جاودانی ازین مرای فانی رحلت نمود و قصاید الغنی را  
بنظر رسید و زبانش شسته و رفت و فکرش بنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه اند  
قصیده ایست که همیشه اقامت زمین منکلاخ شعر کلاویزه و جواهر آید و این کشته

افسون چشم ترا نیست ساز دان ترکس	بنمزه سحر نیانی و بنیزان ترکس
بیک نگاه زنی راه کار و استرا	که گفته ست بچشم قوم همان ترکس
ز جبهه نو تو بگلشن بهار می یالده	اسیر دام تماشا بود ازان ترکس
باین جالی اگر رخصت نظاره دس	شود ز شوق زمین ترکس آسان ترکس
سحر گوی که نگاشته بگلشن اندازی	برافتد از نظر باغ و باغبان ترکس
بروی حسن حیا پرور تو شد دیگران	تبی ز مروم ازان کرد چشمدان ترکس
غزو رخس و پیش بین که چشم بنماید	بیا سمن و به نسیم و ضمیمه ان ترکس
کلاه گوشه آینه چشم کم نگر د	بناز پای نهد بر سر کیان ترکس
سیل است که وارد چمن بهار بهشت	محقق اینک بود شاه چنان ترکس
ولی دو روز و بود جلوه بهار چمن	مراد دل ندهد گل نر کام جان ترکس
بد لکشا چمن لغت رو کنم که و را و	بود هر گل بخار و به خزان ترکس
تبارک اند ازان گلشن شرف کا نجا	بود ز دیده حق بین قدسیان ترکس
ز خاک رگدزش چشم سره داری بهشت	نزد بهم مژده شوق یزبان ترکس

دو قصیده دیگر که راه لغت می یابد چنین میگوید

نیست بی شور و جست جزوی از اجزای من	ناله به خیر و بر گسب نی ز سر تا پای من
خاک کوی دلبران بروند تا تخمیر یافت	خانه زاد عشق یعنی طلیعتی و الای من
آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است	از رسیدن میکند نرم آهوی حشرای من
عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود	خار میر وید و رین حشرای شوق پای من

<p>.....</p>	<p>.....</p>	<p>.....</p>
<p>.....</p>	<p>.....</p>	<p>.....</p>

تیماسیر زانم بلی از مردم شاه جهان آباد بود و تمامی ترنهای منی آگینش و لمای منی شناس

می بود

تیماسیر زانم چه محفل بود و شب چایک من بودم که یک تا فرشت دل بود و شب چایک من بودم  
تیماسیر زانم می ایرانی اصل و کلمی حوله است و او صحبت عبد اللطیف خان تنها  
کاسب ذخائر خواند و القاد از وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر کتابت شاهنامه را  
گردید و با نجاش زسانیه که سرزمینت و یار شرفیه بر میان بخت نیست بخت و تیز رازد  
در مرثیه آباد بلی و ده و دینان مهابت جنگ ناظم بکال پیوست و بختاب خانی و خدایه و خور  
سفر زانمی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنستین و الف و مایه حمله آخرت پیود

چون متار ازیم خویش گریان دید گفت  
چون گفت ایچدی همه تن عقد است بود

تیماسیر زانم نام داشت و در شیرین نقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از مثنوی و  
غزل و قطعه و رباعی میگفت و در پای معانی بنجید و بطرز پندیده می گفت

همو یار چو از بلخ بدیدی اییم  
عقد و خنوم را جدا و ذوق طواف کوئی دوست  
نیست چون شاد از گزند کشتی شناییم  
میر و مزین شهر را بسکه و دیم بر قفاست  
مختور فریب کرامات این ترقی سفران  
بسکه با ابل جهان چون مردم چشم کی

و از مثنوی دوست است

از ترنمی چهره اش منور کرد  
لغزید ز رویایش افتاد

حرف تبار مشائیه

۱۵

۱۶

۱۷

ثابت کاشانه موج خشان رنگین مطالب تازه معانی مست  
بسکه کز رنگ ست یاد لباد غم پیشام  
نایب از ان جماعه شعرا بجا را بود که جوهر کلام شان جوهریان بازار سخن را مطلوب و  
مخوب و بشاقب افکار شاقب آن لالی کنون مضامین دقیقه شقوبه

قدم بجز خطرناک عشق ماند و آخر کمر ز موج و کلاه از سب چایاب گریتم  
نایب اقصی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر رئیس قصبه کاکوری که بقا مسلمه پنج کرده از  
بیت الحکومه لکنه دولست و این قصبه دران فواح جماعه ارباب فضل کمال مردم خوش فضا  
و نکو کردار و بخیده مقال با حادی و جامع والد ماجدش مولانا محمد عبد الدین در علوم ظاهره  
و باطنی از اقران و امثال القصبه بن میر بود و دید بزرگوارش ملا محمد غوث فضل پنا کمال  
و نگاه و در علم حدیث او ستاد او زنگ شریب عالمگیر بادشاه بود و خودش که بنجم نایب یار دین  
و دولت ست بر اکثر فاضل عفاقی و فاضلی و علوم عقلی و نقلی و موزون طبیبی و سلیقه سخن منجی  
احقوا داشت و در صدر دار الاماره حکمران بعلوم شان و مومکانش احدی از ارباب علم قدم بستم  
اقصی القضاة نگذاشت پیمان از عهد قضایه کشیده بر وظیفه الاشراف خدمت سیخ نمی نهاد و بهر مشا هره  
قناعت رزیده و از شهرت که بعزم و دل بخت کشیده و اشارت به همین که بیلده بنارس سید از امام قدس اعلیٰ حبیبی  
البرکاتین قیام بقضا که اجلی بود و موجبین بود و در دستش در حقیرین بایرین الوت سال این واقعه بود

از پشت فلک بر شده در خانه زمین باش	با سیر و تماشا می جهان خانه نشین باش
بر مانده اهل دول دست میسند از	از کسب خود قانع یک نام جوین باش
از جان کنی خویش بکن کار عزیزان	در شهرت نام و گران بچو نگین باش
نایب بختان ست ز مصراع نظیر	بر غمزه خنده ز دم گفت غمین باش



رباعی

من و طلبش هر دو بی بستم  
یک جزیبه زد و دست کار من گرفتارم

از دست کسی نداد مطلب بستم  
المنه صد که ز منست رستم

ما قُب مہاراجہ شیو پروردہاں جی گوپال شکہ بہادر کہ حال و قالش در نگارستان سخن مذکور  
و یک قصیدہ اش در آن تذکرہ مرقوم و مسطورست اکنون کہ خودش ترجمہ مفصل و اشعار  
رباعی و غزل برای درج این تذکرہ فرستادہ ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستودہ  
خصال لازم افتادہ وی در قوم کایتمان سری پاپیت از معرزان مشہورست و مولد و مکن  
و موطنش موضع بہدرس حوالی گٹاٹم پور ضلع کانپور پدران گرامی قد رنشی پیتی پرشاد دیرکار  
شاہان او لہدہ سرشتہ داری دیوان حام سلطان غزاقیازداشت و خودش بعد فوت  
والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت والی لٹون در دارالامارہ کلکتہ بحضور واجلی شاہ  
خاتم الملوک بختاب مہاراجگی و بہادری ممتاز و بر عمدہ جلیلہ لازمست و کار و بار دیوانی  
خلف الصدق شاہ معصوم شاہزادہ صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا ہر علی بہادر را  
منصرم و منظم طبخش لطیف و رنگین و دہنش ثاقب جواہر کنون تازہ مضامین کتاب تاریخ او  
کہ نام تاریخ آن دفتر ثاقب و نسخہ تاریخ دہلی کہ نام تاریخش حقیقت تیموریہ تالیف آن سخندان  
و محبوبہ نادر است اثاقب و فتویٰ مخیر بہت از منظومات بلاغت نشانست

خدا یا طوطی شکر شکن گردان ز بانم را  
فرود دہ زانو حقیقت شمع جانم را  
خداوند ایدہ رنگ فصاحت گلستانم را  
مکن مجنون صفت سرگشتہ اسحر ای ناکامی  
انشوخ برا لگندہ مرغ زلف و تار را  
بگویش کنتہ سبجان جادہم مضمون عالی را

بلطف رحمت خود تنگ شکر کن بانم را  
عطا کن قوت ادراک قلب نا تو انم را  
چو بلبل فتنہ پیرای سخن گردان ز بانم را  
براه خویش خضر براہ کن آہ و فغانم را  
بنمود یک جلوہ رخ صبح و مسار را  
کنم از وصف ابرو منفعل بیت ہلالی را



## رباعی

من در طلبش هر دمی بستم

از دست کسی نراو مطلب دادم

یک جذب ز دوست کارنم کردم

المنه بعد که ز منت رستم

ما قیام مہاراجہ شیو پر دہان جی کو پال سنگ بہادر کہ حال و قالش در نگارستان سخن بدکور  
و یک قصیدہ داش دران تذکرہ مرقوم و مسطورست اکنون کہ خودش بر تہ مفعول و اشعار  
رباعی و غزل برایی مروج این تذکرہ فرستادہ قیمت بمبئی از احوال و مقال آن ستودہ  
خضال لازم افتادہ وی در قوم کاہستان سری پست از معرزان مشہورست و مولد و سکن  
و مولدش مرشد ہمدردس حوالی گٹاٹم پونضلع کاچور پدران گرامی قدر نشی پنی پرشاد در سرکار  
شاہان اودوبہدہ سرشتہ واری دیوان امام سلطانی سزاقتیاز داشت و خودش بعد فوت  
والد خودش بالارش قدم بجایش گذاشت والی آٹون در دارالامارہ کلکتہ بجنہور و اجلی شاہ  
خاتم الملوک بخطاب مہاراجگی و بہادری ممتاز و بر عمدہ جلیلہ ملازمست و کار و بار دیوانی  
فلک الصدق شاہ مدوح شاہزادہ صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا ہنر علی بہادر را  
منصرم و متعلم طبش لطیف در نگین و ذہنش ثاقب جوہر کمون تازہ مضامین کتاب تاریخ او  
کہ نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخہ تاریخ وہی کہ نام تاریخی حقیقت تیموریہ تالیف آن خندان  
و مجیدہ نادات الثاقب و شغوی مخبر بہت از مشغولات بلاغت نشان

خدا یا طوطی شکر شکن گردان ز بانم را  
فروغ دہ زانو حقیقت شمع جانم را  
خداوند ابدہ رنگ فصاحت گفتارم را  
کن مجنون صفت سرگشتہ محرابی ناکامی  
انشوہ برا گلندہ بہ رخ زلف و تار را  
گوش کتہ سنجان جاد ہم مضمون عالی را

بلطف رحمت خود تنگ شکر کن بانم را  
عطا کن قوت اورا کہ قلب نا تو انم را  
چو بلبل نغمہ پیرای سخن گردان ز بانم را  
براہ خویش خضر براہ کن آہ و فغانم را  
بخود بیک جلوہ رخ صبح و مسار را  
کنم از وصف ابر و شفلہ بیت طالی را

<p>جز بک موبه آریه اگر او بر سر رسند          تا بگوئی مگر خان شد مسکن ما و ای من          قبیح عید با شقان نظاره رخسار او          آنرا ز رخ پر فور تو محبوب مهر خادرس          حتی داریم نادانی عز بر هر دل و جان          حتی میار و خاموشی بجایم حسن بدو شسته</p>	<p>مکل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را          همچو مردم گشت در چشم خالوق جای من          حلقه تحراب طاعت بر وی خمدار او          و ز نکست گیسوی تو بقدر درج غنبره          بخوبی ما که کفانی بصر حسن سلطان          جفا کوشی تنم جوشی حد تو همد و پیاسه</p>
---	--

وله صنعت الهامانی الضمیر صایع حسن فلک بعظمت

<p>صبح انبساط جلالت زجهینت ظاهر          ذات متحسن نور وفق نظام حسن</p>	<p>دید منت و جاد است در ریت بانور          خلل فضل و کرم است عالم بذل موفور</p>
---	---

ناقص میر صمدی از سادات شمیمی متوطن مدراس برادری سید رضی پیش کرد ربای خود  
 که شش مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنحیه مقال است چند بار بشهر حیدرآباد رسیده  
 در مجامعت و مشاموت با شعراء اینجا مطرح گشت در خوش فزونی هر منت اصناف خطوط  
 بدشولی دارد در سخن بنی از ابر با طبیعت لالی آبرار می بارد

<p>لعل تو خندان شود در خون بیار چشم من          اندر هر کس که دارد و با مشتانه و است          ز تو زوقیت آن یار گلبدن شاقب          ز جوش عشق چون منقوش بر گدشتم زمر آخر          سبز و جریبند ز روید زمین پر شور          مگر تو خوابی که شوی محو دم          در خلوت تو گزینم مباد اندر کس</p>	<p>بستگفانه گریه ابر بر ساران خنجر را          گردن قصب جمع ز رخنه پریشان خنجر را          چون مندر لبید جدا گشته از چمن مسوخت          بی سروش بر دار دجوی پر زور میگردد          خطاسی تو میدست بیدان نمک          صحبت موگرمی پیدا کن          از سبزه شمشاد خود کتم نظارانه کی</p>
--	--

مثنوی معروف بهانی خان بود و در صمدی هایدی واکبری اوقات بامارت بسر می نمود

ای رسم تو از ارمن وقاعده بیداد  
 بیداد ازین رسم و از ان قاعده فریاد  
 ثانی شاه عباس ثانی خمره الفوا و شاه صفی خلعت الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفتی میرزا  
 قرة العین شاه عباس باطنی از سلاطین معنویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه  
 و دو هجری در سمره سالکی از سرو پای خود مایه و پایه و دیسم و اورنگ سلطنت موروثی  
 افزوده از علو حرم و اراده به نیت تخیر ملک پند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر  
 بشهر مابان از غلبه بیست باطنیه سلطان منصور و نظربند مسالک بیح مسکون بر روی خود  
 مسدود یافته راه قرار صوب دارالقرار پیود نمود و نیت طبع اشعار که گفته بخجده و نیکوست  
 و تاسخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال دوست رباعی

احوال دلم بی تو زبون میگردد  
 برگرد سرت بین که چون میگردد

از چهر توام دو دیده خون میگردد  
 امروست اگر ترا به بیند ثانی

شناختن چیده اندیش خط و لیدر کشمیرست در شعر و سخن تمییز علی خزین اللهم جانی و کاش  
 دل نشین و لیدر در او سطا مایه ثانی عشر در اعشی رفت لاتی سخن چنین می سفت سه  
 شرم زانو ز که یارم بسیر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

رباعی

زان زلف مرا ز فتنه بر پاشدنیست  
 امروز اگر نگشت فردا شدنیست

زان حسن هم شور و غوغا شده نیست  
 از قامت او قیاسه در سالم

نور می نمانش ملا علی شام بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده در بیان  
 ظریف و ابراهامی گاو مخاطب نموده اشعارش در جین تحریر این جرمیده بدست نیامد  
 هر که ایسر آید باید که درین ستام سخن سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعیست  
 از کلامش در اینجا نوشته شده

تاکی بمن آزار و جفا خواهی کرد  
 یا غیر بر غم من وفا خواهی کرد

تاریخ

تاریخ

تاریخ

## حرف‌البحیم

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پهلوان پادشاه  
از امرای ذی اعتبار بود و غلام نهک بخرامش او را سموم ساخت که بتاثيرش در سینه منس و  
نمانین و قشمايه جان شیرین باخت سے

دوش ماه عید شد بر شکل مستقل آشکار آن مه بود یا بنمود از صنعت بدن خویش را در سلک خدام تو یخواید فلک بلکه بکیت بسته زنگ یکم بر بر سر زده	کز بخار روزه بود آینه دل رخسار استخوان پهلوی تشنگان روزه دار ز ان کمان حلقه آورده است از بهر گزار سیر و از روم تا آرد خبر از رنگبار
---	--

جانی معروف بملانا جانی است خداوند مردم گنجیست  
من خود کجا و دیدن روی نکوئی تو  
جانبی از خوش طبعان خوانسار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار است  
جز در دو دور جهان ندیم یاری که ولی در و توان بست  
جرات سید جعفر از شعرانی شاه جهان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ معلا مدد کمال  
اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه داد شجاعت و جرات میداوست  
ریختن خون مگر از شخص فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر لب جنگ آمده  
جرات ملایط علی متوسط اینمندان بود اگر چه آشنائی معلوم نداشت مگر جرات بشاعر  
شعراى حالى وقار نیمه دهر چند عرائس مضامین زمین حاصل و علی می بست مگر بزخم  
کریه الصوفی سلسله را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود و خوار باسی خربزه در یک  
روز پنجره دومی آسود و روزی بعد سیری از طعام سه حدیثه مرغ بریان کرده تناول فرمود  
ای کاش که ساغر گامش می ساخت درین بهار با ما

امروزی نیست از قدیم است      ناسازی روزگار با ما  
جعفر معروف بجوایه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و با نشاء نظم و مواضع میگذشت  
در طبه مسیاق هم ماهر بود و بحکات و لطائف از کلاش ظاهر است

## رباعی

ای جوخ تراغبار با من تا که      آزار دلم بکشم دشمن تا که  
زین مرتبه بلند شمرست با دوا      با همچو منی سبزه گردن تا که

جعفر از موزون طبیان ساده بود و رام جام باده سخن می پیود سه

سیلاب گریه ام همه غلغله استر آورد      گویا که سوخت همچو در دیده خواب  
فشاره ام بپایری که خوب رویانش      بر چشم تسلی دهند رحمان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و فاضل طهران است و در نظم و نثر و محاکباتی زبان علوم  
متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفاده علوم بر درش قدم میگذاشت  
بر طبق طلب بادشاه عمداً از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا فخیل  
اصفهانی خویشی گرفت و بهنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده  
همانجا وفات یافت گویند بی رویه امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء بخاندی از خدام زوی الاحترام  
خود بگذاشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انود مردم در تفسیر این خواب آشنائی تخییر بودند  
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار رحمت رضویه بزییر  
خاک آسود سه

از پستی انجست از نزد دست بجائے      نوید نیم دامن آن زلف دراز است  
جعفری از سادات شهید مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواسم که تمام عمر در بر گیرم      آن تب که تراشیدی در آغوش گرفت  
سوزنده تر از آتش و زخ شده آهیم      این شعله مگر عادت خوئی لو گرفت است

اگر بر دز قیامت کشید و وصل چه شد وصال یار این انتظار بے ارز و  
 جفا فی شاعری بود جفا کش تبار بر جفائی جفا کشان هوش و دود و نه سنجید یک  
 یار قریب بود و جنگ پیوست و از کار و دشمنی خسته رخت سفر انجامان بست  
 نه خرمی که بگوید بسیار حال مرا + نه همدی که ز خاطر بردم حال مرا +  
 جلال جلال الدین خلف الصدق محمد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز  
 عز امتیاز داشت در شهر تیر دپا بعمره شود گنداشت جوهری قابل بود که در ایام مناسبا  
 بهنگام خواندیش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجامان جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد  
 بخنودش بر ننداد و قطعته

چار چیز است که در سنگ گز جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بجان فارالی
پاکی لبت و اصل گیسو است تعداد	تربیت کردن خورما ز فلک برینا
بند و رایین و صفت هست ولی بی باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرا

شاه ازین جود طبعش محفوظ گشته همت بر تربیت وی گذاشت و بزرگت عالیته نارت  
 پروشت است

توخ میزن و گنار تا من بیدل	فتار که کنم آن ساعید بجا برین را
اتر زلفت یار بر رخ او سکنت چه است	تو کاخ فری بشت برینت نمیرسد
آرد عشق تقنا ناکند بدین کنار	دو رنگ چون بهم آمیخت جان آغوش است
تو دیگدنه بر تواند تافت خون عالی	گردنی که ز ناکبایار که میان بر تافت
بهستی دل بستی سنگ دارم	کدمن با دل فروان چنان دارم
از شوق تو صدمه بوسه زخم بر دهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز زبانه من +
آه ماه رابروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر زده شرم میالا نیکنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف بمولوی روم است اسوه اولیای کرام و قدوة



عرفای عظام و متبعین انواع حایوم ولی مادر زاد بود و در غرض خوارق عادات از وی نامور  
مینمود و والد امجدش سلطان العلماء با والدین و له دختر زاده علاء الدین محمد بن خوارزم شاه است  
و نسب شریفش منتهی به حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از جناب در شهر بلخ سنه  
اربع و ستائیه قدم بعینه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدمت والد ماجد خود که از خاندانی  
شیخ بنم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش هم ارشاد و موعظت و دیوان  
برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا آتمت حکمت و معرفت مشوئی  
شریف بگی شش و فترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای  
طالبان طریق حقیقت مشعل راهنمای هدایت و حصول و سرایه افکار سخوران بقبول ماخذ  
خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشعمت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و  
ستائیه بعالم قدس خراسان رسیده و در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود رد خون گرد و ترجمه  
حافظه مولانا در کتب سیرالاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عذیده آنحضرت  
مثل جلال و روحی و خاموش و شمس و در قیاطع و وادین اشعارش مذکور است

چون بنام گیر و عالم عطر از ریحان ما  
چون رویتو بدید بمن عذر باجواست  
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست  
چون بگیرم خویشتن را هر دمی اندک ناز  
خطی که فاعتبر و اسئله یا ولی الالبصار  
از ان در پیش خورشیدش میدارم که نمودار  
چونم بر من فرو ریزی ز لطف غم خجلی باشم  
مسلمانان که میداند فسونم  
رواداری که من تنها نشینم

تا خوشم من ز گنزار تو ریحان می برم  
آمر و زان کسی که مرادی بداد پسند  
بنامی رخ که بلغ و گلستانم آرزوست  
از کنایه خویش یا بم هر زمانی بویی یار  
نوشته است خدا که دعارض و لدار  
مرا گوید چرا چشم از رخ من برنیدار  
مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم  
چیز آدمی مراد یواند کرده است  
من از عالم تیرا تنها گزیدم

هر که ز خور بر سرت بی بنگاه بچین هر که گویدت بگو کشته عشق چون بود هر که بری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز هیچ پرست مرده چاکونه زنده کرد بیچاکس جان بر نشاء گشت او آسی خداوندی یار جفا کارش نه تا بداند که شب با چه سان میگردد نه من با نعم نه دل با ندمه عالم	هر که ز ماه گویدت با من بر آگاه بچین نرخنده بد به پیش او حال مرا بچین هر که ز مشک هم زند زلف کشا بچین بوسه بد به پیش او بر لب باک بچین شست او شاکر چشم مست او دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده در خوشش ده و خوشش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی
از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشمم بد از تو دور	وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم
ای زلف سلسلت بلای دل من من دل ندادم کس برای دل تو	وی لعل لب گره کشائی دل من تو دل نهی کس برای دل من
در مسلخ عشق چه بگذازاکشند گر عاشق صادق ز کشتن بگریز	لا امر متان ز شست خوراکشند مروار بود هر آنچه او را نکشند
هر کس که ترا شناخت جان او بکند دیوانه کنی هر دو جهان را بکند	خو زنده و عیال و خانان او بکند دیوانه تو هر دو جهان را بکند

امروز ندانم چو دست آمده	کز اول باده دست آمده
گر خون دلم خوری ز دست نهم	زیرا که بخون دل بدست آمده

رباعی

ای دوست که دل بند برده است	نیکو نیست که دل بند برده است
دشمن چو شنید این بگنج ز نشاط	در پوست کردل ز بند برده است

جلال جلال الدین یستانی است که بیماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالهش  
مروضه البانی است

جمل

دل دارم که غیر ز مهر و زین نمیداند  
کشد هر چند آزار از تو بر بخیدانم  
خدا یا چون کفر با طفل بدقوی که میرنجید  
ز من هر کس خطه و تقرب بخیدانم

جمل

جلالی از شعر اربعلی القدر زمانه سلطان حسین میرزا است که جلالهش در تبارش از کلاش  
پوید است

از یار دور مانده ام و از وطن جدا  
کس از یار و یار سیاه و چمن جدا  
گشتم چو سایه مهر بهت امی آفتاب حسن  
دیگر به تیغ از تو خواهم شدن جدا  
بهر روز زندگی است جلای بلاق من  
زینسان که یار دارم از خوشین جدا  
فراسش تا سازی آنچه گفتی در دمندا زنا  
بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته بجانرا

جمل

جلالی از فضلای شاعری شمار بود و در عهد چایونی از مردم نامدار قاضی اوحدی سلم  
شاعریش مسلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی بیند است

وعدده وصل تو ای یار بعد افتاد است  
و که این وعدده چه بسیار بعد افتاد است  
ز اهر ز جام باده لعل تو مست شد  
رومی تو دید و عاشق آتش پرست شد

جمل

جلالی و لرد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش بگل کماله الفاظ و معانی است  
شب هجران او جز نا بود به نفس مارا  
بغیر از عشق به الین نیاید چاکس مارا

چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخندست میرزا جعفر آصف خان اکبری بریده  
ترغبی حاصل نموده بعد از آن منتظر انتظارشایهائی گردید و ترتیب ولای امارت رسید  
و در رکاب آن پادشاه جم جاوید و سرکرده جام شهادت کشید

چرا ای ماه مهر افروز سن برین نئی تابلی	بمانا اختر اقبال با آسمان گم شد
ز آغوش ای جم پر فروزان مشعل مشب	بیابان بس خطرناک است ز آلودن گم شد

جمال سید جمال الدین از اکابر اوقات اردستان بود محلی بحایه انصاف در میندا آمد بهلا و است  
بارگاه شایه مان پادشاه عمر میر غودر باغی

هر ذره مسری بود جوانی با او	هر قطره محیطی من و ماسه با او
بیتی و لکن همین که هر لحظه موج	چشمی است مجاهد آشنای با او

جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات گزین بر جلال ابدان دین سفایه  
سخنوران فریسته بدل و جان

مسل نو داده عده فراوان مرا  
از ذوق و عده عمر بفر دانه میر

رباعی	
-------	--

گفتم که دلبر از چه ناخوش داره	چون زلفت خودم چرا شوخ ناری
گفتا تو چه اخبار را شب روز	از دید که و دل را آب آتش داری

را سید جمال الدین، ذاک بر مبدان مست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

آه که ز مشکلات حل سببند	استحانه ترا نه و غزل سببند
آه که ز کاسان است	اینها صد صوت مست عمل سببند

جمیل فرزند شیخ جمال الدین وکیل طمش شهر کالی است و از سخن بر ایمان محمد اکبری  
نمده می و نمده پسندی او شهره و روزگار بود و عرائس انکار با یکبار بر نمده زبانش  
جاوید می نمود

سر زلفش را سوی جنون تا جنون گشته  
دل دیوانه ام پایسته قیصر جنون گشته

رباعی

هر که کل وی ترا یاد کنم +  
چون بلبل دل سوخته فریاد کنم  
گر شادی و دل تو مرا دیت نداد  
باری بخت خاطر خود رشاد کنم

جمیله اندمانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی است  
از اصفهان رخت به بند و ستان کشیده و لبش شیر شده بولایت برگزیده  
جز فادایم فرست از گلزار بخت ما +  
آهنم خلیه در جگر بخت سخت ما +  
جناب میرزا فتح الله دانش از موضع خواران من توابع اصفهان است و لبش  
موند دل با میر خرمی که از امای عظیم الشان است در عین شباب بر بند و ستان گشته  
و کیسه تنابندی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل  
یافت بعدش در سمنادر شاه بخدیوی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سال  
بعتاب نادری رسید و در سمنان و اربعین و مایه و العنایین کاشان دری بجکم نادری  
مقتول گردیده

ای رخ چون ماه تابان ای خط چون شکفتن  
لاله از دوی تو داغ و زنگش از چشمت خجل  
عکس خطت لعل آفرین و ریز و در لعل  
هشت چیزم دارد از در و جلالی هشت چیز  
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم  
بر آید از رگ من ناله گریه خسارم تن  
بتلخ کامی ایام شاد باش و مزن

چشم چادوی ترا پیوسته در بازو گمان  
طایق ابروی ترا پیوسته در بازو گمان

تبلیغ کافی ایام شاد و باش و مزین  
 بشهد که سده هر سطره زینهارا گشت  
 جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست  
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و در حسن خلق و مروت یکتای زمان درسد  
 سلطان حسین میرزا صفوی بعد از سرخط نویسی دیوان علی عزرا قیاز و داشت و خط  
 شکسته بکمال خوبی و ورستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای قالی بعالی جاودانی  
 شافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف و قویع یا فت هر چند ذکرش  
 بگاریست فامر جناب نگارنده بنگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار اینجا خاتمه تفصیلی اندک  
 در اینجا مناسب دید و قصیده در مدح و توقیت حضرت سیده النسا فاطمة الزهراء علیها السلام  
 الاذکی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لالی نکات نفیسه مضمونش  
 گریتا بد در حریم حرمست او بهیجا ب  
 میشود و خط شعاعی سیل چشم آفتاب

وله

نه بوسل یار طاقست نه بجز تاب دارد  
 چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد  
 خبر از جناب داری که ز دوری تو بها  
 نه بد دل قرار و طاقست نه بدیده خواب دارد

وله

ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد  
 آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد

وله

مزیان و ستمان فکری که با نفاذ است از نو  
 بخون دلیری نامهربان شوخه سرو کارم  
 سخن در پرده تا کی حیرت بادا با دسیه گویم  
 بهیستم اسپرم بسند بر پایم گرفتارم  
 جفتی میرزینا لعلش از حیرت و بر انواع سخن دلیر و چیره بنت طبعش از

روانج انوار عنانین چنین با صباغ رباعین معانی رنگین لطافت بار و ابدیت کلیاتش

قریب بپست نزار رباعی

هر چند متناهیست هر صباغی	این جسم شکسته شستی اسبوح فناست
ای منجی از کثرت طوفان گناه	مندیست که ناخدا ی این بحر فداست

میان

چون خوابه ابوالفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پور متعلقه صوبه  
اود مسافر از بود و در عهد شاه عالم بهاد شاه کار دیوانی گکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه  
شبهه سر برآه نمود و بهانجا ازین عالم در گذشت و پشتش بگو که پور که وطن افاکش قرار  
داد و بود منتقل گردیده و در مقبره اسمره خودش بدخون گشت عشق شاعری از محمود طبر غنی  
کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد افضل الدآبادی وائل بدربیشی و آزادی  
بوده است

میان

پیر کا ریشه مغربا و از سوزن کند - با بزرگان سپیدی جوئی شیر آورده ایم  
چون میرزا رحمت کشمیری پیر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتدا از آنکس عشق مختار  
و مقبول بود و صاحب سخن از والد خود میگفت حیث که بعنوان شباب در مینه کبکزار و یکصد و  
سی و چهار از عجمان رفت

جولان

بی زگرش نوا شک من آلوده خون شد - این آب تیره صاف بیادام می شود  
جولان میر میر علی مولد عشق فقیه بنام من اعمال سهرز بود و در شاه جهان آباد بزی طلبه معلوم  
در مینه تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود

جولان

خون طبیعت رگ را قوت خشک شد	عشق لبست اثر بدل تنگ کرده است
یاد دمی دو آتش بر طاق می نهد	شد هر و لیکه مست نگاه و چشم دوست

جوهر می عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن  
عاشق و بدنام که گشتیم با بری خوش است - عاشق بدنام میبار دولی کاری خوش است

چون

چون

چون

چون

چون

جوهری قند بار است در طبعی شکر انگار زنگین و الفاظ آبدار بر صبح کاریست

من دیوانه ترنگ بختی آن پر پروا  
خوش آمدی بروای خودی بجای دیگر

جوهری محمد امین از شعری شایع  
دور جوهریان راسته بازار عالی و بیان

### مهارت نهاده

تا آب تیغ یار میرنی شود از گریهای خشک گلو ترنی شود

جوهری سیر از محمد تقیم جوهر زانش از کان تبریز بود چند بار سیر بند وستان نمود

جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم حسابی آید

جویا شیخ محمد قاضی از سهند است چودت در سانی در آباد من و طبعش روحانی پیوند

مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد دکن رفت و بمعلم گری هند و بچکان قضا

گرفت کا نگار خان سانی اورنگ آبادی در مدحش گفته است

سخن فنی بجوینم شد چون حسن بر پوست که پیش از جنبش لب یافت حنی طبع چالاکش

### واژه کلام جویای دجی است

شب که یار غیرت او شمع این کاشانه بود  
غم نداده کشته چشم تو از غور شید چش

سرکشان از من و حیرانی من یاد کنید  
هلال آسپانی بیداری دل مردگان جویا

جو یا میر نادار اب یک منشا اصولش شهر تبریز است و مولد جویا و برادرش میرزا که مران

گو یا خلد کشمیر مردم خیز آساک یزدی و ساک قزوینی و طالب کلیم هم تری نموده و بعد

غنی کشمیری او ساد مسلم الثبوت سخن بختان این دیار بوده علی ابرار هم خان عالم کشمیر مرآت

او بدل گوشتی و در حسن سلوک باوی گرم پوشیدی بعد ضالمگیری در سنه ثمان عشر و مایه



والف باکد شنگان پوست یادگارش دیوانی متغیر سائر اقسام نظم دست بدست  
 از باب ذوق است روزی جو یا دگو یا هر دو برادر را محمد علی با هر گفتند که نام تو بخش طالب  
 کیم اما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم دی گفت مطالبش را نیز بخش نمایند و بگوئید  
 که این چهار نفری بهما از نیرینه طبیعت خود برآوردیم

<p>که همچون آرد در دالود خیزد با وزین صحر          کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را          بخیل بخیل گل آغوش چیده ام امشب          باینکه لعل لببت را مکیده ام امشب          تا دایان خنجر لبیکان او بوسیده است          هر که او دیدیم در عالم باو دل داده است          آن دیده خاک که شعله یار است          جو یا از نغمه است بهار است          از ضبط اشک ترسم این جواست آب برآورد          چو ماهی با خود این خنجر هزاران بیشتر دارد          که هر جاناله بر میدارد این آن سنگ زد کرد          غم زمانه بخورد و دوشد آب ناب بخورد          کوه را بار غم ما از کرم افکند          هر شام چراغ خود و پروانه خویشم          بی تو شب بخون جگر روز می کنم          همچو کفش افتد برون دنگ خنازبای او          میدود از شوق دیدار تو بر تار تنگاه</p>	<p>مگر گزشت دل آواره نشاد زین صحر          آن سینک که در جزوی فراموش گفتند          ز شروناز که در بر کشیده ام امشب          سخن چو شیده جان سالها یکد ز لبم          هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم          چشم او پر دل چنان بودی خونریز خلق          آسوده دلی که بقرار است          میران جسم نازک او          اگر در گریه خود داری گم چشم خط دارو          بجگاه او چه خونریز است از پهلوی لبزگانش          سرو کار دل دیوانه ام افتاد باطلی          اسیر ساده دلیمائی زاده ام جو یا          بحث بر چشم ترما از نظرمی افکند          از آتش سودای تو چون کرم شب آفرود          شب تاب روز گریه جانسوز می کنم          بسکه نرم و صاف باشد لب بر اعتدالی          روزه و صفت مردم چشم لبان عنکبوت</p>
---	---

۵۱

۵۲

۵۳

چیشی زده نایش جب الرحیم است. ز نظم و نسق جیش کشور آشنای ملک بنج ز غم شوق سخن  
 سنجی پیش نالامعنی سوره و محمل علی ماهر او ستاد و واجب الالقیاب ابلوده  
 کسے کدول ز تو گیدر کجا نکسار د من و دل از تو گرفتن خدا نکسار د

حرف احوال المملکت

حاجتم حاتم یک موزون طبعی از بهمان بود و بیست نه عطاری و بیست و یک منو	خانه دل از اشی کون از بهو - ما چون حباب
تا توانی گفت زمان چون موج از دیا گذشت	ز دمی افتد کسی که خاکساری کسر شد
دانه کو سبز است بر خولشتن خنجر کشد	ز بس یگانام زین آشنایان
غریبم در وطن چون شاخ پیوند	نه پرست ز بهر احد از گفتگوی خلق
خواهید همچو مار نفس در گلوئی خلق	ز قیض پاکدامنی ز بس حسن بیکر نگم
لقاب از چهره معشوق خیزد گر بر در گم	

حاجب نامش آنا جواد و وطنش اصفهان بود و از باوری مطلع وارد هند گشت شرف  
 حضوری وزیر الممالک مین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او دور یافته  
 مزقبولی حاصل نمود و بعد شفا شدند نواب مدوح دل از حجابت و رفاقت حکام و ولات  
 یکس و حلقه بر در ویش زده لباس سترک داد و قدم سیاست ملک هند شرقا و غربا و  
 جنوبا و شمالا نهادند و اندک خاکش با خاک که این سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد  
 انشاء الله تعالی که سنوی در معین حاجب یار و بیت زبان کشادست

و الا منافی که بری از معائب است	آقا جواد التخالص بحاجب است +
امروز هیچ معینه معرفت فاته است	نذکور زنگنهان همه جمل غائب است

و از نامه ای موزون حاجب تائید است  
 سما چرخ ناله دل ز خور میرود این تیر را بهین چقدر دور میرود

هرگاه پریشان کنی آن زلف و تارا	در خاطر خود آرد پریشان زمارا
بنامی توان چهره که تا خلق به بیند	پنهان نتوان کرد ز کس صنع قدارا
شد مسید تو گر حاجب عاشق غمی نیست	شمار زنگی و تو گشت مسید همارا

حاجی اردبیلی موطن است و از تودل ساسی در مضافات و متون  
دارد اندام سراسر ترک پری پیکر ما  
حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان موطن نمود  
ما با تو خورده ایم می و دیتو که خوریم  
حاجی حاجی محمد از مایه سلطنت هالیون بادشاه است و در بخوری و نکته پردازی و سنگا  
صدار زو است در دل تنگم که زو دوست  
حاجی سمرقندی غیر مذکور در دیگر استان است مقایسه می نماید لطافت آئین خوانی که پیش  
لیک زبان است

ای جمع خوبرویان بایستد و شمایم  
از دست بکینها شمرند و شمایم  
حاجی شاه عمده الهادی مروی آندارد و در ویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است  
بزیارت بیت الله و بیت الرسول کتب سعادات دارین نمود و بنگام معاودت ازین  
مفر سعادت در شهر داس طبع موطن ریخت و او اخر نایه ثانی عشر و نایه شصت

لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط ازل	کسوت نامی و پیرین شاد دایه
زنده در دشت بیابانی با هو سیل و حشت	نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا وارد
گره کار فنا بود سر و پستی ما	حل این عقد و بجز ناخن شمشیر که کرد
برون کی میرود از آتش عشقت زهر چشم	که بر دیگر گدازد خویش چون تخاله سر و چشم
تمام دشت طلب سبز چون گلستان است	ز آب تبله یابی هر روان سمنه نو

حاجی شهرانی خوش تفاه و خوش کردار و خوش گفتار ز کین بیان مستطیع شریفش بطون

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

## بیت نظم در جوانی

آنانکه دل بغیبت مآشا دیکند  
باری بدان خوشم که مرایا دیکند  
حاجی ملا حاجی بنواری سبکلام شیرین لطیفش را در مذاق و دایه فوق خوش گوید  
فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط همیشه سیاهی امواج برکت رزند  
حاجی ملا حاجی طبعی از مستقدان روزگار بود از وطن عربیت همد نمود و دشمنای راه  
بوضع فراه را برهن مرگ متاع میانش بود در باخی

در خواب که جهان من شد انی	پستی بشودم از پی نیان
دیدم که درون بودیدار کس	من نیز بخواب رفتم از تنائی

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله اسادات مقبیه موبان مصنف بارالاه  
لکنوست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب با هر خا ذوق  
در انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة  
بدقت و لطافت قادر و قافی دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام هر اشراج و ثنای  
سید الانبیاء علیهم السلام و علم است بر فضل و کمالش دال و باری بگذر ملقب بکسان الکسبت  
نزد و ارباب کمال از مبداء فیاض طبعی غرض چایافته و برای نظم فن شاعری بجد مست  
مولوی محمد حسن بکراست شتافته قدایش زنده دارد و که بسی مضامین تازه و  
نازک در مدنی نعت رشحه خامه اش می یار دست

یار رب نور چهره زیبای مستطین	بنمای نور خویش ز شمای مستطین
خورشید نقطه نیست که آمد روی روز	از خط آفتاب تجلی مستطین
حسن پیری بسلسله دارد زلفت پاک	دیوانه شد ز بسکه بسودائی مستطین
حافظ بجا نعت عدیل تو در سخن	آه مجال عقل چو مبتلای مستطین
کمال محو بنالی محمد غوثی	جعال قف کمال محمد غوثی

<p>یکی است خواب پریشان جلود بخت  سرشک آل بود ابله با گرخت  برستی کینه سلام محمد بر خسته  جگویت ز صام محمد بر خسته  نویز جان بخ نیکوی محمد  از طاق لم شیده سودای حرم را</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی  ز دیده درخشم آل محمد عربی  ادوا غلام خراب محمد عربی  کشت قناست نیام محمد عربی  عطر گل ایمان خوشبوی محمد  افکند بوی خمر بروی محمد</p>
<p>از گران ارزی بنسختی رویش پیرس  چو سفت بر قلب دهر که فرو شد  روغن زگل طور کشیدند وز دندش  حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن جوان را شگفت از نقش بازار با  بافتد دو عالم سر سودای مدینه  در کمال آه دل شیدای مدینه  ناز کم کس گریه بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جاگیر می هندوستان  رسید مقدرقی حاصل نمود مدد العز بر فاد و فلاح بسیر و دود عشره رابعه مایه حادی عشر  عمر عزیمت بکوفه کمان قناسپرد این یک عمر و یک رباعی از کلام فصاحت مقامش بدین طبع  ناظران با غمت نشان نمود می آید است  تحریر چو شیه روی گشت دهمم که هر که پرده درنی کرد زود درو آشد</p>	
<p>ما یم که در بحر فنا یم هم  تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>	<p>رباعی  در گشتی عمر فنا یم هم  در گوش زمانه چون جدا یم هم</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است هم شیرزاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران  نسبش بجنرت جعفر برادر امام حسن عسکری عتی می شود و به چند واسطه تا سید  جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد نظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند بطنینت</p>	

حاصل

حافظ

اکثری از ایشان بهنگام دلی مرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین و قسب بمالند بهر  
مضامین موصوفه لاجور قوطین گزیده و حافظ بجا میستول گردیدست

دو پارو حافظ بیدل دل قسیر گردد نمیدانم چه لذت و هشت یارب آب شیرینش کز زنی افند ز ماهی تا بیا و آسمان	اگر زیر دوت به حبسین شود پید که چشم زخم دیگر داشت بگل نشسته خیمش تا لام چون از دل پرده طرب آب به برود
--	---

### رباعی

جهانم و من خج رویی هست بیا ای واده رخ تو آب و رنگی کل	احوال دلم شنیدنی هست بیا از گیسوی ما بریدی نیست بیا
--	--

حافظ علی حکاک از خوشگویان کرمان بود و به شاه عباس باغی بست که یکی معاش  
مینود از علم فاضل بهر وفائی داشت و اکثر بوظ و تذکیر محبت میگذاشت و در سمرقند ساکن  
جهان فانی را گذشتست

فروغ ماه خست و دیده را پر آب کند  
کس ندید که مره کار آفتاب کند  
حالتی از سادات عالمید رجاء گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان  
بدامن بسکه کنین چشم خون افشان  
حاکم سید عبدالصمد مجلس از بهر طیب و سولش عباس آباد همدان  
و پدرش از نام کرمانی معالی علی را قدیمه الرحمه و الزهرا و خط و شعر و ریاض  
خط و شمشیر و در سخن بخی و سخن پروازی از اصحاب میرزا صاحب بر خودی بالیه  
طیبه رسید نام دل از خیال خسته زلفش  
تغافل کردنت از بسیارست سید انم  
حالی مولوی الطاف حسین و طغش با فانی پت و در شاه جهان آباد نشو و نمایانته کلمات  
ستعاره را بجزئی شگافه شنیدگی و تمهیدگی از طبع و الالیش بر خود می بالد وجودت و مدت

دست مبارک و زمین سبایش میان نظم و شریعتی و قیاسی دارد و بکمال لطافت  
نی نگار و از اندامات مولوی فینس الحسن سهارنوی می و اسد الله خان غالب و خواب  
معشقی خان بهادر و بلوچی و سکا و فینس سخن دارد و هر چند نامش و کلامش در نگارستان سخن  
چنانچه مرقوم بوده که اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود رسانیده بنام ملایه و بیجا نیز ذکر  
حال و مقال بزرگان نامده و صفه و قیاس رسیده است

چون زب بگوشت برتر از دما	رو دازیا و دافسانه ما
دیب باب آب خنجر میجو	اسے وقا بستہ در زمانہ ما
گرم بجی کز دو کونہ میر نیست	می توان یافت در خزانہ ما
یار باست اگر بنیاد گیر ای نیست	یوسف آخر رود انجا که زلیخا می نیست
تن دانه می دو سب پناہ تو یار و گشت	نه ز دوزخ بدلم بیم نه پروای نیست
بر کمال خیال تو چین آراید	گل و سرسبز زارم آید و طوبی نیست
تو در نظر منان آب بقا	نسبت خنجر کشیدیم عبث
عشق از خویش بر من بخوات	مالی از خلق بریدیم کعبث
نوق بدوست را بنیاد اشتهم پیش	در روی بران هزار دوا دشتهم پیش
مزم زمی خنجر بجای نمی رسد	در ظرف خویش آب بقا دشتهم پیش
لذرا زومورہ قتل کہ منزل طالبان	راه از غول رود و چارہ ز رہزن پسند
لر بایند و بامبر و شکیب آموزند	جان ستانند و ز ما باعث شیون پسند
مید نا انگن و خود دست بازوئی دوست	این جوان روزی شکار خوشتر خواهد شد
رغزین طغ الفت افانم با هر کس	رد دل گیر و سلمان وطن خواهد شد

رباعی

سر بر سر از دنا کاپانی میباشش | دلها محض از در ضامی میباشش

بافتنی ییا مقدر از غمی هست ترک همه گیر و آشنای همیش  
حامدی شو ستری در تعزای شاه عباس یعنی من دوست و در دشمن شناسان بی امانیت  
لسانی و سذب البیانی صریح و محموسه  
فلک بر جان من نچو هست آزار جهانی را در آخر بتلائی عشق آن نامهربانم کرد

## رباعی

ای دلبر زود پرچ از یاری سیر  
ای کافر در جمل خود در جنگ دلیر  
بسم الله اگر خون مرا میریزی  
ایکسان اینک تو و اینک شمشیر

حامدی قتی از ناظمان زمان شاه طهماسب یعنی ست و بجوهر معنایین شریفه و لالی کلمات  
لطیفه طبعش در فیاضی است

بقتل داد مرا و عدد یار و من مردم  
ز دل رشک آیدم که بگذرد در دل خیال تو  
ز نیم آنکه مبادا شود فراموش  
چنان نیم که افتد چشم غیر بر جمال تو

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سیلی بود در عنوان جوانی جاده عدم میبرد  
برود دل ز کفم دوست مجلس آهسته  
سبب قتل من اندام ماه سیاه  
بجای نی زنگه قتل عام فرماست

حبیب خواجه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن میرانی و نکته پردازی است  
تا شنیدی که مرا میل بجائی دیگر است  
هر زمان با من است از مهر و غمی دیگر است

حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بود و جاده سخن را کمال چالاک  
ملی نمود

از جنایت علم ناله برافراشته شد  
هر ذره ام بیاد از بسکه با صفا شد  
آه انگشت الهی است که بر دست شد  
آمینا با سه و اعلم آخر بدین نماند

حجت سید ناصر خسرو اصفهانی که تسبیح شش واسطه حضرت امام رضا علیه الرضا و التنا



می پیوند و از اختلاف اقال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بند و بهیمنی اورا تنوی و  
 برخی و هری شمارند و اکثری سارت موم پندارند بحجت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته  
 و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره و شافیه قرآن را در عمره سالگی حفظ  
 نمود و کتب ساوی و علوم شرائع و سزیمیت و نجوم و تغیر و ظلم و فتنج و انواع حکمت خواند  
 و مستحق بود و وزارت والی پخشاند و سریر معصوم مستقر با لکمه اسمعیلی و رئیس ملک  
 ملا احمد عز اعتیاز یافته و در فارسیکان از اعمال پخشاند در سه چهار صد و هشتاد و یک  
 روی ازین سالم فانی بر یافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همداست حکمت و عیون  
 غنی و درویش

سخن پدید کند که من و تو مردم کیست زوی دنیا از نیا ز ماست کیست	که ملی سخن من و تو هر دو نقش یوایم و رت زشت و خشک در دو لایر است
تپیکا سخن دریش و اما	زبانست ناوک و لبهاست سوفا

حزینی میرزا محمد بنی از سادات رضوی در بزم نظم گسری ممتاز و در سر صد و فیه سخی  
 و نکته گزینی یک تازست

ز کوش میگذرتم خار و ریا چشم گسرت بخدا آمد که تقریبی شد از بهر شت انجا  
 حسابی از شعر از نظم بن اعمال اصنامانست غولیش مستوفی الملک خواجه قاسم خان  
 در صاب و اطفالان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی در کوچه  
 و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از نظرفای انجا مخاطب بدو کان  
 پس کوچ بود

چندان الم از بیکه غولیش ندارم ز فریب وعده هشب نزدیم چشم بریم	غوارگی مردم بید و در مرا گشت که شب امیدواری در خانه باز باشد
حسابی رفت با خود بر این حسرت که او گوید	بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم

<p>حکیم از نقشه سوچم حرفی گفت و عیسی          حسابی یار می آید بآیینی که سیدان          پیچیده سویم چه آئی ایسم پامال تو          ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک</p>	<p>بنگری رفت هر کس من بنگر کن بنم          ترا دید اما زانی که من از خوشتن فیم          باش تا جامه برون آید بهتقبال تو          و صیتی که خواهند خوبهسا از تو</p>
<p>حسامی شیخ حسام الدین پدیر سراج الدین خلیفان آرزوست مرد سپاهی پنج از          زمره نشانیان بادشاهی بود و ناظم قضا کاظم و پهلوان</p>	
<p>گهی چین چین گاهی جسم کرده می آئی          بآیینی عجب بر دست مطرب آید و هوشم</p>	<p>بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم          که از حیرت سراپا چو کنی که چشم و که گوشم</p>
<p>حسرت آفا ابراهیم نام از نقشه دلکشی بهمانست ما هر علم ادب بیان و معانی          بقصوف دارد و از کلامش حسرت آمده می بارد</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>کس نیست که نیست نظیر تو منم          آهوی و چشم تو هر زبان گیرند</p>	<p>یا آنکه بدل بخون تیر تو منم          قرآن خزال شیر گیر تو منم</p>
<p>حسرت میر محمد شرف از شرفای قضا به سند یله معنات صوبه لکنه است در تالان و میرزا          عبدالقادر میرزا صاحب بن سیم و فکر نیکو است</p>	
<p>نگاه من بگر از گشتن کوئی تومی آید          فتنه هر جا که شبنم بارگشت او بخورشید است          چو نقش پاچه امکانست پامال تو برخیزد</p>	<p>که از هر چو ده چشم چو گل بوی تومی آید          دل هر کس که از خود میرود سوئی تومی آید          بدوق امتحان ای تبه و قاز خاک بر گیرش</p>
<p>حسرتی کاشی از شاگردان محترم کاشی است و در قصیده گوی بلعش مصروف خوش تلباتی          و مضمون تراشی رباعی          یارب شری بخیر من او نرسد دست چو بی بگردن او نرسد</p>	

پوشیده من قباکی کوتاه ازین تا دست کشی پنهان او رسد

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سر فرار الملک نواب  
مرتضی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش رئیس فرخ آباد نواب مرتضی خان  
هر دو در مهمل و شراد نیز و یک نستان و تیریک ترکش والد نواب مصطفی خان دختر یک  
اختر میرزا اسماعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن هند است  
آباد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیزاد شاه بقصد تحصیل مناصب مراتب از بنگش  
اسپ همت برانگیزند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریخته و بعد ترزل  
بنیان سلطنت دلی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با مهاراجه جسونت را و بنگش  
پیوست و با فیزی جاه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته به اندلار و لیک افرنجی که به تحصیل  
مهاراجه لشکر کشیده بود گردآوری بست آخر کار این مقام و مجا و به تبار میر صاحب نواب  
مرتضی خان بصلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب محمود خلی  
خوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پبول علاقه نگه دانه و دهان  
دلی بوی از زانی فرمود و نواب مدوح برین سیور فال قناعت نکرد و علاقه به جا نگیر آباد  
بنام فرزند او بنده خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه  
مخال با گیر سیرکار را بگریزی ضبط گردید لیکن عووض بست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار  
و محاصل به جا نگیر آباد بتمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میر سید ابجه نواب  
مصطفی خان در آن تجار محاسن فاتی و عساکرم صفاتی علم کتانی حی افزاشت و طبیبی  
رسا و فکری آسمان چادر داشت نظرش به تغذ و نیکو و تشرش بطرز تازه ایجاد او در فارست  
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در او از شیفتگی بر ابکار انکار و نیمه بشیفته مشتهر  
زمانیکه سنین عمرش از عشره رابعه در گذشت دست به بیعت شاه غیبی مجد دی  
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت حج و زیارت چاده

سفر حجاز نوشت و در آن یک هزار و دویست و شصت و شش خشت و در دیوار گذاشته رخت ازین  
خستر که در برداشت و دویست و سه پسر که اگر آنها خدایان از زوجه اولی است گذاشت پس  
دوم و نقشند خان مست که بارادر خرد محمد سخی خان و هر دو خواهر و مادر خود انبیل و بیگم  
ملازمت جناب بیسکه مغر دار الاقبال بعد پال برگزیده چند روز است که از نجارخت بدلی  
کشید و یغاکه بعد است و پنج سالگی است چشتم شوال سنه اربع و تسعین و ثمانین و الهجری  
نقشبند جهان نقش وجودش از صفت کیتی محو گردانید هر چند پال و قال حسرتی بنجید و مثال  
سواد افروز شمع انجمن گردید و لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم  
رسیده و خاطر آشفته هر چه از آن پیچیده درین مقام ثبت آن حسن دید و سه

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانها  
امروز ساغر می خور و بیم آشکارا  
از ما سلام گوئید پیران پارس را  
فردا مگر به جیم ویدار آشنای را  
آنجا که خنده آید بر پادشاه گدای را  
کز راز پائی پنهان خرم کنم صبا را  
که بهر شست اقامت درین جهان مارا  
کسی که دوست ندارد جمال زیبا را  
که بهم مزاج نمودست پیر و برنار را  
حجاب و شرم کیست بی محایا را  
مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را  
از قاصد ما باز مجوس خبر را  
آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

در هر گداز عشق چه حاجت بدلیل است  
تقدید بر بریا کردی شیخ شهریار را  
در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم  
اشتب که از قیامت بهنگامه ندیدیم  
در هر چیز خرابات جای دیگر نیامد  
آه از تغافل و آخر ضرورت افتاد  
صبا پیام رسان آن بکار رعنا را  
بروزه حشر نه انم چه سنده خواهر گفت  
بلاک معجزه مشیو و جمال تو اجم  
عجب ز نرگس مجنور دوست خود وارس  
ساقی ز تصرف بتدح ریخت شدر را  
کز خبری می طلبی مفت تو در نه  
تا دیدن مندی تو است که به پیشه

وی سوخته این سخن پخته بمن گفت  
 در گریه اگر اشک چکد و دیده بشویم  
 از بیم فغانهای بگره سوز شپ و صل  
 ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی  
 و قاصی و عده او از روی مهر و وفا شمر  
 نه بیم مستب بخون قاصی تو غم فردا  
 بکجی صیدم با صبدلی میگفت بازار  
 بود تو به زلفه کل حسد لیب را  
 جانش این جنون که تو منی تحمل است  
 دیگر ز حال خسته و لانش خیر سپرس  
 با و آور و بوبد و جرس آور و برقص  
 لطفش به زرم و کاش او حسرتی کشد  
 خنده چه خوش شیوه ایست از پیش چشم دعوت  
 یک نگاه گرم بهر جا نگذاتان پس بود

کز آتش دل خشک کنی و امن تر را  
 پاک از سرخ فریاد کنم رنگ اش را  
 حد زمره بر لب شکنند مرغ سحر را  
 کاین شرط نخست آمده انظار به من را  
 که طبع نازک او بر نمی تابد نقاد را  
 نمیدانم که از می چیست لذت کبر و تیر را  
 بصیانه های پنهان بخش طاعت های سوار  
 کوئی تو خوشتر از وطن خود و غریب را  
 ناصح ملاستی کن این ناشکیب را  
 رنجور میکند بهنگاسه طبیب را  
 جان خروش طالع شورش نصیب را  
 چون بوی گل بلیغ برد و عند لیب را  
 لذت دیگر بود و خشم نمک سود را  
 بر سر آهن دان زن و شده فولاد را

این لاله که رست از گل ما  
 کوه گشتی می که جمع هستند  
 از اختر تیره دل بجان بود  
 خوشتر بود از صند از یوز  
 بستند طلسم و هر فاسی  
 تا دارد وی معرفت کشیدیم

در اذیت که بود بر دل ما  
 در یافوشان بسا حل ما  
 شد چشم سیه مقابل ما  
 شمشیر برست قاتل ما  
 از نقش خیال باطل ما  
 آسان گردید مشکل ما

نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال

از شام تا سحر گاه ما کرده ایم ما

استه ز شوق بود و بهیست تر مر  
را زیننده گفتم اگر ساقیا درینج  
بیل مجن سلسله نوید و اسبش شش  
حکم بجز دل افزود کرده ام شب

کجا از ماندن گویت بیجاست  
از غم زلیست بجان آید ام  
آنکه بخواب بود چشم من بست  
او چو بر گور غریبان آمد  
من نمی ترسم از آن گروه چشم چشم  
گر چنانکه گذارند بتان  
آرزو مند چنان هست مدو

من خود گویم اینک قومی ترسی از رقیب  
بی وعده یک نفس مشرب بر هم نمی زنند  
از پی صید تو صد دام بهر جای هست  
سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود  
خار یا خوار گیرنی که بخشش در چیست  
کیست کین مرده برد معتقدان او را

بیتا جم و یار را خبر نیست  
در خاطر صاف هیچ خیران  
در تمنیست بمر رسیدم  
ماییم و فغان که در محبت

تیریم ز موسل جگر نهان خیمه را  
سیکنت که باد و دوانیق در مرا  
کجای بسوی خویش بخواسی اگر مرا  
هست بار عشرت نور و ز کرده ام شب

که من از جان تو انم بر خاست  
یارب آن قافل بر چه جم گاست  
و آنکه بیدار شد طالع هست  
بهر نقشیم قیامت بر خاست  
گردش چشم سپر و چه بلاست  
بگذاردید که ماییم و خداست  
حسرتی این همه تو میدید هست

طرز نگاه و سوسه فرما گواه کیست  
نرگس فریب خورده چشم سپید کیست  
جرم من چیست مرا نیز قنای هست  
می شناسد که کمر احد تقاضای هست  
قطره را سهل پسندار که دریائی هست  
خلوت و حسرتی و شاگرد غنائی هست

مینالم و نال را اثر نیست  
تو نیست که کثر از سخن نیست  
در عشق تمیز با و خبر نیست  
و سوز ترا ندوگر نیست

<p>می بینم و طاقت نظر نیست          زبای و خوبی که در این محفل افتاد است          از صد هزار یکی نشستن این چنین نیست          بدین نشست قیامی که بر زمین نیست          که هر رخ یک نفس از نا آلا حزین نیست          بزم و دوست کس افتاده این چنین نیست          که گاه و دام گسترده و در کتب نیست          که یک دو ساعت در پیش این نیست          این متاعی هست که در دست خدای است          اگر کسی جانب انصاف نگذاردی هست          خبر خوشیست که بتسانی و گلزاری هست          و زله پوشیده بطنه جابت و ثنای هست          بعد احمد که از قبل منش عاری هست          این یک نشکست میانه افکاری هست</p>	<p>چشم به نور از جمالش          بطرف پیر خرابات می توان پی برد          گمان بدو بمن بر و شرکین نیست          بسوی غیر ندان تیز راند و حسن را          که نام پرده بسکامه جبار کشاد          سگر و سوزش شکم خبر داشت که گفت          نگفته است پهرم به بند طیار دانه          بیرون زفت و میخاز حشری گانه          طرح دل بهل شد و سخی بازاری هست          در نزاع من او و او دشت فرامید          نه هر که از دقت دل هست فقر گجانه          چه به خاری چون شد بنگه بد نام افاد          خجلی بود و بجزئی خوشم که لیسر است          صحرای روزی اسوده دلاان بسیار است</p>
<p>برق اندر کین مشت خست          زان یکی ارتباط با حسن است          اندکی التفات از تو بس است</p>	<p>یاد را دل بودم هوس است          شیوه چند لازم زندلیست          نگه غمزه مشک کشنده</p>
<p>مرگناه نباشد می نمان تیز است          سرخ عشق تو تا دم که راحت نگیز است          دلش بهند کشاید که آدمی خیز است          زیباتر ای هست که ناز از نشان است</p>	<p>زبان زبانه نشان و نفس شرر است          غم و سر و نباشد یک دل اندر حبیب          هوای گمش گشیر حشری را نیست          تعلیمین نه صورت زیبا از ان است</p>

اسرار غیب جلوه فروزست اندر آن  
 دوزخیم را چه بهار و بهر سینه او  
 رفت آنکه بود و کردیم صیوسی کنون  
 خون گشته به دلی که بخوید ضامی تو  
 هم مندل جبین مزدوم غیر حبیب  
 کو دست دیو دو گوشه چرخ من  
 آنکه کعبه بنفش تو شد حبیب بغض حق  
 عرش عظیم را بنو و تاب اینقدر  
 شایان حق صدر نشینان بارگاه  
 لطفی کن و بین گنبد ناصواب او  
 که هستی فتم بر رغبت طاعت مدول  
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا هیسات  
 بر خند شغل با ده ازین خسته دو یود  
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن  
 چه بخورند شهیدان عشق کز پی تو خشم  
 مرید پیر میغانم که باو شاه و گدا  
 نه سالکان طریقتش رفیق میجویند  
 بله اهل خرابات انجمن نه زنند  
 بصله خستنی و یا بهر دو راهیل هست  
 آنگاه در سکوت دل از کف ربوده اند  
 در خیانت زدم کعبه نشاتم دادند

روشندی که خاطر او را زوان تست  
 هر نکته که از لب گوهر نشان تست  
 هر جاک حکایت از لب معجز بیان تست  
 بر درایه سر که نه برستان تست  
 آن تالک مشکبوی که برستان تست  
 دوح دلم بعزت مهر و نشان تست  
 آئی که ابرو دهنی خدا بر زبان تست  
 بر تو تجلیست که شایان شان تست  
 رحمی برین شکسته که در کاروان تست  
 چون هر چه هست حسرتی آزاران تست  
 سجده میهم سرگویی مغان می بایست  
 داده اند آنچه بهر شخص جهان می بایست  
 تسلیم امر پیر میغانم ضرر بود  
 ساقی مگر بجام شاداب طهور بود  
 نیک زمطرب شیرین ترانه میخوانند  
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند  
 نه سایر آن سبیلش نشانه میخوانند  
 بجام می زد و حاکم کرانه میخوانند  
 ز شرم واسطه اور میانه میخوانند  
 آیا چاه گشتند که گفتگو کنند  
 در و میخوانند آسمان میخوانند دادند



تفرقه در قبح و با و و ساقی میرفت  
 نازم اند از بتان بر که دل و صبر تنبیب  
 چون به پیری کنم ای شیخ ز رندی توبه  
 دولت این است که از خویشم بگیرفتند  
 شب که در بزم توجیه فیکری بارنداشت  
 حیرتی از اثر نشاء توفیق پرس  
 در حرابات کسی نیست که رسوا نبود  
 وای آن آیدن و آه از ان برشتن  
 گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید  
 حسرتی میرود و ما میرود بشوق تکیه پرس  
 بگیر از دولت و تو قیر تاشا مفت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند  
 نه خود را که از دم برده عالم را  
 همه عمر خود را به حسرت فروشد  
 کنم یاد کسی که از سین خیزد  
 تو بر دام خود تکیه داری و گرنه  
 ز پیش تو فرزان و دیوانه خیزد  
 چو رامم کنی فارغ از من نباشی  
 فزون از دو دم خست و زبون غلط  
 اکنون حسرتی چون تمامت کارش  
 فتنه را از قدر عنایت تو آمد آرد

از می پوش ربا زنگش اگر انهم دادند  
 همه بزد و ندهایان و بنساعم دادند  
 یکا رمازان قننا بخت جو انهم دادند  
 نعمت این است که از دست نماند  
 آتش اشع گرفتند و بنایم دادند  
 در میخانه زدم کعبه نشاعم دادند  
 بطینت نیست به گلزار که شیدا نبود  
 کاضطر انهم بدرت آرد و دروا نبود  
 گفت عشق است چرا حوصله فرما نبود  
 آه گر بایه نکاو تکیه تنها نبود  
 میروم جای بدان بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند  
 حکیم که در فک باطل نشیند  
 و اینم که کز تو قاتل نشیند  
 و هم داد تیر که در دل نشیند  
 ندیدم که صیاد قاتل نشیند  
 بزم تو دیوانه عساکر نشیند  
 که آسان رمد آنکه شکل نشیند  
 بگوئید کاسود و قاتل نشیند  
 ز خلوت بر آید بمحصل نشیند  
 چرخ را از نکت نشخو بیدار رسد

مسبه باشد که بیاد قفسی می نالم  
 بسنان تو هو سنگ فرزند پیغام  
 سیر و غیره و آن کوئی سرو فوج دارم  
 حضرت سیر ز جان گشته خبر یار دوست  
 هرگز بی هیچ دهنه و خجسته نیاستم  
 یکمشت گردید و بریز مغفان زنی  
 آسود و خاطر می و محبتی طلب کنی  
 شهید بلوفا تا ز تو جان نکار دهند  
 چه بود که تو که آزادگان پی بند تو اند  
 خراب تو صلیه آن قرآن به نوشت افتم  
 بکوش و نامه خود را سپید کن در راه  
 من و بی که محبت آن با وفا با هم  
 را ز عشاق کن فاش همانا این قوم  
 زمره مصطفی نیز برنده گردند  
 مستی آنست که بی جام و سلو دست  
 تو میدار که این کم نگهی عشوه گر میست  
 مشور افکنی و خوش بسر دار بر آست  
 شرمندۀ اتم که بجاد داشت ارادت  
 آرام طلب بود سوئی کعبه سحر کرد  
 و عظم در مسجد آورده پی گفتم و دوش  
 مجلس این گونه باین که نیابی کشش

خبر من برسانید که حبیب درسد  
 بکنند تو سلام از دل آزاد رهند  
 چه تماشا است لکر مرگ بسته دارند  
 که مباد این دور آن ستم بجای درسد  
 و و قیله در دل از نفس خوچکان رند  
 آواز فتح باب زلفت آسمان رند  
 این برق کی بخیزد دل ناشادان رند  
 اسیر حلقه دام تو دم شادان رند  
 تو کیستی که گدائی تو شهریار رند  
 که شمشیر بیاورد و کشیدند و پشیمان  
 ترا از آن چه که زندان سیاهکار رند  
 نقاب نامتو دست دوستدار رند  
 که مکتوبید و با و غلبه تر کنند  
 همیشه ز دست گرد و پی جریا نیر کنند  
 و چه آنست که بی ساز و نوای نیر کنند  
 حریفی سادۀ زمان شرم دینا نیر کنند  
 گردست ترا هم دید آن انش و آن دید  
 هر چند که در سیکه دام رقص کنان دید  
 چون حریفی آشوب در او مثل جهان دید  
 از دعوای محبت از مردم اندرز نیوش  
 سینها و لوله انگیز و زبانها خاموش



گهی در صحن مسجدگاه و در پناهنده انبستم  
 نزارخ نقاب کشاوخ و کشاوه میگردد  
 تا بجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن  
 حسرتی شعر و غزل من نشستم آری  
 بسکه یابی الفتائی خوی کمتر داشتم  
 ناپا از شوخی نبود این بیکیش رنجی بر  
 که تسکین کشن و کرد و آتش خانه ایم  
 مرا بخشید و گاهای جزیدی یکی ندیدار من  
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دای  
 که آینه خواهی همچون زار گذر کن  
 کام و جهان صفت تو در اول گاه هست  
 آری غیر بد روی که نصیب تو مسبا و  
 آری چشمه حیات لب جان نواز تو  
 بلوی چمن که ناز بران میکند صبا  
 گنجائی دو صد خم می در دو جام هست  
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام  
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام  
 آن فتنه که از پی فردا ذخیره بود  
 جمع خدین از تو آید حسرتی  
 دل داده نه در دل زار چه دلانی  
 اگر نگر سوی دشمنان بگردانستی

سر شوریده دارم بهر حال می زیبا انستم  
 هزار عقد و شکل که حبسین دارم  
 دست در دامن آتشوخ تنگبار زخم  
 حکم هست گهی بر دل انگار زخم  
 دست تا برداشت از من دل زور دارم  
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم  
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم  
 نمیدانم که امی جرم ایند بر گزیدار من  
 غزال رام شد اشب که ایم بر میار من  
 در خواش پانص است در آینه نظر کن  
 ای حسرتی از چند سویی کعب سفر کن  
 می میرم ازین غم که غیر می بینم او  
 عمر خضر حکایت زلف در آید تو  
 گردیست بر فشانده دامان ناز تو  
 ای من خراب نرگس جاد و طراز تو  
 بلبل بران بکلیه بسا زیار آمده  
 روزیکه یاد شمع شب تا آمده  
 امروز بهر چشم تو در کار آمده  
 سحر در دشتی بدستی جام می  
 در دام نه حال گرفتار چه دلانی  
 بلای آد من از آسمان بگردانستی

دو چار شیعہ شوی گبر روز عاشورا  
بجلبوه کو کب بخت اختران سید ساری  
بسوی حسرتی خود گذر توان کردن  
به نیم خنده دلش شادمان بگردانے  
بشوه اختر نه آسمان بگردانے  
سحر گمان چو زگلشن چنان بگردانے

## رباعیات

الطاف تو بر بندہ ماحی عجیب  
نامت بلب تجلیت در جان باد  
لطف و کرمت نیست بسبب پیب  
آن دم که بروی دم زد دنیا یارب

## رباعی

خوش آید مرا مقالات حکیم  
شاید که بیاوردیم زلفی  
نزد دل شکند ز بند تو منزل ندیم  
آشفته نشسته ام با مید نسیم

## دیگر

شب شیر و روح از کلامش میرجیت  
می گشت و نه کشتن از ادا میباید  
صبا از لعل لاله فاش میرجیت  
سیرت نه رفتن از رخاش میرجیت

## دیگر

گر بر شدم چه غم شباهم بخشند  
گر روز سیاه شد چو شب بالی نیست  
ور مخورم شراب تا بم بخشند  
در روز سیاه آفتابم بخشند

## دیگر

از زلف سیر و نقابی در کش  
وز ستر و حفات گریه تنگ آمده  
برقع بر رخ چو آفتابی در کش  
با من بچمن بیا تهرانی در کش

## دیگر

بلبل که ز عشق گل خیزین میباشد  
سنان ز خود رود که از گلشن هم  
با مال و فریاد قرین میباشد  
گر نمایم که گل چنین میباشد



## دایم اشعار بنامش نگاشت است

بیقرارم قرار من این است گر آن بت بچهر من از خانه بر آید شکر منده کشت م باز گرفتار کس	حال زار و نزار من این است صده آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالب یار کس
--	---

حسن قاضی حسن قزوینی که صفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری  
کجرات بکمال عز و وقار بسر نموده

پیشانی نه نگه کردنی نه دشمنان  
کسی چنین بر جانان خویش خوار باش  
حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در در بطاعت و تصوف از او

## یادگار رباعی

از رطلب مسور و نر اطلس باش خوایم که سری برون کنی از منزل	در دید و اختیار خوار و خشن باش چون جادو پامال کس و ناکس باش
---	--

حسن ملا حسن علی یزدی برادر نایک بطار هزل و صاحب ملا مومن حسین یزدی بود  
و با و ارستگی و آزادی بعلوم ربی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود و در هندوستان رسیده  
باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رد بوطن خودش آورد

روزگار با تو جانان در شب یلدا خوش است محببت با تو چون صحبت خار و گل است نغمه بجز این آن سر و قبا پوشش چنان با تلخ گامی خود گرفتارم	در غلط کردم شب فصل تو بی فردا خوش است میتو مارا خوش نباشد گر ترابی با خوش است گرفته چون قبا تنگم در آغوش که کردم جان شیرین را فراموش
---	---

## رباعی

آه تو که در چشم نور ایام لبت است آز درو نیم کرده فکسکس منوار و	این پیری نامر در سرتنگ است این ساز شکسته سخت بی آهنگ است
---	---

حسن سیرز احسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بود و آخر الامر ترک نوکری کرد و  
 بشهید مقدس سید مشغول عبادت و ریاضت ماند و در الباقی حیات نمود  
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجار و دو چون کند کس  
 حسن مولوی محمد حسن علی بابائی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و شعر غزل و  
 فارسی بکل استانت می نگاشت شاه فتح احمد جلالی وی در عهد تعلق شاه از ولایت باده  
 رسید و چندی اینجا بسر برد و بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رفت و رسید  
 و در اینجا طرح انامستاز داشت و مجالس ترکیه و عربی گرامر ساخت فرمانروای قوت  
 روزی مجلس حفظ حاضر گردید و بهایه ذات شریفه و استماع میو اعظم طریقت از جابقت  
 و سند معانی چند موضوع از برگشته بآبک مضافات چون پور بنام شاه فتح احمد سبیل کرده به پذیرفتن  
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در برگشته بآبک الی الان موجود و مولوی محمد حسن  
 در احفاد جهان بزرگ معدود اند تحصیل مقولات و مقولات از بعضی تلامذه مولوی ملک  
 الزابادی بنوده و تکمیل فارسی و اصلح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر تبارس بوده و بعد سید  
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بعد مدتی اعظم مدراس اینجا مامور گردید و بعد  
 بهی آن مدرسه بهمد و انسانی عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنده نشان خوشین یافتند  
 الف لب عالم بالاست شافیت است

پیر از مشک غنم مرغ تخم شب کوه و جحر را نزار گشت تقدیر دار و کف پای نگار نشیر بر روی زرد ما سست و آن مشک لاله گون تا دیده هست گل تخمین روی یار من دوش چون بر تری ظالم دل من یاد کرد چشم تو دوست دارم اگر می چشم بجایست	مگر با و صبا و اگر دآن زلف عیسیا را که برگ گل بجای خنار باشد آن گنبد پیرا یکجا بهم شده است خزان و بهار ما از پنجمای خار گریبان در دیده است من صبا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد بیار واد از غنم بیار می تسپد
--	---



حسن خواب بهرام جنگ شمره التواد خواب منظر جنگ خانان بهادر نام نایب عالم بود  
 است حسن خلق و مروت سخاوت و همت وجودت طبعیت برابر زایش حواله در آغاز  
 جوانی ازین ارغانی با عالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطافت کلامش  
 توان یافت

و انهم حبیب حبیبان است کار دیوانگی بسیار است  
 حبیب چنانکاشدی بر در تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواب گذشت ما نیم  
 حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکتہ بخش را با عالم و فنون متداوله آشنائی

و یاری ریاچی

ای باد صبا طرب قزاقی آئے	از طوف که امین کعبه پایانی
از کوی که برخاسته راست بگو	ای که ز چشم آشنای آئے

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم مقبول و مقبول مراد روزگار از فضل و شعرا  
 محمد شاه عباس ماضی بوده و از تلک میرزا جان شیرازی فیض رسیده ریاچی

تیری ز کمانه ابروی تو چیست	دل بر تو وصل تو خیالی می بست
خوش تند دل گذشت و گفتم بنام	در پادوی چون توئی ز خواهم بست

ریاچی

میگفت لبشوه آن بت مهر گسل	سرم بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار باره شوتا گرد	از هزارهات مرا مردی حاصل

حسین ملا حسین از درانی طبع سلیم و ذہن مستقیم داشت تبتنامی هندوستان و من  
 آبابی گذشت

نادم از درسم تو پر زغب است دلم خط مشکین تر آینه دار است دلم  
 سین میر محمد حسین از سخن بختان هندوستان جنت نشان است و در علوم کمال زیاده

پارسی یگانا زمان مولد و نشان شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیار است مهند  
و دکن معروف باشد علی بن زین العابدین صحبت داشته و در شهر تارس قالب گذاشته و برین  
یکزار و دویست و پنج از جهان گذشته و در جوار مزار شیخ موصوف مد فون گشت و پوش  
خالی از تخلص ملوا و اقسام اشعار و ابیاتش و شمارش هزار است

از طوایف حرم و در ملوک است و کم مصحف خسار اش هر چند بیان است ترا چند آنکه در لب نوش خند است چمن پیر اگر در جلوه بیند سرو آزادش اگر از تیغ کایسهای پاکدم بیاد آرس آفر سر بارست بر تن من آیا کجا داری وطن کرد چشمن یگانا در و منشستی زدم پائی ز دو دامن کشید آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم و غم گر میخا از فلک آید نگویم در و خود	گر در گشتن آن خوش قد و قامت فرما کرده ام کن یا فن گردن او انتخاب مرا از تلخکایسها گزند است گذارد تیش از حسرت پائی و شمشادش فرارش میکنی افساید شیرین و فرادش از بسکه بخویش سرگرانم سرو که امین گلشنی شمع که این چنان الغفم روم گردوست گفت مگر دیوانه و آنکه باشد روز و شب بر فکر آقام توئی ز آنکه میدانم طالع جان بیارم توئی
---	--

حسین میرزا حسین باصفهانی است ابرقسان طبع گهرارش در خورشانی سه  
ننش پائی از فنگان پیوسته دارم و نظر عینک بنیائی از سنگ مزارم داده اند  
حسینی سید فتح علیخان سید مشهدی رضوی نقوی بود جدا عجزش میر عثمان خان از  
مشهد مقدس در هند رسیده متعصب ارسن باو شاهای اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید  
عوض علیخان در عهد فرخ سیری و محمد شاهای تختی بر قاقوت نواب ظفرخان برادر محمد صالح  
بوده بنیابت صوبه لاهور را مور گردید و در تنبیه و تهدید قوم که کارهای نمایان از وی  
بظهور رسید و با عقیقه از دو دوان اکابر سادات حسینی بغدادی مزوج شده سید

فتح ملینان حسینی از بطش بعمره ظهور یافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بمعدن تیز علوم طاهره از خدمت قاضی مبارک گو پاسوی شایع سلم استفاده کرد و برای استفاده علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شایع شاه جهان آباد بود روی آورد و قاضی بزرگوار و مستغرق در بای فتنه و فکار دیده در بر روی دنیا طلبان لبست و بر سر آفاده و آفاده طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود در سنه اربع و عشرين و اثنین و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیود و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و یونش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسید

نما شد که آن بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آخر خانی بیگان فریاد از دست شما	داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شرای عهد جاگیری است کلاش بکمال لطافت و رنگینی آفاده و بچسبی و دلپذیری است

تورغن شدی و لذت از تنگرم شد  
تولب کشودی و سیرابی از گهر گم شد  
چون ابل محبت کرشمه سرزن  
گلویی تشنه لبان تیر باب خنجر زن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میرزا رحمانی سر آرد  
معنائیان است

فلک بی طالعی چون من ندارد	چرخ بخت من بروغن ندارد
بردم بجزیر کو بقتلا شد	سلاخی بهتر از مردن ندارد

از عشق کشیده تیغ کین میگذرد	رباعی	از عاشق خویش خشکین میگذرد
از بهر من این عتاب بعز نمیست		دیر است که عمر من چنین میگذرد

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابو حسن از کاکا بر سادات حسینی  
 نوید و ماسوم ظاهری را با سعادت باطنی جمع فرمود و بر سادات فطیمه و شریح شمع معارف و  
 حقائق متداول بین الامام است از انجلیزه تیره الارواح و زاد السباقرین و کنیز الرمز و قیول  
 خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهار الدین ذکر یافتم نیست و در سینه هفتصد و هجده  
 ایتماش از زبان فانی بیالم باودانی قبرش در هرات پیرون کنبد سید السادات است و  
 دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق میوانی مست بجایگانی تو از دو عالم از قند آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقی پروانه دارد تعب سکنیم ای غیرت حور	پیوستن او همه جدائی است حقا که نشان آشنائی است کاین جای حکایت هوای است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من تر گشته در شور
قند شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عند لب مست داند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از دریغانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیوسته مرا باد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد و خاک درت	کز لطف ترا از چرخش دارد چون زلف تو با خاک هر خوش دارد
رباعی	
ای سایه تو مر و صحبت فور نه اندیشه و عمل آفتاب تزد	رو تا تم خود دار کزین سور نه می سازد بدیقدر کز و دور نه

چشمه است میر مختشم علیخان سنه و طعن اسلافش بفرشتان یکی از اجابت او شد و در دست  
توطن گزید و بعزت و کامرانی گشته و عید و میلاد باقی والدش شمس تبرقاقت محمد یار خان ناظم  
شاهجهان آباد پسر برادر مختشم در آن دارالخلافه بجای نشو و سر برآورد و مشی سخن از عید  
ستین و خان آرد و نموده و در سه شلت و ستین و مایه و لکن فایده جاده عدم میبود و دینی  
رساو طبعی عالی و در آنجی رنگین داشت و دیوانی قریب هفت هزار بیت گزیده است

کشتند شمع را چو سحر ابل بریم گفتند	این بر تو ز بود زاول شب در نظر مرا
رو لوق از دیوانه با شو برود اگر گفت	دشت از بابو دگو بخون روزی خاک گرفت
جان بقربان گاه تو که ز د آخر کار	تیر صافی که بدر دودل ما حوبه رسید
در تماشایش تنها هست و دل از کار ماند	عکس در آینه پیچون نقش هردیوانه ماند
چه دلهما که آن تکه کرده است ریش	بین این اتمه که زر گر بان خویش

## رباعی

بجاست مراد غم و صلت مردون	میش از دین مست نام سلامت برون
در آینه خود مگر بوسی لب خود	روئی باید برای حلقه اخرون

## اوله مستزاد

آینه زرد و کاشای تو رسد	همه یار بر کن شکسای تو رسد
مانعان تویم در سر بنظر افند	دل تنوع و مضایای تو رسد

چشمه استی لاسلی بیگ از موزون طبعان طریقت خواستار سنتی سجدات و طاعت تقوی  
و صلاح برگزیده روزگار است

گل که کن اگر بخت ناز تو	چشمه استی شام با صبح زلفت
روستای این سخن که هیچ کس	بی تقاضا بستر آج زلفت

عقظ المدخان خلفه الصق سعد المدخان وزیر شاهجهان بادشاه بود و عالمگیر پادشاه

ناله

چشمه

عقظ المدخان

اور ای حکومت سیوستان مندا مور فرمود آفات خیرات و مبرات از وی بظهور میسرید  
 و راه پنج لادول برای هزاران کس ناله التماس بطعمه و استنان نعم میکشد اولم آخر  
 اکل جنگام دست سومی آب از دست خود بردست هر کس میبخت و برای ایصال تو باش  
 بر وی بر قوی حضرت بر در کائنات سببهای کجاست همانند در نه کینزار و کینسار و از ده  
 ازین دلرغانی مدعی بر تافت و حسان العین هر غلام حل آزاد بگر امی آید فلهو حنا للادی  
 ز کجا کانی ای جانان ماده تاریخ و فالش مانده است  
 ای که میگول کرمی آیم نمی آئی چرا  
 پای شوق را گم رنگ خا از بخیر است

رباعی	
در آغوش هر نخست آمد از گونگی شایسته مست آمد آخر ختم رسل اگر چه در بزم وجود دیر آید و دیر است آمد	رباعی
رباعی	
ای آنکه سرای به لطف و نیکو بر برگ گل تازه چکیده نیکو جز شیر ز لیستان طاعت نیکو پیغیر خویانی و امان نیکو	رباعی

حقیقت میرزا حنیف امینهای نواده میرزا قمر داندست قوت منظم مطالب علیه پیش  
 نداد او در همه عالمگیری قباشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت به هند  
 کشیده  
 کی از فمائی تن ز تو کس و رمی شود  
 شمع از گداختن سنگی نور می شود  
 حقیر شیخ کمال الدین محمد فاضل الالبادی است در علوم عقلیه و نقلیه زینت  
 افزای سداو ستادی طبعی شاقب و ذهنی صائب اشتهت و از موزونی طبیعت احیاناً  
 سخن شعی توبه میگذاشت  
 ساد و رویان نرم ظاهر سخت گلین بپزند  
 آب آید در نظر با آبن آینه

از عدم تابعدم خوش سقری در پیش است  
هست زافات گنبدان خلایق محفوظ

لیک در منزل هستی خطری در پیش است  
خانه را حفظ کنه قفل و نگهبان خود است

حق تعالی محض شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتباه و محاج شرح و بیان  
نیست یکصدوی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیاء  
متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نصد و پنجاه و هشت از مکن کون بشمار  
شماره در سیده و فود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شایعمانی بخت و دروم سجالت  
سنة الف و خمسين و اثنین در روضه رفوان جاگزیده و در جوار مراد حضرت قطب الدین  
مختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب حوض شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش شکر  
انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه است از نظر گذشت

ز دیده تیرنگا بهش گذشت و در دل خور  
شهید عشق پیدا خفته در خاک است  
بر رخس زلف پر شکن بینید  
در گرفت از رخس گل آتش  
تن او در و درون پیراهن  
آن ترک مردم کش گوهر تاجا میرود  
در دیدن آن عشو که طاق کجاوار بشیر  
قانتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت  
حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و  
شعب فلان که از این جبر یار میگرم  
هر کجا که بود ماتی روم انجا  
چنان در غیر تمام از تو که گر چشت ترا بیند

بلائی دیده که کن که بر دل افتاده است  
که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است  
سنبیل افتاده بر زمین بینید  
آتش افتاده در چمن بینید  
بجو جان در درون تن بینید  
شهری همه شد صبا و اکنون بجز امیر و  
سودش ملک بیند اگر او نیز از با میرود  
نرگش در خواب فیت و فتنه را بیدار کرد  
حالتی دارد که تواند بخود انحصار کرد  
بهانه در دکنم زار زار میگرم  
بدین بهانه ز بهر بکار میگرم  
پریشان کردم و خواهم که آن چشم تو من بام

ساجد





الحکامش پسندیده است.

گفته زخسته و لایق می توان کردن - و می زبیر حشده انشادی می توان کردن  
حمید قاضی حمید الدین بنی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکسان است  
فارسی وی برز و طبیعتش گواه که الی الان دست دبیران و الادب و نگاه از رسائی بدین  
طرز تحریرش کوتاه با انوری ردحیت صادقه می باشد و در نگاه به بیان بجان انفس  
انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت است

بزرگ باد صبا در جهان ساغر بهش	بسان خاک بزی بر فلک مقیم مشوه
کلیم و ارستدم بر فراز طور گزار	ز غمزه متکلف سایه کلیم مشوه

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد حوث او استاد و در رنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و سب  
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کلمای زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثابت که  
زکریا در شانسله گذشت از اخلاص او است و وطنش قصبه کاکوری بقاصد پنج کرده  
از شهر کهنه است مدت العمر مثل درس تدریس داشت و در سنه ست عشره بعد الف المائین  
این بنی سر را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بود و فی طبع کلام  
موزون از زبانش ظهور نمود و هنگام احتضار بجواب پرسش عزیزان شعر گفت و

از جسم قطع کردن محل حیات من	چون از دودم نفس اندر کشا کش است
نی سر از غم به چسبم نه سپرمی بندم	غمه با تیغ جفا می تو ز سرمی بندم
جانی آرام گو درین گلشن	شمر آسار رسیدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بجمال علوم ظاهریه و باطنیه حسن صفا  
یده و اخلاق پسندیده و تمیل در حد و سنه الف تقی او مدی با و ملاقات نمود و هنگامیکه  
با موزون طبعان شیراز باب مبارطت میکشود رباعی  
آنروز که روی دل بهویم کردی دیدار درین وصل جویم کردی

۱۵  
۱۶

۱۷

اکنون ز دو چشم خویش می پلایم - خونما که ز جگر در گویم کردی  
حمید می از تانها نعل و دیندیر کشیدست - کلامش محمود الله بر نادر است  
مرغی آنکه شب سینه عالی نسبیست - آفتاب است که بر شرفش دوش نبیست  
حیا شیورام اگر آبادی تویم کایتوبه بود پدرش بگونی دل از شندیان میر کار نوبه  
اسد خان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پای میسر بود و حیا بکس خلق و مروت و دست  
و علم و خیا و زکینی مزاج و موزونی طبع متصف بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر  
بیدل مینو و نسخ کما گشت بهار ارم بطرز یاد غصه میرزا بیل بستندی تمام گاشته  
و در سنه اربع و اربعین دمایه و الف جا شده است

بیاد چشم تو دارم می پلایم - رسانده ایم گردون دماغ مستی باد	جز سر جگون و دست کز خان شکن نیست - امتیازی بود در ایام پیشین سنگ از
تنه این بر سر هر مکان تراید - این برین مویم چو عرق اشک بر آید	سینه دانه بر زمین چون سایه ابراز تشنگی

حیاتی قاسم یک از غلامای قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تامل و لبش  
از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه طهماسب باطنی لوا، جلالت می از فرشت

آغاز عشق و دل پدید هر دم من ناشاردا - حمید از تمییز میکند که ز خود میا دردا	چون باد گدست آن جوان فارغ ز شو و عاقل - اگر آتش یافته در جهان ایمن نسوزد باد را
چون ناله کردین بینه دلی زار بی هست - راضی نیست در آن خانه که بیای بی هست	دل از سینه به رنگ است خدایا بر بان - هر کجا از قضی مرغ گرفتاری هست
هیچ و ختم آن که کل برکش عجبی نیست - به تحسین مود بر سر کش عجبی نیست	بیدار شوائی گوشه نشین وقت نماز است - دل هر کس که دی رشک بن خوابی نیست

هر کس این شجره و جفائی بتان گذشت در سائیتی ز بجز نیکم که باد لم محوش تو شنیده ام که دردی دارد رفتی و گرم جدیم با تو گویا از شتاب	لی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجرا نکر و آنچه سپید وصال کرد در دلی من مگر بگوشت تو رسید وقت رفتن خویش را اینجا فراموش کرده
---	--

## رباعی

شب دور ز جسم نالوانت بادا از بردن نام دشمنان بشرم بادا	جان و تن من فدای جانت بادا در دلو نصیب و ستانت بادا
---	--

حیدر تو بنیادی در سخن بجی و نغمه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسراوقات  
می نمود و در سیوکی ایضا صفات سند در دامن کوه ست ماه محرم نه نه صد و هشت و شش  
واقع آن سخن پرده ست روزی ملک المنجین جاپونی داروی مخمور شاه گذرانده عرضه  
میداد که اگر بر بدن آدمی انداخته شکر کارگر نشود حسب احکم باوشای مجری را برای امتحان  
حاضری آورد و با بچش می نالند و تیغش میزنند و دوباره شده جانفش از تن میروند  
هماندم حیدر و جو ملک المنجین زبان سیکشاید و چنین می سراید رباعی

او گاو که بنیم بهتر شیر ترا ز آن زوی که در دراتو دارد آدا	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشم شیر ترا
--	--

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ  
نور الحق ثانی ابن شیخ محب اسرار از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل سلووم  
مستقل و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی قالی علی تلمیذ بحر العلوم مولانا  
عبدالله و از مولوی مراد و مولوی سدن و مولوی خواجا احمد جالندری فرموده سلسله  
نسب ایشان به صفت واسطه شیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران با و ستاد و  
والد حق میرزا جهاندار شاه جوان بخت و ستار سزست و افتخار زیسته و جدش مولوی محب الحق

مالک

مالک



توان بجزیره آسان و دواع جان گشتن	ولی و دواع تو آسان نمیتوان گفتن
----------------------------------	---------------------------------

### حرف خار مجمه

خاتون بنت قطب الدین شاه بکس ظاهری و باطنی واقعی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر پیر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش طبع ریاست کمر بر بلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بود مست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این مضمون و ربای خاتون به تیج حسین قلیخان صاحب تفسیر عشق حواله آقا شافیه رقم میگردد

### رباعی

بس قصه که از چشمه نوش تو رسید	نار دست من امروز به دشت تو رسید
در گوش تو دانهای در می بینم	آب چشمم مگر بگوشت تو رسید

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه لیکتل قتل قتل داشت و خط نسخ و نستعلیق و شغفیا و تکت خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردویی میود

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا از خدا طالع بیدار تناست مرا  
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور بن مولوی عبدالقادر خان اصلش از قصبه بایس من اعال دار السلطنت کنهت است از دو دمان اهل سنت آن قصه مردان  
مذهب و موثر و خوشگو و نیکو و والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی بجهت شغفیان  
هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر نارس  
رحل اقامت انداخت و بعد از نگاشته خدمت خادم حسین خان شهرچونپور را امن و ماوا  
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید تا بنجادر سنه پنجاه و هشت

از مایه ثالث مشربمان گزران را گذاشت به  
 گیسو بهوش انداخته فتنه دو بالا ساخته  
 مرغ خوش الحان میرسد زب کستان ببرد  
 آن دشمن جان میرسد بان دوستداران  
 خادم نظر یک مشق سخن از میر محمد فضل ثابت آبادی نموده و بهیچ وجه شاه بادشاه  
 خادوم بهستان میرسد با علی خاندان خرد  
 دلی در نشستن مایه ثالث و الف بزیر خاک آسوده

گر کنند از نفس آزاد مرا	سیکست دوری حنیاد مرا
مورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا
خویش ساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم تو پیغام خود از یادم رفت
ایک میگویی و مردن فراموشم کن	منگامی میرم برایت چون فراموشم کنم

خارے از مردم تبریزست طبعش لطافت انگیز و کلاشش دلاویز  
 در دهر جهان ذوق و طبع از خاطر نداشتد  
 بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شب  
 محنتی پیش آمد از حیران کیش از یاد برد  
 یونانیها فخر ابد یافت چندانے خلل  
 ناله ام بشناسی و گویی بفریادم کنه  
 تیرم از جبر و نخواهم که بمن رام شوی  
 پیش مردم گریه تیری گنه یادم کنه  
 خاری قلند اصلش از اصفهان و در بستان وطن گزیده و عمر گرامی در عشق بایسته

و سخن طرازی گذر نپسوده

بتیغ جبر باد بند بند رقیب	که سنگ فقره در میان مانداخت
زانه چون نوبت نگار در دست آورد	عجب که یکدل آسوده در جهان ماند
نام لیلی بسر تربت مجنون میرد	بگذارید که بچاره قرار بگیری

خامع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حیات طیه جاگزین  
 جلوه سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم  
 آنقدر محو گوشتیم که تصویر شدیم

خاقان محمد فتح علی شاه فرمانروای ایران است احوالش مستغنی از شرح و بیان  
 یعنی دلاکشا ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زیان کشاد  
 یکشانی یار زندان بلاست هر گویا یارست انجا دلاکشا است  
 خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاشقربا حریفان در زمین سخن خاک بیزیا  
 می نمودست

چهارم که دل بتوانم بران دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد  
 خاکی میرزا خاکی شیرازی رشعرا می عهد شاه طهماسب بافی معد و دست خان مین  
 اشعارش تو بتای دیدن مقنودست

بآنکه هست آتش پیش من محال بر تربیت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان بجزرت میدهم پیش تو تنه کین کش	شب تاب روز دیده امید در رکبت کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مبادا شرمسار من شوی
---	---

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سلیقه  
 سرخوشی نشا نشاط و شرب ناب اشعار آیدارش صد و اصحاب توفیق را ماه و مشاری  
 انشراح و انبساطست

صبا بلطف بگو یار صبران مرا از تو دل آکی دروغ ای نوجوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو ز جبار خیزد	که در دهر تو بر باد داد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ساغر می نامحتد ابر خیزد
یوسفی بر گزیده ام که میسر دورا از آن که چو مرغ قیله نا خالص از جوهر لبی چون سمن	خود فروشی خریده ام که میسر آنقدر باطلیده ام که میسر بنوا می رسیده ام که میسر

خالی نامش حسن بیگ در جزئی و غباری مایه بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر در عهد

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی بخشنید و الفت

مناک خالی نمود رای تن خاکی اینچنین

عشق خوآن و فاکیش ندارد سود  
سیران شوخ بگردم که جنایکش بود

خاموش سخنوری از هندوان خالی مقام است  
ناشنای صاحب رام است

فرز کردم همه تقصیر من است  
بعد ازین گو که چه تیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد انکه شوهر عالم مرشد اکبر بادشاه است از

امراء و اولاد تنگاد و بالاجاگاه و پایون بادشاه دیکه از تیر شاه منظم شده بقصد عبودیت

را بر ریای گنگ زده مشرف بفرق بود و پیگیری شمس الدین محمد انکه از ان و طایفه پاک

خلاص رو نمود ازین حسن خدمت پایون بادشاه یو مایه مادر منزلتش می افزود تا انکه

در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش آسمان سود آخر کار از دست او هم خان بهر

دیوان و دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بقر اصلی خود شافت قبرش در جوار مزار فیض باد حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر از دست

منه ای طفل لشک از خانه چشم قدم بیرون  
که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز که کفایت شمس الدین محمد انکه مردی و دیندار تقوی شعار معدلت

و تار و از حضور شاهي بخطاب پدر بزرگوار خود در سایه دار افتخار بوده از اراکین مملکت

اکبری و جهانگیری است که امور عظیم در هر دو سلطنت بکمال حزم و تيقظ سرانجام نموده

و براه تقوی و تقوی و در سنه یک هزار و یک به نیست حج و زیارات که سفر حرمین شریفین بیا

جان بیست و گوشت بر مخالفت اکبری نمانده بر جوارشست بعد مساودت از حجاز

بجنور رسید و در ارم خسرانی گشت و در سنه اربع و نهمین و الف در گجرات بعین

حکومت نظامت انجام ازین عالم گذشت این دیباچه کتابی سرای بخش از خود او است



کان پیش تو هست خوتر از جگر از راه گرم فرست همان عزیز	یارب بسنای دل را باب تنیز چون گشت برفیق تو این خانه تمام
خانوادگان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای سده محمد شاهیت و از کبار متبذلان حضرت ظل العالی در قتل و کارزار با مادر شاه ترودات نمایان از وی ظهور پیوست و در سده اندی و نایه و الت بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست	
بچو حجاب مفلس ما و دوا بدست ما دل آینه را نازم که بر روی تو می آید	بر لب بحر پر گهر گر چه بود شست ماه تهر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید
خان عالم ناش بر خور در یک بوده و نمیدوانی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر باد شاه بسقارت ایران مامور شده رخت بد از صوب کشید و مورد مرحوم و تفضلات شاه عباس فرزانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بهج و شتای شاه ایران سیکشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد	
لباس آل پیر کرده شوخ هوش من بجلوه آمده و تیز کرده آتش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با هر فنا و طبعش می افروخت و در سمرند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت	
منکه عمری بوس پیروی دل کردم عمر گدشت و ندانم که چه حاصل کردم خروشی حسن بیگ از سوزن طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلاں جوش افرو خروشی انگیز	
بستان و دم مزین که تنی از اشارت هست از غم پروانه می ناید بجا کستر چین	پیر بستان اگر قدح پرنسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را
خسروی از مدافعان عبدالعزیز خان اوزبک والی توران و هشت از ما و را از انهر و	

خاندان

خان عالم

خاوری

خروشی

خسروی

قصه

قصه

قصه

مولدش سمرقندست و از کمال عذاب البیانی نجات شفا هوش شیرین ادا تراز شکر و قند  
 طفل اشکم خویش را بر سوی مردم کرده است میدود هر سونید انتم کرامکم کرده است  
 خصمالی از خوش خیالان نیکو خصمال شهرکاشان بود و شوق سخن از ملاحتش کاشمی متولد  
 وصیت میکنم قاصد چو یازاری بیامش را اگر من مرده باشم یک یک بر خاک من گوی  
 خضری از خطه نرجهست سواد استر با دوست و با وجود ایت چهار دیوان وی شستمبر  
 قطعات و رباعی نزل و مع و بجا و جید و هنر مند و چهار دیوانه

ز دانش این تو ام از سینه دلم باز چون تیغ مرا سوخت ز سرانقدم باز  
 تاله سیرت چشم بیارش من فتنه در خواست میدادش من  
 خطائی از دقیقه بجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد  
 و در هندوستان جنت نشان بود

سپهبدان گجراتی که رشک صورت چین اند نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند  
 بگیسو جلوه چون خبر و گن عنبر سارا پشیمان جلوه چون آهو و آلی هوئی شکنان  
 خطائی شاه اسماعیل غلبت الرشید سلطان مید و صفوی است و نسب عالی حساب و  
 بر اسط امام موسی کاظم و اهل حضرت مصطفوی دوم حبیب ستم نشسته و سبعین و ثمانیة  
 از عالم بطون سر بر آ ای بک شود گردیده و بعد بی یون سال از سر و پای خود او رنگ  
 و دو بیخ خروید یا ایران را پای بند یانگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم حبیب ستم نشسته و  
 استماریه بتخریر عالم با و ادانی صنعت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرع شایع جان کرد جهان  
 را و ادای موزون طبعی بخیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطائی و  
 گاهی اسماعیل می آرد

بیتون از زارم چو تنه از دیده شد کرد و فریاد که فریاد و گریه باشد  
 چنان خوب است تا و عارض و پاد و بنفش که یوسف چنان گشت است و اسماعیل قریب

اگر بخون تو ایستی سر از تربت بر کنی - نشسته سالها پیش من و شتی چون کردی  
خلاصی شاعر نیست خوش بیان از شعراء عذیب اللسان ایران است -

اگر آن پسر زمانی بر بالستار گیرد - لقمه منظر آب چندان که ز من کنار گیرد  
همه روز بقرارم چه شب در انتظارم - که سیاه نم من و او بجنب قرار گیرد  
ز قول مدعی شتم جدا از آفت جانم - چسان خواهد شدن حال لم لی و امیدم

خاص سید محمد خلف خواجسته جنتی از مردم ندراس بود و شتی سخن از شاه عبدالقادر  
فخری مینو طبعی سقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اکل لایه ثالث نشتر شکسته خاک جهان  
یا بعره شهادت گذشت -

من و صد آه و افغان منی و صد بوسه لبش - هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدنا  
نمودی فوج و شید خجاف تورگین خونین - همین بود آرزو در دل که دمان تو نگذرم  
خواهم بدتن محو سراپای تو باشم - چشمی شوم و ذوق تماشا می تو باشم

خلیل اسالت خان برادر خجابت خان بدین مجلس خود در مجلس نمود و اینها افلاک  
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدر آباد دکن بودند و بطور  
باهر و پیر در سنه یک هزار و نود و سه بر زمین بوس عالمگیر باد شاه شرافت و در سلک ملازمان  
شاهی انسلک یافت -

قطره غور شیر را حکم چکیدن دهم - تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهم  
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبقات بیات سنت کلامش موشع بلطافت و بیعت  
از وطن بریده و بهندوستان رسیده -

از پانگند چون شمع شکم زبس و دیدن - بر باد داد خاکم در سینه دل تمیدن  
یکدل برون نیامد از فتن گردین و دنیا - این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمره الفواد امیر تیمو صاحب قران که

عاجی

عاجی

عاجی

عاجی

عاجی

د

د

د

د

که تا چهار سال میسند سلطنت میفرمند بکن یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان یافت  
 هر کسی پیش فلانم کشد هر چه بود دل برین هیچ نمیداشت از آن آه کشید  
 خلیل شیخ خلیل الداد از اعیان طایفه خان که قریبست در قریب از اعیان طایفه جماعت  
 کمالات فوج انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متوجع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند  
 تا چهل سال و یک لباس بر سر برداشت روزی که خورد و در خطاطی بد طولی داشت و  
 عمری در اصفهان بجا گرفت و همانجا بجا گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آنش عشق با و فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بقیه دیدم حیران باشم

رباعی

ای شوخ بیا در دل درویش نشین	کان یکی جیب گریش نشین
در هر جوق و احوال گشتان شده است	یکدم بکنار گشته غمخیز نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستان قدس ذاب زین السایکیم بنت اوزنگ تریب عالمگیر  
 بود و وزیر انشاء طبع از دیگر را برتر تریب و خوب جمع نموده سه

ماجت بگفت گوئی غار دیان ما	سوز و چو شمع بر سر حریفی زبان ما
سامان فوهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته ریخته دار و خزان ما
غم وطن نبود و دل مسافر مشق	بچشم او چو رسید سر نه در صفایان است

خواجوه زاده از ناخمان خوش فکر کابل است حسن خلقش بابا حسن خلقی قابل در عهد پادشاه  
 و اکبری ناظم یک نخوری بود سه

بر رخ نشیبت گردنوی بسی مرا نبود حجب اگر نشناسد کس مرا  
 خور می هرانی در بزم سخن از زمزمه سرایان امی هست و معاصر مولانا عابد الرحمن بلو  
 این یک بیت بختی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانند سه

کشم بر خندان صورت جانای خود را  
خوشدل تخمیس ای امرنگه ولد حیون رام از قوم کایتان ست خمش از کوه  
ماک پود و شهر خازی پوز تولد خوشدل خوش بیان چون رام در سر کار وزیر الما کت  
لواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی چهل کرده بوسه جمیای آن دستور منظم حضور  
مختار بادشاه متعصب خطاب جریبندی یافت و در زمان حکومت نواز شجاع الدوله  
بهادر نظامت سرکار خازیو در امور گردیده بر انصوب ستافت و برای امرنگه تحصیل  
علوم فنون اولاد سرکار مهاراجه حیث سنگه راجه بنارس و آخر ادب سرکار اگر بر سر  
دیوانی نظامت منیع علی گنده کامران و قنصلی المرام گشت و در رشته یکبار و دو صده و  
لست و پنج ای جهان گذران در گذشت بهار دانش نظم و فواید فرما نروایان بنود تا  
سلطان علاءالدین خودی از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تحفیه پنجم از دست

کرم ست بسکه ناله آتش فشان ما  
دلف خوش و حلقه میداد و برنج یا برنج  
بر سر ایش نشانیده عشق کافر تا فراق  
بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما  
ساقیا ساغر شراب گجا

این صدا از هزار من خیزد  
گذرا ایست نمود کبریا ست را  
از آتش عشق تو دلم در تب و تاب ست  
آن آینه رود و تن که در جلوه گری بود  
نمیدانم چه تاثیر ست در عالم گاهش را  
شعیدم بلی میگفت اشب بادل و نزال

سوز و رنگ شمع زبان فردگان ما  
صبح صادق و فعل باشد شبت ما چرا  
طاقت بر خاستن کم شد چو نقش پا چرا  
نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما  
صبح گل کرد آفتاب گجا  
آتش ام تشنه ام شراب گجا  
مکن برای خدا دعوی خدائی را  
هر لحظه جگر خسته مانند کباب ست  
حیران همه تن بر سج او چشم پری بود  
پری در شیشه و دیوانه در دیوانه مقصد  
که آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من  
روز قیامت ست شب انتظار من  
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این پیشینش از  
شکفته طبعی و تازه جان و خوشدل دایم رزسته و ستین مایه و البت دل بر لعلی مرگ  
نهاد از غایت خوشدلی بگفته سخی بین آئین زبان میکشاده

و کار از یکسوی خوشش چه اظهار کنم بگما و نگرش سست کجا شد آب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده است بجفتش که چه اسم تو مورد دوست زلفت بر رخسار او بچیده است از گوشه چشمی بین آتشوخ نظر کرد تصدف از صافی تو بگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب بیکونت نخواهم منصب دنیا دل آزار و بخواهم خال سیاه نیست بر رخسار یار من چندین آرد و گردیده ام خاک و سرکویت	سیل هم میکند احاض زویرا نه ماه بگر برشته و داغمت کجا کباب کجا و اخوانه ایم از رخ قاصد جواب را مرانود ز قرآن و نام گفت و گفت چون نیچید موسی آتش دیدست تیر کج او از جگر هم راست گذر کرد کج از غلبت دندان تو فناک آید دل پراز آله پیوسته چراغ پاک آید بک عشق با گیر آله آباد میخواستیم این مشک دانه ایست که از گل باده میشناس از خبر ارم و هست امی و یو فارجمی
--	---

## رباعی

در اتم من دنگ مزا باید رنجیت رگینی دست آن یری گشت مرا	آب مرقعه و ز جفا باید رنجیت بر تربت من گل حنا باید رنجیت
لقد جان صرف روان لسان خواهم کرد خبر و بیان خواه دل خونها را خواه جان	خامی کرد دست ما آید بجان خواهم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهم کرد

خیالی بخاری از تلمذ و محضه اندر بخاریست آلی خیالاتش در کمال لطافت و  
آبدارست

ای تیر غمت را دل عشاق نشان	خلق تو بشغول تو غایب ز میان
که مستکنایم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بختانه

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان  
میتا السلطنت لکنو بحدت ذهن و سیاهی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سیر  
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زیاد از یکصد  
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکر بی و خوش خیالی و قوت علمی او  
وال هفتاد و سال تفرج این گلستان فانی پر دخت و در سنه یک هزار و دصد و هشتاد و نه  
نقد حیات در باخت غزلی از کلاش بر اتم نرسیده لهند این قصیده اش مرقوم گردیده

### قصیده

دلم زیر تو نورست آسمان پر نور	که لوح سینه بود تا بناک همچو بلور
منورست چنان طبع تیر و ام که رسد	شعاع روشنی او ز استعاره بطور
ز کلمه خامه لبان و ششم بگاه سواد	بمعجزات عصای کلیم کرده ظهور
بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست	شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور
ز خیف نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم تمنا می روشنی معمور
بنظم و نثر نوشتن صنعت بود میرت	که می نزد بیامش سواد دیده حور
ز بی بلند و اقی که چرخ قوس قزح	بفیض سایه خراب او بود مفتور
بعکس شمع آتش آسمان محتاج	چو ماهتاب که یا بد ز محسوس نور
صفای ریخته اش ریخته بنجا ک سیاه	بنامی منزلت قصر قیصر و قفقور
پراز بهشت برین است دلکش و لطیف	کشاده چشم باید بدینش دل حور

ز شاه زند قرون گشت تریب ملک نرنگ  
 بود ز بسک رخ شاه رشک روی قسمر  
 بجشن شاه جم آمد یکام بردارے  
 گرفته منصب دار ابد گرش در بان  
 شجاعت ست خدا داد عزت بدے  
 منی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج  
 ندای پاک چو سلطان خالش کرد پست  
 حدتش پاک باز انچنان دوزد  
 بمظصرع هر شعر اول و آخر  
 سنین بجزی و فصلی و سیوی هستند

که در فرنگ و گر ملک هندش بمور  
 به از منازل مه نور منزل ست بنور  
 سکندر ست بآینه داریش مامور  
 سجو و عتبه علیا و فور عزت نور  
 شجاع جد بدش فرج بدش بود منصور  
 ز لطف میگذازانند بانسلاط و سرور  
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور  
 که باز دیده اندوزد بدین عنود  
 سرز درون نخستین گرفت برین سطور  
 شود نتیجی تارخ نه نور و مشهور

این قصیده در معراج و ابد علی شاه با شاه اود و صفت نور منزل محل شاه مود و  
 انشا کرده و از حروف و اواکِل الفاظ مصراع اولی منه بجزی و از حروف و اواکِل الفاظ  
 آخر همان مصراع منه فصلی و همچنین از مصراع ثانیه سنین عیوی و سمیت هندی آورد  
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و ربا عیالتش بین الانام متداول و مشهور است  
 شرح احتواء او بر علوم متکلیف و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبراء  
 صوفیه و معصا، حکماء اسلام و نشان دادن سلطان سنجری و قی و شمس الملوک در امرای بنادار بار  
 خودش بر سر شاهی و تقرر یکبار و دو و صد مثقال طلا از املاک نیشاپور و در ولایت سرالیش  
 از جانب نظام الملک وزیر در اسناد قدیم و جدید و مثبت و مسطور گویند از شاگردان  
 ابو الحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام مجسطی چند بار دیده بدون حرکت  
 کتاب المانود در سه شمان عشر و خمسه خیام زندگانی ازین دار فانی بر کند و بسجده مغتر  
 سر بر زمین گذاشته تن خاکی را بخاک افکند ریاضی



می میخورم و عیانان از چپ است	گویند بخور باد که دیرین اعداست
چون دانستم که می خورد و دیرین است	باله خورم خون عدو را که رسواست
رباعی	
می میخورم و هر که چو من اهل بود	می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق باطل نیست	گر می خورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب جو برین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم به پاک	چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باد خوری تو با خردمندان خور	یا با صنی لاله رسی خندان خور
هر دوزخ و دکن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف دال محمله	
داخی برادر ملک ملیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بند	
اسماعیل بنیاد از ان این تخلص اختیار افتاد رباعی	
ای ابل مجاز هر که در گیش شاست	ستد روش حقیقت اندیش شاست
گفت مند برندی که چرا بجنوسنی	گفتا زانو که جلقها پیش شاست
داخی سرخی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل باطنی زبان موزونی کشود	
هر دم از ناخن خراشتم سینه انگار را	
تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را	
و اما ناخن الدین کشیری است شهر آفاق در شامری و دبیری و چند فرخ سیر بادشاه	
از کشیر پشاهان آباد رسید و همزه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با قارغاقی	

داخی

داخی

داخی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نمود و بانجا در سینه  
خمسین مایه و الف بوطن اصلی شتافت

دو بالا می شود کیفیت صحبت زموز زمان برین بهانه در امان او برسانم دست برین که شعله رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرقناک بسته ام	من مصرع رسانیدن تو و قمار که شد که مست بودم و چند آتم گریبان ست کباب میشود از انتظار پنجهش خیزد شمیم روغن گل از کباب من
--	--

## رباعی

آتشوخ مرا هم ششگین می باشد اگر بوسه طلب کنم بر دست بکار	وان چمن همیشه آتشین می باشد شتتالوی کار دی چنین می باشد
--	--

والتش منشی و التمش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی مولی است  
مشعل کلاش بزم افروز جمیع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا در است  
بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار برادر خودش که افسر  
نشیان بود گذشت

آن سلسله زلف مجنبان دگر ای باد باقامتش از بلا که گوید چه افت از زبان ز کار با او	و شور سیا و دل شورید و مارا با خنجره اش از قفس که گوید حرکتی از زبان ما که گوید
--	---

داود میرزاد و دازشاهزادگان صفویه بود از کلام موزون و نثر کیفیت سخن داودی  
در نمود

از لعل لب و رتبه تابست دل ما ز شادی خند و دمان نهانی ز لبشیرش چون گم نیست ز عرفانی تن پر و اسه	در آتش یاقوت کباب است دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت سترایا بے
--	--

و پیر نشی پیمپی تر اثن خلعت منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کسری متوطن قصبه  
 کجناوه معنات بصوبه لاهورست بطبع بلند و همن ارچندش را در ابداع شترنگین  
 اختراع نظم نگین خیلے زور و شور جد و پدرش در دہلی بوکالت امرای عالمگیر سے  
 و محمد تہا پی عز امتیاز داشت و دیر و بنگام طفلی در وطن باز مولوی شیخ محمد برادر زاد  
 مولانا محمد اکرم غنیمت کجناوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق  
 نظم و شعر در مجلس استفادہ سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف  
 نزد لالہ میکلچند بہار نیرفت و بعد بر شد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول  
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیہ بود ناگاہ در ہنگامہ در انیان و ابد الیان پای ثبات  
 از شاہجہان آباد لغزید و آوارہ اسفار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان  
 و محمد محترم خان خلعت نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاستہ خود را  
 بہاک اودرسانید چندی در خدمت شاہ مدن کہ از اعظم مشایخ انجا بود بسیر و بعد ان  
 روی توجہ بسوی جواہر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیہ نواب بہو بیگ صاحبہ الدولہ  
 نواب آصف الدولہ بہادر آورد و در آخر عمر اختلالی در جوکش را دریافت و تاسند  
 خمس از مایہ ثمالث عشر در چار سوے حیات می شتافت

گوئی ای بادستان مرا چہ شمعکاری از فلک سرزد گریہ اش در گلو گره گزاید خون بگردید بحال من دشمن ای دیر آخراں چہ کفر نیست	کہ غمت سوختہ ست جان مرا کہ جد اگر دمصریان مرا ہر کہ بشنید وستان مرا تا چہ حال ست دوستان مرا فاش کردی غمخسان مرا
بذکر نام شریفیت کہ در درو حالی ست ترجہ گفتہ گل شاخسار صنع قدیم	بکف ز روز و شبم سچہ سلیمانی ست کہ خلق دیدہ از او انچہ دیدہ گل نسیم

خیز از محمد بن نبش از دین تر	کرده ام طریق عشق تو گستانی نو
------------------------------	-------------------------------

در مع حبیب علیجان ناظر مرکار تو ای نصف الاول بها	
--	--

بذکر یام او شکین بر دین آیه نفس زدل	بلی میگردد از عنبر با ترابوی خوش نکال
-------------------------------------	---------------------------------------

وله در مع بن دوق	
------------------	--

هند دار و اندر سیال دمام	که تا گردول تا پیش رسنگه
--------------------------	--------------------------

وله زیاع	
----------	--

ای آنکه جهان جبه تو دور و جوی نوح	باشد قلت کلید ابواب فتوح
هرس قدمت گرفت از طوفان بی	وار می تو ز عظم زور قی شش نوح

وله رباعی	
-----------	--

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
آپای گداشی بچشمش از شوق	سوزند سران چشم بپای کرسی

وله از مثنوی	
--------------	--

بیا هم آنکه حسن و عشق هر دو	بود عشق ز کاک صنعت او
بمن ذوقن و عنای آمخت	بشوق و بغیر و روانی آمخت
بر داند بحر فیض او اگر تم	کل شادی برابر دخیل ماتم
دل صد چاک دارد شانه زانو	که با اشعار باشد الفت او

و بیز نامش سلامت علی در اصل هفت و تراز بود و بطیب خاطر بفرست اسلام سرت  
 شده مذہب شیعه اختیار نمود و بخش از اصناف شعر یک مائل بمشرقیه گونی بزبان رده  
 افتاد در مرثی خود داد و شاعری علی و ابوالکمال و او غیر میر بریل نیست درین من  
 نظیر خود داشت و اما نام در زبان فارسی بوجت ایله آهنگ بر میداشت مفت به  
 کاشی را در بر سنگ تفسیر کشیده و نظم ماه محرم سنه یک هزار و دصد و نو و دو را کشمش  
 این دارالحسنه آرمیده است

السلام ای جمع البحرین ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن بسین
السلام ای نورین ظا و با و یاسین	السلام ای سایهات خورشید العالمین

آسان سز و کلین آفتاب داد و دین

مجنس شعر دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض	کل گل از بوی تو خرد و معنی مستفیض
از جبین مهر بین و ز لب سیاح مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض ز بهت طبع تو خوان خوشه چین

مجنس شعر دیگر

لج تا مان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست صد نهایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرزایت یا امیر المومنین

خوانده نفس لطافت یا امیر المومنین

مجنس منقطع

چون دبیر مع خواند ای امام دین پناه	بند خاص خدا و سبب الطیف اراک
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خوا	بند عیجانه کاشی از دل و جان سال ماه

روز و شب در خط اول تا خوان شاست

ت  
و

و خست تخلص نفی است شیرین مقال و این بیت بر سخن منجی می دال است  
گور سوای عشق از مردم دانا کی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد  
و خلی بازشاخوان اصفهان خوش بیان و تیز زبان است در عهد اکبری به بند رسیده و در عهد  
احمدیان شاهی مسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی و خلی قایل نماید  
در حق شریف سرمدی که بروت کلان داشت و شرف احمدیان بود چنین میسر آید

## رباعی

این ساده دل خرا صدی خواستد	محتاج کلاه نمی خواستد
از غایت خفا در روزی صد بار	قربان بروت سرمدی خواستد

و رویش نامش در ویش احمد و مرزبوش خوانسار است صدای درویشانش بذاق  
آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بخت شده آشنای ترسد	بگماند باطل از گجای ترسد
هر کس که باو شاه نزدیک ترست	البته که بیشتر ز جامی ترسد

دل میر قاسم از سادات ارجمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتل  
جمع نمود هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم بهر آن با اتفاق قوم افغان میر دل پردلی  
بایدان و باوران خود و نصرت اصفهانیان شمشیر حکم ساخت و با آنکه خود شل بر شهادت  
نهاد و در محاصرین طرح بزمیت انداخت باقی

ترک من در رسم دلربایی نکنی	و دوری از تو مرگ است جدائی نکنی
ترسم که بپریم و منیم ز گرت	اگر عسر عزیز یروفا نه کنی

دلیر تر سیر بیان دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگو است این  
یک بیت از فتوی اوست  
تا زک برنی اگر خمبیدی از بار دوز لغت بر خمبیدی

دو

د

د

ولیر محمد پیر از شعرا و مبدعین قصیده جبراسو سخن سخن زبان فارسی دارد و دست قصیده  
کامروپ را بنظر ذوقان السعدین در ساله پنجم در سنگ نظم کشیده اند از بنایش فیله  
نخیده و در برگزیده است

الهی وحشت آید و جنو نم به  
پری در شیشه و من در فو نم  
نخیده انهم چه غفلت دارد این همه  
که ساقی در بر و من طالب دی

ولیر نواب دلیر بهت خان بهادر نظر جنگ غلبت سیدی نواب احمد خان بهادر خاکی  
بنگش رئیس فرج آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و نظم و نثر کلام و نظم و نثر  
مقام عالی جاگاه و فالاد سنگاه است

گفتش قتل من چه چنان خواهی کرد  
گفت گاهی بتغافل نگاه می گاه  
و دوست دوست محمد از موز و نان خط کشید و در شطرنج بازی شاطرنج بازی کرد  
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد مید و امید  
و رفیق بعضی امرای شاهی اوقات میگذاشتند  
بلاست از تو بهر زمان جفای دیگر  
جفا که بر دل مایه کنی بلاست دیگر

رباعی

ای خوبی کجاست نماز جان امحراب  
ایرونی تو مسجد چنان امحراب  
کردند بگرد و مافک تم یمنه  
هر سوست نماز ساز نماز امحراب

و میری شاعری بود از ظرافت ذوق و القه رجايش در ویر منان مخانه نظم بنده است  
نار ایگور رضای تو کرد و شکست است  
پروانه ایم و سوختن مایه است  
درون دیده گویا مایه است  
و میری دیار و دیرش نامعلوم مگر لاف طبع از کلامش مفهوم است  
افسوس که کار مشکل افتاد  
نظم بر رضای قاتل افتاد

چند

و یوانه عشق بعد نویست جز شغل عشق از دیگر اشغال آزادیست

قبله من برای آن تر است	جانم اندم برای آن تر است
کافرم در دره مسلمان	گر مرا کس بجای آن تر است

رباعی

در عشق تو ام شاد و تنهایی نیست	در حیرت تو ام تا بیکدیگر نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانایی نیست

حرف ذال مجمر

چند

فویح اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و قنار قزاق  
بپای بیاحت غصه عالم پیوده و از گوشه گری متشنه بود

چند

واقعیت مرد دنیا واد کوری عشق نیست	مال جهانیش با عجب غروری عشق نیست
پاسنه انجالمگر بهر قضا عاصی	خانه اهل دول جایی ضروری عشق نیست
وزره مهر چند قوم که تری چنابی در فرخ آباد	وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی
بزره و درار و بهر تخلص بوده است	

چند

یادمی آید چو در دل آن قدر عشق مرا	بس قیامت میشود ای انگشت از پامرا
دوره کاری نیست با ورنه مرا نیابست	اندک در خانه رخسار با چه بسامرا
ای طیبیب ز پیش من برخیز و کن کاری دگر	ور گذران دارم و دارم من از ناری دگر
ذره را دشوار باشد طعم نمودن راه عشق	گر بیاید فارسی از یاسمیلد فارسی دگر

ورد میرزا عبدالحق صاحب ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه انبیاء بشر است  
اگر چه در ابتدا توبه بعلم داشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میانست  
بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی و آفرین برداشت و در زمان



محاصره اصفهان بخورم آباد می گزیده در راه بر چنان سینه سمیع و نمشین و مایه و الف

این از نایب دارا گذشت است

بولی زان منده لای می من رنگ می آید  
تخل حیات است که بی سرک و بار ماند  
واعنی بدل زلاله رسته یاده را ماند

میرا نیاو و صلتش بر رخ از رنگ می آید  
آر ایستی به رخس و خاک از بهار ماند  
چون شاخ خسته و ستم از آغوش گل جدا

خو قی مولوی محمد مجی الدین خان شمره القواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خاوند  
اقصی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ناظم کاکوری مولود و سکن است دیوان شعر  
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات سجمع صفاتش مزین آموزد و در قصه کاکوری بمیدان  
نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلمذ وی می تند  
و وی کشتی نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان  
نوازش گوئی فیضها بر بوده

کشایم سینه هر حال از زاری میشود پید  
بخون پیچیده از خاکم غباری میشود پید  
کز آغوش محمد شوق کناری میشود پید  
گل پر زمرده از هر شاخساری میشود پید  
از هم قافله باد صباست نفس ما  
گل پرسته تو توان لبست بتار نفس ما  
آن کیست غم ما خور دای و ذوق پس ما  
نشست تیر چنان گرد از زمین بر سخت

بهر خاکی که خون کریم بهاری میشود پید  
ز بس در خاک بردم خسرت مغرور و مازنا  
بمردن هم ندانستم هرگز قدر آسایش  
من آن افسرده ام که در گل و روید بجاکن  
گل کرد در ایام بهاران چو سبزه  
در شوق چنین لب که رنگ موج شمیم است  
خود میخورم امروز غم خویش لبالم  
نگه فلندی و دود از دل حزین بر سخت

و و النون طبعی کامل النسا بود و از سرکار سام میرزا ذله نامی فیض میبرد و رسائل  
در طلب و معاینه میرزای محمد و از کیفیات دست و فکرش در تلاش مضامین

نکته چو است  
نسبت روی خود به او کن  
نسبت نیست اشتباه کن

### حرف در مصلحت

نکته

نکته

را بط ملک عمده معانی است به تبع قدما فیوضات شیخ نظامی گنجوی در خوشی است  
از محافل اصفاغان خوشکار و چاکر است و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط است  
حسن تو بگلبرگ ترا سخت جهان را  
ابر روی تو بر خطای مرا و کجاست گمان را  
را از میر میران مخاطب میر نواز شرفان جلالت خطیران خان اعتقالبی بود و در زبان  
فرخ سیراد شاه از طرف سلطان حسین والی ایران بشارت رسیده ملازمیت تو آب  
آصف باه اختیار نمود بعد انتقال آصفیاد بطلبک تلج الدوله حاکم بجباله یا خوشش نام علم  
کرنا بک نمازم آن نواح گشت و در آشنای راه بشهر محلی بنده بست و ششم ربیع الاول  
ست ثمانین و آتیه و اکت در گذشت نقشش در آفرنگ آبا و آورو و در بارغ خود شن  
بنجاک سپردند با سیر غلام علی آزاد گلرانی هم سعادت داشت بعد وفاتش بچند دوستی حضرت  
آزاد در اصباح اشعارش قلم برداشت

چه علان است و چه تیر را  
گوئی چو کان خود کن این سرا  
بند از چشم بد و در و نگه جانانه مارا  
نباشد اعتیاج ساسی قیامه مارا  
چه گفته که از چشم شیشه گریان است  
که آیداری غیبت ز آینه ان است  
جاده در کو تو گلگه شده ز کس شده است

میتوان راه سبیل را بستن  
در بر و پادشاه مرام میگردد  
صبا و ادبی بودی می بر و افسانه مارا  
برنگ چشم خوابان خود و خود از ناز میگردد  
چه کرد که دمان پایله خندان است  
شبهه باز ترا و بدیم و یقینیم است  
چشم حیرت ز دکان بسکه خاد و است برادر

<p>اگر دور فلک دایم بکام حاسقان گردد یار و مت یکدیگر بر سر آید کسیکه در پی مضنون آن دهن باشد بغیر معنی او تا بجمع مشربا بد رفت تر گذشت من و شمع سستی کی در بوش چون گرد بشوق پای بوست تسکیده بود دست لاله داغ زمن خواهد بزم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بت با مهربان با بیا که مهربان گردد نخل عسرم شمیری آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبیه شعری از آن موی کمر گرد بیان آید بایدم سوخت سراپا و نسیاید دم زد در کوی تو بجای شستم گشت هر لاله باغ باغ زمن مانند شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف هجری بوده شاه طهماسب صفی پوزارت اصفهان سزانش افزوده</p>	
<p>ندان بد مهر با با خویش هم میتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آواز جوشش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد وگر نه آنچه بجنون کردن هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از بای سخن آشناست دوبار در هندستان آمده بطریق سیر و تاشا گذرش افتاد باز بطن خود رونهاد چند آنکه صحن باغ ز برگ خزان پرست راستی شاعری راست باز از لرام تبریز است ز بانس لبان و پیش ز پران و گوهر ریز به مات ملک اشتغال داشت و بر فاه رعایا و برایاهمت می گذاشت دل مرا گشته آن غمزه پرفتن میخواست</p>	
<p>راستی</p>	
<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت مهر مرا</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

راستی

راضی اصفهانی بزنا ناقاش شهرت دارد نقش رنگین خن خوب می نگارد اولاً النور  
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسندگان تخلصش رضی بخذف الف آورده است

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ نقشه قلم گر گنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم گرزلفت خوب رویانیم گر دشت یانه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه توان هم در میان رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد تکسته ایم مگر تو به جوانانیم مدرم بسی بجاست که آدم ندیده ام
--	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان است خیل فصیح و بلیغ و شیرین بیان و طبع جواد  
کرامش قصیده امام حوالی بلیغ بود و بدایعش سید معصوم خان و اما سید عبدالعزیز بهادر  
از وطن در حیدرآباد و کن دره و فرمود و بنا دست نواب آصفجاه میزانت ماس یافت  
و خلف الرشید وی سید عالم خان بهادر مبارک جنگ و الداد جاد راغب آواز و قد شامی  
نواب امیر الهند و الایاه محمد علی خان بهادر شنیده سوی شهر در اس شافت و بجلازمت مکر  
نواب مدوح گردن مبارکات افزاشت و بتقدیم خدمات شایسته بدرجه بهادرالامامی برتر  
شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و هاجا از ملبش میر مبارک الدخان راغب  
در سنه ثلث و ثمانین و الس پابعد صده وجود گداشت و تکمیل علوم و فنون همت گشت  
سوامی دیوان ثنوی ساتی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شایان

را سوادای دل و مردم دیدوست

چون گل ز گسخته آید بهم مژگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چمن کردم چو مصنف کجاست گفتار او بالال عید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز بس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را	در تلاش کیست یارب دیده حیران شور بادار و کباب آساول بران بازبان لال شد سرور گریبان منچرخ بزرگب نیم بسمل میکنم مشق پیید نه رگ برق از پییدن کرده اتم نازنالی
---	--

چون شاخ گل پیاله بگفت باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشتایمانانند کس نکند ز یکسی و قصبه پهلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بچوئی انچه در یک جام صبا دیده ام در بنم یار با قیست کار و بار بهار از قنبار من زاضطراب خود آرام یافتم راغب در رو جانگد از شوق چه شمع گفت از مضمون خطر روشن مرا	دستی که لی می ست کم از پشت خاکست من چگویم فکر زلفش سر زدم در کام نخت ناوکل و هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو تک پاش زخم جان باشد من از عزالت بقش پور یا می خود زره پورا سالم باید که بیند و طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم خست را باش تا باش گلرخان دارند حسن عارضی
---	--

رافت میرزا عبدالمصطفی میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار و وزیر الممالک اب  
اصف لاله ساد بود و در تلاش معانی تازه نظریه را رفت می پیوسته

کز جگر بر آورم ناله حشر زای را کز کشم پست جان اشهب آه راخان با همه دعوی و فایده ناله و بکا تو همین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروز دوران بزم گمراه نیست	پر ز فغان می کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند خنای را شرم ز عشق کن دلا نام مبر و فای را دل بجان جان بلب و لب بفتان می آید از من پیر کجا ترک جوان سس آید که ز حسرت بقفایش نگران سس آید
---	--

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابو القاسم خان انسانی بود و طلق  
شرشت محبت پرست خانان سرکار فرخ میرزا شاه را پیش دست طبیعت موزون  
دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

بهوای قد و بجوی تو شد بسکه بلند بهماری تازه دیرم خوش اینم رنگ شب کنون ماند دل صد چاک چاکم تا دم محشر	میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر رنگ ز مژگان درازی خورد دام خند خاک
را هم بخما و رنگ قوم کایه تنون لکنوست هند و نوز را قم پیرش جوا هر سنگ جوهر از پدر خود خوشگوست	ای شیرینی لبانت رنگ سین کافور قاف و دال تست رنگ قدسین ریج و او از رخ و دندان زلفت تست بر سر شغل ز گرس شمل غل از چشم باد و کار تو تا نوشتی این نزل را قم بطرز و لفریب
راهب اصفهانی شهرو در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بولون نمود چنان کن که ز خاکم خبر خبری زو راهب دیر نشین منم که گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش باین شیدا زبان چون غلست بر اگر فین من یکس ز سد رباعی معروف بشیخ رباعی مشهدی اکثر رباعی میگفت باین بگذر بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی	آرزو دارم که کوشی بی و او سین می حسرت افزای مه و غورشید و اگر می دخی سین نون و بی و لاله دل مری و سیم می و الیه روی دل آرای تو بی و می کرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دل
از گل طبعی نهاده کاین روی من است صد نافه بباد داده کاین بوی من است رجبالی حسن ملی خراس بروی طبعش مال صراف پسری بود که دکان سرالی بر در خراخانه می چید بدین ملاست مشتهر بخراس گردید از فضل شعر او بود و از میرک شاد حدیث علم حدیث نه نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فقیه ما بوده و در	زرشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بجمان در زده کاین بوی من است

شعر

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

تعمیل شایسته و زیارات راه جاز پایی عزیمت پیموده و بید عود در قنبر چیده  
به بیت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرمودند و با بخارینه حسن و  
ستین و تسامیه ندای ارجی نشنوده و بخوار مر از شیخ ابو الفرج زنجانی آسوده

خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آتش من پیید	من خوش باین گمان که قرار می گرفته است

رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند  
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اثنین و ستین و تسامیه نبشده  
مقدس از دست او باشی تا تراشی شهید و قتل گردیده

بگانه وار بر در دل حلقه زد و بخشش	جان گفت کیست گفت برون اگر آتش است
از شوق پایبوس فدایی تو جان دهد	هر آهویی که سبزه خاکش چراست
پیر این دریده ایند مرا حیان کرد	درویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد

رباعی	
آن گل که دل اهل مفاخر اخون کرد	خون کرد چنان که کس ندان چون کرد
سرهج بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیزن کرد

رحمتی مخلص کنور سکه راج بها در خلف کنور میراللا مخلص بنضم این راجه پیاری لال  
الفی مخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و بهت و عجب و مروت و حسن خلق  
و خلق و در نظم و شعر صاحب استعداد است

گر بهر ش دل سودا زده غمناک شود	اجاره صبر ز بیابانی من چاک شود
خضر مانند ده دست حیات جاوید	در پی قتل من آری آن بت سفاک شود

رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن زبانی بفضاحت با  
میکشود

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

خویشان زمین چو مردم بیگانه می روند  
آخر گل خود بی هن در وطن شکفت  
رسان محمد قتی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و قشای تالاش در معاش رخت  
بدار احمکوست لکن گو کشیده و بنج دست لاله مامور گردیده و رقبه گو با موافق است گردیده  
و در آخر عمر سری بقیض آباد نهاد و دهانجا در سنه ثلث و عشرين و ثمانین و الف نقد حیات  
ببا و قناد و او طبیبی موزون و رنگین داشت فطرت و شرفاری دارد و پاکیزه می شکفت

چشمش لب که گرد سیه روزگار را	چون سرمه گشت قسمت خردم غبار را
شبه که ناله بیتا بیم خروش کند	فلک ز برق سرگشت خود گوش کند
ز کجا بچشم آید شب چرخو اجابی تو	که ز دور و طرفه دارم بدل اضطراب می تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستم دست در ملازمان شاهزاده و عمر پنج میزنا  
خلف الصدق میران شاه از کار گذاران والا مقام بود  
رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او - از میان گیر و کنار و از جهان بیرون  
رستم نه نشن رستم علی است در معرکه مشاخره و مکالمه متعین به پرولی دیلی است  
هر که بناز تو بچمن خنده میکند  
رشتیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زانه ز شد او مست کلاش و نیکو است  
شود از دیگران رستم و بر من افشاند  
رضان خاص رضا پاشاست که هملش از تبریز بود در صفر سن از وطن برآمده و در مصر وین  
و کمره مسلمه بسر می نمود و یاور طالع از حضور فرمانفرمای روم و الایکوست آن مرز و بوم  
و آخر ایالت حبشه مامور گردیده و در سنه یکزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله  
حرکت گردیده

ز بیکه آتش شوق تو دما سوزست میان گشت با هم بنوز مطلب ما  
رضا از خوش خیالان خوانست رنگین افکار و شیرین گفتار



چون گلرخان بجانب عشاق رو کند صد چاک دل تبارنگار هر رفو کند  
 رضا شیخ محمد رضا زاد و بوش شهید بود در بهار کوطن اختیار نمود و علوم سرشته فارسی  
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ ملا میر عبد الجلیل بگرامی می افراشت از عهد قاجاری  
 ماسطنت محمدشاهی فوجدار می و دیگر خدمات ملک بهکام اصالت و نیابت سرانجام داده  
 و در سنه یک هزار و یکصد و پیل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر زمان کاری نشد  
 سالها خون جگر در ناف آهوستد گره  
 مشت خاک ما غبار کوچکی یاری شد  
 شک شد اما چه حاصل خال خساری شد

رضا شکر پوشش لایه جان ست شکر شکر و شیرین بیان بود

بیایان بلاخار سے ندارد  
 چو آلی در دست آلودگان بر نیز کتر کن  
 که از دامن من تباری ندارد  
 که اینجا منزلت هر کس بقدر ارگنه دارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد تجلای دهلوی ست که در عهد محمد شاه با و شاه در محل عویص  
 قنوی مولانا روم علم کیانی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و  
 علوم سرشته فارسیه و نظم و شعر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون  
 مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما  
 مدتی شد که فراق جان بلب داریم ما  
 گردیده دست کان بدخشان دمان ما  
 آنچه یکدم برق دارد و زو و شب داریم ما  
 روشن بدلست داغ ما را  
 در خانه لبس این چراغ ما را  
 بنده حسن و جمال بشری نیست که نیست  
 سجد بار و خوار افتاده سر نمی نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دوستداران خستند  
 از خواب برآر سر که یاران خستند  
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم  
 بیدار شو ایما سواران خستند

رضا شدیدی و افتیاد و تلای شهر است ز بان ش شیرین و ذوقش سلیم و حبش سیا  
در سینه سفر قدت همیشه اهل غربت و سافرت بود و در قنای طبیعت پرمند سینده  
مایه وانی بود

گر بیا که ناله میکند وقت گری	وانی خوش صحبت است ازین نود گری
یعنی که گری گری شود و عمر تو کم	پایان عمر میشود تا مگر سنے

رضا میرزا رضا منابانی است حبش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره  
مسلک

ز بس پر شد بیا و سلجان بخشی دل تنگم	صدای آجودان نمیکند که بشکند رنگم
تا رو بود بر سرش از رنگه بوی گل کشید	آن بدن یک پیرهن از برگ گل نازکش

رضا میرزا رضا از کتبه سخنان نوحی قزوین است و بدگاه شاه عباس ماضی از مقررین  
رباعی

آنکه کیفیت دوستی من سے ایم	جان بسته تبار پیر من سے ایم
مانند غباری که بر چپ بر باد	به پیچیده آه خویش من سے ایم

رضا میرزا رضا خوشی بود و کلامش مرضی و مقبول اما جسم و هند و سه

به بر عشق یک گریه مایه بیهوده	بقدر آنچه بخاکم نکت در و ارد
خط سیاه بکینیت لبست افروزد	شراب ابر چو شد نشسته و بشیر و ارد

رضا میرزا رضا المعروف بهیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متوکل بود و بعد کسب  
فضائل و عظیم آباد بر خاسته و شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت  
برای زیارت تنه زمان خواش مولوی سید ولد اعلی در شهر اکت و امانتین و سه شتر  
بشهر گنبد راند و در همان سال خود بمش آباد کرده بهر چاه و پنج سال امانت را بهر چاه  
شهر اردو فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیاء جهان آبادی مصلح میگفت

کشتن چنانچه مست باین قهر و کین مرا  
از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا  
رضاعی کاشی بگفته بنی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاتق مزاج  
و آزاد طبع بود نظریاتش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حروف بخرج ادا میدود  
در سینه ثمانین و ستمایه از وطن بجزاسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالقد خان  
او ذکری بقتل رسیدنش همان است

من رو بگلخن میگیم او گشت کشتن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه شب بیدار گره گردید در دل صد سخن با تو کافردل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیرد بنجام آدم بهی و گل خساره دیدم بگره های دوشین تو مشیت یار میگردد رضاعی گریه و زاریش رفتی کا عاشق را بهر روز یکدم زودتر دورتر دوم	من دل غبر جان میگیم او گل دامن میکند و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گریه تا بر چنین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگردد که کسی فرار گیرد عرق افشان میان آب آتش باره دیدم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین بیدیت و پانی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته ز کوییت بدر روم
---	--

رضاعی نور کفخی را از می پیاقت و قالیست و عذاب البیانی تخم محبت خود در مزاج  
دلما می کاشت و در بازی شیطرنج دست داشت و با سحر

ای کرده عبادت ربایی سخن خود طوقیست بگردنت رد از لعنت	آرامه از لباس عصبیان تن خود آگختم من انداختم از گزند خود
---	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاه سخن را بکل محل لطافت و در کینه  
آرامیه از ولایت خود پهنتر رسید و در شهر لاهور توطن گزید و از جانجا صوبه روانه شد  
رضوان خرامیده

انچه بی رویه و منظور نظر داشته ایم  
آهستنی است که بر دیده متر داشته ایم

مگر ساقی کمر و خندت میخانه می بندد که چون نرسد بهر گشت خود چنان می بندد  
رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سرآمد مستعدان زمان بسیر میزدن  
آمد به عراق برگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آواز رضی از آن خبرست در گذشت

نه هر که چهره بر او زخمت از محرم آواز است که سر خروئی گل از طپانچه پا دست  
در فراق تو خیال است تن حجب خم که چو فالوس بچرخ یک نفس میگرد  
نخواهم زیست چندی که باز آرد و پیش او وضیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم

رضی خراسانی معتقد به سلامت بیایست و ما هر دو قافق سخن رانی است  
بجاس آمدی خون در دل میلاجوش آمد قدح بر کف گزینی نشسته مهیا بچوش آمد  
که امروز از نگارین بیکر این گلچین گلشن شد که گل در غنچه همچون باده و دنیا بچوش آمد

رضی الدین لالا که خاکش با الفغانل صوری و منوی سرشته و اور ابن الهم حکیم  
سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت  
بر رجه قصوی کوشیده باین بگذر بالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند آهسته یافیه و در  
سنه شصت و اربعین و ستایه روانین خاکدان بر تافته ر پاسع

هم جان هزار دل گرفتار تو هست هم دل هزار جان خردار تو هست  
اندر طلبت نه خواب و اردن قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس و هفت صفت از طلاب علم  
می نشست و بهمت که میانه او و حاج هر یکی میامی گشت او ستاد و معسر بود و اولاد را  
طاج خان والی ماوراءالنهر

ماه در مشک نهان کرد که این خسارت شکر از پیسته دو آن کرد که این گفتار است  
سنگ در سینه نهان کرد که این پیشت کل سرور اگر در خزانده که این رفتار است  
بهیچ چشم من مانده است اندر تاب روی تو از آن در پیش خورشیدش جی ارم که نماند

قبای مثل همه علم یانده ام در بسند  
رضی سید مرتضی شیرازی از جبه اشغال رضی بشفل سخن سازی فکرت پیردانی سے  
هر چه باید اومی پنداشتم آن داد بود  
رضی حق از شعرا می مرصی است و بکلام رنگینش دل رنگین طبعان رضی سے  
هر که چون تیغ عارش لعلی و خونریزیست  
رضی میر خنی از سادات ایمان و میرزایان و قریب عباس فاضی والی ایران است  
در علوم و در ادب و در کمال بود و با حکام و فاضلای کرام خودش عامل سے

چه دوستی است بآن شکل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویش تن داری
رباعی	
نامح که شود زان تا زیندم بپند	کیا بر بیا بیدین در آن سر و بپند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش توانم بگشت
رباعی	
بر چند که عیش و کامرانی داری	محبوب نه و فوجوانی داری
ز در جگر آبی و ز آب در چشم	خاکست بر سر حبه زندگانی داری

نور

رفت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد قتی که بشیخ محمد شروانی  
 شهرت داشت ابن محمد طحان ابن میرزا ابراهیم همدانی که بر تو شیخ اکبر بن طحان قاش  
 تافته چنگام تسوید این ادباق ترجمه مافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندام  
 این تذکره فرستاده باین بگذرد در پنجاهمست گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش  
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجید و ترک نیست  
 کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد طحان مستوفی الکر  
 باندک زلفی از غضب نوری مقتول و منسوب الیهیت گردید و اخوان و اخلافش بچون  
 جان آوار و خانان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بپند و ستان رسید و میرزا  
 محمد قتی از فرزندان محمد طحان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد  
 زمانی قبر برون عم خود و پند شنیده خود را در شهر بکلاس رسانید و انجاش از جهان  
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته بجهتشان با ایشان در گرفت  
 ناچار از بنارس بکنور رفت و بتدریس و انیسای و ذریه المالک از اب آصف الله و له بهادر  
 متع دانی برواشت و از انجا توجه بدیار بکنور بکاشت و در حدیده رسید و  
 دختر غزل التماسید حیدر بغدادی را بجهت از دواج کشید از وی شیخ احمد شروانی



در نظر اهل دین فلسفی آفتاب رفت شیدا بیان زمره از سر گرفت پرتغش تو جلب کند سود را ناظم سه نامه گراز در جبال بر در جاو تو ای قائم دوران ما رفت جدت مرا اشکار احسان است ای میر چرخ شرف مهر سپهر خلعت باد معطر مشام از چمن جاو تو	از گل امیر نمود آتش غم در را مع امیر ابل سبزه محمد در را ذات تو مرکز بود و آیه بود را چو تو ایقان کند و عده محمود را رتبه بنخ بود و بنخ و مسعود را پیشگاه میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفای کنی و عده مسعود را تا که بود بوی خوش با من و عود را
رفت میکوال قوم کایه تو وطن دار سلطنت کنوست با سر خوشی صهبای سخن اوستای گو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مایل بود و عشق این فن از مولوی نذیر علی نذیر می نمودی	یار هر دم دهرت را بمر داد و یوانه او خطاب مرا بر و یک خط هم نه خواب مرا بود از وی خزون حجاب مرا
رفت میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوی هندوستان شناخته زمین سخن بپاک رفته و در صفت کشمیر گفته است	چنان لطیف زمینی که چچو دانه نو در رفیعا نایبی در پاک سخن منزه لکش رفیع و بدوش خشی بیشترش و سنج بود است
در کعبه اگر باده خودی جرم ندارد حکم دایم در مذاپا زیاده و لویهاست	از لایه کن صاحب این خانه بزرگ است استقام زشت را آینه نیکو میکشد

در

در

در



رفیع الدین سعید از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف  
ببایس آباد از اعیان اینجهان و این رفیع از اقربان کمال الدین اسمعیل بود که در عین  
شباب رحلت نمود

لیم لطیف بوی منتبت چمن سر دوز  
صدور از نسیب سنان تو ایزد  
بدست باد صبا دستهای بدچکان را  
چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرون خطره و ابوسلیک شمارند و جمعی از  
ایشان آراء الحوق انکار نیز قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست  
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیر مرغ  
که روز و شب توان دید عجب مستی خر  
خرو من اتوا نهیت دید با افسر  
نه جو ابر ز طبع جو اسخی بشیده ام  
چو آفتاب سخن زانده ام من از مادر

رفیق و آثار ام از بنو و عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش  
با خوش بیا بایه دم

نگاه من بر خولیش چون نقاب گرفت  
آهزار شکار که سویم نگار سیه آید  
مگر آن ترک کافر کیش قبیله امتحان ارد  
نشانم پرسماز قاصد سید و قبی که پیغام  
با دوست دشمنی و بد دشمن تو دوستی  
این چشم من بستم کشیده  
با غیر کسی دوست کسی دشمن جاسنه  
فتاد شور که امروز از آفتاب گرفت  
قرا بخشش دل بیعت را شمع آید  
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد  
قراوشم کند چندان که از یادش زود نامم  
ای وای بر کسی که بود دوست مدار تو  
ایزد و بی گریه آفریده  
بر من عجب است اینکه ز این و نه آن

رفیق آملی از مستعدین طلب علوم است و وصفت مهارتش در فن معا و تاریخ و دیگر  
نمک و مرقوم از وطن بحرین شریفین شافت و از اینجا با ملک دکن عنان غربیت یافت

بعد چندی با کبریا رسید ملازم بارگاه اکبری گردید	
تا چشم بر او نیفتد در گران را تا از و جاشی در دو تویر و نرود	بستم برخت پرده چشم نگران را زخم شمشیر جفا می تویر بمستم
<p>رکن الدین رازی سخن بوی مستحب و زگار بهاری طبعش ارکان ایات اشعار          رعین و استوار          روشن گشت سوز دل با هیچکس در گوشه فراق غریب باز خوشتم          رمزی حمدادی کاشی دهش بد قانع و رموز سخن رساست و طبعش با طافت          و نکات آشناس</p>	
در سعدن ست لعل و زخار اجد بود اگر بلال عید سی یک کم نماید خوشاست	شارف میان خلق همان با خدا بود گوشه ابر و چو پیش از و عده بجائی اوست
<p>روانی ملا و حیدر اکبر آبادی از انفس طیب است روح و روان سخن و سخنوران تازه و در          سلامت ذهن و مقام است طبع بوحیدی بلند آواز          نغای زاهر و مرغ چین خدا طلبی است شنای دوست اگر آری و اگر عربی است          روحی سیوستانی در عهد طاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بعد از نظم میر سید روحی          تازه تازه مضمون در قالب الناطق سخن میر سید          چه بوسه داد مرا یار با در او چگاه ز بی حلاوت لب لا اله الا الله          روحی همدانی روح و روان سابعین را بکلام روح افزا تر نده میداشت و تفرات          و مزاج را ماحات کلام بی انکاشت بسکه بجای از اکین و حمایه سلطنت ایران پرداخت          باشاره شاه عباس با شی یعقوب خان اورا نه این بریده ساخت          بروی او بگرستن ز ما نمی آید . . . من این رود دیده برای گریستن دارم          رو تو بشارت الدین خان مجلس از شهر برانچو بود و الدیش حافظ محمد معروف در عهد</p>	

رکن الدین

نظم

روانی

روحی

روحی

روانی

نواب امیر الهند و الاجاده قتل و حرکت صوب مدراس نمود و بهانجا توپن گزید و  
 نصارت الدین خان و حسن ختمزائی کشت کمال گزید و به زمان نسیه واقف نکات شعر و سخن  
 ذوق عارف منال و قالی این فن گشت و بخشش در توفیق و لطافت از سخن و بیان در گذشت  
 به صاحبیت نواب شیخ الامیر از اجاده توپن و علاجه مخوفه عز امتیاز و هشت بعد وفات  
 تاج الامیر لباس و ارنگی و آواز وی و قیام حیدر آباد گزیده شهر و ناس را گذاشت سه

به بخت دل شعله جدا نمیا	گر در گل باغ آتش نایما
نیای پای تو حنا رنگ تو بهم نوبی ریخت	سخت دل خون شد و از چشم یادی ریخت
کی با سانی دهم از دست و امان فراق	بعد ازین دست من و چاکو گریبان فراق
دلی پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراقم طرفه سامان فراق
گره شود و تو طبایر اشک در مژ و نام	اگر بفرقت کن سوار گریه کنم

رو فون منشی رزم سهای در کایتان لکنو طبعی ساد داشت و نظم و شعر فارسی و اردو  
 با طافت می نگاشت در خانه یکمزد و دو صد و نود و پنج ای که از عناصر بال میانه  
 و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در بهار بهر گفته و در  
 معانی سفته غزل

ای رخ و بزمی تو به زرم لال	شاه خوشه تو من و حسن و جمال
طره گیسوی تو مشک فتن	ز گیس جادو من تو عین غزل
منطقه جود تو در ابرو مطیر	جلوه حسن تو بر اوج کمال
بشاده خوشه تو کشتد پدید	خیمت بر ابروی تو بهندی خال
خیم حسن تو بر اوج فلک	در جت ذوی تو ز اهر جمال
منفعل از خط تو سبزه خطان	روح گل خوش قد تو سر زکال
بشاده گیسوی تو جان و دلم	می کشم از موشی تو شمع و خیال

۵۳

۵۴

<p>زینت کوئی تو از اسک من است چشمه دید و به از آب زلال رو نوق منشی رونق عینان بهلش از قندیه ملائزان صفات به گاهنود خودش در شهر کهنه وطن گزید و از جنود آب بین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک او دلبده لایزال سرفرازی و دشت و خط شکست کفایت خانی درست می گماشت</p>	
<p>که هر در دل زار تو دوای من است ناصحا بیو دو غوغا میکنی</p>	<p>سپار جان بغم و لر با تو اسے رونق کی توانم دل ازو برداشتن</p>
<p>ر بهین شیخ بریان علی خان خلعت ثواب عزالدین خان از شیوخ فاروقی لکهنو و عالی قیام والا نژاد است در خلق و معرفت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد اولا با عشق متخاص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر کین بر وزنش بهین اختیار نمود</p>	
<p>گفت سبحان ربی الا علی حاش بشد بخواند و ما هندا جز پیش طلاق آن خم ابر و نماز ما بجا به نعمت بجا گرفت ما را بگریه راه تماشا گرفت ما را امروز میروی تو و بر ما قیامت است اورا برین گفتن من اعتبار نیست بمکن نبود بی تو که روزم بشب آید از حال من اورا چه عجب گر عجب آید امروز باز رفتم و خاکش نیاستم آه اگر آن حارس و انیت چشم زبان فرسوده در کام حکایت چنان</p>	<p>دید بر کس که آن شد و بالا تا ملک دید آن جمال جمیل مقبول اهل قبله نگرد و هیچ رو بتهجر خویش شکبیا گرفت ما را چه دشمنی است که ای دیده وقت بلوه دست تینا از تو وعد و فردا قیامت است حال ترا بیار بگویم و لے چه سود امروز مرو از بر من گویشب آید من مرد دام از دوری چنان عجب حال دیدم برین خسته بخاک رو تو دوش خار خست بی مهر و پر کین است چشم با تهمای خم دوری و غمض حال شتاقی</p>

ریاضی احسن اند خان کشمیری مخاطب بقضا حاکم خان از منصب ایران محمد شاه  
بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبد الغنی قبول نمود و کلاش تشکین بخش دلمای  
ناخکیه و اوراق رنگین و پوشش ریاضی و لغزیه

اگر با حکم ایران رفته میست چرا با عیند لب صلح کنم یا بیاعنبدان آن رخ و لب زغال سفنیست جند بیا و خطش آتش ز چشم پر آب	ز جادو با ست الف سینه بیا بان را ای گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد گل دل برانقط سمنه باید چون در خضر حرا نی بر د کسی لب جو
--	---

ریاضی امام الدین خرمزاده مولانا الطیف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شهبازان آباد  
بصواب و بدرای زرمیش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایمان آباد گردیده از ان شهر  
دلت العمر بیرون رفته با هر علوم و رسیه بوده و موسیقی علم ریاضی از معاصرین قصبه سبق  
ر بوده و در عبادت و ریاضت و وسع و زهد عدیل خود نداشته و در سنه خمس و اربعین  
و مائة و الف قدم بطریق سیر ریاض بنوان گذاشت

رگ گل کرد آن گلچهره هزار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در درکاب تو روشن دلیم و خاک نشین عیار ماست ز عشق یار چگویم که حال من چون ست ز انم از چه شدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهاء دلغ شد بر سینه قالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نه داشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار ماست نخم بد و خطش از خاطر بیرون ست بجان رسید و نه برسی که حال او چون ست
---	---

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا دار بود و تعلق داشت بموزو  
نظری احیاناً که در طبع را به تعلیمی ریاض معانی رنگین و صدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قاشش گر گسند هلاک مرا گردم از تو نقش توام در نظر بس است	زیر سروی کفیه خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر بخت
--	--

ریاضی

ریاضی

ریاضی

زود میرم تا گید و اذرت بر آید برون	توسش باشد که میل خبر و خاکم چسبد
ستار و ایست و گوشت آن با آن ابرو	نرو روی حسن بجز شیفه میوز پست

### حرف تازی معجمه

ز ارمنشی میند و لال قوم کایتیه متوطن لکنهوست سراسر آدم قوم خود بدین قلم و قریب و بی رویه  
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و دوائی و دیوان و فتویات ایراد و دیوان قاضی و دیوان  
عروض معنی و بحر العلوم و هفت مجید بطرز پنج رقم و ناز و زنا و تفتیش مینا یا زار و جواهر  
از وی یادگایست

مدبسم العبد ابرو زینت عنوان ما	سطر و صف زینت مسکین چهل دیوان ما
ما و یازده اول گرفتیم از خدیو چیزی که بود	حسن احمد زنده ایمن قناده و عشق از آن ما
یازده چون گرد و دخت ماسیکاران کثیر	لرز ز آفرینش ز دود و از چهره مصیان ما
برابر و خال میند و نند آراست	مسلمانان چه کفر از کعبه برنیست
آبروی کج تازی تو محراب طاعت است	مردگان در وصف کشتید و ناز چاه است
بخشد سر شک دید و ترنگ بر دوزخ	باشد که شب فتنه و زلزله بگو مرا
زار میریست به آرایش مو که نماند	هوس شانه ز سر صورت و دندان افتاد

زار می از شیوایان شیراز است ناله های زارش با سوز و گداز است  
زارش عشق ز تنها جگر می بود  
زار می محمد قاسم شهیدی لب و لحن خوشی داشته و از علم سیر و کواکب و خطی و انبی بر آید  
قطاع الطريق و نه نوبه و نه فتاد و نه نقد حیاتش بغایت برون و در میدان اصفهان  
گوش بر فریاد و زاری ننهاد و بحال زارش قتل کردند  
نیزه تنگن که میگویند و تازی می است  
شیشه گویا خلعت شیری بالائی می است

تر و از یک مشتند سر حاکمان زمانه  
 ز اکثر میرا و لاد علی از مود و نمان هندوستان هست نواز تحرای شیرین زبان  
 نمکین بیان سے  
 بر دریت عالمی بفریاد هست واد از دست این چه بیدار است  
 ز اکثر محمدانی شایعوی عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده  
 بوطول خود نمود و در  
 از بسکه رخت راقوق شرم حیات عکس تو در آینه چو گل در تیره آب است  
 ز خبری از مخموران پای تخت شاه طاسب باغی صفوی است در بندش  
 مضامین و قوعی و تنگنا هست قوی سے  
 قائم بدینی ز گفته خود اتصال رود تا کی دروغ نقل کند از زبان تو  
 ز خمی مهار راجه رتین بگه بهادر گانهشاپان او و خطاب فخر الدوله و میر الماک صاحب  
 رتین شکه بهادر موشیار جنگ سرفراز بود و هایش از بری رام پورست پدرش  
 رامی بالاک نام در سرکار وزیر الماک نواب صفت الدوله بهادر و والی ملک او و  
 عمده میر آتش بر انصرام مینمود و تو بچانه بالاک گنج در گاهو بیامش الی الان مشهور  
 و زخمی در عهد نزاری الدین حیدر اولین بادشاه دار السلطنت لکنئو و قمر و انما فاته  
 سعید الدین حیدر بادشاه دوم ب خطاب و خدمت مشی الماک کی مخاطب و دامور بود  
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکنئو بمقتضی دیوالی آن ریاست و خطاب  
 مهار آجلی کلاه کوبه باسان سود و پیاں کار در سینه یکم هزار و دوهصد و شصت و چهار دین  
 اسلام را ملت تحفه یافته اختیار نمود و بعد سه سال در سینه هجری راه آخرت نمود  
 بالکتر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش  
 کنور دولت سنگ شکر می مجلس که در رفوان جوانی مرد و در جمله فنون از پیر و والاقه

را

را

نوری

نوری

## قدم فراتر میگذاشت

آنست که زخیم آن غمد شکن را آنست که بخت پای غمی برگ سمن را آنست که نعد از مبر و غم بر در گرفتاری ندید آخر آنست که نعد که او هر گم چشم خویش دید آخر آنست که نعد حل نشدنی مشکلی که من دارم آنست که نعد بزم عزامنز لیکه من دارم	بخشد اگر میان دم بمل غمی نیست زخمی گزیت چشم سفیدت که دادی ز قتل آن جفا جو هم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مرم و غمت با و نبود او را بر آرتیج و نیکت زخم کاره من کن کجاست نو سفر من که از بودن او
--	--

ز کجی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و پدر من و ذکا و طبع رسا سر آمدن بجا  
استعاره و بلا و آه تی در شهر گمنام برده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعراء  
دست بایه فخر و مباحات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار بطریق تاریخ  
جلیوس و ابد علی شاه خاتم سلاطین او و بر آورده هر یکی از مصابغینش و خرو و قیام  
و غیره منقو و هر یک از او و بدگاه تاریخ شمرده و لطنی دیگر آنکه هر قصه اولین هر هفتی از ازان  
قصیده با هر مصرع دوین هر هفتی از ازان که ضم نمایند و رقص شعر خللی روز نماید و همان  
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

نظا به نیست بهمان خراب ز آن سنگان شوق بوالی اگر کنند فرصت کم است عید نشین جاب جانان جواله کن تبسم جواب را مستاب جلوه کن فتح آفتاب	نظا به نیست بهمان خراب ز آن سنگان شوق بوالی اگر کنند فرصت کم است عید نشین جاب جانان جواله کن تبسم جواب را مستاب جلوه کن فتح آفتاب
---	---

ز کجای از طباعان شهریز و معدود و بدگاه و هنر و رسائی فکر و خودت طبع مودع

## و محمود و دوست

بر تن هر موی صبحی گشت مدد خالی هنوز شبیک شد راضی حال این کتاب هست آهسته	بر تن هر موی صبحی گشت مدد خالی هنوز شبیک شد راضی حال این کتاب هست آهسته
--	--



ز لالی سخن بنجی رست از بهر است ز لال ضایع خوش گوارش در سواد الفاظ  
شیرین آید کجای حیات و ظلمات

حشبی که بود لائق دیدارند ارم | داریم گلاز چشم خود از یارند ارم  
بیلی خدایری برسد و امش نشان در خون | و دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی آرد ستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ماسه  
میر بود و رباعی

بی لعل لبست که شکر ناب جورم | گوی بجز خنجر قصاب جورم  
بی رویتو هر چی که بچاهم بریزند | آب است که در کشکی خواب جورم

زمانی از یک زاوگان سیستان ست و در ملک سخوری سلطان زمانه  
بنزل نکرده ایم زمانی دینجان | چون آفتاب برسد دیوار عالم  
زمانی لایمپانی از سوزنی طبع بظلمت یگماشت و در صرف و نحو استعدادی  
داشت

کمیدن لبش آید و زخم که زدن | تنک خوردن ست و نمکدن شکنش  
زنده معروف بمیرزا زنده دل هبلش از ساد و مبتلای مایخو لیا بود از آوازه  
میریت کلامش معجون زنده و لیست

گر خدنگی بردل آید زان کمان پروا | مونس باشد بر رخاک در پس لومرا  
زنگی شیرازی مصطفی طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفرالدین  
اتابک زنگی ست باین رنگد زنگی تلخیص اختیار نمود

بر رویتو خطی بنایم که بآن خط | صد بوسه مرا بر لب لعل تو بر است  
زینت زینت انسا بیکم همشیر و زیب انسا بیکم از نبات او رنگ زیب عالمگیر  
بادشاه ست عالم و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

دلا

دلا

دلا

دلا

دلا

دلا

دلا

و شهر شاپان آباد موجود و مورد ویرانگی نزارش که در ضمن همان مسجد است  
این شعر خودش مستوفی و مستوفی

مونس و دود و قتل خدا تبارش است / سایه از او بر رحمت قبر لوش تبارش است  
زین الدین از بخت نجات است / استر آید از شادان سخن را با طبع گینش انجمن است  
دیگران کریم و طاعت و فبند کم کردی / مراد با حق جفا سوختی که مر که سوختی  
زین الدین سیستانی از فضل افتاد و ندان سخن است / و پیر زمین دست قد طبعش

ایات نظم مزین رباعی

دین الدین سیستانی از فضل افتاد و ندان سخن است	و اند طبعش از چن بین تک پلو
دین الدین سیستانی از فضل افتاد و ندان سخن است	تا چشم زنی از رنگ مینی و نه بود

حرف سین حمله

سابق نانا علی فقی باز درانی حاضر تصبات السبق در میدان سخن سخن و سخن رانی است  
بهشت وستان رسیده و در ملک تازان پادشاه اورنگ زیب عالمگیر منظره گردیده  
و مثنوی مشت مایه نزوات خلطانی برشته نظم سلفیده است

تا زبید و تو بهر دست که بر خیزد و ایم	خلق بهر تماشای تو بر در زده ایم
تو بهر دست که بر خیزد و ایم	فینست بهر دود و دین با دین حیرانی نانا

ساعری از ساعره کشان مصطفی خوش میانی و سرخوشان حبابی شیرین بانی است  
یا یولانا حبابی معاصره خود مولانا این جمله در جوئی موزون بود  
ساعری میگفت در دوان سلفی بر زده بود / هر که با در شعرین یک مثنوی خوش زده بود  
خدیجه که شعر این مثنوی داشت / تراست میگفت اینکه معنیهاش را از زده بود  
ساعری با دود و دین حیرانی نانا

تا شنیدیم که توان لعل تر جان گفتن  
 ساقی خیز ایتری خودش در بادیه طلب علم تعطش و بسان بنمایه بجانس علماء  
 ففلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی ریح مقضاین  
 رنگین صفا آگین و بلا زمست درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود  
 ز جام گاه گریه آه در و آلود بر خیزد - بی چون آب بر آتش فشانی دود بریزد  
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرایه هزار گونه گویائی بوده و در بند  
 بزم منصبداران عالمگیری شامل شده بر فاقه شایسته خان در بنگاله عمر عزیز  
 نموده

چون تو نیم ای چناب جو ز دل خراب بی تو	که بود است کارش بجز اضطراب میتو
تو جلوه با که هرگز نه سبب یادت اژدن	من و چشم خون فشانی که نکرده خواب میتو
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل کیست	ستی چو شعله ادخس و خاشاک که درویم

ساکتی گویای مست بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و مخلص ساکتی از موقوفه کپرس  
 نهند نام زنگی کا خورس

عمرم درین خیال سپیدم که فیه چرا  
 روز وصال چون شب چهران در است  
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان بنجیده و فیه شاه جهان آباد بود و در سنه  
 یک هزار و یکصد و شصت به لکنو نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بنابر  
 والی ملک او اختیار نمود و بعد از زمانی بود ای ترک و تحریک بدینا بخش پیچید بیک نوکری  
 گفته مجرانه در بنارس پیدا است به معیت شاه نطر علی صانع داد و کلا در چار ترک  
 بر سر نهاد طبع معنی تماش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا حمید فاضل  
 میگذاشت

سرگردن ز ذوق تیغ اوبان نمیزاد  
 تین از شوق برود و شوق پیر بر نمیزاد

ساقی

ساکتی

ساکتی

ساکتی

چو شبنم به چمن بی مکتد ز خوشین گریه بسان شمع بر شمع گریه و استیغ ارم ندامت یکس کن بقول حضرت بامی دست خوانسته بسراختی نیست دل چرا دارد در برابر رخ ابروی کسی	نشد نه اکمل و از غار رخا بدو نشین گریه ز دست خوشین بر روی خوشین گریه بمان بهتر که خود بر مال با خوشین گریه هر چند با پای جان سبب مجنده ایم تا خود خواهد شد از و بر جان من نه شدن
---	--

د

سالمک نامش میر محمد علی و مهلتش از کاشان ست و سیلوک طریقه نظم از مهر خونیان

## رباعی

رفیق و یو ای مردم کاشان پسته تو بجای دیگر گرفته امتزاج و تن	پیر یاده حسرت ست چای پسته بهر تو سفید کرده ام زای پسته
--	---

## رباعی

زانه یک شکست دیده و لم یکن درین نفس ناز چو پندش در دوت	درین دگر راست نشد قامت او در دیده که گفت چو پندش در دوت
---	--

سالمی از شاعران سلیم الشیخ تفرس بود و یاد و موزونی و چالاک بی می پور ست  
بروز ششگل آب روان بود و بوسه داد  
سما مان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جو پور ست از بوالی و انفس لطیف اش  
در کاشان نظم سما مان بهار بود و یکسب کمالات در دار اخلاقیه شایه همان آباد نمود  
دازانامه و مصیبت میرزا جاجان مظفر ذوالفانی قنوس بود و دیو با موری و عیال و شایگان  
از حضور شایعی عود و وطن کرده و با نظر اتجا سرفرو نیاورده آخر کار که ریکارزار کشید  
و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و بیست و هفت همان ماجرا سما مان شهادت گریه ست

چو دستم که رویه ز مردم آن بر پرورد تبرگز مراد علی سوال و جواب نیست	همی گفته سر و عشق بیان قامت او او منکر و نیکو یکسب است
---	---

د

ساحری خلف حیدری تبریزی بود درزی تیار و در هندوستان شده رای  
بخصوص خانان پیدانمود

مشهورتر از نگم و معروف تر ز عار در حیرتم که مهر چستور مانده ام  
سامعاً بیزام بیک هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اجته قاریان و سامعان  
در بال افشانی سه

مایا ز آرزوی دو عالم کشیده ایم از هر دو سر چو جاده بمنزل رسید ایم  
بترک آرزو دل شمره ایام میگردد انگین دل کنده چون گردید حیاتم میگردد

سامی از زمان سلطان حسین میرزا محمد شاه طماسپ در خراسان بگریه شکامه  
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت برافراخته سه  
ای در دولت بی خوجی باز دستان آزارنا رنجند از هم دوستان لکن شایر بمقدارنا  
و دیده را گفتم که در رویش گستاخی مبین گفت گستاخی نباشد عین شتائی ست این  
سامی خواجہ عبداللہ لاہوری جلش از اترک قبا پیست و در سرش از استعداد  
علی سرایہ در شاہ جهان آباد بامیرزا بیدل صحبت ما داشته و در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ  
و پنج این دارنا پندار را گداشته سه

شب که آن مه میرخ در پرده مشق خوابید یکطرف در خانه ابرو یکطرف متناہ بود  
دل داشت و دوست تو بی منت کلید این قفل را بیدست بنام تو بست اند  
یک قطره نصیب نشد از ما در گیتی دادند بدستم قبح بشیر شبک  
مدی کرد پس از مرگ سیه بختی ما سر سرگردیدم و در خیم سیاهش رفتم

سامی قزوینی از طائفہ جبلہیہ جان مست که قلم ناسخ شمع آئین فطر بر صورتش جامی  
پاشی خود و رونیدہ سر خود آنجا گذاشته و در انجمن مین حمل بد و رعبایہ ادا ساسے  
انگاشته و چنین نام جلش را که عزیز الدین مست نصیر الدین نوشت و از سنین فاش

بسمه و پناه گشتن است تشکر گشت و ازین ساقی نهالت بزمین یک بیت از  
نظر نگه داشت است

من کنز بهر لب زیو قاسم او که کسی گشت زیبا آشنائی او  
سامی جان گشت سلی یک این بهر لب چو کس است که از قفل این شمع آهنگین بهر لب گشت  
مبدل شد و بهر لب ساقی برآمد و آن سامی مرتبه اختیار این تنه و قوی نمود و که از  
قوی ساقی خود که نجیب بود و برآمد این بیت را شعاریش در راه خوشتر آمد و است

بفرما آید و چون ناز آتش خزان را	از رفتن باز میبارد و خجالت آید و آن را
نکات بهر روز است به نام و می بهر	که برگرداند از قتل آن گشت شرک و ناز

### رباعی

که بخود و گویا آب گشت دل	که دیده و ده کرد و گاه پاست و لعل
آز و ز که هر که کسی داد و نده	نسب یار از غم که آواز دست و لعل

سامل از حوالی و دند بود و در بر جان شود و نه شود و دند است و تسلیه بزم  
زمین آسود است

آهنگین است خاطر شاعر	تا در است است ازین گهر است
و شگفتی از و خند میمان	که بهر باره ایش نیست گهر است

ساقی از خجالت این خراسان است و از جو با طبعش مضامین آید و در میان است  
به حبیب است اینجا ساقی گریه مان چو ناز که من در بخود و نشا ستم از دامن گریه بان  
ساقی غفلت است موز و نش از خاک پاک اقی و سید و در خراسان نشو و نما گشت  
پنهان بهر لب آن آفتاب حیرتم که تیغ گزند هم چشم خود و پوشانم  
سبقت نه نش سگمران و قوش کویته و طشت شهر که نه است و ملازمت سگمران  
سعدی الملک سعدخان بامد و وزیر بادشاه مالگیر موجب عز و افتخار بهوش آید و لب لاد است

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیه و حساب و طب و لغت و از  
 اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و نثر و سماع و تاریخ قدرت داشت و بیاینج انکار  
 خود بنظر اصلاح بدین نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذاشت در میرزا حسین علیخان  
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داده و منصب پانصدی رسیده و بعد بزمی  
 دولت سادات بار بزمه جماعه داری سه صد سوار در جمعه پراگنده و بر فاقه راجه گز بهادر  
 با اگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه محبت باراجه برهم خورد  
 و تقاضای سپاه بر سر کارزار باراجه آورد و درین معرکه در راه شعبان سنه ثمان و  
 ثلثین و نایه و الف از انجانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از انجانب تیری  
 بجان دوزی سبقت سبقت گزیده بر تنی ازان باقی بود که راجه او را پانی چلی کشید و  
 جنگ نامه حسین سلیمان قریب بمقتدا شعرا از وی بر صفه روزگار یادگار است

چرخون که در دل قمری نکرد و نظاکم	بلع ز فتنه و ششاد و سر و قدر بخت
چو نقش پاسبان کوی آفتاب زبک	نشسته ام که شوم خاک رنگداز کس
بزم وصل بتان بیکه شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود و شمار کس

سیاهی خدای دوست نام میرزا خواجه کلان بیگ از کلانان اند جان ست سپاهی معارف  
 مشاعره و زبیل و خوار شدن تیغ و ستان و سن و سبعین و شهابیه زمان و جلالتش ازین

افسوس که وقت بخت بزی روی بگذشت	خاکدان رباعی	فساد بود که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم خطت بنفشه در کس		ایام بگورس و گبور دی بگذشت

سیاهی شاه حسن مرد میرزا زبان آوری و دلاوری و دلاوری و دلاوری است  
 مسجد بیکه روم در فراق و لبر خویش بهانه مجده گنم بر زمین زخم سر خویش  
 سحر نانش شیخ عبد الحمید خلعت غلام مینا ساحر کا کوری است و در نظم و نثر اگر

مولوی بادی علی اشک که نوی طبعش با جودت آشتد سحر تلاش اما خرد و اما سه

سز و روانه طی کردن طریق مشق کمال را	بزرگ بچه باید هر قدم انداختن دل را
پیش خیمه و گستاخی ست یارب خون لعل را	که میاگان در گین میکند و اما ن قائل را
ز مسیان منفعل گشته خیالش جلوه فرماش	بسمه اد معصیت باطل میا شد و دل را
بود او سحر خیز اندیشه در سیر حرم نرگس	ببزرگ فلک عبرت نباشد شمع خاف را

سحری اصنامی از ضلالت شعرا و اعلاش از دل و از دستان و وجه معیشت  
پیشه سطراری و شهر اندمان بود کلامش همه سحر خیز و مثنوی او بود و فیض دل را  
اسیر غمزه طفلی شد که صورت خوشتر  
در آب بیند و آب آفتاب در جنگ است  
سحری اگر چه سحر بیان طرشت می بوده گن و مظهر بیان طهرانی سحر کار میا  
نموده

ز چاره مردم آن دو لقم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشتنا سازم  
سحری بعد از جاد و طراران اکبر آباد است و بنحی استعلیق که از جاد و خودش  
مشق کرده او ستاد و گزیده جنونی برداشش چپیده و در وطن همین خانه نشسته تا مرگش  
از نفس سحری پیریه

دل که کویت اگر بسوی تن نیاید بک نیست	مرغ چون باد بگستان که کند یا تویش
تعبا تا خاک کومیش بر ندارد	از آب دیده تر کردیم در خستیم

سحری فطرت نام شاعر سحر خواستار است نامه اش در تخییر قلوب جاد و جاد است  
بر سینه اش که باشد لب بشق این گسند خون چشم لعل و داغ دل پر و اندام  
سخن آفتابی سیرانی بزرگ مثنوی خوش اوقات بود طبع در ویشانه و شست و برای گسند  
معاش بملایه علاقه بی نیست می گماشت رباعی  
ای مزج - و آن و نس چانی چند و می جمع کنند پیریشانی پند





از که پرسم خبر ایوی رم کرده خویش دل طپید نهایی من زوزخه برافش مرو در خانه آیمه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شاخ مرگون گل کرد خوش آن روز که بر پای تو سرگرم نیافتم	کیست تعبیه کند خواب فراموش مرا در نه ساز نهی سو هم زیر بهم نه است گل ز گلزار حسن خود نه چینی قدر خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فتر اک دم جاستن حیدان رویم از خود که باز افتم
--	--

کتاب

سراج سراج الدین مناج اهلس از بر قند و خودش و رسته لایه و رسته ستاین  
امکانی را روشن ساخته و ماه شاد و چهار سال از همدیگر الدین التمش تا زمان ناصر الدین  
محمود بعد از تصادد و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب حبس  
جهانی نواخته از جمیع ملوک حقی وانی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شمس

### رباعی

دل آید خوب تو میل آید دست چشم آید زن خاکه رت خواهر بود	جان دیده با امید لبت کشته است گر غم و فاکند قدر این داده است
---	---

### رباعی

آن دل که بجز درد نکش کردی آن خوی تو آنکم که ناگه ناگه	آن هر شادی که بود پاکش کردی آن از درد رافتی که پاکش کردی
--	---

کتاب

سراج سراج الدین از روشن سوادان او رنگ آید و گنست و در چرخ افروخته  
کاشانه نظم فارسی دارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل پردویش نهاد و  
به بیت خاندان و شاهان چشت داد و در نه سبع و سبعین و مایه و الف چراغ زد  
وی فرومرد و بر او لاجمده کالگر است تا کنین چنین نظم آید و فطانت

چراغ دود آت سباسب الدین نمود چارم شوال صبح آدیت	که بود روشن ازو محفل منخلد لاف بشمخ نچمن نمر دامن افشانه
--	---

ز تیره بزم جهان نشتا بدارتقا	فریخ ناله یی قویش کرد از در زلفی
کشید شعله تازیج سر ز طبع و کفا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای منور میشود	
مردم دور و دل تنهایی گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم برگردن میاد ماند
چون چرخ سحر از جان شد ارم سیر سراج	و امن افشاندن او عین کرم میبانم
ظرفه باشد در خان شور و شب خبر باد	دید که در خواب ای بلبل گل وی کس
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری مجلس می آید از زلی کاسب همه قند و شکری بار و دو برای کسب شرف زیارت رفته است و سراج المرحوم قنکوات علیه و علی آله و عصبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در آشنای این مفرج آتش و نظم کرده بود بواجبه نثریح اطر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر او فضل جناب نادار مصطفی	آه بم بعد از مشقت در جوار مصطفی
لحم گوشتی بالغبیه اکابشن کافند	خواندم و آخر رسیدم در یار مصطفی
سال بر تازیج خاک و کاف حابا آن بهم	شد تمام این خوش قصیده بر یار مصطفی
و از غیظا هر شیوه که می آید اول بیعت بود و چه عجیب که عمرش به باد می کشید و با سحر بلازمت سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظر است سلمان با وجی و پدید زاکا نه که در میان بیعت بود و نرسیده باشد ریاضی	
در آتش ابل عصر حزن و دی سیت	از یک چشم امید پیروی سیت
دستی که ز جور چرخ دارم بر سر	در دامن هر که میز نم سودی سیت
سراج بهر الال معروف بسیارم سندر از قوم کا یحان قصبه کاکوری که بنام سراج بیج کرده از لکنوست از امیران فن سیاق و نظم فارسی و بجا گاه دارد دوست مدت العمر در رشته بهشتیگری سرکار بادشاه او ملازم مانده و با شانی پاستنی معرفت	

سراج

سراج

دست از تعلقات دنیاوی افشانند و قاتلش در تن یکباره برود و بسند و شهادت  
و دیوان و دشمنیهایش نقش و قریب و زکار

چای تباب کردی تا نمودی روی انور را	قمر را شتری را ز بهی را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود	گر دید آب تا عرق بر او شود و نش
هر چند جلوه کرد و بعد رنگ بر فلک	قوس قزح مشابیه ابرو شود

سرسنگی کبابی کلام درد آگیزش دل را بدرد می آرد و هر که چشم و گوش بر آن گذارد از  
دید و سرشک می بار

بخون خاق علیه است از آنکه در محشر	بیک که شمه به بند و زبان دعوی را
خبا را ساقادم در جبر است از دامنش	بان دست تنائی که کوه داشتیم دارم

سرعت میر محمد حسین بازند را لیست طبع و قادتش سرک الا انتقال از صوت الفاظ  
بقائمی مضامین نکات معانی

همین اشاره برای خدای منعم پس که تا پرست رسن و گوشت همین را  
سکرو بری متخلص نای منی و بر قوم کاتبه از اولاد و قری بخشی الممالک راجه لایحه بهاد  
که در وطن خود شهر کنو للعیش و مشرت میگذرانید و نظم و شرفاری را پیش مولو  
احسان احمد ممتاز انامی بشتی رسانید و در عهد و ابجد علی شاه خاتم راسا ملک او و  
بعد رحلت خال خود بخشی الممالک راجه الفت رای الفت بنیابت بختگیری سرفرازی  
پذیرفت و یکم الناس علی دین لکیم بنده بشتی شیعہ اثنا عشریه میل گرفت  
نام معنی و سخن امروز سروریت  
مطلع قصیده

زهی سلطان علول انی شیافو ظنفر  
بفرافرو دیون دون بیاب او سکندر  
سرور می شیخ غلام مرتضی هم زاده حافظ غلام محمد و ساگر نظام الدین عجز بود

نظم و شرفاری و شگای عالی حاصل نمود

خدایا در عشقی ده دل جان سروری را	بمحسن خویش بکشتا چشمه حیران سروری را
مکن محتاج هر دو قیامت در عالم هست	بملطف خویشین بسیار سامان سروری را

مکن تغافل بناز باقی زباده پرکن ایام مارا

که تشنه کای ز حد فزون شد نماد دیگر دماغ مارا  
سروری کاوشی مولف فرنگ محج الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل  
مایه حادی عشره هندی ز سیده و در لاهور قیام نموده و این غیر سروری روحی است که مستطاف  
بن سیامان نام داشت و شری عربی برگزیده شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت برود  
کاشی میگوید ریاچی

لی دست طلب بدامن پیر زون کس نشود مقام عرفان مسکن  
چون رشته که نکشود ز پیش تا نهاده سر بر قدم راست روی چون وزن  
سروری سر و گلستان سخن گسری و تمیضا و پستان معنی پروری بود  
کاشکی و ابن کشان آید قدر عنای او تانمیند دید غیر نشان پای او  
سعد ملا سعد الدین از فضلای خود بن محمد چنگیز خان است و در سه خسر و العین و اربعه  
از تقاضای انوی جنان است

دلبری دارم که راه از عشق او شیدا بشود	چهره دارد که گل در پیش او رسوا شود
گر بر بند حلقه زباز زلفش اینچو اسب	شیخ قنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره و جمیع فضائل و  
کمالات و مصدریجیات و ریاضیات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از  
معاصرین میسر بود و قائل و حقائق معارف نیلی با هر و درک مضامین قدما فیض قبول  
مستوسطه قاصدا را با شیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی قدس سره را هم

کاشی

سروری

کاشکی

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بترتیب و سرسازگی در بحر آباد و اسکان  
و مشق دست خمین و تملک با علی علین رو نماده ریاضی

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کما سگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق	در عشق نباشد کجا کار آید دل

کافر شوی از زلف نگار من	مومن شوی با عارف من
در کفر میاویز و در ایمان منگر	تا عزت یار و افتخار من

سعدی از دستان از دماحان شاه عباس مانی بود و جز قصیده و بیاتی از دیگر اقسام  
نظم و قوافض پرده سامع نمود

ای بعد معنی رشتا بان جهانست برتری  
سعدی امیر سعید از سعید اشعار و مشهور بود نکات نیکو موزون می نمود

چیت دانی زندگانی دل زبان بر زبان	خوشترن مار قفسه رفت از زبان بر زبان
از مروت نیست گل دامن بدست دوش	تا توان خاری ز راه دشمنان بر دوش

سعدی ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلعت ارشد و اکبر القضاة و  
نجم الدین خان بهادر شایسته کاکوری موطن بود و در جمیع محامد و صفات بشری و صفات و بی  
و کسی از امثال و اقربان گوئی مسابقت میر بود و از علماء لطیف الطبع مانی نظم و شرفی  
دارد و دست و است و تحقیقش در هر فن و الدما و است و اولاد سرکار انگریزی و هند و  
قضاة و سایر امور بود و بعد از آن حکم از باب حل و عقد انکسار می نمود و نظم و  
ریاضت فرخ آباد و اما لایقی رئیس صغیر السن انجمن و آخر کار به نیت کسب سعادت  
جاودانی را در این دنیا و بطاعت و عبادت گزیده دل از این دامن برود و مشیت و در  
آینده و ستین و بیستین بعد از آنست که در آن را گذشت

یار مارا چو باغیاری سب می پیدا شد در دلد و دشت و در دسری پیدا شد  
 فتوی در خلعت و بیج تذکره عشق

بنام آنکه عاشق کام از ویافت چو باغ افروز باغ از آتش گل دلا چون خامه از مرده سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانجبد خدایا این پر یزاسخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جهان انعام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خرم ماند بجوی اصفهان دریا بنگبد که رشک خلد سازد باخمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	---

سقیما از مرصیان عشق سوز و مان بود و در شعر استند فارس معدود است  
 باختیار میفاده ام بغیرت و هر  
 سگ لوند تا نک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه از تراک قزوین و سخنگان  
 سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تخریر تیر تقرب شاه رسیده و محمود قزاق  
 شاهی گردیده روزی شاه از شکارگاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه  
 گذارش نمود

سحر آدم بگویت بشکار رفته بودی شیری آن صلابت و تند و پردلی ای تمییزان مرض من خنجر در دست	تو که سگ نبوده بودی بیکار رفته بودی آن گر بپسند بودی من سگ هستی در عشق است که عاجز کند اقلاطون
---	--

نویعی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت پیش بر سگی که بر درش بود و چار  
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجان شاه منصف است گفت که نه بایم  
 بهین قورچی باشی مودب است

دولت

دولت

سلطان

سلطان

سلامی از پنجه طبعان اصفهان است مضامین جریسته بر دهم دست بسته سلامی  
 نواد و جهان آن سحر و دیان است

بر دم ایدل چه کشتی طره و میر سیرا	ساقی بی بی باغی نشانی جا س
حالت دیده گیران من انگس دان	که در یونان غمش دیده بود در یاس
تا تو گفتی که ز سودای منت سر برد	روز و شب در سر من نیست جز این سودا

سلامی برای شاه محمد نام داشت و در هرات بجای ابریشم در لنگا پوی و جو معاش تم  
 باز میگردانید

من شدم و طلب یار و نمی پرسیدم	خبر از کسی تا که نگوید دیدم
هر کجا یافتم از فعل سمند و نشان	ماند بیند و گری ندی بران الیدم

سلطان معروف بیزاسطان جابری خود را از نسل جابرا نقاری یعنی از نسل  
 می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خاندنه بفرزندی داشت و شهر اصفهان  
 متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه بیج ستم بر سرش گذشت

مگر خاک سپردند تازه بخون س	که رنگ بادیه امروز بسج پشان است
دوستان آنچه بخنجر آید بجامی خنجر	ساقی ناز می سوج فزای بخت
بانه میزد و ده دیدار میرسد	دل در تپیدن است مگر یار میرسد

سلطان خلیج بیکم بنت کلب علیخان عم علی علیخان و ادعستانی است و خان  
 معزی لایه را بادی پویند و جانی و بنت جانی بعد تسلط نادر شاه علی علیخان از نیم  
 مستوت نادری بهند و بستان گر بخت و دره العزیز در فراقش سر شک حسرت میر بخت  
 و بعد انقضای دوران نادری میانجی بطلب مجبور روانه اصفهان نمود و بگریه و بیچارگی  
 که نوی و بباله از دواج حیرت احمد وزیر ابراهیم شاه بود و با بچه این زن خود بصورت خویش  
 و شیرین زبانی نوی ازین اشعار بیان



<p>من ساقیم و شراب حاضر آب سبب شراب پیش تعلیم با حسن من آفتاب هیچ هست سلطان چو من نبود در دهر</p>	<p>ای عاشق تشنه آب حاضر مان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر</p>	
<p>از رخ درون خسته ام هیچ میرس اندا ز پرش فتنه ز یادم ترسیت</p>	<p>از خال شکسته ام هیچ میرس ایدوست زبال بسته ام هیچ میرس</p>	<p>رباعی</p>
<p>مینستی عهد یار میدالستم آفرینمزان بهر خویشم بنشاندم</p>	<p>بیمبری آن نگار میدالستم من عادت نو بهار میدالستم</p>	<p>رباعی</p>
<p>ز بیم آنکه شرم سرختر است و دشت وقت جان دادن بجز نامش من دلخسته</p>	<p>ز ملک خویش برون کرد و زگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون</p>	<p>رباعی</p>
<p>سلوئی از فضیای بار دستان و فضلا در یافت بکشتا و نخل اعضاء</p>	<p>شود بلند چو خورشید گرم تر باشد</p>	<p>رباعی</p>

سلطان  
سلطان

سلطان

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتند از رفتار	عمری گشتیم در جهان بادل تنگ آن بسکه بسزدیم و این بسکه بسنگ
<p>سلیح خاص علی حسن خان گردآور این نگارین نام و نگارنده نقش این چانه چکانه اگر چه حضرت والد ماجد دام عن هم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النیاد نوشته اند و در رساله نزع نامی سال ولادت و نظایر و آغاز بسطه فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند و پسر کمتر پدر و الا کرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صغری بن سید امین اولاد منظور از نظار و او پدر حال بقدر و محمود و از اتحاف رنیسه سلفه جناب نواب شایع جهان بیکیه صاحب دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر شمس الهجری طلیسان هستی بر دوش گرفت و در بلد و جوال از آنکه مالو و دکن پاتا بسفر از سالم لاهوت بجهان ناسوت کشاوه</p>	
تا نظر بر چمن وضع جهان و اگر دم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	استی بود که بر دیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوئی نظر با کردم
<p>از حمد تا عهد در ظل حرمت پدر و مطوفت هر دو مادر حفظ تا زوتم بر داشته و بعد از طبع خفته علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر با در مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موهبتن پارسی زبان هست گماشت و سختی پارسی تا محاسن او اهل در سائل مسائل صرف و نحو پیش مولوی محمد حسن بلگرامی مولف از تنگ فرمینگ و لغت شایع جهانی خواند هنوز در سر این کار و بایر است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار و نگارنده نگارشی این نقش دلپسند که شماره عمر سال دوازدهم رسید و سلیقه قافیه سنجی و سخن دانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شعوبایانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جاگرم کند یا در مشاعر شکر شکران زبان کج کج بیان حرف زندگن پی پی روی پدر و الا جواد و برادری نصیحت است</p>	

و بنا بر تادیب حقوق سپاس تو جاست که در سر کار این بازی شعله جزل میفرمایند و در  
 خزانگی این گنجینه سخن را از دست و پیرایش این صبح گلشن به معنان گردید و ایامی چسبند  
 کیف التفیق به تفریب بزم مشاعره که تو کرش درین جریده پیاپی برشته نظم کشید و هر چه خاطر  
 داد و طبع جابد درین بیگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندیده  
 بر رشته گرد میغانه گردنکشایم چه بیکار نیم گر روشش کار ندانم چه  
 هر چند از غایت ششگل و نهایت شرمندگی نینجاستم که نام خود را به اشاعری برارم باین  
 سخنان رو با و بگویم اما بآن امید که اگر امر و مزج در حساب و کس سپرم فردا انشاء الله  
 تعالی بهرکت انظار رحمت بار اساتذ و جائی برسم تفاوت و لا بجا داشتن این چند اشعار ناچهار  
 و لیری کردم به جای انظار گیان بهاد این گلشن در بزم آریان فن سخن آنست که این حرف  
 به یاد باد از هر یک گوهری را رسانند و بهجت یزدنیوش خطاپوش اگر لغزشی در یاباست  
 بذیل غفور و بخشنده

چشم ترم بنظیر ابر افکند مرا	بجای شب فراق بقبر افکند مرا
خبر بسم چون نظر اب حریف قسم نشد	یکای جز بر وی غم صد افکند مرا
شوتم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ دو تاب زلفت بجز افکند مرا
این سوز الفت مست نه خسار آتشین	یا آتش فروز دو گهر افکند مرا
بر من برای غیر خفت بناک مشو	منا نسان که رو بروی بجز افکند مرا
صد استخوان نمود دگر از برای غیر	در وادی فراق بجز افکند مرا
بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برو	از زمین این غزل بقبر افکند مرا

غزل بر طریح مشاعره

دوش از سینه دل آید پریشان بر بخت	استاد و یابی شد و پرده افغان بر بخت
هر غباری که ز خاک ره چنانان بر بخت	استاد و یابی شد و پرده افغان بر بخت



	دین غنیخواب را ماند دل را اضطراب را ماند	حالت دل میان چو دل فراق طیش مسیدانده و قفس	
سپیدمان	سپیدمان طهرانی بعالم سخن خامه در دستش انگشتر سیلانی سمت در وطن خود بسک پریشانها کشید بختی بند و ستان رسید و بدین ترازو مترجم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در بند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمائی مردی بود و خنجر محسن و هراز طرازمان بارگاه سلطان نجیب	سپیدمان طهرانی بعالم سخن خامه در دستش انگشتر سیلانی سمت در وطن خود بسک پریشانها کشید بختی بند و ستان رسید و بدین ترازو مترجم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در بند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمائی مردی بود و خنجر محسن و هراز طرازمان بارگاه سلطان نجیب	
	سپیدمان طهرانی بعالم سخن خامه در دستش انگشتر سیلانی سمت در وطن خود بسک پریشانها کشید بختی بند و ستان رسید و بدین ترازو مترجم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در بند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمائی مردی بود و خنجر محسن و هراز طرازمان بارگاه سلطان نجیب	سپیدمان طهرانی بعالم سخن خامه در دستش انگشتر سیلانی سمت در وطن خود بسک پریشانها کشید بختی بند و ستان رسید و بدین ترازو مترجم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در بند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمائی مردی بود و خنجر محسن و هراز طرازمان بارگاه سلطان نجیب	
سمائی	سمائی کمال کمال انجوا هر دو ادشمارش و شنائی افزائی دیده دیده دران و تفاوت میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی والف جامه هستی گذشته	سمائی کمال کمال انجوا هر دو ادشمارش و شنائی افزائی دیده دیده دران و تفاوت میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی والف جامه هستی گذشته	
زبیاکی	زبیاکی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلار دست می بوسم سجی از سادات رازی ست سخن سجی بل نکته سجی پیش طبع رسایش لعب و بازی	زبیاکی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلار دست می بوسم سجی از سادات رازی ست سخن سجی بل نکته سجی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
	رباعی		
میرفتم	میرفتم و خون دل بر ابرم میرنیت می آمدم و ز شوق آن گلشن رو دو رخ و دو رخ شراره ام میرنیت صحر اصر اگل از نگاهم میرنیت	میرفتم و خون دل بر ابرم میرنیت می آمدم و ز شوق آن گلشن رو دو رخ و دو رخ شراره ام میرنیت صحر اصر اگل از نگاهم میرنیت	
سند	سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن یکتای معاصران و کلاش سند مخوران است	سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن یکتای معاصران و کلاش سند مخوران است	
هزار	هزار مطلب ناممکن روا کردند سرکشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو بالتفات که میانه ام که کردند در قفس گر بر برون آری کجا خواهی شد	هزار مطلب ناممکن روا کردند سرکشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو بالتفات که میانه ام که کردند در قفس گر بر برون آری کجا خواهی شد	

سپیدمان

سمائی

زبیاکی

میرفتم

سند

هزار

انسان کی ہزار شود از قناد گے  
برو از کو خاک نشین گشت خدایت  
سواد سی از روشن سیوان سواد احمد با دیگر است مروی موزون طبع و ادب  
بآزاد وضع مستغنی بالذات ریاضے

استغنی زلف اوست ہر جامی است  
دیوانہ چشم اوست ہر جامی است  
ز ندامت آہ ماست ہر جاسوزی است  
اخراجی چشم ماست ہر جامی است

سویق سلطان از خنوران فصیح البیان و طلیق اللسان است  
بچمن اگر دانی قد سرو پست گردد  
ز دو لعل جانفزایت لائق است گردد  
فلک از بصورت تو بشل بستے بخار د

سہمائی از سادات عالی درجات ماورا التہرید فاست و سہمی ذہن روشن سپر  
خنوری را بفضای فصاحت و بلاغت آراست نیر غنیش بواج لطافت تابان و نور  
تا بیچ کوئی سر آمد اقران سے

بخانہ کہ بر من چو آفتاب در آید  
بسان ذرہ دل من باند طرب در آید  
سہراب میرزا سہراب بیگ از شیر ذرہ تم خان بود و در معارک نظم کار بستم و سہراب  
در عرضہ زیم می نمودے

ما جایی داند آئینہ دوام رخستیم  
تا پر تو جمال تو افست بدام ما  
سہمی بخاری پسیر تیر سازی بود باین رنگدین تجمل اختیار نمود از غمر ذرہ ساکنی تو گشت  
و گوہر معنوی نیگومی صفت در خنداکیر بادشاہ ہند رسید و شیرینیت خان اعظم میرزا  
عزیز کو کہ شیر ذرہ سے تیر کش شہرت گردیدے

بلال عنید نسبت استی با طاق ایر پیش  
اگر بودی ہلال دیگر می پوئستہ پندوش  
ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کردہ  
فلک بکشتن من تیغ بر لبو اکردہ  
پیش من چون ہزار از دل زایش آمی  
سخن چند کہ دم کہ بانہن انجمن پیش آبی

سلاهی حسین از مردم تیز زیست و از زمره ارباب لهارت و عبادت و زهد پرست  
 سعادت زیارت حرمین شرمین دریافته و در زانده شاد عباسی ناضی نشود و قایم است و در  
 فزونی و وسع وطن گذارشته و کاشان دامان پنداشته و در حسن خط و نگارهای داشت و در  
 سه شنبه و الف بحکم خاکی منگاک گویا نداشت سه

رسیده عشق بجای که کفر اگر نبود  
 بجای نامش از خوبان دیگر در نیکی و  
 ترا پرستم و گویم خدای من نیست  
 که کار بر برق از خاک تیر گلخن نمی آید

سید علیخان مجا طیب بجوهر قمرخان اکثر خطوط کمال حسن و خوبی می نگاشت و  
 در سکارا و رنگ زیب عالمگیر بادشاه پدار و غلی کتب خانه عزتیار داشت سه  
 من آنم غم که آهنگ نفی در قفس دارم  
 صغیری می کشم تا نغمه واری از نفس دارم  
 سید مجا طیب بعد از آنکه برقی از امل علیکم السلام در سر کار بادشاه علیکم السلام سالها بعد بخشنی و هم  
 سر فرزند بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرا نشی قیام نمود و زمانی برفاقت  
 ثواب مصفا الدوله خاندوران خان امیر الامراء با نگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن  
 شعر و شاعری سلیقه را بکمال ساتید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشید می گرفت  
 و رسته سید و نمایان و مایه و الف ازین عالم رفت سه

ز دست هجر او پرستینه دلش  
 در موسم بهار می لاله گون پرست  
 مر از جلقه بگوشان آن کیان ابرو  
 آویخته بدم و بشام گرفت بروی و روی  
 از بهر داغ سید ولی خسته مرهم است  
 کس که کرد جدا خایه اش خراب شود  
 بر خیز بر رقص بکف زنگ هم بگیر

سید میرزا داریا نام زاده و پرورش چهره بود و در فرخ آباد صغیر سنجی می نمود سه  
 کن از دهن لال عالم چو مرغ زده جانی را  
 در یک چشمه شیراز جمعیت بعد از آن  
 زندیک با که از دهن لال هم جهانی را  
 بچشم کرم صین نامی توانی تا تو اسیر را

ز بس سحر و جادوی عالم ایام بود و آری  
 سید تماشای سینه انداخته ای از مریدان خاص ابو عبد الله مدنی قدس سره  
 و اولادین کاملین مقربین و گاه در بانی است و گاه در هیئت است و گاه در هیئت است  
 مشغول مانده و بمرز نهاد و پنج سال در میان صفات کبریا منتهی مشغول مانده  
 بعالم قدس اندر با شعی

آن شاه که او قاسم است و جهان	در ملک و ملک صاحب سیف است
ملک در جهان بجنگی آن و است	این را بستان گرفت و آن را به نان

سیرانی کبر آبادی از شعرا عهد اکبر بادشاه است و در این کلمات طبعش برآید  
 آب لطافت سیرانی است گماشت

آزاده تا تواند از قید تن برآید  
 از پوست گربا شاد و پیرن آید  
 سیرتی محمد حسین غناری قزوینی سیرتش متعنت بنگه آفرینی و طبعش مجبول  
 در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهان  
 پرویز بن جهانگیر بادشاه بنصبی سر قرازی یافت و بعد وفات شاهان دره بقی و غنای  
 و بنگال اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس اهل جهان خاطر مگر زبان است	بنانه که سری می کشم گریبان است
کر در پاک از شمت آلوده و اما نه فرا	سخت چسبان است بر تن حق مرانی مرا
از بس برآستان تو شها فدا ده ام	چون نقش پائی خوشین اینا افتاده ام

سیری طهرانی در خوشیشان با محمد قی محمد و در میان شاه طهاسپاضی موجود بود  
 با آنکه خیال سیر گشت کلامش لطیف و بیکوش

رقیب تانبر و پی بودای و معاش  
 بجای پای همه جاسه نهاده می آید  
 سعید الدین باخری بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه شتافت



پوشید و حسب الاشارة شد برای تکمیل طالبان خرقان در بخارا رسید و بفضیلت  
شیخ بنزلی قانزگر وید که باو شاه و وزیر در کارکش میزد و در سنه ثمان و خمسين  
و ستائیه سوتی گستان عدن خراسید و در بخارا بریز زمین آرمید و باغی

هر شب بشال پاسبان گویت	میگردم گرد آستان گویت
باشد که برآید ای ختم روز حساب	نامم ز جریده و سگان گویت

رباعی

خواهم که گنج عشق بگانه شوم	با عاقبت آشنایم خانه شوم
تاگاه و پریر منشی من درگذرد	برگردم زان حدیث دیوانه شوم

سید سیف خان خلعت تربیت خان بخشی سوم شاهجهان بادشاه است ممدوح شیخ  
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد و متصل به نندمین امیر عالیجاه و در سنه که هزار و هشتاد و نه  
از جنود عالمگیر بادشاه محبوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بمقتل و خانه نشینی  
رفت و گذشت باز در سنه مست و ثمانین و الف مشمول حوافظ سلطانیه گردید و منصب  
و خطاب خلعت سرفرازی یافته و به داری آباد رسید و در سویتی مقامات پیش  
مبارتی آمد و داشت رساله برآل درین در قفس بندی کمال تحقیق نگاشت و سنه خمس  
تبعین و الف بست و پنجم ماه مبارک رمضان تا پنج وفات سیف خان مست  
یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرتبه پیش گرفته

سیف از سرم گذشت دل من منیم شد

سید سیف مصالیح آبادارش قلوب قاسید را چنان بدردی آرد که شکم و مخاطب  
سرشک عاشقانه می بار دهم

شبی که ماه خست دیده شد بخواب مرا  
زیاده میشود آنروز و افطار مرا



<p>نشد آسود و یکدم دیده ام از دوش بر گز          ز من زنگ شادمانی کجاست خوش شادمانی</p>	<p>هواد حرمش شتم شوق شتم آرزو شتم          دم خنجر شدم خناب گردیدم کلو شتم</p>
<p>سبا که طهرانی از فصیحی اشعار بود بطن اصلی خیر یاد گفته قوطن اصفهان اقتضای نمودن</p>	<p>بازیرین آسود</p>
<p>هر زخم که ز شمشیر زخم و یگر م          و پیش چشم من بدل بدی شست</p>	<p>گو یا که آب خنجر باز تو شور بود          این شیوه از خندنگ تو بسیار دور بود          محروم بود آنکه بشبها صبور بود</p>
<p>شما که محمد علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات          طوبیانی تعغیش در بارک کلام مشکور و نکات لطیفه اشن چشم و دل نکته سنجان</p>	<p>مقبول و منظور</p>
<p>روشن چرخ دیده ام از خون دل کند          لعش بدل رشیم گر حق نمک وارو</p>	<p>دارم همین نظر بگر گوشگان خویش          من هم بجمال او حق نظر دارم</p>
<p>شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فن است          آرزوی قامت نازک نمائی کرده ام          گر بکام دل برآمد خوش خیال کرده ام          شاهجهان مخلف خناب عفت قباب حصص نقاب ملکه ملی ملکات و ولایه ولایت          صفات قیده خوانین سکندر شان اسوه والیان دوران آفتاب عالیشان پهرست          و سیاست ماه تابان آسمان فرانت و کیا است دره التاج ایالت و بسالت واسطه          العقد نیالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقاب مخاطب بریں الاور اعظم طبقه          اعلیٰ ستاره هندی حضرت لو اب شاهجهان بملک صاحبیه ریه معظمه محرومه بول          بسط اند ظلالها علی مفارق البشائر و الاقبال و ادعها بالغزو و الجلال و تعاضد الملک          و الاقبال جوایز خزانه عالمیش بیت المال ارباب غربت و احتیاج کر سیکه خلیط جواهر</p>	

نکته

نکته

نکته

نکته

وقت سرخیزندگان و اصحاب تاج و تندر القائل فنها و هو السید القائل والادیب  
الکامل ابو الحجاج محمد یوسف علی صاحب دامن خند و سب

دوازدهم در پیش بجزار ریست نو بار  
کشته مضمونی است حلقم از کتاب جو و او  
کار و کشت قطعا از باران و شش آب است  
طبع او یکسان شمار و بخشش در و حسی  
پست و جرات و نفس شجاعت شخص او  
سلطت او لرزه اندازتن روئین تکان

سرور و سرورش بهستان مالیت نه مال  
معن و یحیی مبتذل چاکرند دیوان نوال  
غیبت در و گرفت و دست فلش و شگل  
همتش یک شیوه داند بذل و نیار و نوال  
و پیش باشد لاک و زر گنج غنیمت بگل  
صوبت او در صفت میجا نسا ساز و نال

لمعات برق فکر شریف شاه جهانی چنانکه روشن گریخ آجمن و رشتات صاحب طبع صیفت  
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن مست و درخا مهر و خشان ذکر جمیل شیر تان  
فکر جمیل را که پاک گریبان صبح گلشن بنیام و بجهت سانی خامه یلاغت شامه گوشت  
سعادت دارین میرایم فی شائبه خلقت ذات حمیده صفات آن مجمع حسات و درنگمال  
فضائل نوع انسانی یکسانی روزگار و بی شبه فصلت وجود فیض آمو آن مجاهد و فو و در  
احتواء خصائل مختلفه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان ملاد و امصار از اینجا است که  
هرگاه به تاریخ ذی قعدة سنه ثلث و تسعین و اتمین و الف از هجرت برای شرکت جلسه  
قیصر که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بحوالی دلی و فو و اند در بسیار تبار از اشغال  
اتر آب قصب السبق ربو و ند حصول تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با ملک و معطر و کنگنه  
قیصر منزه که نواب گورنر جنرال بلادر و پسران کی کشور منهد بهت خاص خود را از جانب ملک  
سعطر رسانیده چقد بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب ممدوح خیر مبارک باد و تهنیت  
که بدایتش از زبان مبارک شاه جهانی بود و بطریق تار برقی بحضور ملک و معطر قیصر منهد  
حجت ساطع عظمت منزلت و ترقی اقبال هر خند این نقیصه بعضی دیگر را نیز حاصل

و در آن کمر بست بر تنی از ولادت آخر هم شامل گن جز حضور عالیه در آن مجمع از رؤسا که  
 بود که حکم معانی تکلیف استقبال و اب و میرای نخستم در وقت ورود و بخدمت شرف منجیا  
 پذیرفته و گویست که بنامم دید و باز دید و تهادی خاتون و میرای معظم غنچه خاطر شگفته  
 علاؤه اینهمه عیاج مدین زمان فرخی توانان از حضور بلکه سعیده قصیر منند خطاب خطاب  
 کردن آفت انبیا یعنی تلج هند که بلا ساهست احدی از والیان رجال بنام نامی سپید  
 و با اعلان آن ختم و ه صد سه جنس تسعین و بیستین و الف در بار دوش راز عطا و فرنگ  
 آراکین بانام و رنگ مزین گردیده بوصول چنین سمریة تقاضا نقش بر قیفا نام بر کرسی  
 در حاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سان شکست با خواها  
 خیر اندیش ازین علو درجه و سمور تبه دولت سرور بازده و جوهری اندازه انداختند و حاشه  
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بیکله شرح مکارم صفات و  
 معالی درجات ذات عظمت سمات و قافله ضحیه بر نی تابد ناچار در عیقام بهین قدر  
 اقتضای مایه است

<p>چو شخص رشک طلبکار در فتن میرفت          که مست بودم و از ستم سخن میرفت          اگر چه شیخ حرم بود و بر من میرفت          در آن زمان که بکفت تشبه کوهن میرفت          که دل غمنازه نشستی اگر کهن میرفت          قیس از دکتب و لیلی از بوستان میرفت          باشد که رفته رفته ترا و بر و کنم          مستی اگر کنم بشکوه و سو کنم          من بعد بد نایم و داغم نکو کنم</p>	<p>بشی و لم سوئی آن زلف پر شکن میرفت          فدای طالع خورشید شب در آغوش          بلاست سوی دیار بریان سفر یارب          بلاست هست عاشق که کوه میلر وید          بیا و شاه جهان باد حالت دل خویش          چون کمال بهر عشق مسلم آموخت          بر خیزم و نگاه بهر چار سو کنم          این جست و خیز ساغر کظف تنگ هست          مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست</p>
---	---

<p>حیث آنکه تو روی بسفر من بجز تو ایدل بسا شش جهان این چیست</p>	<p>سوی ملک به عینم و با چرخ کهنم صد بار ز خرد گردم و دیگر از زونم</p>
<p>شاه از سزایان گیلان است و درضا صاحب دیلاخت سر آمد اقران است بیکه از گردش چشم تو غزالان هستند کرده از پس تیر او جادو دل بی گنیم شاه مقصورین محمدنیشاپوری از احقاد عریضام بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در میرکای سلطان محمد ترکش بعد از انشاء امتیاز داشت چند بر سال هم در انشاء داشت و در ستمای از جهان گذشت و در سرخاب تبریز بنیاد قبر انصاف الدین قاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت</p>	<p>دیده چون حلقه زنجیر بهم می بستند تالم ترکش بستی باز و برون بازیدیم شاه مقصورین محمدنیشاپوری از احقاد عریضام بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در میرکای سلطان محمد ترکش بعد از انشاء امتیاز داشت چند بر سال هم در انشاء داشت و در ستمای از جهان گذشت و در سرخاب تبریز بنیاد قبر انصاف الدین قاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت</p>
<p>رویکار آشفته تریا لیت تو یاکارین شبیه تریا لیت با حال من یا خال تو نظم پر دین خوبتر یاد داندان تو و صل تو دگر چو تریا شعری لغزین مهر و مهر خشنده تریا رای من یاروی تو چشم تو خور تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>	<p>ذره کتر یاد دانت یا دل افکارین شبه خوشتر یا لیت یا لفظ گوهر با رین قامت تو راست تر یا سرو افکارین بجز تو دیو تر یا ناله های ناب من آسمان گردند تریا خوی تو یاکار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا باز آسمان</p>
<p>شاه ملا شاه محمد دارا بجز تو که تذکره شعرا عهد خود در سلک شجر کشید و بی شکست گستان بندگان سیده</p>	<p>شاه ملا شاه محمد دارا بجز تو که تذکره شعرا عهد خود در سلک شجر کشید و بی شکست گستان بندگان سیده</p>
<p>عمر چون باد بگذشت نشان معلوم است زحمت و دمانگی ایترو در منزل است</p>	<p>از بسکیری بی این کاروان معلوم است زحمتی و دمانگی ایترو در منزل است</p>
<p>شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن میسر صدرشین است ندقی شد که جدا از رخ جانان شده ام</p>	<p>شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن میسر صدرشین است ندقی شد که جدا از رخ جانان شده ام</p>

ایات

ایات

ایات

ایات

شاهی تخلص آقا ملک اسیر خواهرزاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سرالیه بود در روز وفات  
 طبع و جمیع است و صفت حمیده از انشائی گوی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و  
 موسیقی علم یکتائی می افراشت اولابعد حاجت میرزا بایسنقر بن میرزا شایرخ بر ملک  
 موروثی سرالیه که در سزوار بود قایلش گشته کافر انداخته شد بعد از آن با بر میرزا  
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در کسرترا با و طلبید و بنوازشش  
 پشاهانش شمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان  
 کشاده و برخی از مخفوران و ادحسن کلامش داده و در حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 زندگانی از سرش ربودند و لغزش را از استرآباد به سزوار برده در خانقاه اچادش  
 دفن نمودند

بد و در چشم تو بیار شد چنان ز گرس دلم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو آری رفیق که آسوده قدم بردار	که تکلیف بد و بغضا و انگار از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نماند هست که آب دیده مرا پای در گلست هنوز
---	---

شادم که زمین بر دل کن بازی نیست گریک شمارند و گریه گویند	کس از من و کار من بازی نیست بانیک و بیچشم کاری نیست
---	--

شجاع سیدتانی از شیعیان سرکه سخذانی و نکته رانی است  
 ز معصیت بکلام حسدا بریم پناه  
 که شاهرا خجاست مست به بستم اند  
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه که حکومت بنگال داشت و بعد تسلط عالمگیر بر  
 سلطنت لودای مخالفت افراشت و بهر نیت بر نیت برداشت بهر زنی طبع گاه به گاه  
 قدم بهر عالم میگذشت

رباعی
-------

شاهی

شجاع

در دست اجل گزیت دوان اورا	بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم ووش گریان می خورد	خوردند امر و زحمت گریان اورا
شجاعی دماوندی که خود را از انطبای حافق می انکاشت بسکه معاویاش معمر بنی سید قاطع بود و پیست حکما اشتها داشت فکرش خوب بود و هیچ خلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه بهمن توبه نموده و از اغنیای منع کاشته رنوده	
تار زلف افتاده بر رخسار جانان هست یا مگر بروی آتش رشته جانان هست شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گسری و در معارک شاعران مشهدی رس جری است رباعی	
بر من بت دلفریب پرفتن بگذشت	چون مدامن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سرو زلف پریشان در دست	بگذشت بمن ده چه که بر من بگذشت
شراری استر آبادی است از آه شده بارش خرمن جمیت در بر بادوی سزارم بیشترین طاقت میرنی جانان خدا یا بر من آن امیران امیران گریان شرف شرف الدین طوسی از قدما مخنوران هست و کلاش چون ذات و صفایش شرف بر دیگران رباعی	
ای که زمانه نیست ثور از رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
رویی تو درین دور روز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
شریف از اعظم سادات و اشرف خوشیالان اهل بود و بر شاخسار نظم خوشنویس در هندوستان رسیده بلا زست علی ابراهیم خان ولد علی مردان خان شاهجانی سمرقند جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موغان حوالی لکنو اقطاع جاگیر یافته هانجا آسوده چون سرگشت حنا بسته بجای ماند	
سرها بود بسکه ز می جام چشم یار	شمع را شعله بزم توز حیرانها
	مژگان بهر دود دست گرفت این پای را

شجاعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی



دو شپیت بنف بر گشته مرغان سیاه و امین غمیه لیلی است که بالا زده اند  
 شریف صفایانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و تراش زمین سنگ تراش  
 آیات از تشریف طبعیت بعالی و سنگ تراشی او معلوم است

میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید آنگنان که لب خندان لخم پید است  
 شریف قاضی محمد شریف خلعت عبد الصمد خان مصور از شریف طبعا موزون نه  
 هندی ترا دهمد که نیست در خوش نویسی و مصوری بر اقران و اشانش تفوق بر سر  
 عبد الصمد خان بهر دو جانب یک و با شش یک صورت کامل ساختی و شریف در  
 یکدانه شش هفت سوراخ کرده و در هر سوراخ هفت رشته باریک انداختی و بر یک  
 پنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش نوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

## رباعی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	دردی دارم که میرسان نیست
اگر مشق جدا شود دین می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست

شریف میر شریف معرفت شیراز بود خوش فکر و بنده شیخ و سخن طراز

غرض از باوه گریستی است چیم یارم دارد	اگر از کل یک مطلوب است آن خیارم دارد
نمیدانم چه اگر دون یکام من نمیکرد	اگر عیب بریشانی است زلف یارم دارد

شریفی از علمای موزون طبع برخشان بود کلام و سخنش بسان لعل درخشان  
 قیامت است قدرت که بود قیامت است ز قامت تو به عالم قیامت بر خاست  
 شریفی شهیدی از اکابر سادات شهید مقدس و افتاد علامه سید شریف جبرجانی  
 بود گمانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایانی

بسکه سیل غمت از دیده و دادم گذرد	روزه جبر تو مرا چون شب نامم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجای گذرم	بسکه خون دلم از دیده پر نعم گذرد

نظایر

نظایر

نظایر

نظایر

نظایر

دورم

دورم

دورم

دورم

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله سید آه چون کنم  
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو به شطرنجی  
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل فلکان می شمرد و در بساط نظم از حریفان  
 بازی می برد

ای برادر گرو خوش بخت آبستن شد دست اندرین مدت که بودی غائب از نزد خو  
 بر عروست بدگان گشتن نشاید بهر آنکه باکیان چون نیک باشد خایه گیر نی خرو  
 شعله ناش اغور پور خان خلعت ارشد امام فلکان حاکم فارس بود در بگاه شاه صفی المظفر  
 را قتل کرده میل پنجم اغور پور خان کشیده محبوس نمود و در همان حال مرعه آخرت پیمود  
 بوزونی پنج گاه گاه میل ششم و شش ماهی میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نقشه این باد آخردر شبوریده ماند  
 بی تک پاش شکر خند و پاش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند  
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم باز هر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم  
 شعوری کاشانی از تلامذه مختشم کاشی ست سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش  
 مشغول خوش تماشای در تاجیکوئی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت  
 یادگار گذاشت

بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوانی که صد سال از شفته گشت تعبیرش  
 صد بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه است مکرده ام

شعوری موطن ابد او ش بهرات بود و خودش در کابل معیشت مینمود و فقه جذبه  
 حرمین شریفین سوی جوازش کشید و بعد فراغ حج و زیارات به هندوستان رسید و  
 بذریعه همیلا از بارگاه اکبری دو هزار بیگانه را رضی در حوالی کالی سیو فال یافته رتل انباش  
 هانجا انداخت و از محاسن کمال ترفه بسر اوقات میساخت و در انجا سرای بنا کرده که

بهرای منل شتاروار و شاعری لطیف الطبع بوده و عظامین نگین را بقید الفاظ  
شیرین می آرد و در شغف می آید و در شغف می آید و در شغف می آید

نخشب آن دلبر را بر و بال	حکس بالی است و آب زلال
ز که چو خورشید گرفتار قطع	ماه میان گشت ز تحت الشعاع

سبح از سخن سحان قزوین است زمین شعرا و طبع بلندش آسمان برین است  
پیش از سرشت گمان کیسان ناید خوب و بد است یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسما  
شقیقتی از خوش فکران گیلان بود و از شفت مرز طبع رسایش نبات الشفاء او  
مطلوب طالبان است

در مستی و دوستی بی محزون گرفته ایم . شاگرد فرست فرست با و ستاد و سرست  
شمس تشی شیرازی است موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پرداز می است

ای شیخ تو خورشید جام احباب مزین	خود را بدم گرم می ناب مزین
زاهد تو با سر و دل خولیت بسیار	چون باد تو کاغذ دست بر آب مزین

شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس ماه فضا است و بلا غش با بدینک است

ترسا چه ایست آتش افروز گشت	کاتش زده در خرمن صد جور گشت
چون بهر کسان بردی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت

شمس الدین محمد از سخنوران پستین است کلامش و پسند و دلشین است

گر در دکن پای ملک سیما است	مریت دین عرضه کنم برایت
چون از مر فخرت بجان آمد و رو	آمد بظلم کم گفت در پایت

نخشب آن دلبر را بر و بال

نخشب آن دلبر را بر و بال

نخشب آن دلبر را بر و بال

نخشب آن دلبر را بر و بال

شمسی مهر سپهر پیمان بود و در دلب و در عشق ماهر و یان سرگردان در سنه حسن و  
عشرین و تمانه بخت و مرگ منصف گشت شهید کوفی قمت تاج و پیش بر زبان و  
گذشت

غزل شب مجلس افروز دلم بود	یلا بالا نشین محکم بود
دل لیلی تمییدن کزوی آغاز	چونم در خاطر محزون گذشت

شوخی از رنگین خیالان خطا میزد بود و بظرافت و شوخی از دل حرفیان غم و غصه

میر بود  
ام این آید و دارم که برگردم گریه . بگر و خاطر من آید و بسیار میگردد  
شوق اکبر آبادی نامش تیغ آلی بخش بوده و در شهر اکبر آباد از کهن بطن بهشته شود  
خلو و خورده در سلم قاصی مهارت کامل داشت و نظم و شرفاری بنیاد عذوبت و  
لطافت می نگاشت و در آخر عمر بفرخ آباد در مریضیانشان شامزاده میمورد و میرزا ناصر  
داخل گشت و در او ایستاد و ثالث عشر گذشت و دیوانش قریب سه هزار بیت باشد  
چهار منظوم چنین می باشد

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان - ا	بخوناب جگر چه دل کشید مایه دیوان
اشک خونین می چکد از دیده با صد آفتاب	تالاب گوهر فشان یاد می آید مرا
بسکای دارد دوست آن تالگون عذرا زینیا	می کشد پیوسته زین - دور کنار آید را
تیرسم که بان لبان جان بخش	دعوی نمایی پیمیز را
عشق تو آه اشک مراد شر گرفت	آب حبه آتش است که در خیمه تر گرفت
اشکم اندیده بخوناب جگر می آید	این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید
سرگشته میست که پیمان نه پذیرد سخن	بر سر رم آنچه که از دید فتر می آید
گل آغاشن گریبان چاک در کونی قومی آید	بنازم سینه خطر که بر روی قومی آید

<p>آزنج رخت می ظلم روی بی را          آتش بخیال رخ تو شاد و شستم          بآتش چشم بیارت ز دنیا میروم بآلین          خندان که جلوه کرد که برانم آینه چین          کرد دیوانه دلم زلفت گیر بکمر کس          شوق عمر هست که چون زلف شدم خانه بش          بردت شوق تو چون نقش کف پاست          گر بقتل من بودی جرم فرمان کس</p>	<p>تند بترپ دل بطلب شیر لیلان کرا          در گوشه عزلت به پر ز آتش ستم          در ز کس بجای سینه از خاک مزین          سوزان که برگزشت که برانم آینه چین          سر سودا بیت مرا باز بزرخمیر کس          تا جو سم ز ادب خاک کف پای کس          بامبدیکه تو از خانه بدرستی کس          غم بر جان و جانم باد قربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلعت مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رو ساقیه          کاکوری ست بطبع سلیم و ذوق مستقیم تنج فضا ل معنوی و صورتی شوق هر گونه علم و          در دل دارد و اینص بد بزرگوارش بر کشت تمنای اومی یارو</p>	<p>شوق محمد انعام الدین خان خلعت مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رو ساقیه          کاکوری ست بطبع سلیم و ذوق مستقیم تنج فضا ل معنوی و صورتی شوق هر گونه علم و          در دل دارد و اینص بد بزرگوارش بر کشت تمنای اومی یارو</p>
<p>نقش روی تو مصویم و نخواه کشید          بر دلم تیرنگاه توره شوق کشود</p>	<p>نقش روی تو مصویم و نخواه کشید          بر دلم تیرنگاه توره شوق کشود</p>
<p>شوق مستی دولت رای میرزا راجه جیوانا ناخته قوم کایتم متوطن بیت ال ریاست          لکهنو بود در زمره نشینان بیت الانشار ساه او دیه می نمود در نظم اردو و نایسه          از خال خود شمشیری بنده دلال زار اصلح میگرفت و در مرج واجد علی شاه خاتم زوا          او قصیده بلیغه گفته گوهر حشمت عکس و صبح در وی سفت بدین ذریعه مور و فضل          سلطانی شده در زمره ملائکه و اجدی داخل گردید و بعد نفع ریاست برکاب شاهی          در دارالاراکله رسید و اهل و عیال خود را با انجا طلبید و در عشره سابعه مایه ثلث عشر          از انجمنان بجهان کوچید          ای حسن فروغ اندر حسن تو جهان را          دایغ تو چرخ است دل بر نیرو جان را</p>	<p>شوق مستی دولت رای میرزا راجه جیوانا ناخته قوم کایتم متوطن بیت ال ریاست          لکهنو بود در زمره نشینان بیت الانشار ساه او دیه می نمود در نظم اردو و نایسه          از خال خود شمشیری بنده دلال زار اصلح میگرفت و در مرج واجد علی شاه خاتم زوا          او قصیده بلیغه گفته گوهر حشمت عکس و صبح در وی سفت بدین ذریعه مور و فضل          سلطانی شده در زمره ملائکه و اجدی داخل گردید و بعد نفع ریاست برکاب شاهی          در دارالاراکله رسید و اهل و عیال خود را با انجا طلبید و در عشره سابعه مایه ثلث عشر          از انجمنان بجهان کوچید          ای حسن فروغ اندر حسن تو جهان را          دایغ تو چرخ است دل بر نیرو جان را</p>

بیا

بیا

<p>بر سبوت منی با ستایتم زل من          شوق از تو کند دولت عشق تو متنا          از تبار صورت نام تو لقب جهان ما          شوق می غلظیم دایم دانه سان بر روی کا          ساز باشعله آه و دل جیاب اینی است          سید به جان بته غیب آن بحر حال          ترکم چو کر بسته و تیغ آخته بر خاست          وحشت بر دم آه و دران دشت که یکدم          دیدم گر لین بهوای روح او شوق</p>	<p>ای روی توئی نطق بوسف تو زبان را          بسیار بدست لث این گنج نهان را          گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما          گشت ما تا سبز ساز و درخت بهقان ما          قائم لنا و بین قطره سیاب اینی است          دست دل گیر تو ای صبر که گلاب اینی است          مرغ ز بهیش سپر انداخته بر نی است          قیر آن در خوشبخت و جگر آخته بر نی است          نشست بهر دشت چمن ساخته بر نی است</p>
--	--

<p>زنده بیا وید ما را کرده          حیرت آینه دل پیش تو          نقد جان دادی بهائی تو</p>	<p>ای اجل کار سیما کرده          من چگویم خود تماشا کرده          شوق آشب طرزه سودا کرده</p>
--	--

سوقی از مردم خطه مردم نیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز  
 عمری بخنور سامیر ز با کمالی گذرانند بعد از آن از بیم شاد طما سب صفوی از و لای  
 گریخته بهرزم آستان بوس بهایون بادشاه سوی بند وستان رانده به کاسیکه بشهر کابل  
 نزول نمود او سوطایه یا شرد بود مردم حله آخرت میورد

<p>در داکه فراق با توان ساخت مرا          از صنعت چنان شدم که شبهای فراق</p>	<p>بر سبتر تا توانی انداخت مرا          صد بار اجل آمد و نشاخت مرا</p>
--	--

شوقی دارا بجزدی از حساسان نقی اودی بود حسن بیان و عذوبت لسان دل  
 از باب اشتیاق میر بود  
 زنا زگر چه سخن با من آن منم نکند  
 بدان خوشم که سخن از رقیب بهم نکند

بزیر سایه سر و قد تو آسودم خدای از من سایه تو کم نکند  
شوقی یزدی از احقاد خواجهرشید و زیست شائق نظم مضامین بی نظیر  
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر میفرودستی که در سنه ثلث و ستین و تسع مائیه  
ههاتحاد رقبه خواجیه عبدالعزیز صاحب بنگال آسوده

رابعی

موقوفی عم عشق و لسانی دارے	گر پیر شدی غم جوانی دارے
شمس کشیدہ قصد جانها دارو	تو در پیران تو ز غمانی دارے

شولتی میرزا ابو القاسم نام داشت و در بزم و در بزم سخن به بیت و شوکت قدم  
 میگذارد

قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن چو خواهم از تیرش مرد و خطرات مکن  
شهاب شهاب الدین ساجی در نجوم سماء نظم گستره شهابی بود ثاقب فضائل  
علی را حافظ و مراقب در معاکوئی دستگاهی داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم  
به هندوستان گذاشت و در سنا نشین و اربعین و تسبیحیه اینچنین جا بجا بک عدم نشست  
میراوند مورخ تاریخ وفاتش شهاب الثاقب یافت رباعی

آری چه عجب که شهنشین دل نیست  
گریه مرا کشد و جیون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علما و عظام و فضلاء و کرام مہندستان  
بودہ و کتب و رسائل بسیار کہ از انجملہ ایشاء و التوحید و بیع البیان و شرح اصول بردو  
و تفسیر بحر موانع سمیت قبادیت فارسی تصنیف نمودہ و روزی بیاعثہ ثنائی عنی کہ با  
سید اجل در تقدیم و تاخر مجلس اربع شدہ بود رسالہ در تفضیل عالم غیر مید پرسید عجل  
تالیف نمود ناگاہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در رویا وید و از ان حضرت

را تیرغنی برین تالیف تشنام نموده و بار خوار سید اجل مامور گردید همیشه از خواب  
برخاست بر تیر رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخیرت سید اجل  
رسید و در استرخای او با قاضی الغایه کوشید و در سندهن و در بعین و ثنائیات از خیال  
در گذشت و بشهر جوبه مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه را طایفه  
بطلب کنیزی بخیرت فرما زوانی عهد خود گماشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش مزای اوست	هر با گشت لائق بی آب که بدن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریز در چمنی و تکبر کرد من بست

شهرت خواب افتخار الدین علی خان از روم و سار شهر لکنو و امراء و الاشان است  
و شهر خوش میانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاکر دے او  
میرزا محمد حسن قتیل بر اسرهای افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار است

بود یکتادری بچرخ کمال	چشم شمع از صفات قتیل
ابل معنی قسمت بحبان سخن	زنده بود در تاحیات قتیل
قتل نموده سر بر در بند	شاعر از انعم مات قتیل
چه عجب گزینند در جنبت	حور و غلمان سر اوقات قتیل
عالی انجات داده ز جمل	شیر نیست در شجاعت قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
بافت غریب خواند این مصراع	آدم حریف از وفات قتیل

شهریار خان محمد خان خلعت بولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر  
رام پور افغانان است و مولد شیر نرسنگ پور کندلی و تاریخ ولادتش نور چشم این  
والد شیرمدنی در سکرانگر نری بعد پای جلیله در مالک متوطن هند متاز بود و آنکار  
با اختیار نشین که عبارت از طایفه بلال شراف خدست است در چند و ایذه کلان متوطن بود و در



نوح بخت با شتران زمینداری گماشت برای شهیر میراث گذاشت و شهر را ز غایت  
موزونی طبع و درن تمیز و ستادی کامل را طالب شد آخر پیاده می طالع شاگرد میرزا  
اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار مظم و بنر بدین ریاست و فتنه بنور  
وفصاحت و بلاغت و حید عصر و یکتای روزگار ست و میل خاطرش از تغزل بسو  
قصیده و تانج بسیار آرزیت هفت سال درین دارالاقبال تمسک اذیال جناب  
رئیس معظمه یحیو پال اداها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نورالحق خان  
کلیم اورا با و ستادی خود در سخن شیخی برگزیده کارش بترسیت جناب رئیس معظمه  
در ترقی روز افزون ست و فین صحبت حضرت والد ماجد دام ظلم کسب انواع  
خوائد دارین اورا رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود و لکن درین نزدیکی  
در روح جناب ممد و نه محشده و تقصیده و زمین و شوار بکمال فصاحت و بلاغت  
موزون نمود یکی در همین عهد شیخی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطابه  
تک هند که در حلقه آن بخطاب افتخار الشعرا چهره تافته خواستم که برای تفریح طبایع  
متنزهان این گلشن آذآب و رنگ گارش و هم و برخامه و قرطاس منت طرازش مضم

### قصیده

در و گیشتم راه دربان میسنم	سینه ریشتم بر بنگدان میسنم
نوجونستم دماغم دیگر منت	خویش را برنگ لفلان میسنم
بلبل شوریده ام پر و قفس	سوی دیوار گاستان میسنم
یکد و گل چیدن تنک ظرفی بود	میشتر گاشن بدمان میسنم
بهر ذری کسرتاراج منت	بهر لعلی بر بدخشان میسنم
نوسن فکر ست و زدهوار خیال	هر کجا گویند جولان میسنم
در قماش قسرون مرافضانه است	در لباس اعجاز و ستان میسنم

بیلان داند کین کجایک شوق  
 تا محال افته خیال شعر من  
 باد با خور دند و محفل کجاست  
 هر نفس بوی زمهر آید مرا  
 اندک اندک دل با تشنگ گرفت  
 پشت پایی میزنم اسباب  
 ای جنون دوشی بهار آه بهار  
 من بقران نو آئین نعش  
 عیش جم یازم کجاست خوش است  
 گفت مجنون تا برون آید بید  
 کجاست بید پال دید و عید گفت  
 کوس من و دولت بانوی بید پال را  
 داد گر شاه جهان بیگم کزو  
 بر در او بنده بودن خوشتر است  
 عظمتش گوید پی هم بکنج  
 سر بلندی من بخد مت بیشتر  
 باز بان حال میگوید خاش  
 گفت من بنگش که من در هر روز  
 گفت تیغش گردن انگس که او  
 بر درش نوشابه میگوید من  
 مرد در یادش گاهش دید گفت

گر چه دشوار است اسان میزنم  
 رنج در دیوار اسکان میزنم  
 قورومی بر باد در ندان میزنم  
 خستند با بر پیر کغان میزنم  
 فال قبال حسینان میزنم  
 دست رو بروی سلمان میزنم  
 پانی در راه میان میزنم  
 که نشاط عید قربان میزنم  
 رای و کارشستان میزنم  
 یک شانگ شب بزدان میزنم  
 نیمه چون فصل جهان میزنم  
 می نشینم روی ایوان میزنم  
 من جمای جام احسان میزنم  
 خلطی بر تحت عاقان میزنم  
 چرخ در مهر و نشان میزنم  
 سر رفعت گاه کیوان میزنم  
 کان جگر و کبد بر کان میزنم  
 هم بقبر گاه و بستان میزنم  
 سر گرفت از خط قربان میزنم  
 کعبه بخند و کربان میزنم  
 چنگ و دیوانان میزنم

روشنک گوید که بهر قدر پیش  
میفروشم هیچ بر دستش دیگر  
او مرا قان و من قانیش  
فی المثل شاخ دم از خد بر من  
در بیاض من او هر جا که هست  
عید میگوید طغیانش بدست  
آنکه بر دور گاشتن نه در گشایش  
گفت دشمن که سر از من این بنک  
کیست عرقی دم دزیر من حکمری  
گاشتن من چشم چه نظر آد استم  
از فلان نبود در حق خدش  
ساقیم سبط سیم کورست  
اندر آن بونی که از کار الهیت  
دست من دارد بر گاهش و بچوب  
نزد عهد و بازی عیش و نشاط  
او بصاحب من بصاحبان دهش  
سوزن فضل و کمالش حرف در  
فکر گویند نیست پیدا حد و صفت  
مطرب نظم آدم بهر دست  
دوستش گوید که با احبابش  
دشمنش بنویسد که دایم چاک چاک

دوست خود و کار جهان میزنم  
قفل می آرم بدکان میزنم  
سکه بر اقلیم ایران میزنم  
در لباس خاکساران میزنم  
کرد را بر لفظ توان میزنم  
از طرب برای انسان میزنم  
عند لب آب آغز بخوان میزنم  
گاه از شمشیر پند ان میزنم  
از شکوه خانانان میزنم  
پهلوی خود را بر خوان میزنم  
منی بجایم لطف بهان میزنم  
می بجایم چرخ گردان میزنم  
میر صدیق احسن خان میزنم  
زیر و بم از علم و عرفان میزنم  
از من آمد گوی چو گان میزنم  
لاف هم چای به سلطان میزنم  
بخند باد چاک نقصان میزنم  
هر قدر شکیر بنیان میزنم  
زخمه بر تار عنوان میزنم  
باد و باد روزگار ان میزنم  
از گریبان تابانان میزنم

مقتید و در حش خطاب تاج دهند

مضمون اوج عرش مگر من در آورم  
باز ارکان فکر و محل کش خیال  
آن سیر خرمم که بیازار استخوان  
جان را بسوی تلور محبت دهم جیل  
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ  
این نغمه لطیف و درین سخت ترین  
گره و زطیع خنج مقرر برفون دهد  
در حق مریم این همه تهمت برای چیست  
عرفی چراغ داشت پی خانه سخن  
گر منکر کمال نیست از شکوه و مع  
شاه جهان که بر مظلوم داد او  
گر چرخ دست دارد و گردن کشد حکم  
استند یار را بپوشند چاکر ش  
بازیت گریه پیش غضب پروران او  
گوید شجاعتش ز صفت بندگان تو  
اقبال گویدش بجاوت بد و بخشش  
چون از سلمات بود حفظ عدل او  
دانی که آستان فتنش مراد بود  
خاقان بمن بگفت که در ساک شمش

خواهم که سدره را پیشین در آورم  
یعنی اگر نیز بهرم فن در آورم  
یک جو طلب کنند و و صدن در آورم  
دل شعله جوی دادی این در آورم  
کفری دگر پیش بهمن در آورم  
داود وار سوم ز این در آورم  
گر شب ز فکر دخل معین در آورم  
من هم عروس منکر سترون در آورم  
بر تافتم قتلید و روغن در آورم  
بیمی ز خویش در دل شوم در آورم  
صد و عوی بزرگ بهمن در آورم  
بر بسته دست و طوق بگردن در آورم  
منشورست فرازی بهمن در آورم  
سراب را بر زم تهن در آورم  
گودرز و گیو و رستم و بیرون در آورم  
دریا کشم پیش تو معدن در آورم  
بگرفته دست برق بخرمن در آورم  
لفظی اگر بصورت مامن در آورم  
گر مصلحت شبانه زن در آورم

اوراق آسمان زمین بسته شدیم  
 با وجود ادوی مگر از طرف میر و هیست  
 اینم قصیده نیست بزم شای او  
 مگر حرف سحر کنم زیبان خیسب او  
 فروردی از صلابت می درود خبر  
 از باد شاه اختر مهندش خطاب بود  
 یعنی برای حضرت ممدوح تلج هستند  
 این یک نوا پهنیت دوستان نیست  
 خوش طالع که مطرب پیش منم تصویر  
 ای دل نیاز از آن که بیدان شہت  
 چشمی بنزل تو که پیش خدای تست  
 شد چاک چاک پیروز عدل سحر  
 خواهد فلک پر شوه که در بندگان تو  
 در عرصه نیر و تو باد شمس آن تو  
 گر برق و باد بنیم و چشبی برم بکار  
 اسکندری که دولت عالم بگوشه تو  
 دولت غلام تست سندر در باختار  
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو  
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو  
 شام سیمین بسیارم گرفته است  
 امروز میر سید من آن بخششی ترا

از مدح او کتاب مرون در آورم  
 گر زوی دوستی سودشن در آورم  
 فاعل بهند گل سوی گلشن در آورم  
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم  
 اروی در کربصورت بهن در آورم  
 اینک حسن گذاشته حسن در آورم  
 فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم  
 صد و دو مان خصم بشیون در آورم  
 قانون قصیده و غزل از غن در آورم  
 دارا کشم تا برم اسکندر در آورم  
 این تجاور ایای او در آورم  
 از بهمت و ورشته و سوزن در آورم  
 مرغ را بنخ و جوشن در آورم  
 افلاک را بکار فلاحن در آورم  
 اندر نظر از آن تو بوسن در آورم  
 نوشابه و اسرکن و برکن در آورم  
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم  
 چون جیح در جان کشم تن در آورم  
 محفوظ چون ز غارت ز بهن در آورم  
 روزنی ز فیض مدح تو روشن در آورم  
 کافاک را بصورت دامن در آورم



از دست نامزد اهل علم شوکت جا  
 بدقت که زمانم شهنشاهان سازند  
 برای علم ز دانش طراز دانشها  
 بگاه عرش غم جسم بکار آرد  
 خطاب قیصر مندا از قوتی گرفت  
 شاگردی نظیری شدن شکست  
 شهنشاهیت بدان منزلت که نویش  
 جناب لار و لکن آنکه در حمایت او  
 بعد فرخ این مهران دریا اول  
 هزار خرمن جیت آورد پیش  
 بلند مرتبه دانش پناه کافلاطون  
 امیر شاه نشان داور سپهر جناب  
 زهی گور ز جبریل که از خاویز است  
 ضمان عیش اید نامی شود شهنشاه  
 بخش قیصرش در حضور یزیدش  
 سران مملکت مهند آمدند مطیع  
 خدی سپاه و زهی آن سپاه سالار  
 سپهر است که از نیم تیغ او بهرام  
 شهنشاه خاک آمد بدید حاجت  
 تباہ پیکر خلق تو صورت تبارزنگ  
 که مصاحی مهر تو صرف جان بخشی

از دست محل منیر خیر فرادانی  
 ز نام امیش آید طراز عشقانی  
 برای جمل صفاتش خطا نادانی  
 بگاه عرض تحشم گشت سلیمانی  
 و گردن قیصرش آید برای درباری  
 گر اگر می توان کرد دغا نمانی  
 و هد بهر که بخوابد سر سلطانی  
 قوی تر آمده بنیاد مملکتانی  
 بعد شوکت این مهران لایمانی  
 بقدر جو توان یافتن پریشانی  
 بود پیشکش طغیان و بستان  
 نشان دهنده زایوان او کیوانی  
 توان ر بود اگر کام دل آسانی  
 شهنشاهیکه از خلق در تن آسانی  
 بدلی که بود همچو گاه سیلانی  
 چه میزبانی فرخنده و چه جهانی  
 که او بفرج کند ملک را بگنجانی  
 همیشه در نظر آید خوشتر قربانی  
 مداود اثر خیر برده صفا آفرینی  
 خراب صورت لطف تو پیکر بانی  
 بگاه معرکه قهر تو در سر افشانی

قیاسی شاهی بالای کجکلامان را  
 به فعل مرع تو بیرین هم کوبستان  
 بهج تونی کلک چنان گشتانند  
 ستم کیش کلام بلخ من بقدر  
 ستم که چون شب خورشید پوش الفاظ  
 پدر ز بهمن این است بهمن از بهمن  
 بر آست از شاه جهان اختر میند  
 دلم ز لطف شیمت یک بیان سپید  
 اگر چه من رسیدم بهین تحفه لغز  
 ستم که در صله مرع و نفیت خواهم  
 شنید شاعر عنوان عوفه است  
 شنیده به تو فرخنده باد و از نذر  
 سنای تو تو خواهم که بهر اسلام است  
 بناست با نذر او فناست تا بهمان  
 نزد هر عمر مراد تو آتش زبانی

کند حکم تو شاید گریه باشد  
 که گو بسار کند دعوی بدشانی  
 که این نیز تفاوت کند بدشانی  
 سواد انوری و هم ساین فغانی  
 کند معانی خشنه در آستان  
 نه اصفهانی و تبریزی و خلیفانی  
 ز بهمن حال فزون رفت از سخنانی  
 کند به تنیت قصیری شناخوانی  
 پیشین با گشت میکشیم بهمانی  
 و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی  
 منور که نقش مراد شیردشانی  
 برای من طراز تو پیش از زانی  
 بودی نه تو ثابت بخش قرآنی  
 همیشه با و بکام تو باقی وفانی  
 ز شرفقت بر آید تو آتش زبانی

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیگ بود بدست  
 شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کارخانه های بادشاهی دست  
 تصرف دراز نمود و آصف خان را و بخش این خسرو را با سلطنت نبرد داشته با شهریار بقال  
 و متاعه برخاسته هر سه را و آخر الامر سیل در پیش کشیدند و با شاعر شاهجهانی  
 رو بهر صدمه نمود و زونی طبع گوهر نظم می صفت تاریخ سکن خود چنین گفت  
 زنگر گلاب را چه نتوان کشید کشیدند از زنگر گلاب



چو پرسد کسی از تو تاریخ من  
بگو گویشد وید و آفتاب  
شهو دی حیرین رمال اصفهانی یا خزاسانی مشق علم رطل محمدی و زید که اکثر  
احکام بر طریاش با واقع انطباق میگردد و عمرش در مشق بازی با خبر رسیده و طول اثرش در پیش  
از هفتاد و سال تجاوز گردیده

گرمیشل ریخته باشد نشا ط	دست و دلی کو که فراجم کند
من بیدل زهر کس قصد زبان سیر پرسم	چو گوید خویش اسافل کنم با دیگر پرسم
چشمه ای با سبان بگذارد که میطابقی مردم	روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شید امولوی محمد مهدی باین مولوی محمد شعی کاکوری موطن مست و از طایفه مولوسه  
محمد محی الدین خان ذوق و شعر و سخن اکثر قدما و بایه نقییه می طراز و با قسام دیگر نظم کسر می فرمود

زبیر بزم صفه شد تا لغت شاهنشاه من	فاست عظیم آمد مدبسم البدر من
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من	شافعم باشد بر دهن حشر شاهنشاه من
گرنویسم لغت شاه ذوالنن از صد لیل	پایه عالی گزینند جنت کو تاه من

حرف صاد و مملعه

صا بر آیین سازی بود در ایران زمین آینه کلام به بقای طبعش صفات زمین سه  
آبر گرفت ماه من از رخ نقاب را  
شمرنده ساخت عکس رخ آفتاب را  
صا بر ترمیزی از شعرا بر گزیده بارگاه سلطان شجر بوده انوری و دیگر اساتید سخن  
در کلام خود را استوده سلطان شجر او را ب سفارت پیشکش خواریم شاه فرستاد شاه  
انرا راه فریب با کرامش پرداخته مخفی دو کس و دانسته فرمان بقیل سلطان داد صابر  
برین راز مطلع گردیده تقوی آن هر دو بداندیش بجنور سلطان ارسال داشت سلطان  
آن هر دو را بدست آورده به تنگ زمینان برداشت شاه برین با جرای برده صابر را

محمود

محمود

محمود

محمود

از طایفه مولوسه  
عالم شاه و مشق  
مملوک در راه وادی  
آفتاب از کوه و ج  
اولی از خدای  
انری نیست  
عالم شاه  
بر بختی

دست و پا بسته در سبزه باغ و چهل شش در محراب انداخت و وی برین جفا مبار بود  
جان سبز در زاده ولی نعمت جای می داشت

یکی بمنزلت و جواد مستطیع نشود	ز مسدود زخم که در وجود آید
یکی لبس و شجاعت جوهر تفتد نشود	اگر چه سوسه عالم پرازد علی گردد
یکی کلیم انکار و دیکه عداقت شود	جهان اگر چه زموسی و چوب خالی است

صاحب بر خوابه با و الدین عمر قندی است طبعش مصروف شیرین گفتاری و ناز که به  
چون من زخمت کس دل ناسازد ندارد وارم غم و دور و یک کس یاد ندارد  
صاحب ارم از کای تاجان گفتوست سخن رنج فارسی وارد و در تار کجائی ملک است  
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر با مقب بشاه زن و نصیر الدین حیدر سلاطین جهان  
او دلم شهرت می افراشت در تاریخ و فات سازای الدین حیدر با و شاه که در مقام مجت  
بشهر کنوید فون است میگوید قطعه

چون رفت شب ز من ز دنیا	تا تم دل خاص مام گرفت
از روئے بجا و آه گفتتم	حیدر بر بخت مقام گرفت

و تاریخ فوت میرزا فزازی چنین گفته  
بهر آن سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم زنی  
بگفت بافت بسال تا بخشش بجهان بجای سرفراز علی است  
و سال بجای چاه ظفر الدوله معظم الله کس فتح سیحان بهادری و سعادت جنگی نایب خزان شاه  
او که از آن شاه مشهور و شهرت کنوست حسین بر آورد و قطعه

از نهج علیخان که برین نام مبارک	تا رنج بنای بی نجه تو گشت نمایان
از سبزه غیب آمد آوند بگویشم	بر جاست که تا رنج بود فتح علیخان

صدا و آهشانی میزد اندام و معروف بجا بود و خوش طبعان نوازان یارین

لقبش مستب سانشند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان که بره بطریق تو میروند	ایشان خرمند و خورش گاو ش از زکوت گیرم که خرگند تن بخور را بشکل گاو
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که بر او تو میروند	ناغند و زار غراره و ش بکبار رسد گیرم که مار چو بکند تن بشکل مار
صدا و ق محمد صادق خان از امرای کاسگاس کبریا شاه بود و ضامن صدیق مشحون موزون میبودست	
گر منو بصورت آن دستان خوا بکشد صدا و ق بهولایا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه جلوانی و ملازمه مولانا احمد جندی معد و دست از اسلامی اعلام که شاعری دون رتبه شایسته و صفات حمیده و محامد برگزیده موصوف محمود اولاد و وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بکمر بست و بعد کسب این شرف در بهند رسیده و با طفت بیرام خان سپه سالار در تهر لایبور مدریس افتاد و شمس باریک بکاز به شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت بعد حادث ازین سفر تعلیم خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمیعیت خاطر اندر گیران برگزشت آخر الامر از بهند بکابل شتافت و بر صدر معلی میرزا حکیم حیات تا آنکه زام خل عقد تمام میرزا بیتش اقامت پایان عمر خست بسمرقند کشید و پادشاه و بفر آخرت نهادست	
چند گلگل شمع بر محفل منجوا هم ترا	هر طرف چون شمع گل مائل منجوا هم ترا
تا که بر دور رخت از خط شبنم چهرت	گر نه آنچنان دوم این آینه از بک چهرت
نمیرد دست چو آینه در مقابل است	در و نه غایت پیدا است آنچه در دل است

حاجت

حاجت

حاجت

حاجت

حاجت

جزدیت بجای دل آورده است منزل نشد	از دورت گفتم شوم آورده اموال نشد
تسعه سروی که پرورم درون چشم خویش	بچشم خویش می بینم کنون باخبرم خویش
در دوشستی که فوتها در دل جان دهم	شده عیان از چه و اوم هر چه پنهان دهم
دل گم شده و نمیدهم کس نشان باو	در خنده هست اصل تو دارم گمان باو
بر بخت خورشید از سفر ای ماه می آمدی	خوب فتنی جان من بسیار زیبا آمدی

صدا و قی میرزا صادق اردو نادری که در خوش فکری تمام مست جمیع صا و قی میان روی	کالنا رحلی العلم از وطن در ملک دکن سید و از حضور مرقعی نظام شاه بمنصب و با کسر فزار
گردید و بهنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار هیچ حیانتش بنام مات رسید رباعی	الکون خلتش از غبار داور و سر جبر
شوخیک بسایدگی از و کردم صبر	سوزنده ترست آفتاب از تیر آبر
از خطش اگر فزون بسوزم عجب	

صدا و قی سید جعفر نام دوست از معتقدان هدایت سید محمد بود و طبیعت بهنگام آواز  
 می گشت  
 ترک من دوست چو خنجر بیداد برد  
 تشنه را ذوق نزال خنجر از یاد برد  
 صدا و قی هرانی الاصل قند باری مولد رفیق نظم و ادب است نگاه از دهان جانل الدین  
 اکبر بادشاه دست  
 دل مجروح را پر و امان نیست  
 شهید عشق محتاج کفایت نیست  
 صدا و قی زمین الدین خورشانی صا و قی خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط  
 مایه تاسع تاریخ طغش ازین دار فانی است

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند	گریم گرفت تا و نه دست زد کند
زمین میشد و در خود حکایت نگفتم	میرسم که در خود سخن طاعت زد کند

صا و قی از ناظران صا و قی گوشت که بعضی او را شیرازی و برخی نیز تهرانی می گشتند و

<p>خانه تازی که تحت دامن چار سیر و نم برید صافی میرصافی بی خبری میست و از وطن بخیرسان بریده و قیام نمود و در قمره از بکان ندر است از جوی شتودست</p>	<p>رذاق علی الاطلاق و جرز قش بر معلی اطفال گذشت هـ انجهان تنگ آمدم پهلوی بشوغم جدید</p>
<p>برون و تهمت خون رخس چوتغ جبال بختخ غمز که گداید شیر چشم غزال</p>	<p>شوی که از اثر عدل و رحمت تیغ اجل نشسته نماید که از پشتی حمایت او</p>
<p>صالح بدشانی بود و از حضرت و از حب بی منت برای</p>	<p>صالح بدشانی بود و از حضرت و از حب بی منت برای</p>
<p>گاه اناالم مؤز درون میگیریم می تالم و می مؤزیم و خون میگیریم</p>	<p>گاه اناالم مؤز درون میگیریم می تالم و می مؤزیم و خون میگیریم</p>
<p>صلح حکماشی از زمره ستمگانشست و نه شش بیجاشی از ظلم آشتنا از وطن بهندرسید این ملک را بقدرم بیاخت پیروز افتخرد از آنروز حمل و قامت انداخته سفر آخرت نموده نشود و بچپنی نام خد است یارب این سخن گوش نروا هیچ سلطان نشود صلح میرزا صالح از اصفاد طیب الدین طریف با غنائی است که از شاه میرزا و ملک بود و بتقریب سلاطین عفر کلا و گوشه بانمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بهار بارگاه جناب میرزا و شاهان میرزا از آشت و بجا کومت اطراف سر فرازی داشت بیزد هم شوال منه شکست و از یقین و الف جامه گذاشت هـ</p>	<p>صلح حکماشی از زمره ستمگانشست و نه شش بیجاشی از ظلم آشتنا از وطن بهندرسید این ملک را بقدرم بیاخت پیروز افتخرد از آنروز حمل و قامت انداخته سفر آخرت نموده نشود و بچپنی نام خد است یارب این سخن گوش نروا هیچ سلطان نشود صلح میرزا صالح از اصفاد طیب الدین طریف با غنائی است که از شاه میرزا و ملک بود و بتقریب سلاطین عفر کلا و گوشه بانمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بهار بارگاه جناب میرزا و شاهان میرزا از آشت و بجا کومت اطراف سر فرازی داشت بیزد هم شوال منه شکست و از یقین و الف جامه گذاشت هـ</p>
<p>چون بخود بچیدیم از اندیشه گردون گیسب سایبری سر و تیغ آتیز کرد و را</p>	<p>سوی شکم چون بگل بکشد و چون گفت لرح چایه بهندس قصد بر بزم حریفان</p>
<p>صلح هروی زرکن رگین ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر اورا بسیار ستوده هـ</p>	<p>صلح هروی زرکن رگین ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر اورا بسیار ستوده هـ</p>

صالح

صالح

صالح

صالح

صالح

از هر چه پیشتر خورشید که روی تو دیده است  
بر درم هزار و هجدهم است خورشید را  
مشتق گویند بر آن باطن که صورتش زنی  
بر پادشاه قش در سال را آورد  
تا شنیدم از لب او یک سخن ختم بهوش  
بیتها را از غزل که هست بهشت شیرین  
ای شده و خاک نیست چشم باز و در من  
رسم آید بخند او رفته ترا می گفتسم  
چون بستم ز غمت با باد خواهر مانده

افتم سپاسی خود که گویت رسید  
گو داشت گرفته بسویم کشید  
من بر آن با شمع اگر صید و قمارم پشته  
ترسم این غزل با دیوانی با آورد  
وای گر آن لعل شیرین با بگشتا آورد  
که در بیکش برای کشتن پیمانه شیرین  
پوشود گردی در بیکش هر که من  
که غافل رخ خود را بدست گرد من  
آتش عشق نشان در ترغاب است من

صالحی در دست که باقی نام و سبب است و این مشاع بود می گفتند  
اگر میرم ز غم شب بگویم حال با خود  
صالحی خود با از در و درستان بیشتر و شعر و شاعری و بیک گین میری پیش  
خوش آن در و گوهر و نهما سپارد  
صالح شاه جهان آبادی شاه نذ علی نام داشت در و شی صوفی مشرب بود و  
سجاد و توکل و استغنا با میگذاشت برای جماعتی صنعت صانع و چون از وفای پند  
آمد و از انجا به بنار رسید و در سینه شامین و بایه و الف داعی اجل البیکه ابابیت  
گفت

قنادگی بدوش عاقبت شر دارد  
میان میگردد کنز از میان هنر  
سرمه و کرم تا به تیغ بر و دارد  
نجات میگردد از بسکه زخم است که بستر  
صالحی در صنعت نظیر و صنایع و در طبع و در ادب و در عهده شاد و غم و در  
بهار که شر و گردن می افروخت

از غم ناوینخت جانرا شکلیان نماند شد عمر که دم بوفاسد تو میزخم	و در دل بچهره تمام توانائی نماند منون یک بگر ز تو لبه بویانیم
صیامن مولانا رکن الدین پروی که دروالتندی از علمای مدرستان و مجتهدان تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمورخان بباب شیراز شاف و بلا از دست بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع احتضار یافت و در حسن و حسین و ج مایه صامن روش از صیانت جسم و روانت برگاه طاعت تیمورخان بوجی از وی برآشفته مقید و مجوس فرمود وی این رباعی از لایحه استخلاص خود نمود در پاس	
در حسرت شاه چون قوی شد رانیم آهین جوشنید این حکایت از سن	گفتم که رکاب را از زر فرایم در تاب شد و حلقه بزر و پرایم گویم آیین و فاد مردم عالم کم است باز میگویی که شاید بوده باشد عالم است
صبا محمد صابرسین از خوش بیانان هندوستان و نکته بخان متوطن بهسوان است بلا از دست بارگاه نواب صاحب بهادر رام پو افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر نیک رشد و نبخت مولوی نبخت سلیمان صبا الفاس لطیفش غنمای قلوب افسرده را کاشان می آرد و شوی شوکت خسروی متبع سکندر نامه روح بخش قالب طبع دار و غزل در لوی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شوی و در نجاشیت افتاد در حمد	
جهان داد و رباب دشتی تر است و جو جهان جوشش چو دشت در خشد زهر چیده کس بجز یق ز غم و دیمم مسد بین چو از ماحیا شد بکلم اشک	ببایست بودی ندائی تراست بمسر بود ما سایه بود تست فرزان بهیست چو کور تو به و مهر گشتند روشن بین شد از دال دین را دلیل اشکار

لایحه

ناله

زمره تا با سیه همه نور او ست	مره و محمر را دروشانی از دست
------------------------------	------------------------------

در صرح ثواب کلب علیخان بهمن

شسته که فروغ نظری معمر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جود و خط و طبع موج	کند ذره را دره الساج معمر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت موج
---	---

در صفت نغمه و رقص

سرایندگان رو خوش روی بر شیم نوازان رو گوئی شب زمان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سرایان جاد و نگار بار پیش نغمه تو به سوز	بخسرو نمودند صد پهلوی بشادی کشیدند بانگ طرب بنغمه گری رونق آبخمن بلائی جهان آفت روزگار به شهنواز گشتند مجلس فروز
---	--

صبا فتح علیخان از محکمه سجان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات تصانیف  
سحر بیان و افصح اللسان صبا فی انفس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ بان  
معانی تازه میدید و نسیم دمهای دلگشایش نواز عنایم را بجاکات رنگین آب و  
رنگی بی اندازه نمی بخشید از هیچ گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با سراز  
خطاب ملک الشعر از آن شاه رفیع المکان میان امثال و اقوال سر آسمان بود  
خطا بگردید روشن سر و خفا دارد جنگ رنگی و قرنی ست تماشا دارد

وله من القصیده



<p>ترک فلک است زن از درم شادی بگری          ملکستان ترک نشخ علیجان ترک          برق دم خطیش جان جسد و را شزار</p>	<p>کامده ایران خدای سحری از درم بگری          کامه در اسکندر کش سجده چو سنگند          اگر دستم خطیش مغز خاک را مطلق</p>
<p>صبحی کشمیری از ماد حین شاه شجاع          برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح          صبح حیاتش بشام مات مبدل گردید</p>	<p>چرخ عالمگیر بادشاه است سواد و بیان          از کمالش به خاطر خواه او اواخر مایه          صبح حیاتش بشام مات مبدل گردید</p>
<p>چو از طوفان ناشک بار و سیلاب دریا          سر زلف درازی سایه افکن است در چشم          بگا و فتنه دوران در آسمان است</p>	<p>معلم افکند اوراق اضطراب در دریا          باندا از یک صیاد ناگه اند قلاب در دریا          بآن مانند که گیری دامن گرداب در دریا</p>
<p>صبحی بهدانی از صبح نفعان عالم شاعری          در هند آمده در قنطاری طفت مهابت          شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت</p>	<p>معلم افکند اوراق اضطراب در دریا          باندا از یک صیاد ناگه اند قلاب در دریا          بآن مانند که گیری دامن گرداب در دریا</p>
<p>هر طرف می نگریم شعله عالم سوز است          شادی گیتی غم است نزدی</p>	<p>آنکه دل افکند داغ که دام است آجبا          لاله و گل خار باشد آبله پازا</p>
<p>صبری غصه تنفر نام از مردم مرو بود          و اردهند وستان شده بلازمت جهانگیر          و قتی اوجدی از صحبت و مایه انبساط</p>	<p>صبری غصه تنفر نام از مردم مرو بود          و اردهند وستان شده بلازمت جهانگیر          و قتی اوجدی از صحبت و مایه انبساط</p>

صباح

صباح

صباح

نقد  
نقد

صبوحی از صبوحی کشتان عطیه سخن است و سرخوشان مصبای این فن است  
چه غم گر چند روزی باز نم بجزان بیاوریم که آن محنت براحیت شد بمیل چون آیدیم  
صبوحی چنانی تحصیل علم و صفای باطن در بخار او سرب نفس سوخته و کج و زیارات  
سرمایه سعادت اخروی اند و حقه طریقه تدبیر بروشی نیست که از بقا و دولت باج  
میگرفت در سه شلث و سبعین و تسمایه از عجبان در گذشت بسکه شارب انحراف و شوق نیست  
تا پنج و فاش صبوحی بخوار نوشت

تا بگر ساخت ترا فایز نشین باکی نیست فاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فروماند دلم فاش عشق نشدی محنت بجزان نکشیدی خیالت در نظر آوردی میگویی محال است این کبوتر نامرام بردونشد معلوم حال او نغان که شرح آن نامهربان زیگوانه افتادم	چون نیاید نیست از خانه بروی آرد گر فرار دوی نیست اختر خواهد کرد و اگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو نم نامه بجزان نکشاید و صالت را تنها میکنم اما خیال است این مگر در روز سوزنازه من بوخت بال او که برگر چشم او بر من نیفتاد دست پندار
--	--

نقد

صبوحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه  
و شواگردار شده دل محتاله دنیا داد در شامانه خوانی و موعظی شهرتی داشت و محنت  
بشوی بجال فصاحت و بلاغت نگاشت و در یکی از آن بقرینت اصفهان میگویی

چو شهری ز وسعت بیرون از گمان مشک با کافر گشت از گردش چرخ دو رنگ	آنکین دان فیروزه آسمان آگندم آوردم و گر داز آسایر بدستیم
--	---

نقد

صبوری محمد باشم خوانساریست از معبری دل محزون در و مند و زاله و زار

منفرد روی بتان اخطا محشی میکند دیده ام گوهر زبان ریخت از پهلوی دل	معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریختش از بالا بدریا میکند
--	--

صیوری معروف بمولانا صوری در مکتبی لب و لجه و شست چند رسال لطیفه  
درین فن نگاشتند

یابند بوی مهر صوری سنگان او جویند بغداد گر استخوان من  
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیسش مناسبت رنگین را  
از باط و قربت است

بجای آتش افتد چون روم چون چین بی او نماید هر گل آتشبار و در شمع من بی او  
صیوری هدی از ارباب صوری است بر صاحب زمانی و ناشکیبای از بنده سخن  
و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتابه بسند کشاده بلازمیت خان زمان خان به نعم  
بر خور و دوز قبیل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان به سلامت برد

دل مردمان از میان می برد	در بر قیام آل و یکت جیام لاله کون
خون در درون غنچه بلین رنگ میکند	سپهرم جان من صیور از دواغ بجز آتش
چهره در دست اینک میر از جان بجز آتش	

صیدا قبت نامش صداقت محمد و طوشتش گنجاده از ملک پنجاب است رستی شکار  
و بلند فکر و تازه خیال معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و بیت در سلسله  
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شوی ثواب المناقب در احوال شایخ سلسله قادریه  
قرب خنجر از بیت برشته نظم کشیده و در سینه ثمان واربعین و مایه و الف در مجلس صیوری  
جاگزیده است

نیازیم را بود حق نمک بر ناز نهانش	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه زنده است
من و شوی که دلها شد کبابی گری خوشتر	تپید نقش قدم چون ماهی بی آب در کوثر
ای بیاد طره ات دلها پریشانی مجسمه	از بیاض گردن صبح قیامت مطلعی
پس از مردن نگین و آب بود کافی محمد کلین	که نگذار و جوای لعل و از من بجز نامی

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

چوینا پنجه گوشت شراب آلود میگردد و دهد قاصد اگر از لعل سیکن قربان  
 صدر رسد و یوان شیواییانی و افسر فرقه شیرین زبانی است  
 هرگز دلی ماران نمیشد و نگردد کشتی بگرازان و مرا بدنگرد  
 صدر رسید صدر جهان از رؤسا و قصبه پنهانی بخلافه بچکر و در قصبه گو یا نوز مکر  
 خیر آباد مضائقه بود و دست و سید کمال ترقی که مزار نور بارش در قصبه کبیل از  
 قوای شاه جهان باو است از اجداد آیین صدر را محمد سید صدر الذکر در شهر با علم و فضل  
 و مترومی بروای مصالح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه و در شاهزادگی  
 یکمزار چهل حدیث از وی شنیده سید بوسید جلیل شیخ عبدالغنی صدر الصمد و از  
 اولاد شیخ عبدالقدوس گنگو بی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از ان تمام جنگات مرز  
 گردید و در سنه تسعین و تسبیایه چهار و یکم هاجم گیانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد  
 بمنزلت مارت و صدر الصمد و ری و منصب دو هزار دی رسید و از اقربان برگزشت  
 و بعد شتاف شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه باستحقاق او شاد و پیش منصب  
 چهار هزار دی سرفراز فرمود و سکه کار قنچ بجای گیرد و مقرر شود و رسید در زمان شهادت خود  
 آنقدر اراضی و عقار بهر و معاش سخنان و دانید که آصف خان میرزا جعفر و جعفر  
 شاهی بعضی رسانید که او را یکم سرش آشیانی و دردت چاه سال اجرا فرمود و سید در  
 سال عطا نمود و عمر شریف سید پسند و بیست سال رسیده و اصلا در خواست شسته و سته  
 ضروری و اختلال بین ظاهر نگردد و در سنه سیج و مشرب و الف از قدرت جهان  
 اعتزال گردیده و در مقبره عمره خودش بقصبه پنهان فیروز زمین آرمیده و دست  
 مشکه رند و عاشق و مستم چ میگویی مرا  
 طبل بدنامی ز دم ناصح بیدان جنون  
 تا کی ای زاهد بزرگ تو به تشویشم دیند  
 هر چه میگویی بگوستم چه میگویی مرا  
 از زبان خاق و از دم چه میگویی مرا  
 تو به صدره کرد و شکستم چه میگویی مرا

شکری زان لعل شیرین چون انصیب نشد دست بر سر نیز خم و آیم ز حسرت چون زبا  
 صدر بر میرزا مهدی الدین محمد شیش بخت جابرین عبدالعزیزی رضی الله عنه  
 می پیوندد و مشاطه طبعش بکمال عظم طرازی بر خرائس نقایس نبات الشفاء سلوب مرغوب  
 علی و حلال لطافت و نزاکت می بندد و امیر تیمور صاحبقران جد اعلی میرزا را از گرجستان  
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت مقرر کرد و از اخلافتان حقا  
 و دیوان میرزا سلیمان را با میر سلطان زبان بخلعت و وزارت توانستند و بعد انقضای این  
 عهد در سناری می که بعضی بر کسای عصر ابا و الد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و  
 پاچا داری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شمشیر ساختند پس میرزا  
 در غنایان شباب براه کابل عزیمت چند و ستان نمود و در کشمیر میرزا را بدلیان درستی  
 بفرع بال آسود و در ویشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا بخت خان بهاد و شاهیان  
 رسید و از تحالف مذموب باخان و ارکانش صحبت برار نگردید تا چار در سنه ثانی و پایت و  
 و الف دخت بشهر کدو کشید و بقیه عمر با نجا بکجا و در هرگز زنده نماند

بی بوی تو زندگی حرام است	جز فکر تو هر خیال غلام است
آنکس که برید تو دل کیست	و آنکس که نداد جان کدک است
عمری تو عشق سطر نمودم	چون می نگرم بخت گام است
پیش بالای تو ای سرو ملازم حرکات	قد بر شاد و غصه و بچین باشد پست
اگر چه حرفی از وصل و وفا نخواند شمع	ولی باب جفا و جور را نسیم کوز بر دارد
بگسلد از رسته جان از تنم	رشته مهر تو از دل نکسم
زان روز که از برم شد آن ماه	میرزم اشک نمیکشتم آه
اشک و چه اشک اشک حسرت	آهی و چه آه آه جاگاه
ترا بامی	

چو دنیا نبه گو شمر شراب او میگردد و بدقت آمد که از لعل میگویند تو بینا  
 صدر رعد دیوان شیوا بیانی و انفس فرق شیرین زبانی است  
 هرگز دلی ماران نمی شاد نگردد کشتی دگران را و مرا یاد نکرده  
 صدر رسید مد جهان از رؤسا و قصبه پهبانی بنامه چنگر و از قصبه گویا و نوک  
 غیر آباد مضان به یو او دست و سید کمال ترقی که مزار نور بارش در قصبه کبیل از  
 قوای شاه جهان پایست از اجداد این صدر امجد سید صدر الذکر در بدنه اظم و فضل  
 و مترومی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده و جهانگیر بادشاه و در شاهزادگی  
 کیمز از قبل حدیث از وی سند نموده سید جوسید بنید شیخ عبدالغنی صدر الصد و از  
 اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوبی بخوار که بادشاه رسید و بعد افتاد تمام ملکت مرفه  
 گردید و در سنه شصین و تسبیح بهرام حکیم مام گیلانی بشارت ایران ماموگشت و بعد  
 بمنزلت امارت و صدر الصد وری و منصب دو هزاروی رسید و از اقران برگزیده  
 و بعد شتاب شدن که بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه پستحقاق او ستادیش منصب  
 چهار هزاروی سرقران فرمود و سرکار قنوج بجای که او مقرر نمود و در زمان قنبارت خود  
 آنقدر ارامی و عتقار بهد و ساش مستحان دانید که آصفت خان میرزا جعفر در حضور  
 شاهی بعرض رسانید که او را که برش آشیانی و در مدت پنجاه سال اجرا فرمود و سید در  
 سال علما نمود و عمر شریف سید بلند و بست سال رسیده و اسلام از حواس خسته و  
 ضروری او اختلال بین ظاهر گردید و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهانگیر  
 اعتزال گردید و در مقبره عمه خود شش بقصبه بهاسف زیر زمین آرمید و دست  
 منکر رند و عاشق و ستم چه میگوئی مرا  
 طبل بانه می زوم ناح مجید ان جنون  
 تاکی ای زاهد بکر تو به تشویشم دین  
 هر چه میگوئی بگو ستم چه میگوئی مرا  
 از زبان خلق و از ستم چه میگوئی مرا  
 تو به صدره کرده بکش ستم چه میگوئی مرا

سویستم چند آنکه بر تن نیست دیگر جامی افغ بعد ازین خواهم نهادن دل نیز بالایی لغ  
صفائی میرزا احمد یعنی خلف الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل شای  
از والد و اساتذ و معصوم و نمود و بعد وفات پدرش بود و خلق و وطن پر داخت و در  
دارالریاسته که نور محل اقامت انداخت و کمالات استانه و تزیینات ملک خواب  
آصف الدوله بهادر در میان بیان بیست و تجرید و تقریر گذرانیدن توانست ناچار  
دل بترجیح و قابل یکی از بنات میرزا علیخان برادر خواب سالار جنگ نهاد و ازین  
ازدواج در آفاقیکه افتاد دشمن سپیدان و فکری صفائی توأم و طبعی رسائی بهدم شست  
مدیوانی ضخیم محتوی افول نظم گذشت مهر

کی آن در شهاب پیدان عشق است رخسای بیرون شو بگشختن قدم نه هر سوزده صفای شکر غم برم امروز شوری بسرو اکیم نیست که ساقی کوته نغم دست زوایان و ممالش بگذشت و چنین گفت که فردا برتایم بیفاده تا چند گنی بشکوه صفای	که بر دل نشان خند می ندارد که گل در چین من تو رنگی ندارد تا با ز چپ آید بقضا بر سرم امروز این می ز کجا رنجی در سا غم امروز بر سینه گر آن شیخ زند خنجم امروز بنداشت که جان از غم او می برم امروز گوشتی چون دارد و سخن و لبم امروز
--	--

صفه قدر میر محمد حسین بگرامی از صفدران معارف سخن گسترست و بلند سید محمد  
ابن میر عبد الجلیل بگرامی در علوم مجیده و شاکر و میر نظام الدین بلگرامی در شعر  
و شاعری بقبیله و در استوطن قصه ساندی نوشته و گویند که در قریح آباد ازین عالم  
گذشته

قمری زبال خویش کشته در سدره چشم دارم که زوم جانب سلطان بخت	در کاشی که جاود کند فو نهال من سرمد دیده کنم خاک بیابان بخت
---	--

صفیاء اصفہانی در مجامع اصفیاء سخن گردن می افراشت و در علم رمل چهار تنی داشت

دست گرفته لحن پیچ بجائی نرسید - افتد آنگس که بامداد کسے برخیزد  
صفی در جماع اشعار اصفهان محمد سلاطین صفویہ معدود بود و با صفی شیرازی  
مشاعرات مینمود

ربنجدہ ام میرتبہ از جنجائی دوست - کز صد ہزار لطفت تلاستے نمی شود  
صفی شاہ صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیائی واجب  
الاحترام و اصفیائی مقتدر و ملاکرامت سلاطین صفویہ کہ در ملک ایران فرمانروائی  
کردند از اولاد ہمین مقام عالی مقام نسب مقدس بجسرت امام موسی کاظم علیہ  
السلام پیوستہ و کربیت ارادت بخدمت شیخ محمد گیلانی قدس سرہ بستہ و در جمیع  
علمین و سبائے بعد نشین اعلیٰ علیین رفت ذکرش در زمرہ اشعار ہر چند خطا کہ است  
مگر تمینا و تبرکاد در بخاطر از نگارش پذیرفت رباعی

از من برسان کلام بسیار ایدل  
ز نہار ایدل ہزار ز نہار ایدل

ہر گز کہ سی بخلوت یار ایدل  
وانگہ خبر از خرابی حال گو

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فرد از وطن  
در ملک دکن رسید و در سنہ اربع و سبعین و قسماۃ روح صفی از جسم کہ رشید رہا

کش کلک قضا نوشتہ از شک فقط  
مکان اعراب خال مخطوحت فقط

رہنار تو صفی ست بی سو فقط  
چشم و دینت آید و وقت ابرو

صمد المعروف شیخ محمد انواریہ شیخ شیراز و در لبائے مر و لیثان بود چون عوالم الناس  
اورا بفضل شیخ متهم کردند کہ تناسل خود قطع نمود و طبعی موزون و کلامی پستون



همچو یک کاینک پیاور شرعیست استوار | پائی دیگر سیرتقاود و دولت میکند  
 صولت نامش سید محبوب شیرین و معرکه شاعره و بس لیر و طبعی بخت و فکری اجنبه  
 داشت صید مضامین عوالتین بایسته و نکات رنگین جریبه کار اسهل و انگاشت  
 تعلیم سخن آفرینی از او ستادی و کوی محمد حسن بگری یافه حیف که بعقوان شباب  
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالفت و المناقین بسیر عالم جاودانی شتافته و الدامیدش سید علی شیر  
 گشت تخلص از زو سائر کرام محسن تو در شعلی صوبه یسارست و بفضائل علوم شریفه  
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و خدایقت طب جسمانی سرایه دار گویند که فرجهش بر به  
 تقرب سالکین فنی رسیده و بجای بطل و حصول و جزای شیر انگلی از وی بجهت شایبی  
 مخاطب بشیر گردیده از آن زمان الی الآن التزام انضام لفظ شیر در اسباب اخلاص این  
 غایبان است و دیوان حصولت مطبوع که قریب و فوهرار بیت دارد این چند آیات

از آن سه

<p>           آبی آب و رنگ لریانی ده بیغم را            ز لب کاهیده ام و در هر روی غربت بای            ز نداقبال جوش از آه جسم ناتوان سن            بر جسم آورده آخرتیر از بهارش قاتل را            مناد دل را اشتا بان همرو پروانه می بینم            از جوی حسن دود و آب خورده هست            پر تو انگن گشت تا آن ماه در کاشانه ام            در بر خود رفتی نشان ختم از دوست و دشمن را            کل آب و رنگ یافته موج خون ماست            هوای خنجر ابروی کیست و در سر باغ         </p>	<p>           آب جوی حسن گلخان تر کن ز بام را            سنگش تار شغالی می شمارد آتخو انم را            بود پر از پر و بال حمایتی کما غم را            تمییدن موی سانی شد شکست شیشه اول را            که امین گل آبی حنیت شیب رنگ محمل را            بناز که از رنگ گل غلد مست حمار را            خور کند کسب ضیا از سایه دیوار را            خود آبروی بضر بنیاشتم شمشیر زین را            صبح بهار پیله و آتخ جنون ماست            که رنگ غلط و به نیم بل افتاد مست         </p>
---	--

من و سوزی کز دل بے نقصد را ماند ز لب و تش نبود چوری زیبا مولت در سرنی اندران گو میروم بهر تصویر خطش از زلف جور نیگردد و جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو مثل اشک پرور و در آغوش اندوهم تنگ نظری چون در عالم اسکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون بر دبان لیلیا پروام از تیر کس چاکهای دل شتاق شهادت مولت	نفس تازنده جان موی تش دیده را ماند هست پیچیده بجایه رگ جانی چپند اندر زمین بیدو میروم بیا یارم چنانچه میروم مگر کردند از خاک زمین تش بیا یارم ز بیم پریشیم و ز بند گشتی آزادیم که تحریک نفس نیندی آید و بشیر یادوم بچشم سرسره دو و حشر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه زنگیر کس میتوان دوخت بتا و دم شمشیر کس
---	---

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لعل دار و در شعر و سخن

رباعی	صوفی بهوائی ز گرس بادوئے بهر دل من ترنج بغب کافیت	همواره بجاک جزوار دروئے صغرا امرای شکند لیموئے
-------	--	---

رباعی	صوفی نشود که چشم بادوئی کسی این طاقنه بهر زینت چو خوش	هر دم نکشد دلی ز پهلوی کس مکنده اشته اندر نگ بر روی کس
-------	--	---

صوفی منشی محمد اقلیاز علی ازار بابا قیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت  
لکنوست و همنش و قاد و طبعش نقاد و خاتمش عام و طبعش تام و طبعش صافی و  
و منتش نیکو بالفعل و شیر لکنو بیسته و کالت یا کمال رفاه و فلاح میگردد و خوش  
هر کی از ولایه و محکام انتقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبولی نشانده هر چند

از کثرت اشغال تو چه شعر و شاعری کمتر دارد و کتب و کلام التفات بدین فن خود اندک  
فکر ایندیجان طبیعت لالی آید لداشمار خود بر و بسیار می بارد و مشق و تمرین بجایست  
مولا نا سلام امام شهید بخوده و از کثرت تلاذه شهید در خوش فکری و نیکه تلاشبست  
- گوی سبقت بر بوده است

هستم مردم و دم از قطع تعلق میزند میرود و با کاروان تنگ من عمر جوان برق حنست سوله ز دیکر جسم و جان ما زید اندر غرق سوئی من دور بر زد و رفت تا بر دنا نه شوقم باد بپیش کس بنار اهر و نه با سامان عهد خانه می آید حاکم سکار تیر و مرغان سفاکش نگر طرز خراش فتنه زابر بر قدم جانافدا مقتول تو زیر زمین در یاد چشم ز آسین سین چون شب چنان ز دسکری بر افکار تو هم شد عشق جان شمع مرد معرفت او	تبع بران آمد و رفت آفتن باشد مرا نالهای و اسپین بانگ جرس باشد مرا شعل طویرست مشب زینیا یوان ما چه بلاتیرنگای کج بگر در ز دور رفت بطا لک رنگ ز دم هوا پر زد و رفت بدوش خودی چون بوی گلستان می آید شهید قضا نچرا و در بند فتر اکش نگر مخشر ز فترارش بپا انداز میاکش نگر ل جوشده از آتش بین گل دینه خاکش نگر که چون آتش تو میدان هوان بود در تو هم این آتش بی دو دازین گسدر گفتم
---	---

صهبا لی سید عبدالباقی نسبش نخواهد قطب الدین مودود چشتی قدس سره می پویند  
در سر خوشی صهبا فی سخن خیالات جربسته می بندد و در تحریر اکثر خطوط و سنگای دست  
و سمری بجاز مست شاه جهان بادشاه و عالمگیر بسرب و دو قصاید بسیار مع عالمگیر بادشاه  
نکشت سرایه افتخار حق که بدان سر آسمان می سود و شاد است بعضی آرایش با سلاطین  
تیموریه بودند

چون به بنیدان بت شرم آشنا آید ۱ - صدمت بیکانه و انداز حیا آید ۱ -

خروست و غمزه مست و خوشم از خمار است	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
قرین و دلم بود یک خنده کسل یار	جان راه غمزه می نگردد کاین چه بیگند

صیرفی میر علی از صیرفیان دارالعیار قلب عالم تویر و سخن مخیرست و معاصر شیخ  
 یعقوب صیرفی قاطن شهر کشمیر  
 سبب بوده و خم غم دل نثر ندم را      تسبیح چه آب ز نداشت بلند مرا

### حرف ضاد مجمله

ضعیفی نیشاپوری در انشاء نظم از مسید و قیاض فیضها یافت و بتوفیق موفقی حق تعالی  
 بسعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بکلاه زلف بتان در آوردم      سر به بکالم دیوانگی بر آوردم  
 ضمیر تقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین نمود و شیرین  
 با او چنین مطالبه فرمود

شعر تو آن روز که دیوان بود      کافه حلوا چه فراوان بود  
 و این ضمیر حلوانی بهند و ستان بسیده و تسبیح وانی برداشته بوطن ارجع گردیده

بیتون را چون در خمیر بزور تشنه کند	عشق بر لب حیدری بر بازی فراوان است
پریه از بابال و پیرانظر اب شد	چون دل پدید بال بریدن بهم بسید

ضمیر کنور میر لال ولد راجه پیاری لال الشقی از قوم کاتیه سالن شهر عظیم آباد  
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان یغناک ناله فرستم      وز دین گریان بزمین شاد فرستم  
 ضمیری غلط حیرانی است استعدا و ضمیرش نظم حیرت افزای اناصی و ادائی  
 چند فتوی بسلامت و لطافت در سلک نظم کشیده و در بحر زبان درازی نموده

## کمال رسانیده

میروی جلوه کنان پیچید از اهل نفس  
روشن مردم این شهر چنین است مگر  
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش چنبد و سولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت  
پیشو ملک سلجوقی بصاحبیت و ستادست سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و  
ستائیه بمولد بدین شتافته رباعی

امروز گرم کن ای گرم را پرو بال	کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که ترا خرم کج گرد و قال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء الدین محمد بن العمیر از سلیمان خاوری است روشنی طبع سوز و نش  
ر شک ضیاء خورشید خاوری سولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق  
مشاء الیه بالبنان

و عده او آخرین روز است می ترسم که باز  
گویم فردا و باز از سادگی باور کنم  
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اضرار تیره خاک هند سولد  
هند و تانش سیر

من کیستم ز جبر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت بدین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی	
ای کرد ز اخلاط مردم سیرم	از غصه اگر می بخورم می میرم
گیرد چونم دهر گریبان مرا	من نیز گوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی محمد طالب بصفتد علیخان خلف الصدق عسکری علیخان از اولاد سلطان  
میرزا ابن بهرام میرزا حمزه الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکری علیخان را  
نواب آصف جلایه صوبه دار ملک دکن بلخا و اولاد و دنایش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء

ضیاء

ضیاء

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش بر گماشت و میر علی ضیا شهر اورنگ آباد را پسندید  
اکثر اوقات بهار بخا بسر میبرد و در ارم برزاولت نظم گستر می و بیکه پیروی مشغول بود

چون نقش بر دم دنا تو است | و در راه تو جیباست بنم  
چشم ترا منم چشم زین بر داشتیم | خون دل چون لعل باخود از وطن بر داشتیم

ضیائی محمد علی متانی شیت اند بیان پرورش شیتستان سخن نورانی گویند که ما ستم  
یکه زلد و بست و چهار دیر اکبر آباد همیشه می پرداخت و اند عالم کی ضیا جانش خاوار  
میسر را تیره و تار ساخت

شش بیخ بقم آبش رسیده من | که کشکان ترا ذوق خونها اینجاست

### حرف ظاهر جمله

طاهر می دوست از عالی طبعان خط طاهر است و بکسجام کمال علم و فضل  
مدافعتش بر پنج چهارم دو از ده سال بجاویت و خدمت رفته رفته پیشغال داشت  
و هایلون بادشاه او را از هوا خواهان خود می انگاشت

چاکر که نیست مشتاقش در گریبان برکت | هر طرف راهیست که جهان سو جان برکت  
طالب خاجری که در طلب مطالب دقیقه بشعری گوی رسائی فکر از میدان نظم  
سیر بود و دماح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم ابن شاه رخ  
سیر نابود بشنوی گوی و چون گان برای سلطان موزون فرمودی سال در دار العلم  
شیراز بسیر و در سنه اربع و خمیس و ثمانیة مروت

یکه بی روی تو مار از دکانی مشکل است | طبعی دلخ فراق است بجز زهر قاحل است  
در نعمت یگه یستم چندا که آب از سر گذشت | در میت زان روئی آیم که بایم و گل است

طالع میرزا نظام الدین احمد دهلوی برادر میرزا قطب الدین احمد ماکل است و بیادری

فصل

طاهر

طاهر

طاهر

طالب کتب فضائل ۵	
بر سر شورش میاور خاطر پر شور را	میست آسان دست کردن خانه زبیرا
قناعت عالی دار و جودا پارا بدامن کش	ز طفلی رزم بودی پر کشتی تا کجا گردی
طالب میر عبد العلی در اسل سبز واری بود و در شهر لکنه لکنه نوین نمود بملازمت نواب بریان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افزاخت و بروشنی طبع اختر	
طالب نظم راجه انوری ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان سچ تاتیری	نگردد بر طرف هرگز تپ شیر از تابشیری
دست مستم ز تن خاک خولیش	این نیم موضوئے ماند
طاہر از عشیرہ سادات موسوی و طبع طاہر شہر رضامین پاکیزہ محوئے ۵	
خافل از حال خود ای سیمبرت می بینم	مست سنی و ز خود خیمبرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجای نگرم جلاؤ گرت می بینم
رباعی	
ز ان دل بود او ده ام که یارم باشی	آسائیش جان بفرارم باشی
از من بطریق آہ دامن نمکست	چون اتسک همیشه در گناہم باشی
طاہر طالقانی فکر پاکیزہ داش از او نام خوب شعری طاہر و آثار تنوعی از نحو اعی	
کلاش طاہر ۵	
جز لاله لے داغ نشد بخت ہلاکم	
نگر نیست بجز تنگ کسے بر سر خاکم	
طاہر اصلش از ہرات و جلاش قند با است ذلال طاہر کلاش در مذاق الطار	
خوشگواری ۵	
خوش آنکہ بپرسی دل دیوانہ مارا	
روشن کنی از شمع رخت خانہ مارا	
طاہر بہر خاطر توئی سرکاتی بخنائں پاکیزہ بہت می گناشت ویدہ برش در کار	

طالب

طالب

طالب

طالب

طالب

شادمانی ماضی سرشته و آینه نویسی و شست

سرتاقه حمزه تباراج بجای	از ششم دو لم تانه چین اشک و آب
چون نظاره بر خارش گزشتی	که گلگون بریده باز گشته

طاهری از طیب انسان هرات بوده و بعلی سلطان حسین میرزا همگانه سخن بوی  
گرم نموده

ترا بجهت وفا امت بانه توان کرد	چرا که عمری و پیر استیاری نیست
چو سایه بخود اگر در پی تو می انستم	زمن بدین که مرا تیج اختیار نیست
در عشق چو من جوخته در بدری میست	لطیفی که برسانه گل سر در نمیست

طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اس غیر بر این شعر نیامش مسطر است  
چون ترک سرکش من باطلت یاب شود زتاب عارض او مرغ دل کباب شود  
طائف محمد علی چربا و قالی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی  
زبان و دل موافق ساز بنگار هم عاقلان بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن  
نه شبنم ست بگلزار کاسیاب شده دلی که بسته بگل عنایب آب شده  
طبعی از شاعران شهرستان است و زوئی وی طبعی است که کتب از این قلم است  
شرح و دسوزی که عمری از تو پنهان شدم گر گویم دل و گر گویم زبان می جویم  
هر کالاکه سر زار زیر مکر مینے دار و بسینه داعی ناز و روی ناز مینے  
طبعی عبدالم از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولایا بالار نام  
خود جیدی تخلص میکرد و بعد از این طبعی طبعی است

سین اشکم که در دل چگون زده است	تیر آیم بصف چرخ شبنون زده است
لارا از خجالت بچینی داغ دل من	زین چین خیمه برون برده بهامون زده است

طبعی نامش قلام معطفی از موز و نان هندوستان و در جوش خون شباب کمالو





دوش غوغای گمان تو بگویم آما  
مردم از رنگ گدایا که گشت از کوبیت  
خاطر ظفر الدین بدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرج قلوب و بخت ماکشاه بلجونی  
اورا ظفر بر مطلوب قطع

بهتر باش هر چه خواست بکن	نه بزرگی بدار و پدرت
نافه متک را به بدین بمشل	کلین قیاس برین معتبرست

طلعت محمد علی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه  
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و شربت  
اشتغال و روزید و بر ساه بجاگستی عاشق شده بروی تصرف گردید و عنان نظم و نطق  
ملک و دولت بدست میر محمد موسی استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرين و الف با عالم  
بالا اثر شریف برد

تعالی الصدیق حسن متاین بنار من نیز دانرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا  
ظهور ظهیر الدین شمرده نسبت ابن العلی بشرت شفرده دارد و مضامین اعجمیه در سنگ نظم

می آر در بابی

در زیر کلاهش گل لاله بین	زیر پر موذی و خندان بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده سال بین

ظهور ظهیر الدین خلعت قشعی محمد سعود بکار می مست که در سلطنت لکنو بمنصب عالی  
رسید و نواب معتز الدوله افانیه وزیر آن ریاست و در تقسیم و مکرش با قبیله النایه یکوشید  
ظهیر در کنونشو و نماینده از شوق دلی براحت کسب کمالات نوبی انسانی شرافت و نظم  
و شرفاری عالم تقوی بر اقران اخراشتی و از جاشتی تقوی مذاق جان را شیرین دشتی  
و در زمان قیام سلطنت ملک او و محمد نای جلیله مثل انیر الانشائی و صدر امانت وزیر ملک  
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر گری مدرسی حکم نایسی

عالیه که منو نهاد و هشتم ذی القعدة سده اثنین و تسعین بعد الف و المائین تا سرخ  
 از تاج الشانین در نایب اود و آتش مخبر از تاج تو که کسی نماید است و شرح طایر الانشا  
 و نظیر الایمان و اسرار که بلا و اسرار و اجدی از وی یادگار و دانه اسرار و اجدی قطعه  
 بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریقه استخراج اعداد  
 نام نامی و اجد علی شاه خاتم بر و سار ملک اود و سال جلوس شاه و سده تصدیق  
 کتاب بر آورد و دست

آهیم ز سینه تا بسا رفته رفته رفت فطمان می رود در آشکم کبوی او جان رفت از تنش چون قوی پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس کن دست گفتم که بود مثل تو گستا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گستا که بخت من بود	اشکم زد و دید تا به غری رفته رفته رفت این طفل از کجا بجا رفته رفته رفت دیدی که بر نظیر چپا رفته رفته رفت گستا که بود لیک مرا از تو گستا رست گفتم که چون محو تو گستا که هزار است گفتم نظیر خسته جان گستا زلفی رست
--	---

طایر ملا نظیر این طامراد و قنبری که از ستا میرفتا است و نظیر هم و بعضی علوم مثل  
 بیات و هند سه و حساب تنی گری شرا ز سانس طبع بلندش بعرض رسیده و  
 زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میرفتم از دورت اگر نظر میکردم هر چه بر موی تن آماده زخم گهی ست	بیابان در بیابان خویش آواره میکردم تا خضیب که شود خنجر مرهنگان کسی
---	---

### حرف العین المهملة

عاجد اصفهانی در زبان شاه طهاسپانی مستکف صومعه خوش بیانی بود و  
 ارا ابلت سبز بخاطر راه نداشت سرز و خط سبز تو یخته چو باشد

بر سوائی ز مجنون خوشیست با کم نمی بینم ز خود رسواتری امروز در عالم نمی بینم  
 خایده خواجه عبدالرحیم متوطن دلی از احقاد خواجه عبید الله احراست دیوانی چند  
 مدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است

یک پای ایستاده در چرخ سحر سپاین آزاد گیساینده کیست  
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه سخنوری بعد از کامرانی نمی نمود

آه و فریاد که آخر شد از یارب جدا اندام چه بلائیست که چون باقیان آرد آو رفیقان که بعد حشرت درد	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا من جدا اگر یک کنم دیده خونبار جدا دل جدا شد ز من و من شدم از یارب جدا
---	---

عارف موزون طبعیست از ارباب سادست

گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من درو آن باقیاست نرو داز دلم من  
 عارف استرگادی در خوش نگری معروف باو ستار است

مانا خاک پایت از نظر اهل در وقت چندان گریست دیده که دریاگر رفت  
 عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب در پوش  
 طریقه بود در باطنی خوب میگفت و بعد است محافل و اوقات زیور

جهان و هر چه در دست از صغار و کبایا شمیم فیض تو اندای کل همیشه بهار  
 عارف اعظمانی که قتی او حدی با او تعارف داشت و بمعرض فایح در صفا بان دنیا  
 دنی را گذاشت

در قتل من خیالات ایو گانه چیست خون مرا که میطلب این بهانه چیست  
 عارف تبریزی از صاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود و باز  
 دوز نکته دانیست و ساک ساک خوش بیانیست

میکنند مستور صبا آب و تاب عقل را مشرق میاست مغرب آفتاب عقل را

دیده

عادل

عارف

عارف

عارف

عارف

عارف

<p>نیست بارینش ثامن دل و شمع کج سکسکه از قرقی بجان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز دور و گران تنم بنی نال ناپایه معنی تنگ و دلبسته د آب و آینه بگانه وار میگذرم</p>	<p>نبود شعل خورشید بر رخ محبت شرر بر آسمان گر میزد و اختر میگرد آن قوتم نماند که بر بهیسه ز بشکنم مصرعه بر لبه سرو از قدم افشردن بست از بسکه وحشم از آشنائی خویش است</p>
<p>عارف ریخی از پر گویان شاعر شاعر است و بر طریقه قدما و اراما شاعر است و در عهد اکبری بهمن آمد و همسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای بگلزار فته درسته یکزار دوی و پنج راه آخرت پیوسته</p>	
<p>این عمر که از نیمه پست او گذشت در آب و دوساله کشتی اندازمگر</p>	<p>رباعی یاد من چه کنی که شاد و ناستاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
<p>عارف در پهل از شیراز است ز باش در سخن بنی دراز است چه همی که نکر دست باغبان مرا عارف شیرازی بان الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز است بوده و در صفایان آزادانه لباس و لیثان زندگی لب نموده</p>	
<p>خدا از یاد بدین یادگار و سپایان را زوی استی شکستی سوختی ناگامی و فری بسیر گلستان بایاد آن سیمین بین رفتم</p>	<p>که هر سو جلوه گر نیم سپاه لکجا با فرا جواب چیست فردای قیامت او خوازا در آغوش سخن غلطیدم و از خوشی رفتم</p>
<p>عارف گیاهانی از مستحکمان صومعه بنجیه بیانی است غیر شهر حق بعالم هنر لسمون نیست عارف مشهدی بطریقه بنجیه انظم متهدی است</p>	

عارف

عارف عارف

عارف عارف

د

در دهنی پیش کن گویا دل تنگ باش  
آه را بر او از خود آید گویند زنگ باش  
عارف مولانا حمید است از معرکه دزدان برخاسته و بیعت روز معلوم و دقایق  
تمتذیب ظاهر و باطنش آهسته و شیراز مدنی باستعدان معترفند که کرده و مشاعر  
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقع بکمال خوش خطی عینکاشت از زخارف دنیا دی  
بزاوید ترک و تجربه شسته و در شیراز خشت از نیال بسته است . . .

د

د

بازم بسرهوای نگاری قناده است	دیگر مرا همین که چه کاری قناده است
خط نیست گرد عارض آن شرک آفتاب	برگردم زباله غبار سے قناده است

عارف میرزا برایم نام داشت به تنز و پند و ستان آمده بعد سیر و گشت بر جاده معاد  
بوطن خود استقامت قدم گذشت است

از قید بنیادی دل در کلیه ویرانه ام  
سقت همچون رنگ بر خیزد در رختی خاتم  
عارف میرزا آتاعلی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از مادیان حقائق تکلیف سنجی و  
واقفان دقایق سخن پرداز است خط شفیعا و شعرایی خوب می نگاشت و در علم ادب  
و شگای کامل داشت و در عنوان شباب با یکی عزیمت از بوطن محبوب جواب که بلای  
سعله راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاسی علی جمیل فضائل علمی مشغول با ندیس از ان مکان  
مقدس برایم می و حید آباد و در عهد نصیر الدین میرزا باو شاه و موید او در خشت چارالامار  
لکهنوت پیر و زبانی در از دوران شهر بعزت و حکمت گذرانید تا آنکه محمد علی شاه باو شاه  
او در عهد خود و طیفه قوت الایمات از خزانه شاهی برای او معین فرمود و کن بسی برپا بود  
که در سده صدی و تین از آیه شالست حشر از شهر گنجه بخوار از دجانه رحلت نمود روزی  
مولوی سید محمد مجتهد لکهنو بجوی گشت که سنیان بسیار پیش شایع می آیند اینار را بجاوش  
راه نباید داد وی بجوابش گفت که سنیان ریح شیعیان همچنین میگویند حیرانم که بگوید  
که نام کی ازین هر دو دل بید ندارد قتی میرزا لکهنو باطنی کمرانی در بزم آن علی اکبر شیراز

حاضر بود آغا با تشا و اشعار خود زبان کشور ناطق در معجب لب بطق آتشا نمود که پادشاه  
بازمان در علم و فن و فنس ارفع و اعلی است شاعر و دین و رتبه بر شماست

بجولان آرد و بصر استند با و چار ازان پنهان کنم عشق ترا در دل که نمی فهم جلال قدر عارفین که در بزم سخنگویی هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جفا ماندم از روی تو صبر از دل جدا شد لی لیلی بوشی بر بسته سارفت بود معنی فقر ندان سال مراد تو عارف حلقه دایم محبت یک ساله گیر بود مارا بجز با نفع صیاد الفست است داستم ز غلام کاری عارف که در کنش بر کرد و شپیت از می الفت سبوی دل عارف بشوقی وصل پری چهرگان بند کند گردن جان گشت زلف غنبرین پوش نیامدم که در آن نامهربان ز رفت از یادم	ببین گلگون زخون کشم که نیکو محراب را بر و از یاد مستم قصه بخت و دلیل را باستقبال معنی لفظ غالی میکند بار را دل گفت بازبان که زبان میتوان گذشت اگر دین فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال ندانم که دور از آتش باشد که بر چاره اش زنگول و دلهاد را باشد و کم پیشتر بجای وصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود ورنه خیال گلشن کج قفس نبود جز عشق ناتمام می نیمیرس نبود باز آمده است آب محبت بجوی دل ترک وطن نموده زایران بر آیت زیکرانه برام آور و دل افال بند و کس سر و کارم قناده با عجب یکیشم بخونی
---	--

عارف میرزا حسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا نظم جایش بر  
صدر دیوان است

ماه نومرد یک دیده شود روزن را چو دیوانه شکسته زیر باران	شمع مفضل کنم اندم که دل روشن را نتم زیر و ششم از پیر یاران
--	---

عزت  
فانصوح

عاشق عاشق

عاطف

عارف هر وی از معارفین ناطقان هرات و مشایخ خوش ترهات است به  
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است ترسم کم اظهار یکبار بر رخسار  
 عاشق ابو انخیر مرقدی بود و بجا معیت علوم و فغان زرد سلاطین عصر تبار  
 عظمت و سر بلندی سیج و تحسین و تسمایه سن و طمش ازین چار سوست و فوت عاشق  
 تاریخ وفات اوست و در شان از بر خود طایر جهان گفته

کلی نیست بطبع ترجیح بر و را از آبش حمام گردد در سق است	کلی نیست بطبع ترجیح بر و را از آبش حمام گردد در سق است
---	---

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در نحو گوئی طویل اللسان  
می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا قطره اشک ست گوئی ناصر دولت مرا  
عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم ست طبعش موزون و خطش  
خوش و کلامش منظم زاید برین حالتش خبر معلومست

کشمرد و در زکست سرست مهبائی دگر  
عاشق کجحرارفته دل در بلا بسته  
کعبه و تجانه زو بر هم ز آئینش پیرس  
دلکم فدای نگاهت فخر درین مدار

حاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد محمد و سلم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده  
خواجہ عبید اللہ خان والدش محمد شاه و دشا بدویانی صوبہ مالوہ عزت افزوہ و  
ہنگام عزل ازان عہدہ خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بنیل نواب  
آنجناہ زوہ و بعد استعفا دست ظل نظام الدولہ ناصر جنگ بودہ بامتیاہ گذر نہیدہ  
بعد شہادت نظام الدولہ از اولاد گاہا سوسہ شاہ جہان آباد رحلت کشیدہ و با نجات وطن  
گزیدہ و او از نایبہائی عشر بوعلی سیدت



پیش من گری نباشد سیرم از دروغ بخت  
شیشه چون خالی شود پیر شود پیاپی نام  
عاشق میر کرم آمد مخاطبه عاقل خان خلعت نواب شکوه خان عالمگیر  
و ابن البنیت نواب عاقل خان راز نیست فضا کل و کمالات و نسبت بذاتش  
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار  
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیاد بود  
این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود  
عاشق میر کلان خان کابل کلاش در تنخیر قلوب سحر با ملی است اولاد که پادشاه دولت  
و وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام مخلص است و بعد رها  
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد عاشق مخلص خوشتر  
نیز است

که فرم گر بجهان نام مسلمان باشد	گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد
یگانیزه و از مر آن در گذشت ایم	برگاهه باریق بر ابر گذشت ایم
اینست سرگذشت که از سر گذشت ایم	عاشق بکوی یار ز احوال ما پیرس

عاشق حسین قیطان خلعت آقا علیخان عظیم آبادی بلخی سوزون دنگری نیکو دوست  
و تذکره شعر استی بر شتر عشق بکمال بسط حال و مقال مخوران نگاشت نواب عبیدی خان  
از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بهاد شاه بهادر بخت شاه جهان آباد رسیده  
زنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بهاد شاه عالمگیر ثانی زده بختاب  
نوابی و فانی و بهادری و عهده نظامت فرس ناموری بر انگشت و بعد وفاتش خلفه  
او نواب عسکر خان بهادر و محمد شاه عالمگیر ثانی بهر ساد و کامرانی بجای پرست ما انگ  
بتعالیب زمان بیکم سلاطین هند ویشان اسوال و استعیه آلات الوفش بنده و قرق در آمد  
و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بر خرم منکر کی از ان عسکر رخت سفر آخرت بست



<p>جان خود کرده ام فدای کوی دل پر درد و چشمم خرم داری</p>	<p>که نشد بجز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بس</p>
<p>حاجی شمع علی از سکنه محله قاضی پور و بلگرام بود و شاطط بعش غمختیان نبات را بدین آیین هر صفت می نمود بگوشه ایستار چو گل میدخوش جای آن ترک شکر که ز نذاو ک بیدار حاصی امشب ای تو تا زام قوم کایته از موز و نان لکنه قوتی گفتار و شیرین گایتم از زمره نشیان نوابین زمین اندر له سعادت عیخان بهادر وزیر الماک فرما و روانی ملک از دیوده دیوانش باشعار لطافت شعرا نمود و سه</p>	
<p>تا نظر جانب زلف و رخ یارست مرا جلوه کرد ز نظر شوق بعد حسن و صفا چون بهشت آبرو این دیده تر آب را آن در کیمیا ز سیل گر یام شادان شود غیر خطبت که در نظر بر رخ تست جلوه گر</p>	<p>با گل و سبیل فروز و غنیمت چاکرست مرا هر کجائی نگر خم لب و یارست مرا آب نامی کرد کوثر را و کوثر آب را دوست دار و آب گوهر را و گوهر آب را بر گل ترکسی ندید سبزه نو دمیده را</p>
<p>حاصی مردی آزاد بود و قلندرانه بر می نمود</p>	
<p>است که از چشم تر فروزیزد این چشمست که برای شکر</p>	<p>الشم از جگر فروزیزد یارهای جگر فروزیزد</p>
<p>حاضر میرزین العابدین مغفورست و قلندر امن آباد از صفات لاهور از استعدا طلب علوم است از تلامذه عالی نسب جهان و جدان سهرندی معروف بمیر معصوم و تنش رسا و طبعش عطر سا و در صین شهاب جلالش از دایره نیاسه دیوانه اش بهادر گرفتار آسمان یارب مکن پرزده را خاک زده</p>	

عاشق

عاشق

عاشق

عاشق

دست

دست

دست

دست

حافل خواب محمود قتل سونی چو باز افتاد و شبح احمد با هم زنده و قتل و بختی  
 او بکشته بختی را کفیل جدا اعلایش در هندوستان سیده و بقصع سونی پشت بنوازی را  
 در بل توطن گزید و مائل با نجا سوله شد و حافل در بلنگه گردید و زنی بملازمت محمد شمس  
 شاه سوزمان سائید و بعد بختی آن سلسله با پامن از نو کشید اصابع ظلم از یکم شهرت  
 میگرفت و با سرانج الدین علیخان آمد و بطریق احمد میرفت در اشعار بجا کاه از و بود  
 و کبیت و اشعار که همارت تمامه داشت و در شمس و در بعدین و بایه و الف کاتب قنسا  
 رقم عدم بر منقود وجود شمس شمس

امروز سر زلفت تو در دست قریبیت	ای دانی که این قرعه بنام دیگر افتاد
بشیر انیکه گردیدم شهید باز خوش چنان	چرا خان ستان چشم غزالان بر مزارین
بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی بلابو	بدان ماند که در جنگ ست بوی آبجری

حافل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلاهش رملین مرقی بملازمت نواب نظام الملک  
 بهادر نظام ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داد و در

بسکه با مبارز تجرد کرم می جویشیم ما	چون نوا پیرانین کیمیا رمی بپوشیم ما
نمود از قنولی مادر خاسی ما	دیوار شد بلند می دست و دغانی ما
مرده هم مشت خاک بخیل و	تا کجا استیاج همراست
میان یازده صحرای عابد بود دست کشیدیم	ندانیم تا کجا خواهد کشید این خادمه میم

عاکفی از عاکفان شهر گیان بود و بعلوم هیئت و نجوم خاطرش را میلان ست

### رباعی

ای دل چه باستان چو هسته گیر	بلیخ طریقت بسوزد از هسته گیر
آهنگه بران سبزه شبنم چو شبنم	نشت سوزد باند و برنشت گیر

عالی قتلانی عذاب الیمانی مست بعلوم فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

بدخشان بر تنه عالی رسیده تا پنج وفات اجماعت میزد از بلقیس زمان رفت  
استخران نموده دزدی وافر در صددش رنوده رباعی

عاشق شبت وصل یار بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در اتر شود بر دوز	بر دامن شب سیاهی دیده خویش

عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشارک الیه  
باینان شعر از زمان خود بوده

عمر گر کوتاه باشد دل بزان یار بند  
میرسد تا دهن خشرین طناب زندگی  
عامل ملا عامل یعنی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصالب گدشت بعل بحر طلال لغت  
و سخن قلوب عالی گشت

از گرمی مرا اگر بپسته و اشود	گشتگی بدان من آسیا شود
خوش میدید بجایه مستانه کام خویش	این سر و دار و آب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغری کشاده شد	انگور تا بپیده شد از ناک باده شد
چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند	قطع پویند از دوسر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دسی	از گرد دامن تو برد خیش غلغل

عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در صدد بلغاء شعر آورده مورد تفضلات  
شاه عباس ماضی بود بهین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود پایان کار بهند وستان رخت  
کشید و از گلستان دولت امرای همدگل مراد چیده

جز حرف قلم آن بت بد خو نمیکنند  
با من سخن بجز چشم آبرو نمیکنند  
عبدالحق در سادات قم معصوم و محبوب است فخرش محمود و کلامش مرغوب را

در مرتبه عالی چون ست و نه چند	در خانه ملحق زادی قد ریشند
هر لاولدی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزندان

ناله

فصل

ناله

ناله

عبد الرحمن

عبد الرحمن خلفت شیخ کمال الدین محمد فقیر این شیخ عمده فضل ثابت الدنیا آبادی هست  
متصف بطلع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی با سیر غلام علی آزاد و محبتی داشت  
بجگام بارش باران این رباعی میر موصوف بجا داشت رباعی

عبد الرزاق

عبد الصمد

عبد العزیز

عبد الکرم

عبد العزیز

از گرمی شوق محبت ای کان کرم  
دیگر نتوانم که رسم بردار تو  
بجگام خویش تن جام شد کوی دارم  
پر تو شمع بجلی سحر سازد کوه را

جوشید زابر دیده باران الم  
سندره کوئی هست سیل شکم  
کی از عشق علی مرقعی چشم تری دارم  
خواب بگلین از خیالش نور چشم می شود

عبد الرزاق از ذل ربایان مانع  
خطابین که فلک بر رخ و نوحه نوشت  
خورشید بیند گیش میداد خطی  
عبد الصمد از علیای با علم و عمل

عبد الرحمن مدینه چنان بر این فن بست  
بر گل رستم بنفشه ناکاه نوشت  
کافند کمرش نبود در باره تو هست  
شیخ بنامش تالیف نمود رباعی

آتش که خون دلم آسان میرخت  
معلوم نمی شد که چه مذہب دارد

خونها همه از خنجر شرکان میرخت  
خون دل کافر و مسلمان میرخت

عبد العزیز خان والی سمرقند است کلاش علی امزیب از گلشن  
بر و در کوه و صحرا لاله را یک یک تاشان  
عبد الکرم مولانا عبدالکریم برادر انیسی شاه و خط نستعلیق درست می نوشت  
حسن اخلاقش جلی و درویشی در سرشت بساط زندگی در کوی سلطه بایه جلای عشر درویش  
ترا در دیده جادادم که از مردم نهان بپا  
عبد العزیز خلف ملا عشرتی اصقمانی مستحق اطعش و رضا نظر بخوانی  
بنجامش دم و این گنم بهانه خویش  
که هست بودم و کردم خیال خانی خویش

عبد العزیز خان والی سمرقند است کلاش علی امزیب از گلشن  
بر و در کوه و صحرا لاله را یک یک تاشان  
عبد الکرم مولانا عبدالکریم برادر انیسی شاه و خط نستعلیق درست می نوشت  
حسن اخلاقش جلی و درویشی در سرشت بساط زندگی در کوی سلطه بایه جلای عشر درویش  
ترا در دیده جادادم که از مردم نهان بپا  
عبد العزیز خلف ملا عشرتی اصقمانی مستحق اطعش و رضا نظر بخوانی  
بنجامش دم و این گنم بهانه خویش  
که هست بودم و کردم خیال خانی خویش

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در عبادت و شویبانی رباعی

هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب آتش دارد
از خوشی تنی شو که بمقتضی و در	اینجا صد فحیاب گویند دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریقت طبع لطیف مزاج نکته پرداز و شیوا بسیار  
و دلماسی آمل ذوق و زاهد است

شب بامه در بخت نیستیم ... اما نه شست نه شستیم  
عبدی جناب دلی و لوجه داشت راه و رسم و قیقتی زیانگویی بند شست در شست  
خوش چین آهنگ برداشت

خضر بود زنده و زبانه عشق	چشمه خیزان طلب از غیر عشق
شادی دل جز بزم نایبیت	وای بر آن دل که گرفتار نیست
عاشق جوان بجان زنده است	کشته عشق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بفرده فیسی از حضور شاه طهاسپ نامور بود و بهارت فن سیاق  
و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دو بار به تیغ خسته می طبعی گشت  
و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

منکه از تبیع بیم صد گره در کار خویش ... بهر که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش  
عبدی گیلانی درویش صوفی صافی مشرب است از آلالش فیومی طاهر و در علم  
عروض و قافیه و مباحثی ماهر است شی مثال در سیر و سیاحت راجح سکون بسر برده  
بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فاضل الانوار با حسن ابدال بقیه انقاس ستار

الشمس و ده

کشته لب چون زنی محل آن ماه روم ... آبا ز آبله یک چشم و راه روم  
عقیق نامش میرزا عبدالعزیز موز و نان ایران خاسته و بخوش خلق و خوش گفتاری

عبدالمیرزا

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

## دخوش کرداری آریسته است

سیل افتادوست از پانها خرابم کردوست	خور و صد خونا به آتش بکجا بم کردوست
یکی توان زاب بگل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کردوست

عدلی محاسن لاله جی خاتمه قوم کایته متوطن دارالرایه کله نوست میرزا محمد حسین قنیل  
و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک حلالیق دنیا و یہ گفته زیارت  
معابد خور و نهاد و ورکی از انما جان داد و دیوان و شنوایش بدست اہل شوق و کلام  
بزرگان برباب ذوق افتادوست

صنیر چو زلف و دو مار اشکست بست کشتاد	بهر خنی دل را را شکست بست کشتاد
کوئی یارست چمن شور ہزاران از من	سینہ از دواغ نمش شک گلستان از من
دو تان از منست و دو تان سنان سبزینگی	سنان پر سینہ لدلی تر شاہد و تان جان حسین

عنداری بہہ شاہ عباس ماضی عذر دیندہ سخن را بگلگونہ بکات نریا آری و تفقہ شامی  
شاہ مقاصدش آریست

با آنکہ چو میر جو قابی	دارم میر سہ کردوست
دارم سر آنکہ چون سدا	از دیو قدم کنم بسویت

عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبعیت او بیان اعراب با موزونی توایان سے  
گذر گاؤ خدنگ غنہ اوست دل مار از یارت سے توان کرد  
عرب اسفہانی ست در مہبتان الفاظ و معانی امر القیس شمسے رہا سے

در شوق تو جہ بودی غم دارم	وز دست غمت دیدہ پر غم دارم
بنشہ بجا کس تر سخن شب و روز	چون ماتیان ہمیشہ با تم دارم

عرب کہ میر شاہ نام داشت و در سیادت رضویہ معرود گردیدہ آہنگ سخن برائے  
او در سراق و حجاز رسیدہ

و

و

عنداری

عنداری

عنداری

عنداری



بنوی از تفاقمهای او نومید نشدند که از شرمندگی گریه و پیامها نمیگردد  
 عرشی طلماسپ قلی از اگر ادیر و سر بر صندلی کشیده و کرسی شعر را بر سرش  
 رسانیده و گو که یعنی مرفعه زاده دختر جمیل میرزا خلف شاه طلماسپ خانی بوده  
 که بنیدمگی دو از ده هزار بیت موزون نموده و لایحه‌ای تخلف داشت و بعد استوا  
 زیر عرش شاعری با اختیار عرشی همی را گذاشت

آنکس که زیر تخت نظر کرد برش	زان پیشتر که کشته شود غنایا گرفت
بمن نداده کمال محمدی ایزد	ولیکه مریم و اصفا بولبیست
از تو آموخته این کشیده خیال تو مگر	که نیاید بدکم تا جگر م خون بکشد
اگر زنده ایم بی تو با جای طعن نیست	بوی ترا از باد صبا می توان شنید
بانی تو دیدم از فرخس پوش کرد و ایم	تارفته نظاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد بن ابرارادی خلف میر عبداللہ شکیل رقم ست و هر دو در میدان  
 کتابت خط نستعلیق برستی و درستی نیز قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاه جهان  
 با شاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه با تالیتی برگاشت و با وجود  
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال غایب که  
 داشت داشت و نه از ان از سر کار عالمگیری و چه قلیلی که معین شد بران قناعت  
 گزید و درسی از دیاد که ممکن بود از زاویه او کل قدم بیرون کشید چون سنین عمرش بود  
 سال سید در مشاهدی و تعین و الف طاهر و جوش سوی عرشی بن پیوست

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار است	کلید قفل دل تا بتسم یار است
سایه خفتی پروانه بشیر زین نیست	که روی شمع نمایند و سوزن ندیند
چاک نیست سینه را که بوقت رفوزون	صد قطره خون ز دیده سوزن فرو بکشد
اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	از ان پرست که از پرویز بر فرادی آید

محمّدی

بدرست نظر کرده در

محمّدی

خدا نگ غمزه اور است پر دم آرد بنامی جمال خود و در زینت نیست حسن پایش ایتم و او در کمال می کشد	چو طائر یک گشت قصد آشیای خویش سری زده آن تو میگویم و میرقصم من درین جادی ترقی از منزل بدویم
عرفان سلطان ابو سعید سجاده نشین شاه فضل اند خلت میر سید محمد کاظمی تبریز کالی بود عمری تجارده و زیانعت صرف نمود و کاشت ریزه امیر الهی و واقف دقایق حقائق معرفت الهی شیت و اصلان کامل و کمال و مهمل معده و دسال و دسال و اربعین و دمایه و اله بود و میر غلام علی آزاد بگرامی رخ تاربخ و فاش گفت شیت	
ان شاه ابو سعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید	شد منزل آن سید اکمل فردوس تا ریخ نوشتم بر ثون القروین
و ان سجاده زین عرفان در بانی معرفت چنین بنفش ترتیب من برو سابق عیسا سازید	
رباعی	
دیر و ذکر دل بخت نکشاید امروز شنیدم انالی می گفت	سپید گویان برون شل ز خانه گلها بگ و گرش خور و توانه
عرفان میر عرفان از عارفان و قائل معانی و بیان نژاد و پوش خاک پاک طهران است تاقیاست لب خیا زو کشاید جهان یک بغل تنگ ترا هر کرد در آغوش کشید عرفان نامش قدیر او مولد و منشایش خط الهیانه بود و بر کش و دوزی کسب و جوه معاش مینمود و زبان جز بنحان پر مغز عرفان نمی کشود کلاش گوئی سیری بود که دل در و دندان سر بود	
پیش از ان که ز گردا و فتنه ویرانت کنند انچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر	و امن افشان از غبار جسم تا جانت کنند بر کجایه اشوی و در دیده پیمانت کنند

با ضعیفان هر که گری گرفتار میگردد  
 دانه پرور باش تا خورشید تابانیت بگذرد  
 عمری که با نگر از زمره تبریدیان است و معرفت کند سخن سزاواران همت کما لکری  
 و تشبیه کمال رسانید و بیان هر روز و نظم را به سبوت می کشید یکصد و سی قصیده در پنج  
 شاه طماح سپاسی گفته و در ششوی گوی و چو چکان گنهای لطافت سفته این ایات نصبت  
 است از ان ششوی است اگر چه در بهارستان جامی منسوب به اکبری هروی

چون گوی سپر گریستی	سپیدان سپیدان چو گوی جستی
هرگاه که در عرق شدی عرق	پاران بودی و در میان برق
سنگ که ز سرم اوینکست	پینای سپر راشکستی

عریان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیانی سپید و تابشادر ملک هند  
 بهم رسید بحال طبعش و ایم در گهر بازی و کلام پاکیزه اش از بخت و کلفت جاری  
 نه هر فیکه بر گوش اید از لب فلشن افتد  
 که از صد قطره فیسان کی در زمین افتد  
 نظر بر آیه عرش خوشی می توان گفتن  
 سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

عزتی میرزا خان شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته و لش با تش مشق  
 خوب رویان الفاظ و معانی برشته و اولاً لشکر نویس اله در دیان حاکم فارس بود پس  
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع و وزارت ایران عزتش افزود و بعد زمانی دل از زخافت  
 این دار مزخرف برگزیده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیع  
 در شهید مقدس از نو آگزیده به اینجا باجل موعود جان داد

شاید کی نبی با رسالت دعا می ما	شادیم از ربانی مرغان هم نفس
چون من کسی بکام دل رود کما نیست	نی صبر و بی قرار نه امید وصل یار
این واقعه افسانه بشوهای دراز است	شرح دل و آن زلف بیکدم توان گفت
بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت	متلح هستیم از گریه و دادم سوخت

نیا فتم که غناب بود و رعایا الطفت چهره یکه بر سر داغ سبک گزینم	مرا قسیم و خوشنم بود با هم سوخت از سوز دل غمیله داغ و گزینم
---	--

پرتشان ساز زلف شکوه جلوه مکن	رباعی	مرا قسیم و خوشنم بود با هم سوخت از سوز دل غمیله داغ و گزینم
------------------------------	-------	--

هرگاه که بگوشت گلشن کزدم کردند حریفان همه گل مردمن	رباعی	گل دیدم و منم تر از سیون کزدم من خون دل از دیده دامن کزدم
---	-------	--

عزالدین از سادات سوز شروان است خندنگ خشم تو از غمبت زمین پوست	رباعی	دور نه دل از سکنه ز زنگ بود آینه دولت نیدار آخر ز نو و آینه
--	-------	--

عزالدین از سادات سوز شروان است خندنگ خشم تو از غمبت زمین پوست	رباعی	دور نه دل از سکنه ز زنگ بود آینه دولت نیدار آخر ز نو و آینه
--	-------	--

حسن خوبان رزوق دیگر فرو داینه را سوختم چون بجهنم تیز آتش آینه را	رباعی	دولت نیدار آخر ز نو و آینه دولت نیدار آخر ز نو و آینه
---	-------	--

گرچه پیش از زلف رویش و کار می بود و کفش آینه را عزالت نیدار می بود	رباعی	دولت نیدار آخر ز نو و آینه دولت نیدار آخر ز نو و آینه
---	-------	--

عزالدین از سادات سوز شروان است خندنگ خشم تو از غمبت زمین پوست	رباعی	دولت نیدار آخر ز نو و آینه دولت نیدار آخر ز نو و آینه
--	-------	--

هر ساعنی گرفته ام با تو شی دل بی رخت از دیده تر میریزد  
عزیزی از سادات کرام شه مقدس یکا شان بوده وقتی با وحی عزت خلقی  
حاصل نموده رباعی

از خون جگر چه دگامی شستیم	رخساز خون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و راز رخ تو	کز در کاب و دیده سیاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین این مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید  
مولوی غلام محمد فانی متوطن قصبه امیثی از توابع بیت السلطنت کهنوت مستجمع  
صفیات حمیده و معدن اینلاق پسندیده و ذهنش وقاد و طبعش نقاد فکرش سلیم و متدبر  
نیکیست و سلیقه اش در نظم و شعر فارسی دارد و درست مضامین کلامش متین و بدش  
عبادتش حقیقت یکی از تیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترنجی قدس سره  
میرسد بیکاب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بجای اکر آباد رسیده و بنا نسب  
سترگ ممتاز گردیده و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خت بلکون کشیده و قصبه  
امیثی متوطن گردیده و تولد عزیز در سنه احدی و در بعین و ماقین بعد الالف است که کرامت سعادت  
اقتدار از ان خبر رسیده بعد من تخریر کتاب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از  
علمای غریبی نقل شده که هنوز نوده و بلاش وجود معاش سری نهند و بتوجه حکام انگلیسی  
بسیل التدریج بعد به جلیل امارت انشاء رزیدنی و حیف کشتری میرسد و در به حکام  
به حکام شورش و فساد دهند سلامت و را اعتزال دیده پاکوشه عزلت میکشد اینک در  
گه نوموجود است و در عداد اعزّه انجمن است

مطلح لطیف و غنای پیوسته بیک چنین است	یافتم در بیت ابر و صنعت اخید اورا
کرد کاری بی سر و سامانم اندر جنون	رفتم از سبوی شره و دشت جنون آیا در ا
تبر من را به آن مریه جگر من است	ز سببش گریه عرش برین سنت است

دوستان بت شهیدان زیر پای میگرد نور عالم تاب سیدار و شهاب لب جهم صاف طینت را پر و بالی است نهال نظر	انچه با مرده صد ساله سیجا میکرد مهر و ماه آمد بدو و ساقیم القاب بام بهر صید مرغ دل شامین بود در غاب بام
--	---

عزیز ملا عزیز الله خلف ملا مبارک عظیم آبادی است و در سرکار زیب النسا یکم بت  
حاکمیه بادشاه عزیز تالیفی و ادو ستادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و  
در فنون حکمیه بکمال کمال و در آن

ساقی خوش چشم مارامونس مجلس کند  
عزیز بهمانی عزیز مصر بهمانی و ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی است  
شب که از کوچه نو آشفته بوی آب بوم  
عزیز بهمانی دیگر و بهمانی دل شائقان را در کلامش عزیز تر در موسیقی و لایحه و شایسته  
و آهنگ دلکش و بهمانی و بهمانی بجا شایسته

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بمانی  
بر آید همچو زگر از زمین چشمه تاشانی

عزیز می سنی از مردم قزوين است و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق  
فرد بود در عهد اکبری بهمن و رود نمود چندی بهمنی گری اشتغال دیوانی نامور گردید

بعد از آن نظم و نسق منسل اشتغال و رزید بایان کار در پای حساب آمده از کشکشی  
شکوه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و شوق نقش قابل دید و شنید است

سبزه خط رسته از لعل لب آب آب تاب  
ز آنکه دایم بخور و از چشمه خورشید آب

عزیزی میر عزیز رسادات قزوین محدود و در عصر شاه عباس ماضی بر قاف  
قاضی اشرف جهان بود و صحبت قاضی که از قضای فارس است و نظم فنی را بود

و از خدمت در ویش در یکی هم استفاده نمود و با کتاب بنجید و بیانی و سلاست لسانی  
ازین اعلام عزیز و لها گردیده و بجا سخن شهرت یافت و در سنه تس و ستین و تسهائیه

بجوار عزیز مقتدر شرافت سه

باز از تازه گل سینه بکارست مرا	خار خار بجبهه در دل نازست مرا
بزم ترتیب دبی باده چوبینا دست کنی	چشمم ارم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهای یون بادشاه بود در جمیع  
معارضات گوی سبقت از اقران و امثال میر بود با اقتضای اولوالعزمی که در طبیعت  
داشت با همایون بادشاه مرتبه اولی و کرامت بعد از خلیفه ای ممتاز و معالفت  
افراشت و در جنگ اخیر منظم و امیر و چون گردید و جلیل و تا اسیر از محبس گریخته خود را  
بر بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در شش اتین و مشرب و تسعایه بعالم قدس  
منتقل گردیده

چنان خودمدم از دوری آن نگذار شب	که هر دم گریه بار وید بانی اختیار شب
چنین که خونی گریه نامشائی تو	هلاک میکند آنقدر جدائی تو

عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرام است موزون طبع و سخن و خجسته کلام

ترگشت تا بوقت لب از زبان ما	آب حیات جوشش نداد و زبان ما
گل پر بلبل نباید رخ میکوسه ترا	بلبل از دور و محبت نگر در روی ترا
می شد رو بر و نگاه ما را	که مهر او بود از راه ما را
نیاید بر سر آن ماه و مهفته	بشره عسکری یک ماه ما را
شب است پایانی نه آغاز شب	بفرای قیامت هست آبستن گرامت

عشرت نامش جکیش از بر همه کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیف  
عشرت اگیز و دلپذیر و بی بلا زمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام میر و بختی  
بجاکری سرکار نواب مومن الدوله محمد اسحاق خان بهادر و روزها شب آورد و آخر الامر  
پروا نیست بخی خان دیوان خالصه شرقیه بقانون گوی تمام خطه کشمیر و از گشت و قبیه

سمر در وطن بخار غیبی خاطر گدازیده و از هیچ بن دزدک شد

دست از لاله بیکر زمین است

پانی دیوانہ دست کیسے

من لی سرو یا قطع کنید

رسمت شوقم پور میں جیت

عشیرتی اصفهانی از صمد رشیدان عشره کبر و شیوه ایالی نسبت به ذی آب دانه اس  
بهستان کشید و بعد شتر و قترج بقصد شمس مقدس روان گردیدند تا در طریق  
از دست قطاع الطریق یا بطریق آخرت کشیدند

تو با قیاس بچنگشت باغ و من از رشک  
دلی پر آلم چون دست باغبان آرم

عشرتی دادکمان میزن! اندیشه کن      بردنی می برد و بافتنی سے بازو

عشرتی یزدی: ساز سادات نظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اہم

از اعلام و در خاک گریه از وطن برسد از خوش گشتاری و دلهای بزم آرا با در سخن را

عشرتی می بخشید که از نقد مائت شصتی هفت که در روزی سال از عشرت سدا

سروان شتافت در نشه عشا با عذر از دست عاقلان و انانسه

فہمبشتر جس نے نرائیوت

دوستان در لوتستان چون غمزم غمخور کشیدید  
اول از ماران دور افتاد با هم کشیدید

عشق غلام حضرت نام لکھنؤ، از شاگردان میرزا محمد حسن قصبی است کہ در یافتن این

عشق بازی وی لوسیل سے

بر حقايق و غيبات مستتر

فتنة زواله وتمدده

نور عشق کے زندہ مشہور

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله بن محمد بن شاهنشاهی

[illegible]

وہ وقتائقہائی ازان سے



اگر کردی فلک بر سر بخت گشایش	چو نهادی زیر سر زین کلاهش
دشانت اندازوی سنگی که گشایش	پس ز خنجر سگوان شکستش

عطا ابرقده ای از یاد است ای قوه و پند شاه عباس ماضی از گره سخن پشوده بود  
برخی این جوهر فرور از عطیه طبعش عمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر طالعصر است  
گمان پرده سه

آدمان مریدانه را از داغ باز گیند بادشاه حسن آمد شهر را بزمین کنید  
عطا احسان حسین از نو زمان شهر بر بی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و شعر  
فارسی می فرمود و عمارت علم طلب هم می نمود

از نور احمدی دل و جانم منور است	از نو مرا وظیفه نصرت پیوست
واجب بود فدای سخن گفتش عطا	هر کس که او رسول خدا را شناسد
نهاد احمد آمدی با تو سخنها گفتی سب	پیش ازین من با خیالت گفتگوی دواشم
گریه بی اختیارم کرد در سوای عطا	در نه در بزم نکویان آبروی دواشم

عطا محمد عطا وطنش شهر امرو به مضافت مراد آباد از توابع دلی است ز شاگردان میرزا  
عبدالقادر بیدل و میرزا ابرار خاںش توجه دلی روزی میرزا قلندرانی دیاض کلام از پی  
خو و بعطا عطا فرمود وی در تسکینش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاه جهان آباد  
می بود و در هفتاد و سه سنه ششین و نایه بعد الا لفت جناح طیران بهوائی عالم بالا گشت و سه  
شب بیاد و روش از طوفان اشک دیده ماد و پشت در یاد نظر

بیدل شه تسلیم کمال هر فن	از گوشه چشم تا نظردشت بمن
از روی عنایت ز حکدان و بیار	فرمود مرا وزارت ملک سخن

عطا را نامش نعیم و در پنج مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطرین

و طبله دیوانش مشک ریز رباعی

اگر گشته خجل آب حیات و حشمت	ببر و از قد و نماز رخ و سیم از بدست
صاحب نظری که است تا درنگرد	صدی و نوبت ضرورت بر پیرمنت

تخلیفات عمر قندری از زمان موزون طبع بشیرین سخن اسرودت و بحسب صورت و سیرت

موصوف بود

مگور و با عی شوق از طغیان عالم غمی دارد  
که با شوق گشتن در سوا شدن نغمه عالمی دارد  
عظیم مولوی فضل عظیمی خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر اباست  
متصف بفضیلت طبعی سخن شی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی حملش از  
قبضه بادون بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و علوم عقلیه  
و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی صاحب  
جلیله چهره افروخته هر چند فروغ حسین شمع انجمن بر او تافته لکن با جمال تجرد و قلقتش از  
در انجای ایستاد مناسب مقام اینجا است بکارش نافذ

در فتن دل دادن او ستادیم ما	فرشته مجنون و فتنه یار ما
ز بخت خویش گنم شکوه یا ز چرخ کبود	فلکده هست که دور از دیار و یار ما
و حسد و در طرف بلا که گرفتار ما	ز بسین شکل و مردن شده دشوار ما
رفت آن عهد که بیا رخ می گفتیم	گفتگوی ست کنون با در و دیوار ما
قلعت مدح و پوشید کنون آنکه مدام	چاک می ساخت بیا و تو گریه با ما
کادم از سلمان گذشت در دم از زبان گذشت	گر بود سنگین ببردن میتوان از جان گذشت
عظیم مرد و فتاد دست نعلش او تنها	ز بسیکسی بسترش یار و آشنائی نیست
جانش ز تن برون شد و شمشیرش شاده ماند	این مرده را اگر مرض انتظار بود
آز عظیم آه چه پرسه که مر او را ز غمت	برق در خرمن و آتش بگشتان افتاد



علاء الدین به ستمانی ابو الکلام در کمال الدین احمد بن محمد میانجی از اعاظم علمای اصفهان از تفرید  
 سناطین جتائی بود و سن پانزده و ساکن طارست سیلطان وقت اختیار نمود و با کجا  
 بنده از جنایات زبانی را در در پر و پس بر کتب تعلیمات گنبد اندک ادوات در بند  
 بخند شش تو را الدین بنده از حسن کسری رسید و بعد از جنایات شایسته بی از پادشاه و دست  
 گردید و در خانقاه کما که یکصد و چهل بار بعین کشید و آخر به بی احترامی و بی ادبانه بنده  
 و هفت سال زندست و نشین و سبها به جوار رحمت ایزدی آرسید و بقریب هزار و شصت  
 قطب زمان محمدا الدین عبدالوهاب قدس سره نیز از زمین خواجید با شعی

عند خانه اگر بطاعت آید کنی	این زمان محمود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطیف آزادی	زبان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الملک مرثی شو شری سبب دون رتبه اش سخن پر و دانی و سخن پر و دانی از فضل  
 بی نظیر و علماء محاریر و دو منصب تعلیم شاهزاده و عمید جمیع طبقات شاهجهان پادشاه  
 باستان می بود و منصب و انوار الهدی در البیاض و مصرط و وسیط و اثبات و جیب  
 و غیره از تصانیف و سبب و غنای خیلی خوش و نیکو نامی

امیر چشم تو بر بستر خواب کند	زلف تو بر وز میره متاب کند
در راه کس بسوی خراب آید	چرخ چشم تو کو پشت بخراب کند

علاوی میر محمد طاهر که شانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت و یون  
 مایه انواع نظم که هشتاد و یکم بعالم علاوی گذاشت

بتر بتم می رنجی که کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیاسم این ست
شمید هیچ تفانی نموده و سبب را	که بی نیازم و بی مر و قهر این ست
تألب نعل تو شد بوسه فریب پوشم	یز زبان نهی ملتبه نیست که نیست
نی هیچ باد شامی و اور گم آرزوست	بمخون طفل مشریم و سنگم آرزوست

دویم چشمش هم آهوی دگر داشت	دو چشمش چشمش گوی دگر داشت
گل آبرخش بلبل بید و چو نسبت	اورنگ دگر بوی دگر خوشی دگر داشت
پیش مهر رخست خستاده صبح	چون چراغ نیست بیکاره صبح
مهر غلغلیت بی زحمت پیدا	از گریه بکن پاره یار و صبح
ز جویان تو بستم تشنه نوید از میدان	مهر خواهم برده حیرت دیده بیدار میدان
از بان ناله درود و نام تو می شنید	بشیر کفر زلفی گشتام ز نار میدان
بشوی قامت سرو می کرد در میانه میر قصد	که بینا بخود از حیرت شد و چانه میر قصد
خرامش از دعوت رشک ایما می ساخت	خستم آبله پیش بد حیرت در خانه میر قصد
رم نثار دبی رسیده مگر	رام گردیده آرسیده مگر
میکنند بی نقاب جلوه گر	باشق خویش را ندیده مگر
مضطرب بر طرف نظاره کند	مضطرب دل از نقش پرین مگر
آهیم جناب دار فلک را از پا کنند	در آرزوی ناله مستانه ام هنوز
سرسوق رم جبرق دهبار مسند غم	از وحشت نگاه تو بگزارم هنوز
و جلوه دات نه ساز باله و نقاب خجل	تیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل
را کم کسی نمی شود و خوشی صید گاه تو	شوخی برق میکشید غیاثیه نگاه تو
شو بهار و جوش گل طرب غار و کیف مل	گریه بای بای من خسته و قاه قاه تو
برکت رسید جانم از راه انتظارش	علوی بیداده دارم حیرت فراگاهش

علی الصغیر در اصل از قبا است و در بخوری صاحب سرمایه متصدی بعضی محال شیراز  
بود و در ملکته جی علی آفریده و عثمانی

عشرت و محنت ایام در آغوش غم آن  
پیشوای خلق گشتن از خدا بر گشتن ستان  
نغمه بر آه پیکس از ما رجا نشنیدست  
روی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند

عالمی

علی مهمل فیلس را احدى نیکاسته و این شعر پیش نگاشته  
 - مردم ویادی نیاید بر سرم  
 از چرخ خستگان بیکس ترم  
 علی مهمل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا و شیرین بیان است  
 انطباق دارد و دل بردار چون کنم  
 ترسیم زخوی باز گشت اطبا چون کنم  
 علی بابا هاشم جعفر بود و بمطبعی اطفال اوقات بصری نبود و در سنه شصت و الف  
 و یقوتی ازین و الف جاد و نیستی میورد رباعی

دارم دلی از زنت و میوه چو انار	چشم زندیدن جالت خو بنار
روی ابله با چه در و رقت نیلے	جانی ز کشتا کش خیالت افکار

دیگر

در چه تو ای نگار اندر نارم	در زار بی سوزم و دم بزارم
تا دوست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر خود اندر نارم

علی خان ارمن گزداران علی الشان است و مستطال را سی خطی از هر بادقان است  
 یکبار از رشک او گذشت شد  
 سروی و دلغ فاخته شد

از بس گش آب زراکت برشته اند  
 بی بهلر گل بدست نگیر دیگر من  
 علی خراسانی طبعش در تلاش او در مضامین و طر فرمغانی است

فشرده و رفته شوخی بکوی بار خنواں  
 که هر صبا ح سویی غلاب تماک پرد  
 تا گفت ساقی ایستاد گشت چن ابر طیر  
 آتش دل شعله زن کردید چون آب حصیر

در بزم تو بی تعلله کسی نه شنیم  
 در عشق تو بی روز ساهی نه شنیم  
 علی شاه و معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندر کیش بود همی

بسیر میند و ستان و توران بپرس نمود  
 پس شد بد جان نغمین یارب چه خواهد گفتیم  
 گر پاکه را مانی بدین آلوده دلبان بگیرد

علی سله رنباشته برشتانی از طلب علم بود و در سده و ستان بود و محمود و علی ابراهیم  
 قان بن علیم در آن زمان جهانگیر ای نظر عاقلقت بر او می فرمود و در شیرانش افزوده  
 خون نشید فشرد و در دل اندوده پیشه نام  
 علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فادرین خودی سر کشید و در سده و ستان  
 رسیده و بلازمست نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بعقاب شاهی در آمده  
 معزول و مضموب گردید

سپاه فولیم ازین مسند انعم	کاسایش با دزدیم تیغ که نهفت است
خیال شمع روشن شدن آسایش شد	چراغی در نظر دارم از آن خولیم نمی آید

علی معروف بولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در کافه و بار و پود  
 سخن را بطراز لطیف بافته

مجلس خوانم که باشد گفتگوی غم درو	تا غم خود باز تویم غمظلم من هم درو
منکه چشم خویش را محرم دارم بر خشن	کی رو دادم که میید چشم ناخام درو

علی مولانا علی چنانچه در نیمی از بایده سخن است لش معتمد تبرک و علم و فن هر چند از بد  
 سن تیز بشوق حسن خط میسی داشت مگر بعد کشته شدن میرزا و خوش نویسنده عباس باغه  
 تویم برتویت وی گماشت از غنیمت تربیت شاهی در اندک مکتب خوش نویسی بر میرزا  
 فائق گشت بلکه علاوه خط استعلا در خط و اسب و دیگر از هنر و دگر گشت زیاده

تا خانه نشین شدی توان از خوشیاب	پوسته غمظلم است از غمت دیده پر آب
من خانه دل خراب کردم ز غمت	تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی جشی در کشته گزینی و معتمد افرنی خود را نام و زمان پنهان می شمرد  
 و با لشکر در جنگ میشتان که با دشتا و لشکر بر او اکثر شاهزاده میرزا علیم را می ستود  
 بقصاید رباعیات حدیثی و غیره را باقی

گرونی همی وی دشتی در آتش غم سوختی سترایا	ز و چاره موی می دشتی در دیده اگر نمی دشتی
عمر القیس تلج الدین ابن سعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایش گران فیض طفا خان مست فکیده دارا خاقله مخوری جووه عرفی شیرازی از محبت وی فیض یار بود	
رباعی	
جودی که این شد چو پست رود از پای رود آدمی بسته تو	زان طره جسد و ز گسست رود روزی که ترا به بیند از دست رود
رباعی	
ای باد چو کمر گشته منسجربان در طره او دل ست مار از هزار	داغ نم که می دی بر دهن و لمار کان سوخته ساز یار سے پزار
عناایت همش عنایت الله مولد و منشاش بخارا و و هلس از ولیمت بنجیدگی او در سخن بنی نزد سخن بنجان ستم خواهم که ناله پرستم بگوشت یار از ضعف چون کنم که بجای غیر سب عناایت نامش میرزا عنایت و هلس از اصفهان و سقطه الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظر از این اشعیران	
سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را زاده آن راتره مستانه زهر قاتل ست نقد یحیی منکر از طول امل پیدا شود	چین ایر و کن تصور سین بسم الله خبره شیرست بکیر فستار و باره را کی گره در کار نیست در شسته که تاه را
شهر دمی اهلش از توران ست و در کوب آباد با بعره شود و گداشته و با سلطان ایر ایم میرزا جاهی توسل داشته در ج امیداشا شتر قصابه ترا گشته و لالی آباد رستا یکجاان حسن و صفا مفسد	

۱۸

۱۹

۲۰

عبدی



خبر برسم از دهر گر که بنیم محرابش را نباشد قطره خون بر کنار چشمم گریخم	ولی از رخسارم گریه نشانی را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر برین
عمادی حکیم عمادی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی کجس مخفوری موصوف بود موطن و سکنش شهر قزوین و نسخه مفرح القلوب و دانش سخن لک ازین بیاضین سخن از حال زارین بکنید باین بهانه حکم بیاضین بکنید عمادی ساوجب در شهر تهران ساوه موصوف بسخن طراز می و عهدش با عهد شاه طهاسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهاسب قلی بیگاست که اولاً عمادی بوده بعد بمخلص عرشی بر عرش متعلق نشسته و برخی این بعضی الظن انهم را بکار بسته	
رفته رفته از لقم آن زلف شبگون میرود ز فرقت تو ز مردم که که گم گم بود مر آخر هلاک غمزه غمزه خود کردی چپ اندیشه ام از خاطراتش درو	از بوستان رحمی که کار از دست برون میرود که زنده به چشم و از چون تویی جدا بشم بافسون و فریبیم دشتی تا کار خود کردی چه بخاطر که زانم که تو از یاد درو
عمادی ملا عمادی ناکوی یارانی طبعش بر اعمادی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود دشت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سر با بهیمیت بهر ساندید خط تعلیق خوش می نوشت در سه حشر و ستین و شمایه کالبدی فانی زار شست به زبان از نو ز دل شد بخود آتش در دبان بن عیانی در دیش سپهر ملا رفیعی بود اکثر بصورت عیانی و احیا نابشکل در ویش خود را در آیه اشعار عیان می نمود مثل پدر خود خوش فکر است و قریه معانی بکره فصا چون در پیشترم و در تب حبران آتش زر گم سر زد و در پیشتر آونخت عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بوزون طبعی جلی و سلیقه خوش بیانی خلتی ممتاز و در فهم فکرش بعضی معانی جان بخش آستین و سبک و منش	

عمادی

عمادی

عمادی

عمادی

عمادی





	رباعی	
صدقه و آفتاب بر گنجینه شد پانچم ز دم خون و دم ریخته شد		اما بادل من عشق تو آینه شد از خنجر آید آتش بارش
عینی عبد القیوم از خاک پاک قرآن است و در عهد جاگیر می نزدش هستند و ستان جنت نشان بنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله گنجی و قوی یافت بنگالی زین شهر را به دولت می شکافت رباعی		
دل دشمن جان بود ملاکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم		و از خنجر آید پاک پاکش کردم در شهدار ز دین پاکش کردم
حرف الغین المجهله		
خاقا محمد تقی طالقانی فردیست که او شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ درشت رنگین طبع و شکر شکر و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی بیگاه شاعر می گرم داشت و در آخر عهد پادشاه متوفی به عالم جاودانی قدیم برداشته شد		
چون بر دشت پندیده گره شد گاه تا بستم شمع را گشت زینهار کشد دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم خسته و خمیشت که بر خویش و بد خویش		ماند از حجاب حسن تو در سینه آید ما ظفر ز جانب مردیست که اندرین میدان ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم منازل بدو عالم اندر چشم ترسم
خاقا ملک خسرو میستانی است عاقل و دانا و خوش بای بی رباعی		
سرای مرو زین و و گرد و جاسل یا عقل در دست یا جوشن کمال		عاقل نشوی از بی و معنی عاقل زین را بنمایان بگی شو قائل
نعمایر میرزا ابوتراب خلف الصدق الثقات خان صفایانی بنظم التقاتی کمال		

ن

ن

ن

ن

دشمن و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری کجرات شاه و ولاسیری با خراشت جعفر متخلص  
بباشق قصبه و در چویش گفته وی در چویش باین رباعی خبار خاطر ز تر باغی

گویند که چو کردار جعفر	بشیرین لطیفه محو شهید و شکر
مسیر شکر که آنجی حبیب با بود عیار	امروز برای دیگری گشته هنر

عباری قاجار نام بقالی از سبزه زمین ایران خیمه عیاری اردوستانی قاسم بیگ خان است  
بدانین سوزنی طبع عیار بقالی از سبزه افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و نشان سخن و  
با درویشان کار بر زمین ماند رباعی

بر کس که عشق آتشینا میگردد	با محنت و در دستلا میگردد
در دانه عشق هر آنکوره یافت	بر کار صفت گرد بلا میگردد

عرب شاه غریب میرزا از بنا بر سلطان حسین میرزا از کوچوت بزمین خود است طبع  
بتلاش معنایین غریب طریقه گذشت می میورد

نی عیار است که از دهن جگر برخت	که زمین هم با شامی نواز جابر خات
با زرم بلای دل غم آن ماه پاره شد	ای وادی بر مرغین که خوش و پاره شد

عربی از ارض خراسان سینه کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد مایون بادشا  
بسر زمین بخت و بستان رسیده و در سلاک ملازمان تالونی قتلک گردیده

گر کشاد کار با بوزی ز لذت یار ما	ایچنین آهسته و بر هم نمودی کار ما
دل ز چاک سینه میخواند که بپند روی دور	چو سیم ای شفق سینه بینه افکار ما

ای غدهی التفات و بغیر آزار نیست	چند خجایید بود یارب در پی آزار ما
تا حریم حرم پیر شده سکن من	رفته بیرون چو سیم قلدرین از ممرین

مقصود کفاری شیر عین نظم کسری و غنچه بیهیمنی پروری است از فضلا شعرا  
بود و با وجود زوال با صوفی آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال مینمود

عباری

عباری

عباری

عباری

<p>گر دل و جسم گهی جان آید یار تنه خود را          در دلش برای نگر دین آه بی تاثیر ما          آشک ما و سیدم الوده بخون می آید          گوی مرا که وصل نصیر شود بنسیر          کشیدم تیرش از دل آید جان بقدر کشت          که ز خاطر میر و عیشش سرگودیت مرا          و کم بر آتش و چشمم بیاب شد هر دو</p>	<p>هر دم و هند چیری طفل بهاء جور را          از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما          تا به بنیم که چاره پرد و برون می آید          و آنست که خنجر میسترنه شده          ذلی چون عمر باقی بود در دل آید کمانش          در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرد ام          و دغا و وقت تو کردم خراب شد هر دو</p>
--	--

غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته شادان مضامین نیکین بغلامی طبعی والد

غلام خوشیستم خوانده باه رخسار  
 غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد و قهر اهل حسا  
 بود باغانه مله وفان سخن زبان می کشود

<p>خوشیستم شهبان زبوفانی نیست          دل شکسته بارش شراب کرد خلج</p>	<p>که ناله را بهیم قوت رسا می نیست          شکسته تو به من کم و نمونای نیست</p>
---	---

غیاث مولانا غیاث الدین بن الاخ میر برهان ابرقوی سینه پروانه های مضامین  
 فروزان اگر و شمع فکرش انبوی است  
 در سرم باز آتشی از عشق آن در گرفت  
 غیاث مولانا غیاث شهدی که گلبوبه معاش دوست و صنعت زنگر زنی او  
 در قالب نظم رنگهای بوقلمون میر نیست

<p>خوبان که ز جام حسن مستند همه          به با عاشق خویش آشنای نکستند</p>	<p>هر عمد که بسته شد گشتند همه          بیگانه و بیگانه چرخند همه</p>
---	---

عشرت خواجه عبد اللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون است  
باقی است پدر خود و بشا گرویش محمد فضل ثابت الدنیاوی و پسرش ده نظم مفتون سه

رباعی

در یاب که خضر بهمانی است ترا	بهر جایاری و آشنای است ترا
هر دست گرفته نصالی است ترا	فنا می نمود بخون احسان کردن

عجیبی بی عجز عاقل کشمیری است بهار کلام ز کینش غیرت افزای گلهای انجور بهار پذیر  
وز عهد محمد شاه بادشاه و بهی بیگانه آرای عرصه سخن بود و بخوش فکر بهادری مردم  
میر خود است

شد آتش از دوطرفت آسجین ما	از بسکه آب دیده ز رخ پاک کرد و ایم
که تند خوی سنگ درین دیار بکینست	ستم رسیده دلی دیدم ز غم مردم
که کمال شکن او یانچر اور قفاست	خال خط و زلف او کار و لطم ساختند
که کار آفتاب خورشید از روی تو می آید	قیامت در رکاب سرود بخوبی قومی آید
شکسته رنگی تا عالم دیگر دارد	بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد
گویند مگر دل متناسک تو دارد	عشرت بر من از سوختن دوزخ جاوید
صید بارگر فرشته رحمت نذاکند	بی شرمه وصال خیز و شبنم عشق

غیور محلی نواب شیخ ابوالفضل غیور جنگ بهادر که سلسله نسبش بخواجه اولیس قمری  
میر شیخ اولیس پیش محمد علی جلالی غیور از ولایت بهند آمد و در نجی پور بستانه  
عادل شاه قوسل جسته از کربت غربت رسید و از شایرش ملا احمد بلا زمت عالمگیر شاه  
نادر که دیده علی سید التمدید بمنصب هفت هزاری رسیده و والد غیور بمنصب یک هزار  
از بدو مشهور در زمانه و نشان عالمگیری بوده بمنصب صدی مخرج نموده تا آنکه توبه نواب  
افغانیا بمنصب هفت هزار و بیست و هشت هزار سوار و حصول مانی و مراتب ستارهاست

بر سر پسته و از سر قرازی بختاب نواب منیر الملک و دیوانی محو به دکن کلاه گوشه بر سر  
 شکسته و غیره که تا پنج میلادش نسبت و چهارم چادی الاخره سه شمس و اربعین مایه و آنست  
 از پیشگاه و نواب آصفیاه منصب و وصدی و نیابت فیلیان و پشته و در عهد نواب غفران  
 اولابنصب پانصدی و کو توالی او رنگ آباد قدم گذارسته و ثانیاً و ستمایع و سببین  
 و مایه و الفتن منصب چهار هزار و خطاب اشجع الدوله غیره و ثانیاً در معزز و متاخر گشته  
 و ثانیاً منصب پنجاه هزار و دات و چهار هزار سوار و پانزده هزار و سوار و پانزده هزار و سوار  
 گشته و در عهد آصفیاه ثانی بنصب شش هزار و دات و شش هزار سوار افتاده و یافته  
 بعد از ملک از میان بقال بالاشافته -

حرف بر قدرت سرخ پوش رفت گذشت	یک کرشمه آفتاب موش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آهوت	کر سوست جان عزیز و خوش رفت گذشت

عمیوری و رودی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذوالقدر است در دیوان  
 طبایعی وجودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن  
 او را در سرشت و خطا عیار نیکوی نوشت اول بار گاه محمد حکیم میرزا خلیف پهلوان پادشاه  
 تفرقه یافت پس از ان جانب همنه و ستان بلا زحمت اکثر پادشاه شرافت و از حضور  
 اکبری بخدمت قورباشی مسرور گردید و در بعضی معارف شرف شهادت خورشید  
 مرمی بار و زایر تفریش  
 اینست نشان قائل حق

حرف الفار	
-----------	--

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سز و است خوش فکر و خوش زبان خوش گفتار

بعد منزل نموده و در از خاک رفت	ز دور افتاد و گمان کیبار یاد کن چه افتاد
مانده ام اندر بار دور و فاصلا افتاد	من کجا و او کجا بس یار دور افتاد



سنگ کوش مرشها با افغان میدوید یک  
 فارغ تاشش فدای و در صنعت تطیل متخلص گیم از شیر او کان شهر مراد با دست  
 با ستغراق بجا را همکار دقانی ششیه از اندیشه های جوینده و پیوسته فارغ و آزاد وقت فکر  
 وحدت زمین و گرمی طبع بکدی دارد که خامه جان و طرز ترش سحر طلال می نگارند گوهر  
 نظم و طره طرزی سفته که الی الآن دیگری باند از ترش لکنت بر صریح بیشتر اشعار آردار  
 و هر فقره اکثر نثرهای شرفشارش را خالی از الیه نام بالا میزنم و او تا به این نتوانست  
 دیگری را گنجایز که در ضمیر این طریقه جدید به پیشش تواند شتاب یافت

لی زبانی را زبان دیگر است	لی بستانی را نشان دیگر است
خاکساران را چشم کرم بین	آین زمین را آسمان دیگر است
تراها در برین خوانند	مخمسدم میر جهان دیگر است
گوش شوق من و فسانه غم	نسب شکسوس و شراب غم
قبله طاعت بود آبروی تو	عدی ایمان جلوه هندوی تو
رسته ام از بند های دو جهان	گشته ام با پسته گیوی تو
زنده جاوید کردم بعد مرگ	گرچه جام جانم اندر کوی تو
چون شوم پاینده قبله یقین	چلو بر دوازست هر روزی تو
نعل رنگین از پخشان برده شد	آب عمان ریخته کوهی تو
کرد کافر شود هندوی تو	بر دایمان غنچه و بادوی تو
پسته ام زین گرد زبان گفتگو	همدم من شد لیل کوی تو
وز تماشا می گشتان جهان	کر کوشنی بیمار بوی تو
رج بیت اندر نصیب دیگران	یا تو بر خطه طواف کوی تو

نثری که از مقوله مقالات سحر است و هر مصرعش داده اعداد دست یک هزار و دصد و نود

# ویک چیری غزل

<p>از سوال بکناری بر گمان پهلو گرفت          قاتل پال و پاکباز با یک گیسو گرفت          از بهار دیده بودیم چه رنگ بود گرفت          سرو جام نوجوانی از قید بچو گرفت          پاک خط کرد روی ماه من آمد بد گرفت          خبر روی زرین دکان خشو بید گرفت          تند پاس داد بر بند که نصیرم کار گرفت          بچو مرکز قلب بر یکار صد اندوه و هم          نقطه طرف ریشانی لب نیل داو گرفت          هر کجا شد جلوه افزا چو عنای جوی خوی          آنکه با گل چو لاله خام بسته گرم دل گرفت</p>	<p>بیشتر سیما چو طلبیدم بدان دو گرفت          کعبه آذاده گویا در صفت بند گرفت          و بنگاه گرم او جان خدیم سو گرفت          و ز صفای وصف و نه اندام او گرفت          سینه بیکانه سخن صفت و صفت گرفت          دیده طنا از سوت شیشه جادو گرفت          در دل محبوب من سودای زلف او گرفت          و بلای سوزناک بچو نیل سو گرفت          گوشت کیشوی او بر ناف صفا سو گرفت          منقلب جادو بیان قلب من گرفت          بون روی حال لولیان نازک لبو گرفت</p>
---	---

سرو و هم صبر این چایه نایاب  
 در زمین مثال و میره حالای نیکو گرفت  
 مکتوبیکه در رسید شمع انجمن بختور خباب و الداحیه و انهم بر کاظم فرستاده و بر اعداد  
 سه غم و مستعین و امین و الف که سال و مصلی کتابت بنامی بر قزوین نهاد

## مکتوب در رسید شمع انجمن

بید شامی مقصور لوز و قلم علی جلالت  
 و دور و دوری ترین الامم قضی العرب العجم و اوله  
 قد امی علی جان شاعرش غنیه و محصور و اب معنی حسنه و امیر الکمل فضل و ادب  
 و الی مکتوب و شجاعت و اب گوهر غنیه و عدالت و محکم شهادت و سلطه

پیر سوخت و صبوت / انکو سیرت نیکانیت / عالیست بر فطرت +  
 آب گهر سخاوت / جاده خطیاد است / امر چو شیر وقت / قلفت صبا بخت  
 نور جهان شریعت / سیاه مست طریقت / سید صبر ستانت / شهر برکت  
 نثار موشکاف زمین / شاعر جاد و سخن / خداوند تصنیف / خوش نشان تالیف  
 لطیف / چین بر ای خوش نیانی / آینه یابی و محمدانی / چراغ بحالی  
 آینه ی پیش از فضل / آفتاب روح شلیست / عطا داد القاد و بالیستی +  
 ملتمس مدعای دل ملول است / ترانه کیمه جان / نورس شرف خیالات  
 خرمی نکات / از امیر که خیالات / شهر شوب عاشقی / هزار گلستان  
 مستوفی بهارستان شعور / نورس سبتان میور / نهالستان تفریح +  
 دبستان تنقید / خزینه اشعار و کلام / نغمه دجونی ساز و سوز / قیامه  
 ذکر فضی / جلد رویداد و بلغا / شریعت انکار کجک / فرد حالات شعرا +  
 آینه سخنوران کابل / یعنی صیقله مبارک / موسوم به مجمع / بلور پر حرم  
 بن سید / میریخت وافر گردید / باو ده مراد بجام و گردش سپهرینه بکام باد +  
 چهاردهم ریح الاولیاء در روز شنبه / دفتر تحسین بود و آن  
 ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۸ - ۷ - ۶ - ۵ - ۴ - ۳ - ۲ - ۱

فایز علی شیخ ابوالوحد خلف العیدی شیخ وجیه الدین از مشایخ هرات و دعم زین الدین  
 خوانی بوده و فارسی و شیخ زین الدین پرورد و با اتفاق از وطن عزیمت نموده  
 و در کابل محصور بایون با و شاه رسائی یافته و باعث تکل ایذا از شاه مجنون خسر  
 بایون بادشاه که با نظام کابل را برود و در محفل لطافت بافته و بایون بادشاه  
 که در آن روزها از شاه مجنون ملالی داشت آن بجهت سردار عیوایه شاه محمد خان از  
 زبان فارسی شنید و تمسین وافر و صلا مسکو شرفا علی را از اندیشه معاش قانع البال

کردانید و پیرم خان خانم خان در باحال فارغی توجیه کمال بود که بدو لشکر بفرستاد و فرج می آسود تا آنکه در ستره اربعین و جمعه ای در شهر اگر دوازده دارقانی انتقال نمودند	
بنیاد زمین کن چو کشی شش پیکان را از دور خوش برکتش حرمان سپند بود	اما کشته تیغ توفه بنیم و گران را
<p>فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیرازیست از هفتاد و هشت ساله و فکرش بلند در سخن پردازشی از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و هجیت و میر شریف در اکثر علوم آموخته و کار کرده و فارغی کیار به بندرسید و مشمول عواطف بیرامان گردیده و عود بطن نموده گویند بیرامان بجهتی که با شیخ ابوالوحد فارغی داشت این فارغی را تحلیف تبدیل تخلص بقایلی داد و دی تا قیام هند مطلع فرمان بود و بعد رسیدن بطن توشیح مشاطع سخن تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملازمت اکبر پادشاه بقیه زندگانی گذرانید</p>	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بست هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند	که تا روز قیامت از میان زنا و کثایه اگر درآمد و تخم بر دوستان برم
فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوبست فکرش نیکو و کلامش مرغوبست	
آنکه بخیاال برنج یا رخو کنند بر خیز آنگند نظری را که عاشقان	استغنی اند ادا آنکه در جستجو کنند در دل بصد هزار نیا ز آرزو کنند درین جود البقیه از جان سپرن نیست تبریم
فاضل ملا فاضل از شعرا و فاضل سرزمین کاشانست و فضیلت خوش بیانی از کلامش عیانست	
<p>برند فاضل ز قطع حیات راه بسویش فاضل میرزا محمد فاضل تخلص الصدوق ملاحمه باقر فاضل از ندرانی فضیلتی داشت</p>	

فکرش بلند

فکرش نیکو

فکرش نیکو

فکرش نیکو

خطری در نظر گوئی و شیواییانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان و لاله اغشیانی  
به هندوستان رسید و منتی کافی از عمر و مال بر نه داشته حاجلا از وی سفر آخرت گذریست

ستوخی که ز بهر شیش افسرد دل ما خوردیم خندگی شبیه از سخت کمانه گوش آید فغان العطش باز از لب خنم ایار وار و مسر جفا چه کنم	بیر جسم نرسید اگر مرد دل ما احول زابروی قوی بر دل ما مگر این آتشه تنی آبداری در نظر دارد با و فانیست آتش نایه کنم
---	--

فانی خواجہ احمد شیرازی دہد ارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و قیام  
علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموخته و از وطن بکاک دکن آمده سرای تقرب  
بابر گاہ ملی عادل شاہ اند و ختم و شاہ را مشتاق شام فتح نامہ کرد و در دوا فرمود  
بدکن خواند و خودش انچه خواندنی مانده بود درینا از شافعی اند و بعد فوت علی عادل شاہ  
فتح اندک بعد از کبر باد شاہ رسید و خواجہ احمد فانی با ہمہ نگرفتہ در مکار بر بان نظام شاہ معتبر  
و ناظر سلطنت گردید و مقصد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کشتہ کتب خواندہ را بر و گزیدہ را نید  
و تصویب را در محبتش بدرجہ کمال رسانید و در عهد نبیر و امام نظام شاہ حکومت موہر برارفت  
و بعد فوتش بترکہ و تجربہ و نیت از و ابسورت شتافت و بعد شریعت و نہ سال در سبتہ  
ست عشر و الف کہ کلمہ خدا شناس از ان مشہرست رشت ازین عالم فانی برداشت و شرح بخش  
راز حواشی تفہات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبہ البیان و دیوان اشعار یادگار  
گذشتہ رباعی

یک جرہ کما از حرفین مستت برسد	بس چاشنی دوم استت برسد
این جام نہادہ اند بطلاق بلند	پایر سر خویش کہ دستت برسد
و دیگر	
در آیینہ خال لبست چہم ار سینه	یک چہم پوشی و بدگر سینه

کورت بیند هر که بتند ز قبا این است مثال غیر و شکر زنی  
 فانی محمد حسن از خوش نویان خط و لیدر کشید و در تلخه ملا یعقوب مرسته  
 کشیدری فاقد النظیر بود و ملاطاعتی و حاجی محمد اسلم سلم کشیدری بکلام خود بایش نظر  
 اصلا حش میکشیدند و طفیل شاگردی وی در سخن سرانی بر تبار او ستادی رسیدند  
 و وی در اکثر علوم علم کتانی می افراشت و بنا بر دست و می صاحبیت بنا نهاد و  
 دارا شکوه شروانی و طبیبی و شیت تا آنکه از حضور شاهجهان بادشاه بمنصب امارت  
 الیه آباد و پسر فرازی یافت و در آنجا دست به بیت شیخ فخر الدین آبادی قدس سره  
 داده دل انور تقوی و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیة دنیا  
 بدین می گنجت مسبب الا سباب برای صرف او از ظاهر سوئی باطن سبب کیسوی انجوت  
 که بعد شیخ ملک بیخ و بخار به دست اولیاد دولت شاهجهانی و فیضه اموال و اجناس  
 نذر محمد خان والی بخارا دیوان قانی متعین تصایید در حش از کتب خانه مضبوط اش بمنکر  
 شاهی گذشت و قانی بجرم دماغی مخالف از صدارت الیه آباد معزول گشت مگر بلام  
 سلطانی بکفایت رعایت یافت و در وطن از تردوات و تیر و شکیست و بجا بود و دست  
 سوزت گزیده و در آنجا بر روی خلافت بست کن کار و اعمار کثیر احترام کا شاهنش  
 نمیکند آشتند و بحال احترام بر مش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف لیشر  
 عالم باد وانی کر نسبت بشغوی لطافت بار معبد الا انوار و دیوان شش هزار بیت  
 از وی یادگار است

بقتل عام بر آزار نیام تنجستم	اگر گناه نویسد کسی بگرون با
اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا	چو شمع سوخت در برون و برون گفت مرا
چنان بفکر دیوان تو در شناس شدم	که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
دل پریش من فکند و گفت در گوش قیام	می توان از زبان خریدن جنس و پیرا دوا

اشک بمروم نمود رنگ خارا و ستم مگر به بند قیائی رسیده است بدناتر بر لب از تجالز حریف مطلب است خانه ترنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند طبع باوه کس از شیشه ساعت نکند خوبان یا اعتقاد خود از ما بریده اند که غلج دار هم در موسم خود با رمی آرد	دیده نهان داشت نقش آن کت پرا آید همیشه بوی گل از استقین مرا در امل سرگرم بودن بی نیاز از است در بیابان جنون از نیم سنگ کو دکان ز تخم تیغی که تواند برد سودا از سرم آسمان تیره و روست از دهر مجو آز دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند مهر منصور میگویی تا دایره ساهرم
---	--

فانتر میرزا علاء الدین محمد که انساب بدو دمان سلاطین مملوید دارد و در معرض  
سخن طرازی الفاظ و مضامین بدله فی آرد طبع و الالیش فائز مطالب عالی است و  
اشمان جوهر اصداق افکارش خالی نه

عشق چنان که اخت تمام که آب کرد بچشم بر شکر و نگاه از چشم زیبایش	گر دی که ماند سر به چشم جاب کرد که داور دامن نظاره را شکران گیریش
--	--

### وله از مشنوی او

عزم جهانگیریش ارم دند سکه بنام تو زند آسمان دوش یلان را سپهر پیشکوه	هر دو جهان چون مژه بر هم زند برز تو خورشید که گرد روان مهر و رخشان شده بر پشت کوه
---	---

فانص ملا محمد باقر از ندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بسیار  
فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قنبر  
بار فروش مضاف باز تدران بود و سخن صلی حنین لایحیانی او را بشیرین زبانی ستود

مده العمد از وطن خود میرزن نخر امید و در سنه ثمان عشر و ایامه و الف سنه آخرت گزیده

که بجان آدم از منت در بانی چینه  
یر حذر باش ازین آتش سوزانی چینه  
نقش قدرت دلم ره که در می شد

ماه من طاعت کن از خانه برون آئی و ده  
بجو برق اند که جلوه نکویان فائق  
تا قاست رعنائی تو در جلو گری شد

فائق مولانا علی خوانساری است فیض کلام شیرینش در رکاب پی پاشی گیران سخن  
جاری و ساری است

کار دلم ز غم پیچیدن رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است  
فائق نهاده وندی رشحات فیض خوش جولانی از سالم بالا بر روح و روانش فائق و  
تعلیم سائده علوی توین طبعش را جوش رقاری رائق است

بروز حشر قدر گیر یارانش شود پیا چمن چون گل کند صمیمت باران شود پیا  
فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان است و در طیفه سرانی و بذله بخی فائق بر  
امثال و اقران است

خواب شیرین نمک دید بیدار من است  
چو مغز پسته خندان اذان دهن سید است

تا خیال لب و شمع شپ تار من است  
شکست قیمت شکر که طوطیان به اول

فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه امیعی از توابع بیت الراسه  
لکنوست منزلت علم سرب و فارسی از تکمیل فیهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشر  
طیفه و نظم فنیش با کلام سائده فن هم پیاو قصبه بشی کشگیر الدین ترمذی قدس سر  
امی پیوند دیک از اجدادش بر کباب میر تیمور گورگالی نطق جهاد هند بر میان جان می بند  
و در اخلاص اگر و جنبی منصوب می شود و بهای طبع بعد لیکن اوقات بر سر می بر می  
تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دلی و وزارت نواب  
اشجاع الدوله بهادر دلال از وطن برگزیده هیون عزیمت محوب لکنجومی انگیزه و در قصبه



ایستایی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح قه طعن میریزد خلف الرشید وی  
 مولوی شلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او را در مکر کار نواب قاسم سلیمان  
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انبشار وادی اختیار نمود و رفته رفته  
 بهمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دجایافت و بتقریب  
 وزیر الممالک چهره بر تاقیت طریقه در سن فارسی و تحریر کتب در سیئه فارسیه که الآن  
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و لغاتین او در نظم و نشر مثل مخزن الفوائد  
 و انشراح فائق و مشنویات بهار معنی و شکار معنی از وضعه الشهدا از نظم و دیوان خزل و  
 رباعی و قصاید خیالی نیکوست بستم و ششم رجب ستره احدی و اربعین و آمین و الف  
 و آبی اجل را الیک اجابت گفت گو میرزا عیسی خنجر می نشست

<p>سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار          چنان دل را نگداری کنم از چشم عیار          لاف مجتهد گردنی پیدا کن اعضائی دگر          لیلی قدی شیرین لبی مریم رخی طبعی می          بهمنه تنگ اگر گویم به سایه رخ از نالام          لبه فغان تن در پیش جان قلق دل در غلش          لوح دل از نقش جهان از رنگانی شمر          بر دشمنی دل را بدل آه دل انوس دل          خاطرش بکین لب میریم و پیش نعت و دست          بسکند زلفش زخو و خالش زخو و خالش زخو          ایکه شکار و صده شکار افکن نزد دست هر کس          نوبت قتلش ز خاکش مگر فائق رسیده</p>	<p>مژگان بهر دو دست گرفت این پالیه را          که دزد از سواد دیده آهوسایه را          چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پای دگر          دل بر دو اکنون بهر جان از تقاضای دگر          هر یک شب گوید که من فردا و دم جای دگر          دارم پیروز و درون ایذا بر ایذا دگر          کردم درین بیتا محرم بر پاکلیسائی دگر          بیدلم تا شب جدا دل آه دل انوس دل          گشت بجا مبتلا دل آه دل انوس دل          طرزد دار و دایر دل آه دل انوس دل          میخورد ز خم جفا دل آه دل انوس دل          میشود در خست ز ما دل آه دل انوس دل</p>
---	---

فتح علیخان از اسماء علی قلیخان والد دستانلی است در واقع شانی برادرزاده خود  
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی جدی و ارمنه صاحب جلیله باطنی  
در جود و زارت ترقی نمود و در شیراز سه سال و کشین - بایه و الف و در سرایه مرقد آسوده

از اشک شمع و لاله زرد باغ بگریختی هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم غیر و اگر سر رود چو شمع حسن را جلو و در آینه من	بیچاره ما که آه نذریم در جگر چون گل گرفته سرگرفت دست میروم گر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک از آه بهر سینه ده
---	--

فحی ولد که ظلم یک انسانلی طبعش فاح ابواب سخن دانست و سخن رانی است سه  
مطلب تمیز نظام و مظلوم کردن است و خیر عدل بهر تاشانه بسته اند  
فوت نامش ابو تراب در قوت و جوانمردی فائق بر اقران و از تراب از خندان آل  
تراب بود و در زمین سخن خاک نیز می نمود

من برهنه مستربخت خانه بیکر نکیم خدا زمین زلفت او پیغام دل آوردست	از رگ سنگ منم سازید ز نار مرا طوطی از من و شان آورد و کتوب مرا
---	---

قنوی شیخ الاسلام میرزا نواری است بفقوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون تراشی  
اورا معذوری و مجبوری سه

از پوشش نموده بافیافت می شوی بسکه از جبر است جواب ناملام دم میزند اول از روزنه خانه بیرون آر سرک	چون می گز از مد گزری صاف می شو هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند آفتد تراب نذارم که تو در باز کنی
--	--

فخری بناری از خوش خیالان هندوستان و شعر و حدیث و تفسیر با دستان است در اقسام  
نظم و بعضی علوم و فنون در عالی پستگاه سه  
باتو هر خسته دلی را که چمن کار افتاد  
میتوان گفت که کارش بجز افتاد و سه

هر آنکه صورت او دید دل ز جان بر داشت	چه صورت است که دل نمی توان بر داشت
تسلیا هر که نزلت تابار یاری چید	ز غیرت عاشق میکنم خود چون راجی چید
برفت یار و یار ازان خویش یاد نکرد	بخیر باد با هر چه خیر یاد نکرد

فخری جرجانی فخر از باب سخن و سخنانی است در زمان طغزل یک سلجوقی بوده و  
شاعری و اینک امین بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست:

هم را از روز مندی چنان کرد	که از تو یار بیننده نهان کرد
اگر مرا آید و سالی نشیند	بجان تو که شخم زانه بیند
بلرزیم چون فرو گریم و چران	چو کجاشکی که برگردد و زبازان
که از ان شد تم از نیم و امید	چو برت تو بهار از تاب خورشید
ولی دارم که در فرمان من نیست	تو پندازی که این دل زان من نیست

فخری خلف ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع  
و پر پیغمبری بود و مثل پدر حلیقه خود سخن پنج و خوش بیان و از دم گیر افخرو اعطان  
و مدام لب جنبانی در مسجد هرات زبانش تذکیر و عظمت جگر و فیض خلق مبار بود  
در هر گاهی دیدم صد بار از او آزارها دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها  
فخری مولانا فخر الدین افخرو شعرای اصفهان و افصح فصاحتی زبان است این مستزاد  
از ان سر آمد اقران

رستم بطیب گفتش بیارم در نام چیت  
وز اول شب تا ببحر بیدارم بر من بگیت  
بختم چو بطیب دید گفت از لطف گریان گریان  
جز عشق نداری مرسته پندارم گویا رگیت  
فرانی محمود بیگ طهرانی از عشیر و تکاوست و لها ذای خوش فکری و آزادانه نشسته

فخری

فخری

فخری

فخری

## در ویشایه خوی اوست

باشد کمال صحبت آینه خاموشی این جهانی کرد و نیست کسی را بنیاد این جهانی است که حبشید و فرمود وید این جهان است که خسرو بنم شیرین مرد حرم آنکس که نیامد ز ازل بونی وجود همیشیان هر رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گرد ابر کجاست	تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کنه دیر نیست که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی است که داد و پست سلیمان بر داد این جهان جاست که فریاد تلخی جان داد قارع آنکس که چو آمد بجان دل نهاده احمد فدا کی زد دل تنگ بر آور فریاد جا کند در دیده و گرد از میش بایر کجاست
--	--

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده و دان را انسان العین  
ماهر فن بلیغ و معانی و بیان و در بیان و قافیه مضامین طلیق اللسان  
سوج آشکم و اگر بر چرخ و دولابی کند - شکر طائر را شکا پر قدم آبی کند  
فراقی سمرقندی و راحتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین  
و امرا احمد از معززین بود و خاتمه سیاست خود بخیر رسان نمود  
منم درین چین از بلبلان زاد کیکی ولی بزارش من نیست از هزار کیکی  
فرح از سر زمین امن آباد مضاعف بصوبه لاهور برخواست و بخوش نوانی و رنگین آوا  
نخنان فرح افزا ز دل در و دندان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد رسد چون ارثیثیت بجام خانه شورا فتد	بیاد آمد سلام یار وین از خوشن رفت قیامت فست بر وادی چو نمون مرد وین رفت
--	--

فرح خراج الله بر خجی بجار هله و یعنی بحیم خوانند و او را غیر فرح الله خوشتری و معمار  
تقی او حدی و از موز و نغم و سیاهان هند و اتند و در مریج قدتش بر انواع نظم  
ادبم خامه و دهنه و بتفرج گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

ای صبر یار که در رحمت بیاری تو ما را بدست جهان گذاشتی و رستته  
فرومی و جوش را بعضی از خاک مشهور و چینی از تربیت گشته و در زبان  
شاه عباس ماضی قدم بفرموده شاعری گذاشته در دیوانگی و ازادانه مشرب و خوش  
و مخرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی بآیت می نمود  
ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در دقت این خواستیم

## رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده  
سزا قدم از عشق بتان در رفته  
در راه نیاز و در دمنی شده خاک  
و ان خاک هم از باد فناگر دشته

فردی موزون طبعی لا اله الا الله و از اجزای انهارت بود و با مهارت بنفش گیری مرصعان جسام  
بنفش شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل امید مرا طاعت شکفتن نیست  
همین که غنچه شیدا از شبنمی فرو ریزد  
گر گجام بوس این بادیه خواهم چه پیود  
پر حذر باش که مرا بقای آسوده

فروغ از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر رسد در سینه شبن و  
الف بوعلی که و از دهر و پیه یومیه در ملازمان شاهجانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سینه  
سبعین الف بعالم جاودانی ستافت

گر دولت آرزو کنند آن گیسو یگانه را  
رخس کمان بآب ده همچو حساب خانه را  
که ز نیم نخبرت خواهد کم کیسو گرفت  
همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت  
آی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو  
چون بکمان بهر کیسای از نقش خانه را

فروغی فردی پیشه مصطاری که از اوقات مینو و خوش اختلاط و خوش خلق مذکره سنج  
و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان و کانش فروغی داشت و باطن او هر یکی از  
لطیف الطبعان بیت اللطیفش می رانگاشت

کدام روز دل سیر از من نگر است نشان بیکسیم بس عین که چون مروم در فرقت زان نمی میرم که ناید بدولت بجوگان باختر نایل شود چون سرو و جویش	که کوه و دشت بر لاج انوار من گریست بغیر شمع کسی بر مزار من نگر است کان ستم نا دیده روزی چند باجم نشاء هلال عمید جوگان گردد و انجم شود گوش
---	--

فریاد و تحسین سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آباد است که گردگان راه  
منازل فقر و فاقه را بر سر آید عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالامان و مملکت سجاول  
قیام می اندازد و وزیر السلطان خواب امیر علیخان بهادر خان صاحب میر بتلما و می نازد  
درین جزو زمان در نظم طرازی و نشر طرازی و کتری برنگ خامه اش زبان کشاده  
کتب و رسائل حدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دوش کما حقده داده از انجمله  
دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و معتمد رساخته در این سخن  
بوصفت سخن چنین فاعله انداخته

سخن چیست از کن دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن بایه کامران دهر سخن ساز آب حیوان دهر گهی نور که ناز باشد سخن سیما که جان در تن انداخته نیرانندی مگر حرف قلم بر زبان حبیب خدا خاتم مصلان سخن منکر و صفت ذراتش بود	ز کینه و صفتش جوهر که یار و ناز همیشه شرح کرد سخن لذت زندگانی دهر که در قالب آب و گل جان دهر گهی گنج و گه داری باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته گلشنی با عجاز ز شمع تر زبان آزل تا ابد اکل کا طان که سر و قدر معجزاتش بود
--	--

فریب کرمانی محکوم و لیسریش نشانی هست از جاد و بیانی از ناگهان هر شاه عباس

نامی است و بانهاک دو علم رمل خوشنود و راضی است	
زمان زمان دلم از که آتشین بوزد	کسی که از تو شود و در این چنین موزد
چنان ز سوز دلم اشک حشرم گرم است	که گردیده کشم دست آتشین موزد
فرونی از خطه آسمان ظهور گرفته و بفرزونی نکتہ دانی شهرت پیچیده است	
ای دل منال جیج بکام کسی نشد	فیروزه سپهر تمام کس نشد
گردمرت شوم بفرزونی ستم مکن	انظار عشق کرد غلام کس نشد
رباعی	
هر شام و صبح سرشک بوفان پایم	بند و بسلاسل موج پایم
بچون بی تو دیده ایام تهر	بندی هر روز تازه بر اعضا می
فرونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته دست می نگاشت با پیر محمد فرونی سبزواری معاصر بود و مایه لیا پیدا کرده با فرونی جنون و اصفهان جاوید دشت خدم میورده	
از ضعف بر رخ تو بگایم نمیرسد	و ز دل بلب ز بیم تو آهیم نمیرسد
آن تشنه لب گیاہ بنیغم که حد بسیار	بر من گذشت و غم بگیاہم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلنت آفریدت ای حور	آوردہ در آفرینت جالقی نور
نخن از مشک بهشت و آب از کوثر	باد از صیسی و آتش از شعله رطوبت
فرونی میراثم استرآبادی پس ملاجلال نقاش سنت پاکیزه طبع معتدل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش است	
پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طپان بر لب خاکستر خویشم

فرونی

فرونی

فرونی





نور	جنگی بی خبر و دل	آید خود اندیش و پیکر
مست	فصل گل سرود چه چاره کنیم	کو گریه بیان که باره باره
مهر و باران	بختی که گشت آشنای سخن	و در بیان تو نیست جای سخن
روز و لاله	قاصد آهاده دیدوی آبی	که گریه بیان در دیده می آید
	دست را که دراز کردم من	که تو در این کشیده می آید
	نه همی نه رفیق نه یار نه دل سوز	مگر نه بخت تو آید بکار من و روز

فقیری تیریزی شایسته فقیر مشرب بود و بعد از آن فقیرانه دل بیرون دین بکشت  
که بعضی یومی شویب داشته و پیری بنام حقیر می تیریزی بکاشته یا ناطش کی است که ناخا  
بر سر خلصی وی دست تیر قیف کشاد و بیکای فاجعه حمله یا مقام حمله فاجعه دید  
چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان بر خون آید  
فیکاری سیر قدی از شیرین گفتار آن زمان حیدر انداختن او بکشت بود و پاشاد قصائم  
ملج از خوان احسانش زله پار بود است

سایه یزین از قد و دل و افتاد  
یا سر و سبی در قدم یار افتاد  
تکری از شعر ابراستر آبادست در خوش فکری خود خرم و شاد  
حیبت و هر کسی بهی شاد و خرم است  
فکری نایب طالعانی سیر از خوش فکری این در شیه و ایانی و طلیح السانی است  
شند و شست مشربیا تی ان یوانیم  
فکری میر علی بر اندر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت  
بلای فکری در قفس مدوی نایب زار  
فکری نوینش بر اندی که اول سیری تخلص داشت از وطن سیر ملک دکن شافت از جا  
از شاه طاهر دکنی افغان فواید و داشت پسر قدم بجاده و معاودت یوطن گذشت

فقیری

فقیری

فقیری

فقیری

فقیری

۱۱

خجست گل گل شد از نیمی گشت باغ و اینک  
 بگریمینه در دست و تماشای گلستان کن  
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبر مردم خیز کا کوری بن اعال شهر گنوست  
 دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی وارد و در ابتدا مشق سخن از مستاد علما  
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر با شاعران و استادان و از تلمذ مولوی شیخ الدین  
 ذوق فیهما ربوده

جلوه مستوق آنی دیگر است	شوکت خوبان ایشان دیگر است
کی چنین سایم بدرمائی بتان	قبایه من آستان دیگر است
دل بین نیار فانی چون نعم	سیرگه من جهانی دیگر است
بر مرغ خاکی که نقش بایست	آن زمین را آسمانی دیگر است
ای فلک در خانه دل جان تو	میغام مهر با من دیگر است

ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار تو ام	وی بر من از من مهر عشاق دیدار تو ام
طالق حرم بروی تو تفسیر قرآن رویتو	کوی تو گلزار جهان مشتاق دیدار تو ام
حقاقتی محبوب حق بر مرسلان بردی	ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار تو ام

۱۲

قلکی استاد نجم الدین شروانی تنید ابو العزیز کجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و قلکی  
 از علما اکرام و شعراء ذوی الاقترام است بعشق رمال پسری این شخص اختیار نموده  
 و بارشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعراء برگزیده و در سنه سبع و سبعین و  
 خمسیه طائر روحش فلک سیر گردید رباعی

خندید سحر چو با من آن در خوش آب  
 بر چهره زشت مردم دست را کرده حجاب  
 حکس لب او ز پشت دست پر تاب  
 می یافت چو از جام بطورین می ناب  
 فنا میرزا عبد العزیز خوش نومی گلستان هندوستان ست سالی طبع والا همت  
 خوش خلق فدائی دوستان در تلمذ و تشریف طریقه انبیه رفته و اصالی سخن از میر محمد زان باغ

۱۳

گرفته از شهر اصفهان ملک بهادر شاه مست و بار اراکین شاهی را آوردارستم و زاد است  
در تمنای جفا بی خویش کشیدن صندل است | اختراع مهر پانجهای صیاد من است  
فغانی سر و فغانی آقا شاه یکی از میرزایان در دفتر شاه طهماسبی بود عمر خود  
در دهن طرازی و افشاری از وی فغانمندانست

فغانی سیهت مرز یک چشم ترسم باد از جام اجل است چو در پانی خم افخم رسیدایم غمید و فکر من پیوسته آن باشد پستی در زلف اول او و تب مشیر	پیوسته دوایر وی تو بد نظر مباد خشت بر خیم تا با بد ز پرسم باد که به تمنیت یارب که آبا و پدران باشد آری آری میشود هر دور در شب بیشتر تشدید منتظر ساعت بساعت نوی در نیم
---	---

فغانی کشمیری کلاش با کمال پذیر می مست است ماده ایم و تو فایز ز دستگیری ما در راه انتظار فغانی گریست خون	بین جوانی لغو در خم کن به سیری ما چند لاله یار آمد و از خون او گذشت
---	--

فغانی محمدی میثاق پوری عزیزی بجز محویت و فنا فلش برقت و ذمبت تحقیق است  
و در بعضی مقاطع خاری و اسراری هم تخلص میناید و نسخه شبستان خیال از روی  
خوشخیالی او پرده میکشاید و فغانی حاقبت محمود در سنه ثلث و غسین و ثمانمائه  
بود

او تیغ زنده بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیست  
فغانی ملا علی اسفرشهری بود و طریقه خوش تلاشی می پیود و در عهد لکبری بهنده و شایان  
رسید و با سوز و ناله انجام زمانی هم در استان بوده آخر بوطن خود برگزید و هانجام و سلو  
فغانا گزیده

در ناوک مرگان تو بهر کس نظر کرد دانست که حال دل به پاره صیبت

بنید انم چسان گویم بشع خویش حال دل	اگر گردم میزنم سوئی رقیبان میشود مال
بمیزان نظر حسن ترا با ما بهنجیدم	سیان این دو آن فرقی ز زمین تا آسمان بهم

## رباعی

اگر جان طلبی ز من قدر خواهم کرد	دست نام اگر دمی دعا خواهم کرد
هرگز بجفا از تو نگردانم رو	هر چند جفا کنی و دعا خواهم کرد

فغانی میر کمال الدین سین یزدی که شوهرش شوق دولت داشت مستولی بود و مفتایین  
سوز و گداز بطردی موزون نمود که دلهای درد منده این میر بود در عهد سلطان حسین  
میرزا بنظم دلکش ثریان میکشود سه

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت	دست من شکسته نسکین پر است
باز دل از جام او ز چربیا میکشد	آه دل از دست دوست باز چامی کشد
مستمانان ندارد در دهن جزم گداز	که تیری خورده ام کاری ز گیش نسکین

عوجی میبایم خلعت ملائیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون  
نیاب و واقف بر روز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و تصویری است و در عهد  
شاه جهان باو شاه در هندوستان بر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی بود بوطن

حالی

ویدی

فهمی نام نایش مجد الدین و با وجود استغنی از شرفی از شرفین و بنات الشفاش  
 بجای حسین که شعراء مستعین را دل گزین سه  
 هر گز رخ نگین تو از کوی بر آید  
 فریاد دل خسته زهر سوی بر آید  
 فیروز ملا فیروز بن کاوس نجوی از زمره آتش پرستان دارالاماره نجفی که با سبیل  
 شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بلباب ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه  
 بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بمقرر وظیفه محاسبه لیاقت او بر مظلوم  
 فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطور شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج  
 فرمانروای فرنگ قریب پهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر منم نوشت  
 گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و پهل و نه بدختر نفیسی جاگزید خانه  
 نامه نگاران چند اشعار از ان برچیده

چو بگر سوی پونه شد رها روان گشت از باغی خود سینده	که در دست خود آورد پیشو نکرده درنگ بیچگونه بر
پو نایا ورد فوج و سپاه سپاهی کشاند جهان کشتار	پاهنگ پیکار با کیست نه خواه نداشت جز پاک پروردگار
همان آکه و ساز و سامان جنگ ز اندازه افزون بردن از قضا	ز هندوستان و ز پلوم فرنگ ستوهیده گاو زمین زربار
ازین بود و سالار و زان سویکی پیش انداز پیل بسته رده	نکرده اند از دم هم اندک پیاده پس پیل صفت بر زده
پیش پیاده سواران گین جهان کشتاد با بگ و آوای کوس	بخسته ز سم ستوران زمین ز گرد سواران هوا آهویس
بتاریکی گرد تیغ یلان	در خنده چون برق بر آسمان

عبدالله  
عبدالله

و طریقه استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمله خانه پای چهارده گانه هر خانه را که خواهند میدا قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم بگیرند همچنین یک خانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بجای نهفتی که همان مبدأ بود برسد پس این همه اعداد را هفت خانه بشمارند یک هزار و دویست و دویست و پنج خواهد بود

## تاریخ طبع از سید جلیل احمد سوسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون پنج دلار باقر میند
سال تاریخ طبع هاتق خیب	گفت باغ و بهار ز میند

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کمیتا و تالیف بهیبتا  
موجدهای زلفین مختصر نکات و نشین ساحر سحر حلال مورخ  
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده و سار قصیده  
کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره تشرش از سنین  
اختتام این صبح گلشن مجرب مصرع شعرش بسال اتمام این گلشن فراموش است

مترده باد که نسیم کمال از تنبیط دل های پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن  
از مطاع هنر آریها آماده و میدن + و اد طلبان ثنن را باد کام جو بهاد و کام +  
قریزه چنان کمال را بر مایه صله اندوزی صلاهی عام + و کان دل های هنر آما  
از پایهای کسب معلوم سر مایه انبار و جنس استفاده را روز باز از حقایق ابرزی  
این سرایگران بها + از بهاسنجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینه ک  
۱۲۹۵ هـ

هنگامه آرای جانون نگار یوسف ادا از محل پیکری هنر سر حلقه کار وانی اوطالبان  
 فنون را در نرم تالیف او جایی و توانا چنان مناسج علوم را بر سر ساید اوج چایی  
 او ما وانی نامه پروازی که بیال نوری نامیده و از ساینهای پنهان دانسته  
 و صحیفه نگاری که صفی مانی و بهزاد مجتبت سواد او شای و آعنی دیباچه کتاب دانش  
 و فرمینگ ادب فرمای دانش بیکالان فرنگ و خورشیدهای جلال تیر افروز آسمان  
 دولت و اقبال و توانا ساز عشرت کده معاسی و بدیع مقال از مرز معانی اضع الدب  
 تدویر باگزین اوج کو هسار کامکاری و سرو چمنده جو بار والائی و والایا بر سر  
 گوهر اوصاف پیرای چارموج عنقر و اوج چایی والا چایی سید علی حسن خان  
 بهادر و بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن و آرسطو این نامه سلسله جنبان بزم مثال  
 گردیده و بیاد بلبلان شیفه بهار این چمن از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال  
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

خوشای نامه پنج و بهین نامه نه سیلاب کلب نو گوهر فشانده تو آن با نو نامه پیراستی مگر حبیب شکین ز هر محل درید بهین نامه از هنر و ورست ۱۲۹۵ هـ	بوم هنر از نو هنگامه که گویم کعب پر هنر زرقشانه ز طرح نوش حله آراستی گل تر کزین صبح گلشن دلب که بجز هنر این و آن گویم هست ۱۲۹۵ هـ
--	--

با جمله چون مایه مع نامه و نامه پرواز از احاطه ادب فرو نشت و از زحمات و زحمات  
 بیرون و پس زیباست که دست دعا بلند سازم و از گلگونته امید قبول بوجده آئی  
 شاهد مدعا بردارم که آئی نقاط این صحیفه سواد آسیر مردم دیده بای اولوالالباب  
 و مستطور پر پیچ این نامه دل آویز کند اندازگاه اوج طالبان دیدار باد  
 ۱۲۹۵ هـ

فستاد و برده تا از چهره لایلی تن  
نگه داریم از این گشتن محل نظاره بر چشید

ز دید و دل بشوق دیدار بخت مهربا  
الکی صبح گلشن بر در بر مخرج دلها

مناظره فلک کجبر قمار با فکر بلند پایه شعر از نامدار متقن شرح جناب  
مستطاب نواب خنک اقتدار امیر الملک فی الایجاد سید محمد صدیق  
خان صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سر پایه  
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین خان ذوق  
کا کوری موطن مشمول خوا طفت رب ذوالمن سست

سحر ز چو بر بام گردون کند  
که امی آنکه جوی بلندی ندما  
بر اینت قرومانگی پاک نیست  
نهی گاه و بیگاه پابرسم  
منم شاه و او جم بود تختگاه  
ندیم اختر و در وزیر هست  
ز قرص ز پر خور که دارم هست  
یکوی طلاقت قوی هر زره کرد  
چونجم دیرت گوش کوهی نیست  
گر قسم که تو کاروان مایه  
هنر مایات خریدار کو

در آوخت با فکر چرخ نژند  
فزون پایه خود پسندی زما  
که جایی تو براوج افلاک نیست  
ندانی مگر رتبه بر ترم  
بفرقم ز خورشید تلخ و کلاه  
ندانی عطار و در بر هست  
ز دم سکه بر کشور آباد هست  
ز دلها بد لهما تو دای نور د  
بجیسب اندرت جز خندق بر نیست  
ولی بار افکنده چون سایه  
کمال تر از روز بازار کو



خزف ریزوات گر همه گوهراند  
ز قدر آوران بایندهر عهدست  
چو نکر این سخن از فلک شنفت  
که ای غافل از رفعت پایم  
خوش کاین همه هرزه کوشی چرا  
توئی کاسه در دست و در باورد  
منم چشمه رحمت کردگار  
توئی کاسه لبیس و در ناکسان  
چو دو نان بهمجنس سازی کنی  
سک ظرف من بچو تو نیستم  
منم گر چه مداح شاه و اسپر  
بگو تا بهی نطق عهد را و دم  
مگر گوهر تاج شایان منم  
من آن شهریارم بلکه سخن  
کسی را که شایان آن دانش  
بر او رنگ توصیف بنفش  
چو تو نیستم هرزه و باغصول  
و باغت که میرزا دعای شعی است  
بفرق تو چتر یک از دور است  
تو از نقد من برستانای خراج  
پراز کینه است مخزن سینه ما

چند ار کار با بی خلعت خرد  
وزین جنس باز عالم تهنی است  
بفرید و بر خویش عیب بدو گفت  
فروسخ جنس گرانمایه ام  
به کم با یکی خود فروشی چراست  
نمیخواهم بچو خود هرزه گرد  
منم بحر سیلاب خیز ابر بار  
شب و روز گردان بکام خان  
فروزد اگر زنده با ندی منم  
سر راه نازش نمی ایستم  
کشم ناله عجز لیک از صریح  
بلب حرفی از نارسائی برم  
دگر گوش دولت پناهان منم  
که خورشیدانست طغرائی من  
مخاطب بمدح گردانش  
ز قرطاس قشربین پوشانمش  
به یک زخم حرف قدح عتول  
چو طبل تهنی خالی از آگهی است  
همه سایش خلعت بچو رشت  
زدلغ جگر سگات را رواج  
جوانی ز من بر دغسینه ما

در کلبه نثار آزار دل  
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب  
 ز نهییدگان چند گویم خبر  
 چه سعدی چه فردوسی و انوری  
 کلیمی که در رحمت ذوالفقار  
 چو شد بر سر طویر محش کلیم  
 نه این رحمت خاصه بر پاست  
 کنون هم گم سرخ و گوهر خزان  
 از انجمل نواب عالیجناب  
 خوشا حال خسار آل رسول  
 هم آن بانوی داد و فروش نوال  
 ازین هر دو معر و میر برتر  
 ز معج آورانش که ذوق حزین  
 ز انعام نعمت بر خوان اوست  
 چو بنواخت قانون من از اصول  
 همانا زنجیر جوهرش  
 فلک چون ز فکر شنید این سخن  
 ز گفتار او خند و اش در گرفت  
 بگفتا که ای بوالستوی چراست  
 گرفتم که همدت پراز مکته سنج  
 هنر و ادخواهست داد و کج

طراوت پراز من حسن نایر دل  
 ز توبی نصیب زمین که سیاب  
 که بر دند از مخزنم سیم و زر  
 که بستند از هم تم یا ور  
 ز نوک زبان گشت سخن گزار  
 یک عطای بر دلاک قرص سیم  
 زمین اندرین عهد هم دست است  
 ستانند و بختند و فیتی ببرند  
 ز اولاد سنجید و بو تراب  
 فرو زنده و نور چشم قبول  
 بود مسند آرای بچوپال تال  
 کند فخر بر خویشان سرور  
 ز فین من از خورش غشیه بین  
 گهرای تحسین بدمان اوست  
 بخشید قشرب حسن قبول  
 توان گفت سنجید و گوهرش  
 در آمد بقیه قاه و شد خنده زن  
 شد از خویش دوستی بلب گرفت  
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست  
 نبر و از سخن او روان یک گنج  
 گهریل سیل و گهر خر کج

تہ مینی کہ ذوق میں بیابان سپرد  
 نہ پوشد تشریف دولت بخش  
 قبولیت تشریف بی استین  
 چون جس ترار و زبازار نیست  
 متلع خود بر معرض صند زینت  
 الامانہ خواص گیرد بکف  
 بود آب تابہ چشم ساز  
 درین محرم قدر زان تو گیت  
 چونکہ این سخن از فک کرد گوش  
 نئی بر صواب و عیان خطاست  
 نہ مینی بیابان ہر خبر  
 ہما نگل آوردن سخن او  
 در گش روایی مقاصد بود  
 کہ در دم صلائی قبول در دہ  
 چو اکنون گل آفرین برد مید  
 شمر تا ان چیدارین تازہ شاخ  
 چو دیدم چنین باؤل ار چند  
 بسط بساط سخن گستری  
 کہ آن منزل فیض دین دگر ای  
 چو اور احسا بحر خیر آفرید  
 ز جودش ہم طالب کار خیر

ز رفیقیت ذرہ بی بمنزل نبرد  
 نہ پر شد ز تقد عطا دولت بخش  
 زری مست بی سکہ و این آفرین  
 نیز ز دج و گر خرمیدار نیست  
 کہ باز تو دایمہ قدر نیست  
 نیز ز دگر در دکان صدف  
 بسکت بزی آید کی گشت لہار  
 مگہ ان توانی بامید نیست  
 پیاخ در آمد کہ ای ہرزہ گوش  
 کہ حمد و ماعل جود و عطاست  
 نخستین گل آردش آنکہ شمر  
 و ہر شمرہ تا بر شمرین او  
 نہ همچون درخت شعب بود  
 ہمان تخم کار دہان بر داند  
 باندک زمانی توان میوچسب  
 کہ بایش بلندست و دستش فراخ  
 کہ بی تکیو کار نیکی پسند  
 نمودم با ذوق را رہبر  
 ستایش رہ آوردن رہنمای  
 چسان تکیوئی نایا زوی پدید  
 نہ میخانہ ساز و نہ بانی ویر

چنین جای فیض است که شایم  
 تیمم جو تو من رفیق خشان  
 ز انصاف مگذر گشت شایقین  
 چه بشنید گردون ز فکر این بود  
 بر آید ز کلب تو حرف درست  
 در اطراف عالم بگشتم و لے  
 کند رحم او لطف غمید و را  
 بجام ارجمندی کرد و را و سوال  
 چرا نیکی نمی آید و ی پی پی  
 چو سعادت کنون دعا می بین  
 طلبکار خیرست و امید و اب  
 بود ذوق بهر شش طلبکار خیر  
 خدایش در آفاق نامی کناد

نه در طبع دو نان بود خانه ام  
 خلافت کسان یا و زنا کسان  
 ز پیشین سبق بردم سپین  
 سر آمدند و گفتا توئی بر صواب  
 ز عهد کس خوشترین عهد هست  
 ندیدم چون رحم دل با ذیل  
 غدت بشمر دگر بختید و را  
 هنوزش گفت بود در انوال  
 که بر کار خیرش حسد آفرید  
 که هم ذوق و هم یار این کارین  
 خدا یا امید که دار و برار  
 امیدش بوفیق در کار خیر  
 بحد و عطایش گرامی کناد

تقریباً تذکره شمع انجمن ریخته کلک گهر سلک حاج بیت عاشق  
 رسول الله و لوی غلام امام شهید ابقا و القدا بحمد که بعد طبع شمع انجمن  
 فرستاده بطریق یادگار و تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن بنیة حسنه و نور و قیام اقباله دیدم از قایت نشاط و نهایت انبساط  
 آفتاب بر خویش بالیدم که در خود و بخت و بختیدم زهی شمع انجمن که انجمن یارای انجمن است  
 و مرآت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گوید از هر نفس

و چون نکست گل صبح چمن بویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران کن  
 تنفیه ایست بی سخت آب روان روان اگر بر سر سخی و بنیان پروانه وار گرد  
 سرش گردند پروانه زاده و چون هر شیخ عقل بجایا بر جاندا زده ...  
 نبر جا که نشانند بیکار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند  
 آئین خلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن تاجی جابانه  
 باغیا را نوس تپش هم از آن پیده نشین فانوس کاغذی صبح با مشک شام و بختند  
 تا از اقبال نور فروریختند از رخاست **ر ناسخ**  
 هر شیخ بوقت شب فروزان باشد تا اگر یه و سود  
 و در روز چشم خلق پنهان باشد حشر اندوز  
 این شیخ چو فرواه تابان روشن بی فکر کن  
 در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز  
 و چنان باشد که ریخته طبع صنعت زای خواب علی القاب است آنکه فروش از شرق تا غرب  
 روشنگر عالم بخواب عالم است آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جلال است آنکه  
 شهرت جالبش آئینه دار صورت کمال تحقیق هر سه زبان است در عهد خود از گزافاکی  
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست و جمیع علوم از بلند پایگی میانه و طلاق  
 و در زندش سنی بیگانه او ستاد مستغنی اگر متناسب گردیده نظر استقاده بر قصاید عربیه او  
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق بنیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشه چین  
 خرم بگذاشتند و اندر میرسندش آرد و گویند اگر نمکخوار خوان توالش باشند می فروخت  
 دواش حشریه ظلمات است قلمش جویند از آب حیات گوهر رنج برتری قریح گوهر  
 سوزنی آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال سحر کرم ابر هم  
 و الا شیم ناکب رقاب قلم والی چیز و علم جناب سلطان امیر الملک و الایاه قواب

سید محمد مدنی حسن بنان بهادری که آری چاه و جبال فرما نهای سست  
بهوایل شمع ایدایا و ایام که با نوارا قاراته و قننا و نقیله با کثرت حشانه معظم

سوار آن بردار دیده همچو سربار  
که کنگی بکنند عیدش از خندان  
که کنگی و پدرش لطف تازگی بسیار  
که آفتاب تراود ز حرث جوهر دار  
شکست در کله آسمان نادره کار  
پلوح انچه چار و تسلیم شود ناچار  
اگر کشد قش خط نسخ بر گلزار  
الف کشد بزمن از شعل خود صد بار  
شکست رنگ بر خا بر شاخه دان ستار  
یکم مسر آمد طعن بطرف دلدار  
خبر از معنی خوانیده را کند سیدار

خطش ز بسکه گردست یا خیل و دمار  
بسیار و خیل نو خیز بار گیر و حرفت  
همین خط است بانه پیشه سخن محفوظ  
خیر و بد بنظر شان آفتاب بی اد  
همین بکل بینا و لیش که بنقده ماه  
ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش  
بدین غرض بهادریش عجب نبوغ  
پیش یک الف برضای او خوشید  
ز بسکه ریخته روشن سوادش تعلیق  
ز حلقه خم و خمین نکه بخوبی عجب  
صبر یک کس سخن از خواب عیدم

و که خنورای که درین تذکره و دوح فرموده همه در میگرد و توحید مدعوتی اند سیه سست  
حق نوشتند قبح دهرست همه کینای روزگار اندر نقادان سخن همه از جام معنی شایان  
آودستان قرن بجز من که مرا از دوی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده است  
خجل شدیم ز حسین بهمان با شیرین که داه واه میخواهست شعر واهی با  
اگر چه این ذر و نازی فرق عزت و افتخار مرا از حصین خاک با وج فلک الافلاک سازند  
لیکن تخریر یک فقره بر غریب باز بجا و ذلت نشاند معنی در باب مجالس مولود  
شریف فرموده اند که اگر چه علمای حقیقین را در انتقادش با کثرت و ذلت سخنها و  
عذر است حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمی که انتقاد این مجلس شریف اند



از سخن هر که مایه دار بود خزن فیض کردگار و تا بی غلط مسامیان سخن هست مایه  
 دکان سخن باجمعه ستایی که جنس میش بهای بازار سخنوست و کالائی که تو بر تو خید  
 دکان هرگز تیری سخن نالقه پیرای گشتن معانیست و کلام آهنگ سرای عشق که دگرگشت  
 دانی آغوش حرف نیست طراز یافته خانه مباد و نگار و نامر شکوفست سزاه کشتی فای  
 روزگار که زنجیرانی خانه ترک ناز سمارانشاره ازی ستان چنان سرکه اما طرازی  
 نقشه نواز از پختل و کمال مرکز محیط سزا و اقبال تبر لعل بیاض آفرینش چه دل اوراق  
 دانش و پیش آینه گذر چهره شاهان سخن آفریدگار معنای نو و کمن تصدیق نشین  
 از جندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خیز در بخت جوان فواید الایام و میرالکاس  
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبال و هم نواله یادگاری بر مینجات روزگار  
 نقش بار تمام پذیرفته و قیام جلجلی نادانی از جاده و لسانی پیکان رفته آفریده و عیار  
 شعرائی نام از پندار آگاهی ذکر گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین  
 گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دو آئینه حیدر آنگاه که کعبه انجوا می  
 هله و تکر که جنس مشکاء ذکر به بحر گاری صاحب السیاق بی توان  
 و تمضمون و هی تبصره کلاوی الکباب جاده هنر پسندی بیای گاه و پیش توان سپرد  
 هر سخاوت آینه نمایی شاهان معانیست و هر سطرش کامل شای لیلائی نکته دانی بیدار  
 پر نورش خط گشتش شعل خورشید و بیاض بین السطورش سواد آفرین و دیده نامید  
 هر فقره سلسلش بار زلف مشک و بیان سلسله میوند و هر شعر عینش گشت انداز نگار  
 معنایین بلند خزمه ایست از فتودا و کار مال مال و لغت ایست خرابه آباد سینه ارباب

### کمال متل

مغفول آفتاب رایر گوش

مغفول سبز و رب انبار

حبذا انما که هر دورش

بر در قماش چه دل زنگار



سر لوحش نگارخانه معین	نش بر داز معنی رنگین
نقطه اش تخم آسمان کمال	ندا و بسیر صفحہ ہلال
نی کہ ہر زبان پر گوشت	از شنای صاحب لایف
آنکہ لبش گل بہار سخن	نطق او آفرینگار سخن
عسی اوج طالب معنی	روح پرانی قالب معنی
خرم آن نامہ سنج نیک صفا	صفا بر بیا معنی الآفات

خدا یا ماضی شامی آفتاب بر صفحہ آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح  
امکان ریختہ تمامہ تقدیر است ہر ذرہ حروف این نامہ صیغہ گذار و مدوہ و ذوقی لایعلا  
و ہر نقطہ این سنگین تمامہ مردک افرو زاول الابعاد باد بالبنی و آلہ و اصحاب  
الاعباد

و دیگر تقریظا رختہ کلک جواہر سلک فرید و ہر حیدر عصر آفرینی  
منشور و مظلوم غرہ چہ تعلق و مفہوم نظیر فطیری و انوری  
منشی محمد جعفر صاحب مہری سلمہ

دیر است کہ سخن چون گوہر گرانمایہ مرا ز پر زوہ برون نکشد و از نقطہ قدر و امان بازار  
شناسائی جلوہ نہد آری مرتبہ شناسان مشائخ شذذہ و دانایان بشتی نافعانہا فرودند  
و کشتی صدا چکن اگر گردش نشود و از رنگ دل فریب چاہد اگر ویدہ اش نہ بیند  
اگر سخنو بر سر زمینی افتاد و گوہر قدر را لگان داد آبار بزم ہادشوار است و معروضات  
از پایہ اعتبار تا زہم بہت بخت خویشتم کہ پس از عمری بسوی دارالاقبال ہو یا ل  
کشید کہ بفرمان قدر دان ذی شوکت درآمدہ گلزمین شد و آجہاء ہنروران لائق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آینه از فیض حضرت مستطاب میرالکمال الامام  
 نواب سید محمد صدیق حسن خالصیاجب بهما ورت لازال فیضه که به  
 وی جاسع کمالیات صوری و معنوی در جهان نخواست و هر که ایدخل بانجمن برخواسته  
 بتواضع خود از وادوختن نخواست هر کجا گل از گلزار بیان داند پیش از آنکه صورت  
 لفظ کشد نفی معنی و باغ صحبیاں معطر گرداند و پیرفته که نقش بر مع زند باطل عايزد  
 حجت رسانند از علوم شریفه چیست که در آینه ضمیرش ردوی نمود و دوازده قائل علی  
 کرمه یقینه که درین باقیش نکشود اگر از عیش پرسی دیده بر صیفاتش نازک باید کرد و اگر  
 بمصنعات او را شماره جوئی بیار بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی  
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کشیدند که اگر کسی با همگی نقل نزدستی کند غرض  
 کافی نیاید چارچیز غریب الوجود اندکی علم و فهم مال شوم چاه چهارم اولاد علم با علم چنانکه  
 امروز بجای باد مشکبواب و ضویمت و خوش مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام پر و به  
 بهلال است و آن نیز عنایت ایزدافزون دینی مست رجالی چاه بمنزلی که حق بوفض  
 و ولایت و کبر تقدیرش قیمتی با آینه طلوی مرتبت خلق جان نوازش بکند و لهاست  
 و قدر وایش عقد کشای مشکبواب از وادو و ضیاء در منیم که به و زاول بحال من کبر است  
 که در ریشی گزینان شمار می تمام نمی تواند کرد و تقدیر خلد از سخن پیش کشیدم گوهر سا  
 بگوش شما جاوداد و ابواب که یازده اخلاق که در وجود علوم مرتبت از دیگری متصور نیست  
 بر من بکشاد بنا کامی اینجا فرون بهیر است از آنکه بر آستانه ناطقه روانان در عشرت زلفین

بعلوم و عمل بی نظیر جهان	بملکین چون کوه و بقدر آسمان
گوهر شناسی کان سخن	قزاینده قدر و شان سخن
بمحمود و بی طبع مجبور شک	که چندی سخن را از خیاره شک
کند زنده فردوسی طوس را	گشاد حسرت و از و افسوس را

به ترویج و پیش موسیقی ولایش بدل چون تولا می نهد ملازم چو با طبع بشاعر سخن که دامن زد به اهل یون ترش گهی چست خیزم به پستان او که از پای او سر مباری کنم	به ترویج طبعش خرم و صافی هوایش بس چون تماشای خلد و لطافت ترقی منقلب بین ملازم مباد اوری جز درش نشستم گهی خوش به یوان او گهی آفتابی و ما سر کسم
---	---

ولاد سعید و ارجمند آن دو کنت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و کمن  
فاضل و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب  
به این شباب عمر در محامد جای چشم بد و در گماند و در گمانت خرد و کاد  
هم بر لافه آفریدگار کارستان سخن ضمیر اشع نخمن نمونه نقد نظر دوست و بهای سخن  
ز هر چه دانی مستحضر دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش پیش از  
دوازده سال بر نیامده بدکاو و ذهن ناقص و در اندیشی عقل مناسب حد شصین  
نخمن جوانان است و بشوق کتاب علوم شریفه و آداب نیکه محمود جهانیا این  
مزدکی بغیر صحبت پدر نامدار و برادر کاگار به ترتیب صبح گلشن نام تذکره دل رنهاد  
در کبریت آهنگان مرتب فرمود که به نسیب شایسته داد اعجاز داد و بنام نیزه کاری کرد  
که در چشم انصاف پسندان به العجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و  
زندگیان بی نام و پرداژ را پانیدی بخشید هر فقره از کلام از سخن برجسته منتخب و  
بلفظ عبارت و حسن اشارت سرایه طرب سنگین یوان بلند آشتیان انگار بلند و رنگین  
جمله و شیرین گمان کلمات دل پسند تماشا کرده دیده و دانست و نور چشم صاحب نظر آن  
ز بهر تذکره دمایه دار سخن  
به جلوت سخنانی صاف و روان  
مخبر تازه ریزد و ز غل کمن  
بخلوت بود صحبت شاعران

چنان دلبران سخن گسترده	که همچون زلیلی مصوری برود
چو مژگان بهرینه لشتر زند	چو بار برود بهرینش خنجر زند
درد فزاید دل را بر زبان	کنند بزمی نشانیها نشان
گه در زیر لبها از نیایش	همه آفرین خاطر ز تابا ترشن
نماینده از جمله احتیاجات	بر خنجر پیران فروغ شایسته
نه در دل ز جادوی تازیانه	که بیلو بیلو با محبت زلفت
بهر نکته از دلبران نخستین	بهر نقطه از گل رخان عشقه ها
ز مضمون بر بسته ایرونی یار	به تخیل ایشازت کند دل نگار
ادایای نازک نگاران بکار	بر نواز مضامین و می ستمار
ضاحت ز گنزار او صغیر	فصول از گل و غنچه اش نفی
همش لفظ در ساز نقش بدیع	معانی به پرداز طرح رفیع
بهر جا که دست شیرین سخن	در شیرین ربوده دل کو کهن
بهر لفظ نازک ادائی تمام	معانی بغیر میان در کلام
و لفظش معانی چنان گل کند	که گل مرغ دوستان بلبل کند
ز گلهای تر دانهش نازد بلوغ	که از رنگش نازد گرد و مرغ

رقم ز دبایه وی ز هنری  
مزن کتابی ز وصیت پری

نقش بر لایق نشی کج منویر لال صاحب شش بر لایق شش  
جادورم عطار دم تذکره خنجر گاشن بزمی لعلی و نه عن الفتن

چون تازم کتمه خوش آئین باین	آواز و هم شیوه رباعی هفت
رقص قلم خود و من خود و زهر	بر غنچه خوشام اثر جنبش آن

چنانکه بلبل در ناله گشتی نایاب است کجاست و بر ترتم بر می بی اختیار آورد احوای گل در دست  
و مراجعش نیایش بازی و بر دل اگر آید و بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه است  
از کجا که این سحر کار بهای کلک توالستی و بدین و اگر درین فی پاره می توانم بی نرسد  
حکایتش نیافریدی ز نهار بشکوف بیا نیهای زبان بهره و در نیازی گردیدن پیکر کاشایا  
ارتنگ دانیش و داد و اگر زنده آئین آنکه چون بدیدن نقش و نشین چشم ز آب دهند  
بر ستایش نیروی کلک نقش بند دل نمند و دیده و روان حقیقت پژوه فروغانی نهاد  
را دوشن روشن اینکه پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لغزب نمایند آرا بشکر او را بنوا  
زیان سیانید آئین درین نزدیک چن رونما شکار خانه بنظر آوردند که انداز تحریرش  
از تیر و سی و پر زوری خانه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک  
بر دل ارتنگانی نهاد و یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار  
زنگین ادا سه

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست این خمی از فیض سب از نظر کیست  
آن و آن پس از آنکه شمع آنجن نهادند و نگارستان طراز دادند در آنجن باید و نیاید  
و در نگارستان چهره نیفر و خندان بیکلیک داد و خوا بان بفریاد خیزند و بهنگامه سبزه خیزند  
خاک پسر و جانم کاهنمی و بر بختوش آمدند و بداد خواهی خروش آمدند  
درین زمانه زیاری نه نگار ساری غریب کشور خویشیم و زکاری است  
هتر و رخت نهاده و در والا ترا د تو شین روان جاود بیان هم کلام کلیم سپه  
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فرو زنده را پو بسین است و نگارستان  
طراز زنده را برادر کتین اول نشکیده و از نیکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنند گین بر زید خردم آستین مستالید و تو دامن سی بر زو  
 بدلا سو د او دومی ایشان به خوشی وانی برخواست و به ایشان جانی کا فذ و قلم  
 آید است آری برگه و جاورداد گستر کرم پیشه بواب اسیر الملک والا جاده بیا در  
 براد و آذغان به دیوان نشین خرد اند و ز آذغان آموزد پس روشن گشیش چای ببار  
 بیچارگان برنجیز و تو بفراوان لولکه سینه لایه رنگ کا زان به خویش در رنگان خور و کار  
 کارگاه چون زید و آری بین کن شماره اش از دوازده گذرد این کس این کار و این  
 دست نازنین و این بهر گنجی نگار اگر خروا بجا ز نیست و گویست و چنین کار نمایان  
 برده و می گوید آوردن جز این تیران کار را که گویست

هر باد نیست درین چشم سپاه است	یا لیم تمام زین گمین بچه و مست
یارب چه آفتی تو که محزون بر فردوس	رویش بسوی نیلی و خیش بر آفت

چون این میه روزان سپید و واضح مراد بود و اگر ان بهنگامه محشر زاد را بکلیش  
 نامش چه بجا شد و نمیا ز و کشان حسرت دیاس اگر درین بخش منوثره و بسوی مراد  
 بجام شد چه بسا شد

بنا میزد و سه مجموعه یاز	شکفت آوز ترا زین رنگ و بجا
ز جاد و لیک جوشن فرسوفی	جهان را بسوی دانش و منونی
اگر یانی می ناز و به ارتنگ	خروخرو خشم و گذر گو سربنگ
و بهرستان معنی بن کردانی	کری معنی ست و شمای یانی
نیان زین فتنش رجه نیست	که آن صورت بود و بین و نیست

آن نه توان غیر از عشق و محبت که می بینی آذر کوه سود و گذار است و جاسم گنجینه راز  
 سهر گزشت از روز نه بگذرد و چکانده گان است معنی نیکو این تو بهر فرشت زبانه و در زبان  
 برآوردن گان است آیتی ناز گینا لان شور شمای امواج خون و تر و شمای ناسود و درون

را تر جانی و آذنی پر دانی حسن لا ابالی خرام و نا شکلی بی شوق نیز از آرام فسانه  
خوانی اگر گوش هوش واری صدای شکست شیده محل از ان توان شنیدن و اگر دید  
ذلت باز ست در خاک و خون پدید گسسته بسل توان دیدن -----

باید دیوانگی زلف چلیپای او نکبت کیسوی او تند می بوی جنوب چاشنی یک گرزک بوی کباب لم	خواجہ فرزاکی ہندوی ہودائی او ناتقہ خالی بری آہوی ہجرائی او نشہ سرشار حسن بادہ مینائی او
--	---

بنامیز و غلام هست این مردم دیدہ مردی ام کہ بر زاری و زار مالی سخن بجان روز فرد  
گوش داد و تا موری این گناہان و روانندی این تن فرد و شکان را اینہ زحمت  
برخوشتن نہاد خدا را گو امر و زکیست تا بہر سود دیگران زبان خود نماید و کسی را چہ نداد  
کہ تا اینہ نعم و عیش و کلفت و محنت برخوشتن کشاید با خدا یا در برابر این کار دست  
بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت فتن کشادہ چہ مینست و فرخند کہ با و دادہ باشد  
و بیادش این زحمت کہ برخویش خوش کردہ چہ باید راحت و دولت ہا کہ در کنارش  
نہادہ باشی آتی نوش تیغ توانیکو دانی کہ در بارگاہ ایزد را بجان دہندہ بی مزد و دست  
بخشدہ کسی را بجان نیست و کاری بی مزد نباشد شادام اگر این زمزمہ بنجم کہ آہی چنانکہ  
نایمہ بجا و عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنہم جاودانی بخشیدہ و تا و را بآب  
و نیاہ جاودان شادمان دار و در آنجا کہ حضرت سلیم درین جهان ناموزی این گناہان را  
نامور ساخت تو تا و را در فراختای گیتی پیوستہ با نام و نشان دار آمد پس باقی ہوش

قطعه غیر منقوطہ و ریح امیر الملک والا جاہ نواب سید محمد صدیق  
خان بہاد علامہ عصر ام اقبال گذرانیدہ فتنی طویر احسن سلمہ

محمد طالع  
 عالم اسلام  
 محمد طالع  
 عالم اسلام  
 محمد طالع  
 عالم اسلام  
 محمد طالع  
 عالم اسلام

رباعی در صفت انظار مصرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم

احسان علی

وتمنييت صحت والد ماجد وامن ظله از افتخار الشرح فقط  
خان محمد خان شهيد القدير



شنایافت نواب احمد  
 کله کج نهادن بسند نشستن  
 ز اصغر با کبر ز کست بر برتر  
 نویدی از ان جسم پندار  
 با بل طلب مرده از کامیابی  
 یادنی با وسط با علی جایون  
 درین عهد جوش سست نویسد  
 اگر رفت این شهنیت در وطن  
 و کس هر کجا گرم گفتار دیدم  
 با سود مبارک با صفر جایون  
 هر کس محالش مناسب نویسی  
 بشب نده داران دعوات  
 بکجکول مفلس ز نعمت نصیبی  
 اگر مطربانند آهنگ رودی  
 شنایافت محمد دم زاده بگویم  
 شنایافت نواب عالی جنابش  
 بصد شوکت دجاده با داسلاست

مبارک بفرز نهجید مبارک  
 یابین نور چشم پسر مبارک  
 ز دره نور شیدا نور مبارک  
 ز فرقت سست با صفر مبارک  
 با انجان داد گستر مبارک  
 بطفل و جوان و موم مبارک  
 با او بر بنر و برادر مبارک  
 ز قسم زد و بفرزند او مبارک  
 یکی گفت میون و دیگر مبارک  
 با بیض جایون با صفر مبارک  
 هر کس لبانش فراتر مبارک  
 و گر خواب نوشین ببت مبارک  
 بد امان اهل موس ز مبارک  
 و گری کشانند ساغر مبارک  
 که بر روح سلمان و قنبر مبارک  
 سزد گر نویسم بقصر مبارک  
 و عائی شهر سخنور مبارک

با حباب میش و نشاط جوانی  
 با عدل جگر گاه و خنجر مبارک

قطعه تاج طبع از منشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریست  
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پرا
اتمام صبح گلشن تباریخ خواست از من	فرمود بیلبل دل کلبرک بلخ ز سب

خاتم الطبع از ممتازالدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گهزار مباحی است که هرگز انقطاع نه پذیرد  
و شمع روشنکاف و نور کاشانه معانی است که ز نیل بار بصر صرگردش روزگار نمیرد و بنیاد است  
در بقا و آفتابی است بر ضیاء بود که کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان  
و هرگز رعایت عذوبت یقین کنی که گوشت است که منشأش جهان است نقش طراز نگارستان جهان  
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت آسمان است اشعار آید که درین حدیقه نوبها  
شگفته اند و اقسام حواجر مضامین شاهوار که برشته این نظم سفینه اند هر یکی از آنها پیام گدا  
دلهای بدهاست و جاسوس کشور بیانهها بجا نامرغان اند از نسیم قدس پریده آهوان اند  
در صحرای عرفان جریده اگر شعری از آن نسیم است که بمضمون وصل و دلهای افسرده را چون  
گل بگلغاند بیتی دیگر از آن باد محوم است که با تش فراق جگر تر را خاکستر و آری میگرداند  
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته بود و من ز نیلاریات نه پذیرد یکی را انگبین است  
و دیگر را شیرنگ جای سرایه صلح است و جای انگام آرمای سینه ز و جنگ خزیه است  
پراز لای که هر چند بر طالب تر یس بدل کنندش کی نمی گزیند بلکه بقدر ایشان را افزایش  
می گیرد خوان کرم است که پیش هر خاص عام نهاده صلاهی نام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی هست بیخار آبیاریت مگر ازین چند سبزه سبزه است  
 که از ندامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین البین حلاوت گزین  
 نخل است که از نظاره اش بحر اهل دور آبی حست که چون در جام مدح در آید شیرین تر  
 از بلبل و حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور و تلاوتش بحر است  
 به موج و متلاطم و نمکش کان ملاحظیست شور انگین خاطر متالک گنجی بشکر خوشنوارش  
 مانا کنند و دی نمر و اید آیدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در  
 برابرش چه لطافت آیین نه تذکره شعر است بلکه گنجینه گوهر آماق را در دلو از دوش  
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دم و نسیم جانفزایش از روزن سوراخ  
 گوش بهر نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشید یا دگاری است از شورش دلهای شنیفته و  
 خاطرهای رسیده تذکار نیست از خیالات بندی قافیه بجان گزیده و سخنوران درون  
 آرمیده بگزارش خانه نوتال همین سر بلندیست و گدازش کلک جواهر سبک اجتهادی  
 و آتش اندوزی مردم و دید و اقبال است و پیش افزوزی سوییادی دل اهل کمال +  
 اعنی شیخ نور افروز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب و دمان نبوت انساب  
 شرمش رس گلزار مردانگی و تقسیم صبح خیز گلشن فرزادگی هزار بر پیشیادیت آبابی گوهر  
 آبدار صدف دینائی و بینائی نظر کرده اطوار مرام حضرت باری سید علی حسن  
 جانفصاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کمین فرزندان جناب نواب عالی جاہ  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و اتفاخر که با این همه کم سن و مختصر عمر  
 و اوجمت بلند داده و گوی مصیقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین سالان این  
 خاکدان ربوده در فرامی این بنج که چون صبح گلشن گر که کیشای خاطر آشفته حال است  
 بیش از شش ماه وقت خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان قلع و عمارت در چار سویی  
 اسکان انداخته بندگ را بنابر افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلفت اید پیوند عجبویان و در طیش و لرزای ششم قنای خوابان بخشد و چون  
 خال رخسار موشان این کتاب را نقطه انتخاب و این چهره را در و شکر و لهای خراب  
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکهای سید اش با نهای هست در بکار خانه  
 طبع نقش بیکرنگی گرفت و آواز خانه با نهای نام و بیکنگی یافت کنگ گهر سنگ گنجینه و  
 کشور قعج شاه گامگار اقلیم تنج پروردگار فضل و سز قدشین کا شانه مبتدا و خبر  
 تنج چه بود از سبغ خا و خوش مقالی بزم آرای او رنگ نشینان نازک نیالی مولوی  
 سید فو و الفتار احمد تنوی بچوپالی طابت ایام و الیالی و واسطه اسم الکادم  
 و المعانی محمود اشبات سود و موباش برداشت و قائم یاد و طراز سرایانین و قلم نقش  
 پرد از طبع ویرین فشی محمد احمد **سین** صفی پور کا نگار کتابت برداشتن  
 صفحات نور کینش ثبت و در مطبع شهابجهانی بیرمخت آراسته ویراسته گشته  
 یاد ارت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد شعیب الانجیر خان  
 سید الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت محمد علیا حضرت بانوی شریفی  
 محنت محمده کا شانه بصیرت و دره اتباع سرشناسی و ایالت اکیمل تارک با ثبات  
 چشم و چراغ و دوده خانی روح کالبد فاقانی سرایه مغفرت کشورند و هند حضرت  
**قواب** شهابجهان بیستم صاحب و الیه ریاست بچوپال مختلط بلیج هند  
 رئیس دلا در اعظم طبقه اعلای ساهه هند گزین افت اند یا اعلی اید و ریاست بلیج  
 من الرند خردا و خیر باد شوال ششده جیری از قالب طبع برآید و مطبوع طابع  
 اهل عالم گردید

تذکره

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و اما در این کتاب که در این باب است

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

هنوز پروردگار پیش خورشید چراغ  
 خنجر تیز که صبح گلشن بود  
 که اورا جوان مرد عاقل نوشت  
 خط حسن المعنی ز میان  
 که او ناخط ابش حلاطل نوشت  
 ابوالفضل رفعت بتارخ طبع  
 خیالات افسان کامل نوشت  
 الهی تاسع النجم افرود ماه در گلشن روشن و فضا می گدیان  
 که کس گهستان  
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و گویا  
 بخت این مایه جاد و الادودمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخوان  
 و بدولت قدر دانی مدح خود ابوالفضل دوران شادان باد  
 شرفنامه الطبع محتوی بر فقرات تو ایرنج بر تذکره صبح گلشن رخسار  
 خامه سخنکار جادون مورخ بی نظیر ز من منشی فدای جافا رخ سحر

کینه خاتمه الطبع بین  
 بعد چمد مالک الملکی که حقیقه جهان کین آریست و آریاری آن با پیامی طبع  
 که است و بحیاب درود رسوای که آچار ادیان بکنندید و نهال دین معزز  
 خود نشانند و منش و بنام سرسری جاودانی آن سحر نایب آورده و سلام آل  
 و اصحاب او که بتازگی و بندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار دایمی گردید  
 و برگی را بوستانی پیما بخدات فصیحی جهان به لیلیان عالی کلام شاعر  
 زبردست و دیرین فرزند بزرگ است و نکته خوران مشکبار به مورخان  
 مهنا افکار و بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین  
 زمانه تراک و رنگ نشانه و حیرت و صاحت رنگین مقالان و درار العیار  
 بلند خیالان و در شبه و ارفصاحت و کل پسترس بزرگ است و نافذ و کریش

سخن نکته پیونددان مد مقالات شاعران نامی به طرز کلمات فصیحان گرامی  
 گشته کلام شعری بلند پایه به چو اهر سر زده نکته سخنان گرانمایه به کار ناز  
 شاعران پسندیده و کار مد معدن جو اهر زده و اهر سر زده شاعران به چو اهر کلام شعری  
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و ریه و دستور العمل و نقشینه به نگار خانه فرزان  
 و کاشش ریاحین کلام شعرا گلدسته از بار نکات کلامه رشک نکست نیک کلام  
 و یاسین به یمنی کتاب زیننده موسوم به صبح گلشن به چکند و ششم بحر خرم و گلشن  
 طراز به در معقول طه از می مغز و ممتاز به غره جبهه عطا به روشنی ایوان حنا  
 گل خندان فطانت به نهال و بجوی و نبات به زینور کمال شرافت به شش پنا  
 سعادت به قطب بین عنایت و طلائع و الی بحر کیا است لیاقت به گوهر نایب  
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف نبات و سیاهوت به صیار صاف  
 گوئی و شیرین مقامی به ممتاز و ابدی نونازک خیالی به سپهر نامور و شادمانی  
 زنده ملک خوش نگاری به نونبال باغ و لیلید جوانی به شیر صد لیلیده دلی و  
 مهربانی به چو اهر سر به چندی به نور چشم خدا انگانی به شیخ شهبان مال  
 چراغ خوره اجلال باه اقبال شمس علی حسین صاحب سلمه ابد نقیالی  
 خات جنابا فادت باب آفتاب برج سعادت و اجلال به نیر طلوع شهرامیت  
 و اقبال به پسند نشین سر بلند و قدیر دانی به صدر آرای سیکندر طالعی و  
 کلیم خطبه فصاحت کلیم دار الملک متانت به محمد رفیع رسانی به نورس خوش بیا  
 نور کبریا رطبا به کرسی نقشینه به با و انقا به نریب چار نالیش فرد بهتی به نرو و  
 قصور و الا فتمتی لولوی شاهوار همان صلا حیرت به نهمان گهر بار ز فاهیت به گو  
 دریای و فاق و مر و ت به جو هر کان حسن و قنوت به چنان سعادت و مکرمت به  
 نوناد و عنایت و مرتب به فارس میدان ایمان و فرا بهت به چهار س زمین رحم

درست به چاره گرد خدای خلایق به رسم پرورش آمل خلایق به بیان اشتیاق  
کلستان اخلاق به خطبه تشریف به مهر خضر به جان خلق در شاد و شیدا  
محمد صلیق حسن خان صاحب باه و آرد به المیاط بنوای الالاجاد  
امیر الملک زیاده علوه به زینور گلشن طراز انطباع در بر کشید به پیرایه دل  
ارای طبع در بر کشید به کما پست ملو از معانی مزین به گشتنی سست بهار طراز  
به پست این و مقیون از مهر گان به آینه یاسست یوسفیان غلام قلعه جسته  
به از گوهرهای معانی رخ زیبا به نگار پست روح افزا بدلدای به پست  
به از نجوم معانی نازک به گشت پست گزیده طینت به دینیت و لکشت  
به طینت بکته به پست به تر از جان به مهر باغیت بسته و بان  
به طینت مجلس آرا به شفقت به رنگ به آینه پست بهجت افروز و چشمت  
مادی عصر طوطی است به بلند گفتار به طبع شیرین نقالی به مضامین  
و گشتن به بهار است روح پرور به خط و امل خوب به الفاظ زیبا نازک و چشمت  
حرف است شمشیر نور به حرف عالم افروز به روح به صفحه به و نهای معانی  
و گشتن به بهر طرطره دل آرای هوش به نقاط خال ز روی محبوبان سبی قد به  
بین السبطور از رنگ نور به توجه جدول خط پیشانی صبح جبینان به لایحه المزمون  
نست معصفت صاحب باید بود که با وجود انهاماک تعلیم و تحصیل لا بد به  
عظیم الرؤف تا دیروز ننده دارد به دولت آبد و عسل و افراط فرماید به بار خشت بل  
گو ارا فرمود به و شاعران معبود و موجود و رازنده جاودان نمود به چکیده  
روح کمال فدای صلی قانع و ارد و بهوپال - قطعات توایخ طبع به  
خام جاد و طبع از دل بر آمان در نهان - نقشهای بویع بر شقه و بیای طبع  
چون نکرده و هر یکی سیر از انچه کتات - موج زن گشت از وجود و نگار در با طبع



چون نگردد هر چه بد حال و بدست علم  
سپل شد احوال کفایت حدت سبک طبع  
صیح کوشش کرده خیر و بر جان و سبک طبع

نایب  
ایضا

اندرین کوشش حکمت می بین  
صیح کوشش به بار اشعار  
صیح کوشش به بار اشعار

نایب القاب بعضی شعر به کوشش که به کام تسوید فرمود گذشت گردید

صفحه	نایب	صفحه	نایب
۱۰	ابوبکر کرمانی	۴۱	ابن محمد بن محمد بن کاشی
۱۱	ابو طاهر بن بهمانی	۴۲	آندرن اوژنگ آبادی
۱۲	ابوالقاسم جمال الدین کرمانی	۴۳	انسی اسماعیل بیگ شاموهری
۱۳	احمد بن لانا احمد کاشی	۴۴	ابن ناصر علی نقی خان حیدر آبادی
۱۴	افطری کشمیری	۴۵	ابو زید راسمی
۱۵	افطری عظیم علی خان اصفهانی	۴۶	ابو زید راسمی
۱۶	افطری علی بن علی خان اصفهانی	۴۷	ابو زید راسمی
۱۷	افطری محمد بن لاهوری	۴۸	ابو زید راسمی
۱۸	افطری محمد بن لاهوری	۴۹	ابو زید راسمی
۱۹	افطری محمد بن لاهوری	۵۰	ابو زید راسمی
۲۰	افطری محمد بن لاهوری	۵۱	ابو زید راسمی
۲۱	افطری محمد بن لاهوری	۵۲	ابو زید راسمی
۲۲	افطری محمد بن لاهوری	۵۳	ابو زید راسمی
۲۳	افطری محمد بن لاهوری	۵۴	ابو زید راسمی
۲۴	افطری محمد بن لاهوری	۵۵	ابو زید راسمی
۲۵	افطری محمد بن لاهوری	۵۶	ابو زید راسمی
۲۶	افطری محمد بن لاهوری	۵۷	ابو زید راسمی
۲۷	افطری محمد بن لاهوری	۵۸	ابو زید راسمی
۲۸	افطری محمد بن لاهوری	۵۹	ابو زید راسمی
۲۹	افطری محمد بن لاهوری	۶۰	ابو زید راسمی

صفحہ	صفحہ
۴۰	تمکین خجہ رضا خان محی
۱۰۰	جہاد ساجی خدمت میرزا شہ
۱۴۲	طہاسیب صفوی
۱۶۳	جغرافیہ استرادی
۱۰۵	جلالی ہروی ہاشم خانی جلیل القدر
۱۱۲	جیشہ عبدالرحیم دہلوی
۱۱۸	حبیب حبیبہ مدد سبھی
۱۲۹	خاک حسن بیگ بہاری
۱۵۰	خاموش کہتری دہلوی مولد لکھنوی
۱۵۶	خوشی شیرازی
۱۶۰	داود میرزا داؤد شہیدی
۱۶۴	دختر کا شغریہ
۱۷۵	دیری دیار و دیریش بنیوار
۱۹۴	فیض اسماعیل قزوینی
۵	ذره میرزا عبداللہ نعمانی
۱۶۷	ذوالنون نعمانی
۱۷۳	رشیدہ اشعسانے
۱۷۷	رضائی نور بخشی رازی نژاد کترک
۱۷۸	رضی رضی الدین لالا غزنوی
۱۷۹	تراجم میرزا داؤد علی لکھنوی
۷	زجری نعمانی
۱۹۲	ساختی خراسانی
۱۶۳	ساقی جزائری پیرس باز بخت
۸	خراب مولد خوجہ شمس الدین و
۱۹۵	وسکنش باور دارالندہ
۱۹۶	تسامی نیتاوری جس خراسانی
۱۹۶	ساقی لطف علی بیگ بن اسماعیل
۲۰۳	چرخ نعمانی
۲۰۳	سیردہی عالم بیگ نعمانی
۲۱۱	سعد عالم سعد الدین ہروی
۲۱۳	سمانی حکیم محمود حسینی
۲۱۳	نسمانی کمال احصانی یا کاسی
۲۱۵	سید سیدہ عیسیٰ ان حیدر آبادی
۲۲۰	سید خاں طیب صاحبان سرتی مولد
۲۲۰	سینی بخاری
۲۳۹	شاہنواز بن محمد شہسوار و قول
۲۳۹	شاہ ملا شاہ محمد دارابی نژاد
۲۳۹	صابر طوسی آپند ساز

ردیف	توضیح	صفحه
۲۴۲	تصادفی سید جعفر نوربخشی	۲۹۲
۲۴۴	صبور حاجی ابراهیم تیریزی معروف به کاکا	۲۹۳
	صبوری	۲۹۵
۲۵۰	صدرالدین خنبدی صدرالدین	۳۰۱
۲۵۸	نصیرتقی خلواتی اسفغانی	۳۱۳
"	ضمیری بهدانی خلف حیرانی	۳۱۵
۲۵۹	نصیر میرزا بوسف قزوینی که مدتی	۳۱۸
	به نیابت حکام گیلان مازندران	۳۲۳
۲۶۳	ظریفی محمود و بیگ ساوجب	۳۲۵
۲۶۶	عارف هرمی بنویسند طبیعت	"
۲۶۰	عاشق میرزا جعفر محراقی	۳۳۶
۲۶۶	جندالذوق صفهانی صاحب خان	۳۳۷
۲۶۷	عذاری اصفهانی	۳۳۸
"	حرب آقا کرمانی	۳۳۹
"	حرب تیریزی که میر عرب ممدت	"
۲۸۱	عزیزان نیز از اسرار کشی	"
۲۹۲	حلی شیرازی که اصل سنبلش را	"
	آدمی نه نگاشته است	"
"	حلی شامیر علی مدویش قزوینی که اصلش را	"
	غنی بابا انسی محلی جعفر صفهانی	۲۹۲
	علی شاه معروف به پلنگ علی صفهانی	"
	عیانی در ویش نیردی	۲۹۵
	غیرت خواجہ عبد الصیف خان آبادی	۳۰۱
	قزوی هر و خلف صاحبین اعلا کشی	۳۱۳
	مصدقی کابلی	۳۱۵
	فضل حسینی	۳۱۸
	منشی محمدالدین بخاری	۳۲۳
	قابل سفل خان دهلوی	۳۲۵
	قادر میرخان دهلوی بن محمد طاهر	"
	کاشف قاضی محمد شریف معروف به شریف	۳۳۶
	کمال خلیف کشی شیراز و شیرکاز	۳۳۷
	کمال نوایب والدوله عبد الله قناد دهلوی	۳۳۸
	کوکب میرزا مهدی خان نیردانی اسفغانی	۳۳۹

# صحت نامه تذکره بیچ گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۲	۳۳	محمد	سید محمد
موزون	موزون	۱۳	۳۴	مناشیر مائین	حسین بایر
موزون	موزون	۱۴	۳۵	سمران	سمران
موزون	موزون	۱۵	۳۶	زنجیره	زنجیره
موزون	موزون	۱۶	۳۷	انسانی بود	انسانی بود
موزون	موزون	۱۷	۳۸	ادبانی	ادبانی
موزون	موزون	۱۸	۳۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۱۹	۴۰	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۰	۴۱	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۱	۴۲	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۲	۴۳	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۳	۴۴	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۴	۴۵	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۵	۴۶	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۶	۴۷	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۷	۴۸	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۸	۴۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۲۹	۵۰	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۰	۵۱	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۱	۵۲	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۲	۵۳	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۳	۵۴	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۴	۵۵	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۵	۵۶	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۶	۵۷	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۷	۵۸	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۸	۵۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۳۹	۶۰	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۰	۶۱	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۱	۶۲	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۲	۶۳	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۳	۶۴	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۴	۶۵	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۵	۶۶	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۶	۶۷	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۷	۶۸	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۸	۶۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۴۹	۷۰	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۰	۷۱	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۱	۷۲	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۲	۷۳	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۳	۷۴	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۴	۷۵	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۵	۷۶	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۶	۷۷	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۷	۷۸	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۸	۷۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۵۹	۸۰	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۰	۸۱	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۱	۸۲	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۲	۸۳	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۳	۸۴	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۴	۸۵	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۵	۸۶	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۶	۸۷	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۷	۸۸	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۸	۸۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۶۹	۹۰	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۰	۹۱	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۱	۹۲	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۲	۹۳	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۳	۹۴	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۴	۹۵	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۵	۹۶	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۶	۹۷	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۷	۹۸	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۸	۹۹	پیشاه	پیشاه
موزون	موزون	۷۹	۱۰۰	پیشاه	پیشاه

ردیف	نوع	عناوین	تعداد	نوع	عناوین	تعداد
99	2	شاه	159	خط	عقدا	14
100	11	آیت	140	خط	دول	13
101	14	آمره	146	خط	زله	20
102	8	خواران	140	خط	ایرویش	4
103	1	تبخ کامی آفر	142	خط	باند	3
104	15	آلوده	14	خط	سین	4
105	13	یک	14	خط	واله	4
106	11	خبر	144	خط	خربان	4
107	15	قطر	143	خط	مرزبان	4
108	12	رپوده	144	خط	نازه تاده	15
109	14	از بر باره است	144	خط	عقب	14
110	1	پسندیده	140	خط	سیناج	4
111	8	نونیان	142	خط	سولوی	2
112	12	خالص	143	خط	تنگ	2
113	11	خالی	143	خط	جیمیت	11
114	21	خالی	143	خط	فانسی	5

نوع خط  
تعداد  
ردیف

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
شکری	مشکبو	۳	۲۸۲	خج	خج	۸	۲۲۴
نوائین	نوین	۶	"	شغفی	شغفی	۷	۱۲۵
کونا باد	کوب باد	۱۹	۲۹۴	تشی	تشی	۶	۷
کجاری	گنجاری	۲۰	۲۹۹	میگزید	میگزید	۳	۱۲۹
مزاج	مزاج	۹	۳۱۸	صاحبزادی	صاحبزاد	۸	۲۳۰
زل	زل	۱۲	۳۱۹	سید محمد	سید محمد	۱۱	۲۲۳
بشانی	بتان	۶	۳۲۰	صدقی	صدوی	۶	۲۵۳
آبجا	ابجا	۱۹	۳۲۱	بردند	بودند	۱۲	۲۵۷
حسبو	یزدی	۶	۳۲۲	زنگ	زنگ	۱۳	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۲۶۰
بیمده	بیسوده	۱۵	۳۲۵	بتعیش	بتعیش	۶	"
نبیه	نبیه	۱۰	۳۲۷	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سخنی	حرفی	۵	۳۲۸	قوتی سرکاتی	قوتی سرکاتی	۲۱	۲۶۱
حرف کوشید	هرگز کوشید	۶	"	زیر گلزینی	زیر گلزینی	۱۶	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۷	۳۳۰	محمد	محمد	۲	۲۶۳
کر بلانی	کر بلانی دست	۱۲	"	محمد علی	محمد علی	۳	۲۶۳
نمودست	نمودست	۳	۳۳۱	زل	زل	۹	۲۶۶
افتاده است	افتاده است	۷	۳۳۳	مشهور	مشهور	۱۳	۲۷۷
آمدست	آمده است	۲۱	"	میر حبیب شاه	میر شاه	۲۰	۲۷۸
شکسته است	شکسته است	۷	"	اسد افند	اسد	۹	۲۸۱

فصل	خط	صحیح	خط	صحیح	خط	صحیح
۱	۳۳۵	از حضور	حضور	۲۶۱	۸	بوده است
۴	۳۳۶	بزبان	بدان	۲۶۲	۱۲	اقاده است
۱۲	۳۳۷	زده است	رده است	۲۶۳	۸	نمود
۲	۳۳۸	سبزه است	سبزه است	۳۳۸	۱۲	تب
۴	۳۳۹	بخبار	بخبار	۳۸۰	۳	سیگی
۳	۳۴۰	رخس	زخس	۳۸۲	۴	زبان
۲۰	۳۴۱	سرفات	سرفات	۳۸۴	۱۰	خفا
۱۸	۳۴۲	خاموشیم	خاموشیم	۳۹۰	۱۴	بد
۱۹	۳۴۳	کجکول	کجکولی	۳۹۱	۱۰	حش
۳	۳۴۴	طولاکی	طولانی	۳۹۲	۴	برزه است
۵	۳۴۵	آوازش	آوازش	۳۹۳	۴	استاد
۹	۳۴۶	بانا	بابا	۳۹۴	۵	بوده است
۲	۳۴۷	سیده ام	شنیده ام	۳۹۵	۱۲	گیت
۱۲	۳۴۸	بشنم	بشنیم	۳۹۶	۲	نازینی
۶	۳۴۹	شدت شدت	شدت شدت	۳۹۷	۱۱	کود
۱۱	۳۵۰	افکار	افکار	۳۹۸	۱۸	میکده است
۲	۳۵۱	ندکم	ندیم	۳۹۹	۱۸	بال
۱	۳۵۲	نمانده است	نمانده است	۴۰۰	۵	سی
۸	۳۵۳	انجا	انجا	۴۰۱	۵	خوانده است
۴	۳۵۴	سزارو	سزارو	۴۰۲	۲۱	آزیدو است

صحیح	خطا	صحیح	خطا	صحیح	خطا	صحیح	خطا
بودست	بوده‌ست	۱	۴۴۹	بریاخت	بریاخت	۱۳	۴۴۰
تشنج و تکلف	تشنج	۴	۴۵۱	فرقت	فرقت	۱۴	۴۴۱
زل	زل	۵	۴۵۲	دیباچه	دیباچه	۱۵	۴۴۲
بر دست برد	بر دست برد	۶	۴۵۵	جام	جام	۵	۴۴۳
بر دست	بر دست	۷	۴۵۶	نشیدست	نشیدست	۱۱	۴۴۴
نماندست	نمانده‌ست	۱۰	۴۵۹	رضا	رضا	۲	۴۴۵
دید	دید	۱۲	۴۶۰	اشهر	اشهر	۴	۴۴۶
دلشدگان	دلشده‌گان	۱۳	۴۶۱	وای	وای	۱۶	۴۴۷
خوش	خوش	۱۴	۴۶۲	نمشت	نمشت	۵	۴۴۸
بیابان	بیابان	۱۵	۴۶۳	گرداب‌کرد	گرداب‌کرد	۶	۴۴۹
آفریدست	آفریده‌ست	۱۶	۴۶۴	وکیل	وکیل	۵	۴۵۰
عنان	عنان	۲۰	۴۶۵	واژه‌دم	واژه‌دم	۸	۴۵۱
اکثر	اکثر	۲۱	۴۶۶	عمود	عمود	۱۷	۴۵۲
کوشش	کوشش	۲۲	۴۶۷	بدعوی	بدعوی	۷	۴۵۳
پرونده‌ست	پرونده‌ست	۱۱	۴۶۸	دیدست	دیدست	۲۰	۴۵۴
				تایخ	تایخ	۱۳	۴۵۵
جانانه	جانانه	۲۳	۴۶۹	رسوایی	رسوایی	۲۴	۴۵۶
انجا	انجا	۱۵	۴۷۰	انجا	انجا	۸	۴۵۷
آنجا	آنجا	۱۶	۴۷۱	کردست	کردست	۱۵	۴۵۸
گردش	گردش	۱۷	۴۷۲	ظیف	ظیف	۷	۴۵۹



شماره	علاقه	صحیفه	شماره	علاقه	صحیفه
۵۰۳	۹ دوکان	۵۵۴	۱ دکان	عشق من	عشق تو
۵۰۴	۱۵ یرین	۵۵۶	۱۳ یرین	خوزم	خوزم
۵۱۲	۱ مطلع	۵۶۱	۱۱ اشعار	هوش	هوش
۵۱۳	۱۶ مدعائین	۵۶۲	۱۴ داستان	داستان	داستان
۵۱۳	۳ زیا	۵۶۵	۱۳ ویا	نگار	نگاه
۵۱۴	۱۳ گاهی	۵۶۹	۹ مطلب با	مطلب با	مطلب ما
۵۲۱	۸ انجناب	۵۷۰	۱۱ برین	برین	این
۵۲۰	۱ وایانش	۵۷۱	۱۸ کرده است	کرده است	کرده است
۵۲۲	۲ عین	۵۷۳	۳ گراخا	گراخا	گراخا
۵۲۵	۱۹ چشم او	۵۷۴	۴ چشم و	چشم و	چشم و
۵۲۶	۴ نقیب	۵۷۵	۱ ماهی	ماهی	ماه
۵۲۸	۱۰ بردوست	۵۸۱	۱۲ کشته	کشته	کشته
۵۲۲	۳ نشود	۵۸۲	۱۳ سفر	سفر	سفر
۵۲۳	۱۷ شفت	۵۹۱	۵ وبو	وبو	وبر
۵۳۵	۲ داز	۶۰۱	۱۷ ترکناز	ترکناز	ترکناز
۵۳۷	۱۷ وقفنی	۶۰۴	۳ بمزاج	بمزاج	بمزاج
۵۳۸	۲۱ خورم	۶۱۰	۲۱ سیند	سیند	سپند
۵۳۹	۲ تقسیم	۶۱۷	۶ افتاده افتاده	افتاده افتاده	افتاده افتاده
۵۴۰	۱۰ رنگ	۶۲۱	۲۱ کرد محمول دل یوسف زالم بحر ط	کرد محمول دل یوسف زالم بحر ط	کرد محمول دل یوسف زالم بحر ط
۵۴۱	۱۱ بادای	۰	۰ است از صد دل بر نم آتا رسیده	است از صد دل بر نم آتا رسیده	است از صد دل بر نم آتا رسیده





چاره دل در سجا نفسی بر رسیدم پیراه عشق نه جانم نه منزه گزیدم و تماش از جسم خود را ستر مندوی سازد	گفت کس ندانند هست بیاری دل چوناله جرس کاروان شله دارم انشاید حرف گل بر روی آن تیرین گلشن
ما مل میرد و علی اس میر محمد علی کردی ساکن نشد ایشی حوالی شهر لکنو بود و نظم فارسی بند سخی و لطیفه گوئی نمی نمود	
کج کلکه کرده بصد شوقی و تاز آمدن آفتد ریاش که من غم ز سر بر گیرم	بارک الله بر اهل بیان آمد چون در آغوش من ای عمر دراز آمد
ما مل بهدانی شاعر است معنات بسپار بیانی و مستیرین نه با سنی حز خون دل که نیت بدانی حکام ما ما تکی شکندی از مائلاں کلاه لوم و ما پراں سخن موزون مست گشتارش حر و لطیف و تاز و مضمون رخ نمودی و مرانی سرو سامان کردی مایوس گل و جودش از گل زمین بخار او مید و هانجا از حیات ناپوس گردید روز نور و روزست و ستار چریقان پیر گشت مبارک شاه سید شمس الدین نام دشت و سلطان شمس الدین تورانجا کشت نیمروز بیرگاست	
بند از جور تو بجان آمد ز تازی زس ز فراق تو رار میگرم	جو بر پر بنده چند خواهی کرد کنم چه یار تو سبب احتیاز میگرم
رباعی	
در دور زمانه بکل ازین طبعیان بگریم و شان بختل رنده شود	شد فاش چنانکه حکمت از یونان یک نان فشانه پستانین دهن

نور

نور

نور

مبدع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام و لادیرش بلاغت ریز و شور  
انگیز است

می تپد دل در برم و دبیر نمیدانم چه شد  
دوش سرزد ناله همت بلندی از دلم

مستقی سید محمد رازی که بهر مینا و ساکی مشغول خواندن نوال نوح گشت باین ریگد بر  
زبان ظرافتیش عوالم میگذشت

اندیرین باز نه ران کس را چه اگر دلال  
مستقی عجب قبیله صفائی از درو و صفا و عبادت ثانی است و دیوان بخشش رحمت  
خوش بیانی است

صح طاقی بهمان چون غم بر دلی دوست  
اتفاقا زین پسر ز دل من پدید رمشو  
برسم که چشم بد بزخت کارگر شود  
تا شام خط خویش بر مینی نمی رمشو

مستقین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش مجید و کلاش مستقیم  
لب لعلت شفا بخش دل مہنا توان باشد

دکبر شوخ خوشم ہے آید  
سبز گشتم از خط امداد لب زلفش بسته ام  
در دلم شنو که بر آورد و چو شمع  
شاعر م حسن ادا می خواهم  
من ز کشمیر م دلی ہندوستان می سازم  
سوز شب فراق تو دود از دماغ من

مستقین ملا جیون لاہوری در خط نسخ و نستعلیق یہ طولی داشت و با استقبال کتب داری  
وطن نیگداشت

گر حق طلب کنی سگ اصحاب کتب باش  
مثال سخن طراز بمثال و در تبریز بیاں فصیح و بلیغ و شیرین مقال بود

سازگار

تجلی

تجلی

تجلی

تجلی

تجلی



مجد قیامی بنیادی شوی از خضار آندار و دستگاهش در نظم تو سه رباعی

یا نام خود از لوحی هوس ببردیم  
وین مجلس گرانمایه با خبر بدیم  
سرمایه بیاختیم و شب بات شایم  
بد نام بزیستیم و غلس مردیم

رباعی

خواهی که میان خلق قاضی باشی  
باقی باشی کسی که منی پیشی  
با خلق خدا میگردان کن که اگر  
آن با تو کند کسی تو را میباشی

عجی مولانا مجتهدی از پیران شیخ زین الدین که در نظم و ادب عارفان پاکبازی فیه در دست قصید  
برده را محسن ساخته و شرحی پاکیزه بر سبزه لاله سارین خوانده بعد از انصاری قدر سرفرازی گشت  
آنانکه بجز قد تو جای نگذاشتند کوه نظر اند چه کوه نظر اند

عجز و سب میرزا محمد تبریزی سالی است صوفی شرب و شاعر است فقیر در سب طبعش  
با فاداه طلبه ملام سرشته و بجز پیشش معنوی شوی شاه راه نجات خیل نیکو فوشت

مشو و هم بکار ناصح کن  
از تو در دید و هر ذره تماشائی هست

هر سر سب را بختی تو سودائی هست  
مدتی شد که دل از غیر تو پر داخته ام  
ترک دیوانگی از طاعت ببردیم منم  
منشین بی می و مشوق با سب بهشت  
گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی  
ما و ترا بکدامین منسل و چند نجات  
خائفی که بجز جش نمکند و خل و قافا  
بگویش میز مبادیده گریان و خوشالم  
چسب تاں ندست خورشید و ماه کن  
در گفتگو برب هر کس نگاه کن

مجدوب اگر معالیه حشر با خداست - من ضامنم تو تا بتوانی گشتا و کن  
مجرم شامو مرثقی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی و مهارت  
کامل داشت و به تنزه ملکستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف یایاران  
رفته پیوست قلی باو حدی بر طبق وصیتش شیزه دیوانس لبت

زاگو و غریبانه زندان تو مردیم	کایام نشد اگر وقتدیر زنداست
از خنده غیظه دل ما و لخته شود	ما شب نیمه هست گل باگر لبت

مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گوشت  
سبقت از معاصرین میر پورده

اگر سوی چین آبی ز قمری داد بر خیزد پی تعظیم بالائی تو سر و آواز بر خیزد  
مجرم شیخ غلام حسین خلیف آبادی والد شیخ وجیه الدین شقی بود مشق سخن از شاه محمد  
و قانیه و با آنکه قدم بر جاده مجری نمی نهاد مگر با ستر ضای اجاب خود را مجرم قرار داد

نواز بزخم تیغ ظالم - از آب کن در بنظ ظالم  
مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با سولفت تذکره آفتاب  
حالتاب به هم فراموشش حاصل است

شیوه آن ز کس بیار ما و انیم و دل	صنعت این ساده پرکار ما و انیم و دل
چنان گویم لبت را غنچه سان که غنچه لبت	شکر پیش لعلت نام چون گویم که مرگ است این
یا مجرم تو تیر از قند کشمیر بیرون شو	که گر پای بزرگان در میان بود فرنگ است این

مجرم میرزا محمد ریدی تازان تالیف آفتاب و رقیه حیات بود و بازار سخن با  
گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حباب	سپاهی ست در چرخ آفتاب
در سینه تاف بگنج گنج است مکان گرفت	دل با تو آشتا شد و ترک جهان گرفت



کوتاه شد. ز دامن بیابان مهرمان - نه سستی که دامن چو تو نامهرمان گرفت  
مجرعی ابرو بیله از خوشگوین زیر چرخ نیلے شد -

از جنون منت پذیرم تا کندهای شکم را  
از نظر رفت و ما را و اگر گشت خیزد

محجروح شيخ غلام سعد ابن شيخ فضل الله ساكن قسيه وجامع وحوال كانو ستون و...

مولوی محمد علی شمس جهان آبادی بنظم فارسی دواړو پاڅال سلیقه پښور مشهور رسم

بحسب سخت رنگ لعل قیامت کانی

مجرع مولوی احمد خان خلت مولوی سید القادر خان بنامی ازین روضه طبعی

نقاد داشت در عین شباب از تنج جلا و اجل خراست کاری می بردند

شمارگان فلک است اضطراب عظیم

دولت حسن مت سریع الزوال

بلدی می خرد سانی در جلد سازان انجامت ساز بشیر از و بندی خوشم با از است

کر کہ چشم بر من درویش بینے لب میگزنی و جان مرا رشتہ نمکینے

پس اس وقت کہ آریان عیسوی ایمانی ست از تلامذہ ملافتہ شد کہ با خود و

برای داد و در پی او بهندوستان و در دهنود بهرامش پیکار دکن رسیده در راه آمد

ماتة خاوی عشتریک روزیاد لیر خود بنیادین آریک

مان هر جا بلای بود از مادر گریشت  
خیر نخواست نمرود کو خون ساه در دمانا گریشت

مجلسی خراسانی شاعر نابینا و مرموق بود

مزد ویدمار اخون دل مست حاصل	حاصل که در عذایم از دست ویدمار
-----------------------------	--------------------------------

آنان خود اول آخرت را بشمار

مجلسی ہندوی این بیت از وی مرثیہ است

تا که ایم افتاد و آنجا خاک بر سر میکنند

مخنون بر میل سخن مخنون و پادشاهی تلاش جان بداشت مخنون بود  
 خون نباشد ز جفای تو که بر یارم پاک  
 مخنون خلعت مولانا کمال الدین قتی مست و لاله سر و خنایان چون شبنم خیر حشمتی است  
 یو فابو دمی زاول من ترا نشناختم  
 مخنون سیر قندی نه دوشی آزاد از سلاطین دشوئی بود و گجام فک و شست و خشال فی پیوسته  
 پنجکس با من مخنون نشود و جفا  
 که چون شش از خرمکست و دیوانه  
 مخنون شاه کشمیری ممتاز عصر خوش و تقریر بی غش  
 سناش بر سر شام میخوام بر بست تو محلی  
 که ز جیران عکس و شش بدم من و شش شود  
 مخنون مشهدی خودای شروغن و در مرز شست و لاله سر و خنایان چون شبنم خیر حشمتی است  
 روزم از فرقت رویش خوشتر گذرد  
 شبنم از جیران عکس و شش بدم من و شش شود  
 بو عظمیر و مزار و زار میسریم  
 بدین بیانه ز جیران عکس و شش بدم من و شش شود  
 مخنون یزد جردی از جمانی بودی نظم برد از لیت و اید از جیران عکس و شش بدم من و شش شود  
 و جایزی است  
 رقص چون بن نیم نسل و پادشاهی تلاش جان بداشت مخنون بود  
 حبیبی از سادات کجیمان معاصر قتی او می مؤلف بر خات تذکره شاعران است  
 چویش ز دغون دل و نه گشودم گدرا  
 من و این صبر سنانم بگر و صید را

خیال بود بر آن لودن بلند بخت  
محمید اوریش خیمه طالعائی و یکتائی سرریزی در عقوبان جوانی از وطن با حقدان  
و تحصیل آسایش مجده فتنل محبت امامیه و افاضل گزیده و خوشنویسی خط شیعیان مدنی  
بهر سائید و از خوش فکری و خوش گفتمانی رسته محبت به امامان و امید و برتری درویشان  
و کینه دانی و سینه ستم از قرائن و الف و سمن عجز از بهار و گوار قناس بر جهان  
ظلمت که بیرون کنیم از فتنه سالکین  
سیند کسی دوش در بخت قبر از صحن  
بختش در دوزخها از تو دارم  
حساست نیست و لودن بخت و درویش

کتابخانه  
مشادق که بخت شاد و عالم بخت  
مرا گنجی که بخت جهان و دوزخ و دل بخت

نار بخت شیرازی از آفتاب خوش فکری و جاد و طراز نیست  
ما از بخت و دوزخ و دل بخت  
شب که کلام از تماشای او بر دست  
محمید میرزا جانی شوهری مولی و خوش قول از توانی خوشتر بود و در حد و سنین ثمان  
و بیدین و الف بخت و دوزخ و دل بخت  
امرا و ظرافت که با بخت و دوزخ و دل بخت  
می و زید آخر کار دوزخ و دل بخت  
تار و تشویش از دوزخ و دل بخت

<p>روید بجای سبز و خاک من آفتاب          شبنمی که او قواش شوش ماه پاره کنم          مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست          تمام و حاصل دل را بان ناز کند سبزه          نظر پوشیدن از مد طلعتان باشد چنان کل</p>	<p>از یکم تخم مهر در آب و گل من است          ز آب یک روی زمین را پراستار کنم          چه حاجت است درین باب آفتاب کنم          که از دستش چو بیاید که هر فغان بستن          که آسان تر از آن مسدود به چشم از میان تر</p>
<p>محببت کمال خواب محبت خان بهادر خلعت از شید و آب با حفظ الملک حافظ جرجستان          بهادر شید است که حکومت فعلی برلی مراد آبادی تعلیق در شست و نواب وزیر الملک          شجاع الدوله بهادر والی صوینا و دیاداد انگریزان با نواب شهید بقا بهار و مستاجر          همت با شید عالی وی کما شت گویند که از برکت حفظ قرآن مکره توپ که بر سینه حافظ الملک          درین جنگ رسید بظا هر شش آسیبی نرسانید مگر در شش ازین مسدود از جسم پرید بیدار شد          ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر بخود استکانت بجهت وزیر الملک          رسانید و بوظیفه تفصیل که از آن سرکار حسین شده در کشتن اوقات بجهاد و مرز گذر رسید          تا آنکه مراد و سلا مانه ثالث عشر روح لطیف را از محبت مجسم کشید و آری انید آشنای سخن          و آشنایان سخن به در و بخیر رضایین بر سر نهاد ابدام محبت نظم اسیری نمود و نعمات طبع را</p>	<p>چنین می بود</p>
<p>ما من چون سایه پاندمی بر در چهار          خنجر ترکان و تیغ ابر شمشیر نیست اگر          می توان از شربت ناکم ساخت صد محبوب          از مال و آل و خون جگر می آید دل نالان          ترک حرف گذشت که بمن حرف نگویی          در بزم سبب وصل تو دلجو چکان بر آ</p>	<p>شوخ هر جانی به عالم میکند سوا مرا          بی تکلف میکشد امر و زیانست مرا          سوختن از بس سر سبک آتش سودا مرا          فریاد تو خوش آمده فریاد سبب مرا          که حرف مرا میشنوی حرف درین است          چون شمع سحر آه و دم باز پسین است</p>

<p>چون کجا ز او نیامد زندگی بیکار شد          حاجت شد نمان آن گوهر کینا تر شستم          چون لاله زلخوستر در گلشن مجسم          یا من برای تیر و شدم خلق در حین          خاتم طلائع و فتن و گشتنم بحسب          ز دل چه کار اگر در پیرایه نگار آئے          بشو جان به ای دل کینون که بر و بزم          گر گشتش بن اثری داشته          گر زخشل که برده بر و ن آید بستم</p>	<p>جان چه در کار است کینون جز کار از تو رفت          در قشایم ز یکدو در شاهوار از دست رفت          هر جا که رویم بی گل رخسار تو دهم          یا خلق گشته در دجالی بر اے من          چون عاشق تو ام هر باشد شریک من          از و کنار که کنیم چون تو در کن ز کئے          ترا بشوق که ز روزی مرا بکار آئے          بار بسویم که ربه داشته          شام حجت سحر داشته</p>
<p>حقیقی بمیرد یوان شهرت داشت و محبتی با شاهان بنامین نو آئین بمرسانده قدم فیکر          ای زیاد تلاش میگذاشت رباعی</p>	
<p>بان سر و سنی که قدر بخش دارد          بالای جهان بالای جان</p>	<p>مانند الف میان جهان با دارد          من بخت آن هم که بالا دارد</p>
<p>محبتی سید احمد لاری شاهان طبع از او شش در بار از زبان فرخاریست          چشم پوشیده توان که در محبت</p>	
<p>محبت علی از اهریون فنون و قافیه و روی ست          محبت علی از علماء دور اکبری و کاش از عیوب و اسقام بری ست</p>	
<p>بعد از که محنت تو بستی ز جانم          که اسلحه در میخانه بیفت و از دستم</p>	<p>هزار ساله رفتم از قضا رستم          هم بخلط شده در کوی آشنای رستم</p>
<p>محبت محمد قلیخان در حرم دایم بیچاره دلور و نند خوان بود</p>	

محبتی

محبتی  
 محبتی  
 محبتی

محبتی

آمد از ره کرم یار پیش محب  
شکرست بد که دگر گریه بیخ شام او  
محب معروف به بابا ملخ شیرازی از همان نکته سنجی و نکته پردازی است

## رباعی

ز نهادم زبردباری گشتی  
تیر از بهر خفا کساری گشتی  
بسیار گوی که شایسته گشتی  
دیدار غریب کن که خواری گشتی  
مجبی اگر چه محول الحال است لکن سخن سنج شیرین مقال است

باز آشفته ام از کیسوی غم بر سوسه  
بسته شد جان و دلم در گرد و ابروسه  
او بصد ناز درون دل من جلوه گشتان  
من دیوانه نظر میکنم از هر سوسه

مجبی دلموی ماهر طرز نیکی و نزل و متوی است  
رسوا و سینه چاکم از آن کوی بگذرانید  
مجبی لاری از ایل شاهلوست شاعری خوشگلو کلاش نیکی  
باشد که آید آینه مهر نظاره بریرون

در دی صیبا کین که نایب هزار بار  
خواهم زلت یار کنم آفت از گیاه  
از زلفت سوی غمزه گریز دلم بجند  
که در عکس او صفیری چشم شود سیاه  
مظلوم من همیشه بظالم بر و پشاه

محب علی ما محب علی در مردم محبوب تر بعل و فضل سرز افراشته و در فن صفت هزار  
کمال داشته اند مستعدین فنون نظم بوده و خامش طریق مبتوی را کمال لطافت پیوسته  
محب کمال و ارباب کمال بود و در نظر مفضلات شایسته همان با شاه ظلال اندر وای  
و زنگانی میوز است

سز چشم فروخته باز پس گردونه  
تر من تو نفس شعله از گدوی گشتنگ  
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و نامش والد و برادر  
خود میرزا محترم تبین و ذکاوت و زنی و خوش خلقی و قنوت است

<p>ز خط پشت لب که شکایتی دارد - بترم غیردوش اورا چوست و غیره</p>	<p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکورست برای آنکه بشیرش کتم بسیار تالیدم</p>
<p>محمدرم محمد ششم سمرقندی از ما و جان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بعد از دین و وکی که کتاب مهابهارت تا پنج رایان هند آریان را در اندک مدت از بنموده در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان این ملاقات ما زیم دوران محمدرم امیر شاه حسین از قوم چغتایست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست سبیل اشک بر تن ز کوی یار برداخته را بوده است آری اثر ما گریه بسیار را محرری از محرابان عروسان معانی و بیان ست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم مختوران</p>	<p>محمدرم محمد ششم سمرقندی از ما و جان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بعد از دین و وکی که کتاب مهابهارت تا پنج رایان هند آریان را در اندک مدت از بنموده در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان این ملاقات ما زیم دوران محمدرم امیر شاه حسین از قوم چغتایست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست سبیل اشک بر تن ز کوی یار برداخته را بوده است آری اثر ما گریه بسیار را محرری از محرابان عروسان معانی و بیان ست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم مختوران</p>
<p>بی رخت روز و ششم در الم و نسیم گذرد بی موروئی تو هر صبح سعادت که دردم</p>	<p>بی الم بر من سبیل بسته گم گذرد بر من غمزه همچون شب ماتم گذرد</p>
<p>محررون مولوی عبدالرحمن واقف صمدی قلی نسب حنفی مذہب متوطن بهمد و من سلع میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منظوم عالی با عمل و عابدی قصیر الما و علوم شرعی ما رست کامل داشت و بعزم من و دیارت و هجرت از ملک بهد بود و مسکن گذاشت و نقش سکونت در کمره حفظه نشان مگر از سعایت بعضی از باب کائنات حسیب باشا آن ماجر را از بیت اندر اند ناچار بادل بر اضطرار بوطن سید خواند و خویش و بیگانه بریده و بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور انز و اکزید با حضرت والدی الامجد دام محمد هم بر جاد و محبت و درستی میرفت و در سنه اربع و سبعین از مایه ثلاث عشر حکام رونق افروزی میرزا پور از انجمنست ام نظام رساله در و د کمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشت که بجوار رحمت حق پیوست</p>	<p>محررون مولوی عبدالرحمن واقف صمدی قلی نسب حنفی مذہب متوطن بهمد و من سلع میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منظوم عالی با عمل و عابدی قصیر الما و علوم شرعی ما رست کامل داشت و بعزم من و دیارت و هجرت از ملک بهد بود و مسکن گذاشت و نقش سکونت در کمره حفظه نشان مگر از سعایت بعضی از باب کائنات حسیب باشا آن ماجر را از بیت اندر اند ناچار بادل بر اضطرار بوطن سید خواند و خویش و بیگانه بریده و بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور انز و اکزید با حضرت والدی الامجد دام محمد هم بر جاد و محبت و درستی میرفت و در سنه اربع و سبعین از مایه ثلاث عشر حکام رونق افروزی میرزا پور از انجمنست ام نظام رساله در و د کمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشت که بجوار رحمت حق پیوست</p>

ماتم

ماتم

ماتم

ماتم

در قاری و نازی مضامین لطیف می‌نویسد

دارم بدل آتش محسان	هر جلد بیرون زند زبانه
کشته بوقایع دیگرانم	بیاری محبت شد بهمان
ساقی بزم سید جانم	پر کن قلیح می‌مغان
آکام فراق جانگزا را	شد جان و دل بهم نشان
جانبر نشوم ز عشق خو خوار	کین درد نباشدیش کرانه
خون گشت دلم بدایع حیرت	زلفش چو کشید دست شان
در شوق بهینه می‌سرم	هر لحظه سر و دماشقان
جز با و صبا که یار منم	در گوشتی حبیب این ترانه
بیش یگ کسی تو خامیم	تسلیم دنیا ز چاکرانه
محزون چو خراب عشق گردید	شب بحر بهر جاشقانه

و

حسن است و غم ز نو جوانی	مستی شاداب کامرانی
دارم بحال خویش منقون	مشغول بخود چنانکه دلانی
افسون رقیب کرد در گوش	غافل ز طریق ننگه دلانی
در حجره نیم جگر سوخت	گر دید و بال زندگانی
ای باد صبا ز راه رحمت	در جوشش مهر گر تو آسانی
در که دید آن نگار و لبند	این مشیت خبار من سانی
باست که بهی جاقفزارش	جان زنده شود بهشارش
محزون ز سر جو بردارو	شو خاک رهش اگر توانی

محزون میرزا خندانم بدر عشق شیرین بخندان شیرین محزون و بلاش لبیکارت

نور



حسین بن علی بود

دشمنانم گفتم ماه من از من مگذر شد لبش را العمل خواندم منخ چون باقوت اشهر  
محسن نامش افتخار احمد بن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بلگر ایمی ست که ذکرش  
در حرقت الفت گذشت بالفعل این افتخار دو دومان درین ریاست بجو پال سید به نام  
سالم ضلع مغرب از حضور جناب نیکه لفظ ملین دار الاقبال ستاز گشت سلامت و  
واستقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب خیر سر تلمذ پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح متاع

بین که از کوی تو عاشق بچینون برکت هر که آمد بسیر کوی تو از خویش برفت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دل نشین بود چو عشق غم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سولیش بهر دیو زده رسته ز بهار و ریت محسن این ابگر بار که بنی گردیست	خلق الا ان بهم تحسیر بران برکت هر که نشست بهرست ز سر جان بر قضا ورنه از چیست که شیخ از سرایان برکت جای آه از دل من سنبل چنان برکت مر حیا داد هین چاک گردان بر قضا کاسه در دست چمن از گل خندان برکت کز در دولت صید یق حسن خان برکت
---	---

محسن خانی رازی، رد و را کبر باد شاه بهند توطن گزیده او اهل بایه حادی عشر و در  
بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش شتوی شیرین خسروست که جواهر

لطائف در آن سقته رباعی

در هر سر موز و دریت چشم تر لیست هر سنگ درین بادیه بر دل کویست	از سوز دلگش و دوزخ شریلیست هر خار این دشت بجان میسر لیست
دیگر	
ای چرخ زبون گیر زبونم کردی	ز گین چو سر گشت بخونم کردی

از دوازده غسل بدو نم کردی باز پیراهن و کلاه و دستم کردی  
محسن میر محمد حسین نجفی قلع میر قاسم ستر آبادی شش بخوش فکری و خوش  
نهاد است

زبان پستی و ایام هر پستی  
تفاوتی نمکند پیش در و مندی  
محسن، بر آن در سلطنت اکبر بادشاه و پندرسید و در احمد آباد و گجرات رسید  
غز و حسن نکند ارد که یاد در وستان آری  
آسی تیرگی بخشد کسوفی آفتاب را  
محسنی قوی کلاش فرزند آفتاب در و منی

که نام دل که بینی رحمت بجان نرسید  
هزار زخمی در خون پیید و زخمی شد

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سرشادان نظم میگذاشت زدن  
 رخت سوی ملک دکن برداشت و بنجیه بر تنیام انجا برامریغ الحاکمیت  
 برهنه پای منه بر زمین گذاهر سو بیگذازد تو دلها چون انگر افتاب است  
 محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز است

بوج آب زندگانی نقشهای پای تو  
آفتون کند جدائی مرد مکهال را

محترمی خراسانی و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکین در دلهای خست عشق شوق  
می انجمن و ناک بر جان ت محروم شوق سرخست

میدانند و رحمت کو بفرستد و آید بیستون ناله برآورد که فریاد آه  
محشری نیشاپوری در محشر که جهان عالم کسالت برافراختی و بجمع دقیقه رسان که  
مس الملکی ذراختی در اوستایش کی محل گفتاوست که مثل ملاطفت می نیشاپوری از آن

عبدالحق

یا چنانچه کین گسترده و منتشر از حد اطلب

محمدری اهدانی ارماهری فن خوشی بیانی است

عزت شب گدشت بیاضی بگو

مختصر شیخ محمد افضل الدی ابادی این شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب الدی ابادی کرد

بخت بهاس بغیر واسطه خلفای تناسلی می یونند و دوی سبب و هم پنج الاول نه شان

و شانین و الف در قصه سید پور از توابع غازی پور زانیه از کمن بلوچ نقش خوری بند

و درین تمیز قدم بعزیزه کسب فضل و کمال میگذازد و ازین دست یک کلام و خسر شاه الدی ابادی

چون پوری و قاضی محمد اصف الدی ابادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهره در عمر

بست و پنج سالگی دست به جمعیت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کلمی میاید

و دل بر مجازات شافیه و تصفیه باطن می نهد و بانگ مدت هر حلقه خلفای شیخ خود میشو

و بارشاد و شد خود برای تعلیم و تحقیق طالبان تصدیق و یقین به الدی ابادی و در اول اقامت

انجاریه تعلق یابد و بر بقعه اراوت خودی آرد و با فاده طلب علوم و تصانیف کتب جزیه

فارسیه مثل شیخ مشوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گارد و دیوانه و دیوانه مقامات

استغراق و فناء روح می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه

یوم جمعه سنه اربع و مشرن از نایه ثمانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گردید و در نظم

چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام بگیرد هنوز	است من از دوست خفت و جلم بگیرد هنوز
-----------------------------------	-------------------------------------

نه من قامت آن خسته دیدم	قیامت یک حرف کم دیدم
-------------------------	----------------------

زائل شود و چو عشق هو سبناک زود تر

محقق محمد شریف شومری از متحققان علم شاعری بود و در هندوستان بلایه مست ابراهیم

خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود در پایتخت

محمدری

محمدری

سخت

محمود

محمود

محمود

<p>گفتی که جهان چیست نمودی بدو چون جوهر لفظی است نهی و گوئی</p>	<p>حق است دلی منکرش نتوان بود صورت وجود و منیش ننی وجود</p>
<p>از جملو چشمت لب اظهار نداریم ما زخمی تشنگی سبز خطانیم</p>	<p>محکم بنیادی الای حکم منکر که میتدا از زمان میزرا خرم بخت شاهزاده و بکند مولوی شیرین حریق آریون بمنشون آفرین مستعد آما ده بدو</p>
<p>محمد تبریزی نصیری نهیب بخدمت نادر شاه مقرب بود از تعافل و بیسی میکند مرا و زنده میکند</p>	<p>محو غم عشق و کس کار نداریم زان دست بجز مرهم رنگا ز نداریم</p>
<p>ماورودول خویش گویم هر کس را محمد یاحی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت قلی او دیت طبعش لطیف رنگین و خاقش محرمی</p>	<p>از جملو چشمت لب اظهار نداریم ما زخمی تشنگی سبز خطانیم محکم بنیادی و طامات زردان</p>
<p>چین ابرو خط ازادی است بخون ترا خط انام ازین باغ موج لاله بیست</p>	<p>نارنجی باطل السحر است افسون ترا حصار عاقبتم گردش بیال بس است</p>
<p>ساقی ازینامی بغیش بریز بکلیت هوایا ساغر شرار بر دارم</p>	<p>چه منتها زلف ابرو که هر بار بردارم</p>
<p>محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده به دارالامان و لا اله الا الله</p>	

تو عن گزیده بنگا سیکه نادر شاه لشکر بجهت وستان کشید و بی در دست یکی باز لشکر بانش  
شربت شهادت پیشد و باغی

گفتیم که گنم بهر چه بستم لائق  
کلین ست سزای آنکه گود عاشق

گفتا چو کسی چو کردی از جرم دق  
رو بر که رسید بگرد عالم گردم

محمد حاجی کابلی سوزون طبعی ست که پر تو خورشید تربیت همایون باد شاه بروی نیا  
و تقدیم خدایات شایسته مرتبه سز و امارت یافته

صیدای دست در دل تنگم گره زد دوست  
محمد حسین میرزا برادر محمد موسی میرزا شیبید که عشق تپ نه گور میشود کریم و ساقی و  
شیخ و باذل بود با پدر و شید خود و محبت منفرد و شربت با ستم و آقامه شهادتش بکمال  
سرم و خصم برادر یسکندل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول ست در زمانه باین آیت  
مخاطب بنموده است

خدا از شستن مرده بی ناز از خون یختن کله  
چو خون بوسه بکین طلب از مرده بیاسی  
دیرون من مرا می و از ناب برق خون کرد  
جگر بجز از غم حیران شده پر کال از کاله

منم دیوانه و لیده و موی پیرین چکی  
ز کشته ریشه خواهم ساخت بهر خاطر بیست  
چو خسار تو از نوشیدن می لاله کون گرد  
نه تنهایی گل رویت بدم خون گشته چون لاله

محمد خان قیچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس هفتی بوده و وقت نظم با بختی  
تکمیل نموده است

از خدنگش دیدم دام بر دل کشادی تازه  
شهید تیغ محبت می شود گدازم چه  
محمد خراسانی مدح و تحمید و بشید و بشید و بشید است  
یکین زدوستان میرزا خواجه و

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

سپهسالارستان از آشنای بخوشه بیگانه ز خویش فاشا خواهم بود

محمد خواجه محمد زبیر شاه طما سب در نماز کفظم تنج زبان میرانه در امام بحق ایراد

آشنا و شتر مستغرق بجار فکر و خیال می اندازد  
بسکه خاک سیر کوئی تو بود و است سیر  
زلفت بر چهره میگلن یکشاپر دود و دود

تا بود روشنی دیده ز رو سب تو مرا  
محمد خواجه محمد کی اصلش از کالی بود کدش کو و ارجان آباد از قنطاری و شتر افرام و شتر

باد شاه جو و برای افاد و طلبه علوم در ملک بگال اقامت گزیده از هاتجا به از قنطاری نقل نموده

بر رسم که شاد کاشی در شین فروغ نمود	در نه فغان کنم کردان تنگ خون شود
بر خیزد ز دکانی مردم هرگز نپا	هر که چون قطره اشک از نظر باران افتد

محمد رضا با شایر زبیر بن علی بن محمد حسین جلی بود که در مردم سید و پادشاهی مصر عروج

نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد نگذاشتی ندید پس تبرک منصب اقامت میدهد  
گزیده نهانجا به ارجاست از دی ترسیده

زاده و ناله نیا سود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوز شست شعله لب ما
ز بسکه آتش عشق تو بر غنا سوز است	عیان بگشت تا هم نه نور مطالت ما

محمد صوفی زاد بودش از ندران بود و در هند و نشان رسیده گلزارین کشمیر را خوش گزیده

تو طن اختیار نمود بسکه شهر و فضل و کمال دی از زبان بعضی از کین بسا سعه نور الدین

جنا گزیده بادشاه رسید فرمان مطاح و طلب لا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر ناقد گزیده و بیلا

بقصد حضور بی حضور شاهی بر جناح و شبحال تا سهند رسید و بود که در جناح قضا میبخت از  
حضرت مالک مالک جبل جلال باصفاد حکم میر از حور رحمت خود و زود فرمود بر خطره  
واجب از دمان کردن نهاد و در سده خس و شمشیر و الف بهما نجاتن بقضا داد و داد

مرا بوقت جدائی چو شمع فروز	که زنده باشم ولی دوست بگرم جارا
شب آمد ز بخت آن یارم بدست	تو گفتی که خوشنید دارم بدست
ترا ندیدم قرار از دست من خست	عنان اختیار از دست من رفت
چه سوز از نیکو عتاب تو خنده الوست	که زهر کاه گزشت از جبه در شکر باشد

محمد علی ابن ملا عیاض برادر مولانا حسین خوشنویس است که شریف و طبع و لطیف  
شکو کلاش قشیش

ما از غیبه لبش از خنده ظاهر است  
بر چند از حجاب تنیم نمکند  
محمد علی از میرزا یحیی ایران عالم باعلی و در اکثر فنون بیگاه روزگار بود و در جوانی از  
وطن بریده هندوستان توطن نمود و در همکاره نادری به شکاری قریب باشی جادو علم

و لبر اچند گم نال ز خو نمودی دل  
عظم دل خور اگر است بدلی دل  
بود در دو غم جسم تو بدلی با گرگان  
گفتگو تا می رقیبان شده میرای دل  
محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است  
بیگانه از اهل زبان است

محمد علیخان رئیس شعبه موبان از اعمال دارالامنه کائنات است و سراج الدین علی  
موجوده موبانی قاضی القضاة عدالت هستند و کلمه برادر بزرگ است از جانب حکام مکرر  
بعد از جلیل افتادگی بود و در کتب و در شریعت و در شریعت و در شریعت و در شریعت  
ثالث عشر بطریق آخرت قدم گذاشت

مست و شاد بکف آن ترک قریب	خمن اندی بجز بجز بجز
واسن کشان ز صحبت من یار میرود	کارم ز دست و دست من کار میرود
شید تیغ حسن مندل ز کم چه می پرست	خبر من قتل مارا شنیدن و در سر دارد

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمّد بن  
حسن

محمّد بن  
حسن

محمّد بن  
حسن

محمّد بن  
حسن

محمّد بن  
حسن

محمّد بن  
حسن

آن و سی برابری در بین نداشتند  
 محمد عیسی خان والد اباج علی خان والد غسانی و از اهل سلاطین بنوعیه بوده و  
 خدمت بزرگوار یکی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده و بنگاه گری باقی تنبیه و سواد  
 ایاغنه شوره بدو سر بختند چار و او درود را شناسی و او بمرض استقامت ثمان به شمرن ایاغنه  
 دیال عشر جان بجان آفرین سپه در باغی

جلن آب زلفت تابداری دارد      دل دغ و زلاله عذار ی دارد  
 تن حسرت سج آبداری دارد      سر هم سر فقر آگ سبزه می دارد

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن فیض مست و سینه ثمان و مثنی با مثنی  
 و الفازین پیچی سراسر زان جیل است  
 برای عاشق سکین پراخگر کشیده نها      ز بهر گشتن او بس مین دزدیده و دینا  
 محمد علی معروف بیا احمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل  
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن پرده است

دو دوشه دارد آن کو و دل افروز      پلنگ آن شب است و شیر آن روز  
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نمک به سنج عذاب التبیان است  
 ز من دزدیده رمزی داشتی با غیر مجلس      غرض گزان اشارت رفتن من بود خبر  
 محمد قاضی سید محمد این قاضی محمد شکر اسد که قصه وطن خود قصیده را بین از اعمالی است  
 و بر ستمها دیوانی اینجا قدم میگذاشت است

در من و بیکه لکش بحسب بر تو کرد کار      دارم دلی که درون رخ از پوست یک شرار  
 طوفان بحر برده بجای سینه نام      کز من هزار ساله بود راه تا کسار

محمد قزوینی از مشهوران سده جلیده قصه قزوین است رایش زین و تکش مستین  
 و طبعش نگین و کلامش شیرین است



شمن پرتو بزم دیگران می افکند و ده که این گرمی مرا آتش بجان می افکند  
محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر روحی گوئی و حق شناسی مشهور بود  
تا زین نامم دریا همسراست این سخن دانند کسی که او شناسست  
محمد قلی شوشتری که بعضی او را محمد علی نوشته بیا نش با مزه و کلامش پرشته به  
دل نیست که گرد و سر آن زلف داشته از رسته بجام گرمی بود که داشت  
محمد قلی با نفاس سیاهی قلوب مرده از آن زنده می نماید گوئی از لبایش صدای قمر بر می آید

## رباعی

مار روی ز خدایت تو بر آفته ام	از نیش تا سفره گریبان کافته ام
وقت است اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو منم از خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان نامر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود  
مانند عمر صفت زویا رکزده ایم حاصل بعر خویش چنین کار کرده ایم  
عمر معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد از ملک زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ۹۰۰  
و تحسین و الف از مشیر بطون بهند شود و در سنه ۹۰۰ و الف بر سر حکمت بهند  
بلو به و وسیلی بهر مذهب شیعه داشت و توبه باندراج کل علی ولی الله رضی رسول الله را دان  
و خطب میگذاشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و قصب علی اهل سنت  
آن زمان عکس زیت نفاذ یافت تا آنکه در سنه ۹۰۰ و الف بیانی عشر ملک مدینه

## رباعی

اعلی ترا دانی که علی خوانندت	والا ترا دانی که ولی خوانندت
بیمستی خود گواه می خوانست خدا	بیشل میافرید و بی مانندت

## رباعی

احکام خلافت کشیده می آید و قهر علم احادیث مدو می باید

محمد قلی شوشتری  
محمد قلی شوشتری  
محمد قلی شوشتری

محمد قلی شوشتری  
محمد قلی شوشتری  
محمد قلی شوشتری

این جای نفاق و سنک و خاکست - اینجاست شیرست اسدی باید -  
 محمد ملا محمد از علماء و شهرتدار متعلق بولایت مازندران است و قیاسش سالها در مشهد  
 مقدس برای افتاده مستفیدان در نظم و شرو بعض علوم حکیمه مثل ریاضه  
 و طبیعی ماست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افزاشت  
 از دست

### زبانی

یاد از طرب تو لاله گون می آید	از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه که تو از دل هر ذره	صد حشیه خورشید برون می آید

محمی میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره محمد السامی است متفلسف خوش فکری خوش کلامی  
 داشت تصویر ریخت صورتی گریمن آندو ساخت چنین صورت و صورت زیبا آندو  
 محمود و برلاس از مردم ایران است و محمد روح اهل زبان  
 باب هم می گرفت میخاند میرویم چنان شکسته بر سر پیاده می رویم  
 گو که هست بیخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب روشن تر  
 محمود و بیگ قورانی مجرب خوش فکری و روح خوش میانی است  
 گشتگی زمره زود مرد عشق را که بعد مرگ سنگ شوم آسپا شوم  
 محمود و بیگ حلقه ای خیالاتش محمود و کلام شیرینش علوای بی دود است  
 مستانه و پیش ازین مجرب قرار داشت اینم بقولان است رحمی که کار از دست  
 نالوده و مجرب راود استن او با خود قرار چون دیدم آن روشی که مجرب قرار داشت  
 محمود و سپهران گنجوی از پور بیاولی که بر شتی گیران ولایت بوده شنوی کنه ای متعلق  
 محبوی لطافت ظاهری و باطنی منظم نمود و طبع

	مرد تمام آنکه نگفت و بگرد آنکه نگفت و بگفت نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکرد		
محمود و خراسانی در ابتدا ای جوانی برندی و لوندی بسمر رده آخر کار روی ارادت بخدست مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و بهندیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سر بند سخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت ربای ستم			
	با محنت و در دستلا خواهم شد تا یار بسازد آشنای خویشم بیگانه ز خویش و آشنایم شد		
محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و بشاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جواهر سادات دی بنام میرعلی در خط خفی و جلی قدیم از دو دیده سازم چور و دم بختجویست محمود را زنی از راز داران نگه بر داریست رباعی			
	پایسته لبست شکرشان می خواهم بندی برای آسان می خواهم	آنم که غم ترا بجان می خواهم تا دور و خوبی تو بر سر نایب	
محمود سلطان محمود بکشکین بین الدوله خزنوی سر حلقه امجا بهان دین نبوی است تحریر ترجمه حافلش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشحون و معمور و لادش شب پاشورا سده صدی و سنین و تلمایه بوده و لیست سال منظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سه ربع و عشرين و اربعه و اول ربع الاخره و اواخر ربع الاول بعرضه دق در شهر غزنم رحلت فرمود و او را دیوانی در شمال اطنال که محمود شهرت دارد که در آن نسیان بلبعش گوهر صفات ایازی دارد و دلش اینست			
	شمرنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویش نگیرد پیناله را	ای دلغ بر دل از غم خیال تو لاله را از انفعال فعل لبست لاله در چمن	

ناله

ناله

ناله

ناله

آذر و کی گشت زدل محمود در ایاز	نیکو کند مطالعسه گر این مقال را
رباعی	رباعی
ایینه خوش را بصیقل و ادم در آینه منیب خویش چنان دیدم	روشن کرم پیش خود بنهادم که عیب دیگر گمان نیاید بادم
محمود بنیت الدین الهنایی از ایلاد کمال اسمعیل الهنایی شاعر مدح السجاء و محمود انحصار لایق و دلچسبیت زان و کسان خامه ملک محمودی سخته نمود	
تنت را کوئی ادب جان آفریند ز علت نرغوی در ساعه افتاد	تنت را ز ناب حیوان آفریند ز عکسش چو هر جان آفریند
محمود و شیخ سعد الدین محمود و شمس الدین که بفتنای معلوم صورتی و معنوی انصاف داشت و دادم شعل معلوم گشت و درس و تدريس احسن اشغال می چیداشت تا آنکه خود را برای یک ایام مبتلای عشق خودش ساخت و ابریس اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پر دخت چید که نماست کرد و سودی نداد و از لایمان و اعطاف حقه کشا. اما گاه چند بیک از بنات مستوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مسلک گردید و در سبب طریقت خود را بر بست و اتمل کامل شیخ امین الدین ترمذی فروخت و بعر و ذر و مقامات عالی سرور مقادیر و ادانی اندوخت و دهنه عشر و سبعمایه در موضع شنبه شوق حاصل گردید و ثنوی گشتن زانوی که بر کمالش داشت قابل دیدن رباعی	
جز انشی عشق در دلم سوز مباد روزیکه دلم قمار نباشد ز غمش	جز عارض او هیچ شب فروز مباد در گردش ایام من آن روز مباد
رباعی	رباعی
خود در پنهان خراسی و عام مانند کو سیر نشان و در دگر گشته نشین	خا خا ز اثر نشان ز انجم مانند کز سجده و سجاده بجز نام نامی مانند

شعر  
محمود و شیخ سعد الدین محمود و شمس الدین که بفتنای معلوم صورتی و معنوی انصاف داشت و دادم شعل معلوم گشت و درس و تدريس احسن اشغال می چیداشت تا آنکه خود را برای یک ایام مبتلای عشق خودش ساخت و ابریس اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پر دخت چید که نماست کرد و سودی نداد و از لایمان و اعطاف حقه کشا. اما گاه چند بیک از بنات مستوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مسلک گردید و در سبب طریقت خود را بر بست و اتمل کامل شیخ امین الدین ترمذی فروخت و بعر و ذر و مقامات عالی سرور مقادیر و ادانی اندوخت و دهنه عشر و سبعمایه در موضع شنبه شوق حاصل گردید و ثنوی گشتن زانوی که بر کمالش داشت قابل دیدن رباعی

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الصدیق است از ابای نکات محمود بر سر  
 دوش میفتد سه  
 شمع من پر تیرم و دیگران می انگشت ... رویه گراین گریش فرا آتش بجان می افکند  
 محمود و گیلانی انقاس محمودش روان کالبه الفاظ و معانی است در عهد کبری بهشت است  
 رسید و همواره و مطوره دانش با بقدم سیامت میروست  
 ... هنگامی که بر سر سم زده در باغی ریخت بوسم نیل باقم زد  
 در نوبت هر کس دهه خال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زد  
 محمود مرشدی برادر و لانا سهری از ابای شیر لیت و طریقت با صاحب معرفت  
 شعر و شاعری هر چند دون و تنی او بود لکن طالب عالی موزون می نمود و در سنه ثمان و  
 و الف لنین عالم کناره گرفت و محمود و العاقبه رفت ربابه

نقش خم بر روی ترا در محراب	مکس لب سیکون ترا در حی ناب
ز با چو بدید خود آمد بسجود	میخواره چو یافت دست گردید خوار
دیگر	
ماد لب تو بستم دارم ایدوست	در و تو بجان خسته دارم ایدوست
گفتی بدل شکسته مانزدیکم	مانیز لب شکسته دارم ایدوست
دیگر	
ز نار پرست زلف عنبر بویست	محراب نشین گوشه ابرویست
یار تو چه قبله که باشد شرب و نو	روی دل کافر و سلمان بویست
دیگر	
گلای لب تو بخوبی در جوشم	دشمن تو بچو میکشان در جوشم
در ذکر تو ام اگر دست گویم	بایاد تو ام اگر نفس خاموشم

محمود و ملا محمود و جوینوردی از علما و عظم و فضلا و فخر مست و در سب از اخلاق خلیفه ثانی  
حضرت فاروق اعظم و عمر سفید سالکی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده  
و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جوینوردی منت تلمذ دیگری نگشیده از جز تصانیفش  
شصت و نه بیت اول در مدارس علماست و دیوان شعر او مستند شعر او فائق به ششم  
ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدره او ستادش و منکسر البال نموده  
برین ساخته زاید به پهل رسو ز گزند که او بتا و بتا گردن می گشت  
هر آن می که ندارد خار در لبست چرا در چشم تو پیوسته در خار بود  
محمود و ملا محمود الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء دارکن الدین محمود که در محاربه  
شاه شجاع و شاه منصور کشته شد شهادت فوش نمود در پاس

گفتم فیصلح کو تیم و ستور	وزیر چنان پیشه کن خود دور
جامه پنبین قصه حورانی گردد	بیچاره دلم تلمذ و ستور

محمود و ملا محمود و خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و صاحب طبع رفیق و از چاه  
فقر و فقر و کسب کام جانفش شیرین

رفیق و نقش در روی تو از دل نیرود  
محمود و ملا محمود و خلف مولوی آق الدین سیاهی است و از انصاف سخن راند  
و فارسی دانی محمود و ارباب الفاظه معانی و مجازات و صاحب خوش بیانی شوق سخن از والد  
مستعد خود نموده و خودش معصوم کلام خوششان شالو بود و در سنه شصت و ستین از انچه  
خلعت و رده پوشیده و در سنه شصت و پنجم حجب مندرج و سبعین بعد الان  
و المائین خست هستی از بر کشیده

عناصفت بخوابش منت نشان ما	جز ساده لوح کیست که چو بیکان ما
نصیب طرب نشین کن و حاصل اقرار نشد	عید مرگ ناامیدی ای نیکو کار نشد

<p>خانه ام را رنگ از خشت شکستن بختند          حاصل اغیر نمیدی نباشد در جهان          ایمن از تکلیف داد و سایه نخل خرب          آینه عکس رخ زیبائی خویشم          هر لحظه بخواه متناساے خویشم</p>	<p>سکتم تکلیف خواهد دست بکار نشد          چون گلشن که نامردمی زینت ساز شد          لطف محمود از حکمت زیر فشار شد          من عاشق میانائی دور منائی خویشم          تا دامن رحیا دارائی داناائی خویشم</p>
<p>عشق آگوشاید مستور باد          دار باختر قاست دل آریست          عشق را محمود حسنی داد و فرست</p>	<p>خشت از طره گاهست دور باد          دار جوین قیمت منصور باد          رحمتی بر روح آن مغفور باد</p>
<p>محمد میرزا رفیع شاعر است ماهر فن معانی و بدیع رباعی</p>	
<p>آنم که خم از پیش تو انحر برداشت          که دل تواند ز تو بر وارد دست</p>	<p>صد گونه بجا پیش تو انحر برداشت          من دل از دل خویش تو انحر برداشت</p>
<p>محمود میرزا علت اسیرید بخش حاجی سکرالده از مردم تبریز بود از وطن دل پر کنده و بلند          رسیده در بند ریوت سکونت اختیار نمود و با اهل آن در سنه خمس و تسعین و الف میرزا          علت اسیرید آرمای عالم شده گشت و تبارج و ادبش این سرحد بزرگان مورخی گشت          عبرتیه سعادت آرمایه و میرزا اسیرید ماه و شوق سخن از آقا حبیب اسیرید ساگر آقا حسین          خوانبازی کرده و بعد از بطریق تجارت و بکارت ملکات مکه آود و در حاکم انجمن اب          میرزا زالدوله با در بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز و باج صبیبه پذیرفته          سرفرازش گردانید و از حضورهای خطاب مرشد قاجان رستم جنگ و بخشی در خوشی یافت          و بصوبه داری او و بیسه امور ساخت میرزا قدر نعمت نشناخته بعد از احوال بعضی شیران شهربان          بر لطف صیبه کما یمنی نه پر داخت و از انجاد دل پر کنده بحضور خواب آید خواه و لایزال کن          رسید و نیاشید اطاعتش بر دوش کشید و بفرستاد و یک سال در حیدر آباد و کن خندلین و تبریز</p>	

## از نایب نمان مشرقتی زندگی بریدست

گر فیتور جنونم چنان گریبان را تسلاب بر شک با بهامون جیده نهید اند چو شنب بر سر منی او گذشت مستقر میدناز غنایان را به صورت گریست ز چاک نیندی می آید یک چشم ناله زاریست	که بر میان زد و دم و این بیابان را دیوانه مطلق العنان است بچو سیل از پل بر شک چشم از بار گذشت کایش چین آید بین هم جوهری میشت دل است این با جرس یا ناله مرغ گرفتارست
محمود یعقوب نام داشت یوسفان بطبر از خوش دادار و معنی نظم یادگار گذشت طنه میزدنی بعشق مارا محنتی ناشی بری هر نامه قوم کایتبه متوطن عظیم آباد است در موز و بان انجاس خیل با استعداد نیست	
من تاب رویت مرا مقلب نبود شب و روزم بیا تو گذرد	دور می نیر در دست نبود گرچه بر یکدی تو گذرد
محمی ارباب احمد این شیخ عبدالقادر متوطن قصبه بهایت متعلق قبلی نظیر نگر حوالی دارالسلطنه دلی است کلام خلاوت از پیش اعلی بایر تسل محلی در سخن سخن زبان فایده وار و دود مخوی و دار و دود مقاطع فارسی محوی و دود و دود و میکش تخلص است آید در مشق فن نظم از میرزا اسد امیر خان غالب و مولوی امام بخش صهبائی خود و دود و عمری خاک پیر کبری و وزن دلی بوده در وقت بشهر بچو پال ملازم آستانه نظیر الدوله سلطان دولیان احمد علیا قضا بهادر شهر جناب نواب سلطان جهان یک صاحب ولایت العیبه این ریاست است	
باز رفت درازا و در آوخت باز رفت گناه نکردن گناه من	یار بر چه پلاست این دل با و ستوری گناه ندادن گناه است
و اعجاز زبان خویش بخاری نگاه داری	انقباض میدی که بدارم نگاه دل



که کرده است بر احوال خیر چشم بگو  
اگر قسم اینکه تو برگزیده شمع شاد  
بایش مطرب ز سرودن که نتوان

### وله از قصه

گر ساق و که صفایان میزنم	خیزم اگر چه دستان خسته زخم
اضطراب شوق قلم تو سنا	بر لب شیز زبان میزنم
زده ام صد آفتابم و لعل	قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبله بخویشم گمان بر دزدون	شعله در آیم گمان میزنم
در نظر دارم بچه رشادت	خفته بر سر و چراغان میزنم
تند باد عظم عقل دورین	اگر چراغی هست دامن میزنم

مجموعی اصفهانی در عهد شاه عباس پاشی تلاش مضامین حبیبیه سمند فکر را بچولان  
آورده و طبع رسا را هم تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی متعانی کرده است  
میداد زبان در دهن موی و بگینشت  
کاین ساز نهان است نگه دار زبان را  
محیی حبیبیانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب  
استفاده که از ثنای قلوب و محامد انجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات  
آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم شامی در زمره شعر خالی از اسرار است  
لکن آوردنش اینجا تباد و تیر گاهنی و بی است آنحضرت از جانب بدی حسن از احفاد و باید  
مخلص ابن حسن مثنی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سنه سی و هجده و اربعه در گیلان  
تولد یافته بعد از تقاضای علوم بدت شی و نه سال در بغداد با پدرش و اقامت قصه نمود  
و دست بیعت قطب زمان شیخ ابو سعید خراسانی قدس سره داده و چهل سال بر طریقه  
ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی پانزدهم با هم  
بر سجده الاخرینه اندکی و ستمین و بیست و نه ساله بود که در محراب رحمت حق پیوسته و از پران فانی شد و رفت

تزارگاه و خلافت است

گر بیای کی بسر تربست و تزار با	بیتی از خون بگر آب زرد و فانی با
شکر صد که نردیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین هست مردانه با
با احد در کد رنگ بگویم ایدوست	آتش تا نیمه تو غیر تو بگنج با
مهی را دشمن بجه گامش میسوخت	دوست میگفت نری هست پرزانه با

محیی در خلافت شهر لار محیی ملاسم نکه رانی و شیوا بیانی است و از اربابان نامده و ملا جمال الزمان  
محمد دوانی از عمد سلطنت سلطان یعقوب تانزان شاه طماسپ پاشی زن دگانی یافت  
و برای کسب عادت حج و زیارت بحرین مکرین شافت و بعد عود شوی فتوح البحرین بعد  
بنام سلطان ظفر بن محمود شاه کجاست و از حضور سلطانی بجا بزد بعد بزرگوار است  
تبع برداشت

از برای تو بکس که شدم تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنش ماند بمن
چون نه از رشاک بیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمن خسته مال و گران
بهر تو ام کشند و تو آهسته نمیکند	ای سنگدل چه آهسته نمیکند

محیی مولانا محمد بن مولانا محیی محاطب بعد العالم در علم و فضل و استکامی عالی داشت  
و در جنگ کفار غزنین قدم بر صده شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در نگری نه بدویش خویش خورد
دنیا سالی هست هر که زویش خورد	خون افزاید سپا و درویش خورد

حیاط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و وصال پسندیده بود و با خاطر اسالیب  
نظم جندی خود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست  
قاپلی تلخی مرگ چشید و با  
ای آه یاد این آن باو بگیر - وی ناله گریان بخرگاه بگیر

دلیر ز بر خا نه بنامیسی گذرد ای اشک بر دهن آبی و مراد بگر  
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهد مقدس و خیل مودب و خلیق و همزب  
 در ستغلا ن چنین مقرر شد بود که رسیده بهلا زمست سرکار وزیر الممالک نواب شیخ الدوله  
 بهادر و خلعت الصدفی وی نواب آصف الدوله بسا در تا زمان نیابت مختار الدوله بکام  
 دل معیشت می نمود و بعد از مدتی عثمان الدوله که بر یو محیط با جوش و خروش از برنجی سلطان  
 روزگار با بتری کشیده در دروازه کلغت و عسرت مراحل زندگی می پیوسته تا آنکه تلامذات  
 مرگ از ساحل زندگانش در رودست

زلفت زهر و جان بپوش ز زینا شکان دو مصرع است در ابروی دلخوش تفتنا جوانی زلفش از من تاب برده است چنان دگر می مشغول است چشم شد زلفت را نصیب یکو سید پای او مردم نیست بجز ذل بر من غناسک	چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست تکر گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال خیش از من خواب برده است که بیدارم جهان دا آن ب رده است هر دو را ز بهر چنین دور تا خوش نیست غیر از بر و بر من نیست گریان خاک
---	--

مختار را ای سیل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو نسلک زمره ملازمان و وزیر الممالک  
 نواب آصف الدوله بهادر بود و مقید بمبادات اصنام بوده میل به مذهب شیعه مینمود

بانی در محفل ما راحت و آرامش است این ذابریست که بر روی پو ا می بیست جهان که روی تو شب تدریم و درستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تا کی دود و دمار آزار بخین چشم سیاهش پر خون جان می پرد و تکان خون	بیت از مجلس اناله و عفو خابریست سوج اشک است که از چشم تر بار نیست چو شمع سوخته آست کشیدم و درستم بسوی دشت گریان دریم و درستم یارب چه سازم چون کنم دل آینه ان باری صیاد میرزا پنهان صید دل افکار آخین
---	---

یکدم کشید می انتظارش	آه ای دل بسین چه کردی
مختار عیان صبر از دست	کس میندیشد بخین چه کردی
مختار محمد شمان نرغوی از نکته بجان محمد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعود و ابن سلطان محمود سبکبگین است و شکیم سنائی را از و سه فیض تعلیم و تقنین و وفاتش در سنه ۱۱۰۰	
روزگاری خوشتر است از دیگر و غنیر ترا	با من در غنیر است و لاله در شکر ترا
نیکوئی بر روی نیکویت جایا عاشق است	کز نیکو رویان کند هر روز نیکو ترا
جان من بستان و بجائی ده مرا از بوسه	تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا
کشید و تیر خرو ز گیسو سپه تنگیش	که تا بنشسته گیرد ولایت سمنیش
وله از قصید	
لبستان دارم طبع اندر ز معنیها سبک	ماه روشن بر جیس رخ نامید ز غوغا شیدان
دل نشان و دلکشی و دل دایم دلربای	دلتوازی و دلقریب و دلفروزی و دلستان
مختار مختار بیک رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است	من کیستم لبش تو از کار درشت
با غیر در بنشست برین دل مشکته	چون طفل با ادیب بگلزار درشت
مختار میرزا ابراهیم بیک حسینی از خوش گفتاران سبزو است و مختار شمس رهن سبی	چو از صفایان تازه و آبرار است
فرز از خویش شستیم کسرت سوگند	جمع چون زلف تو گشتیم فودت سوگند
دار و ایامی دم آب زینت مختار	زنده گردانش بکیم محبت سوگند
چون در ظلمت دمی زینت محال شد	از قلم هر لوح حریفی چون خط نازل شد
چنان ستان می آید بشوق دایم ز مختار	که از سوخ شراب تاب نتوان کرد ز مختار

ز چشم دل چنان بگذشت چنان که گویا که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش  
مختاری غرقوی از شهر او بارگاه سلطان ابراهیم این سجود غرقوی بود در سنگا شهر  
در هر گونه نظم قوی و او را در ملک غرقوی بجای اقامت کرد که برخی از جوهریان سخن را  
ترجیح بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غرقوی گویند و خوش منته و تصدیق معتقد  
در شانش گفته و بعد شفقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در سکا  
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکران رسید از سلطان  
ارسلان سلجوقی مورد و نواز شهاگردید باز بغزنی عود نمود و در اینجا در سناریج و خمین و خمسات  
ز راه آخرت پیو در شغوی بصفت تیر زبان کشود

آتشین مرغ آهین سحر او	نامش فتح لیست بر پیر او
او در آهین بدان شب او	کاهن اندر پیرند آب رود

مخفی ارشست لایهانی از ما بزان فنون سخن سخن و سخن آفرینی و نکته رانی است از مرقان  
بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب گوشت در آنکشتن عجا بانی نمود و بسکه جبین  
و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم حمدی بوی گفت که گوشت در جسد تو چیزی  
باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفه ای که بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند  
که دبیران خف و در صحیف و مناشیر التزام لفظ مخفی مباد و از ندای امید و جای بد نزدیک  
باین مخافت غنیمت باید شناخت

ز سوختن تو زانگونه دوش تن سوخت	که هر نفس از لطف سینه پیرین سوخت
در رون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن می سوخت
شهید عشق ترا شب بجز آب نیدیم	که چو شعله قافوس پس در کفن می سوخت
حیات شوق تو در نامه ثبت ننکر دم	سپند و از نقطه بر سر سخن می سوخت
ز آه نیم شب و ناله رخسار گشته	ستاره بر فلک و قمر در چین می سوخت

ز سوز سینه محنتی شد ایقده معدوم  
که بچرخ حسن میزد و اس در بزم سینه بست  
در آغوش اول رشت

چون غزالان هست میگردید	چونیا دختران خطه رشت
بند تنیان بست سیکر و بند	از نی شستر بر بازار

محنتی سیمه بیکم بنت گهر شکم دختر مایون بادشاه و پدر محنتی میرزا نورالدین محمد از خاندان  
زادگان نقشبندیه بود و محنتی بکمال عنایت و محبت بپرورش نمود  
کاکلت راسن ز سوزی رشت جان گشتم  
مخدومه یزدی زنی بود خوش حال و نیکو خصال و بنحیه مقال باشی

شب حربه با محنت هجران کردم	با او دل جان مست و گریه ان کردم
چون دیدم از دور روی خفاصه شکل	جان ادم و کار بر خور آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرزنی از اقرباد وزیر خان نظام سهرز بوده و  
بزرگواران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مروی انقیس للزبان و طلیع الطبع  
بود و در انشا و انشاء شعرا ساری می نمود

هر سرودن روی را ز سرودن جوی بالا  
باد لب را سلمه اندر تقالے  
بنده عهد خودم و رده دل آرامی چینه  
می فرستد باین دل شده پیغامی چینه  
مخلص شاه محمود از سوزن طبعان نیشاپور در تخته اسامی این شعر تا مشهور است  
سنگ بیداد زوی بر سر زنیار مرا  
بچنین لطف مست افرازد کردی مردم  
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولد مست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر  
مازال ایچو این نکات لایحسی و لایعده

بوسم و بر و چشم خویش بگذارم	شبی که پای می ترا دست من خنابند
نقشبندیای گفتار تو ام به پوشش کرد	اچو باستان کند چایه با من گوش کرد

نقشبندی

نقشبندی

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص خلیف الدوله سید میرزا حسین خان بهادر خاتم العبدی بن محمد صالح و خاندان  
سید میرزا حسین خان بهادر و خلافت جنگ است شاید طبع و سایش در اینچنین عالم بر داری  
و چنین طرازی خیلی شیخ و شگاب اگر چه از ستمگین شهر که خوش است مکن فی الحال و کنی والدش  
در در الاماره حکمت میر کار و واجد علی شاه خاتم سلاطین و یک و دو بخت و شایسته مزایا  
دارد و طبع ازاد با منی خود را بنظر اصلاح اب و دم میگذازد و از درج و دانش لای اکت مسوره  
کائنات علیه السلام و اصولی بار و سه

ستم کینه ظلام تو یار رسول الله	قرآرم بر دترکی گفنداری دشمن چلنے
بگیموس بندستانی بابر و تیغ عیاسی	نگاری گفنداری سر و قدی که کتختار
چون گرس حشم کلزاری جو سبیل موی پشانی	جفا جوی جفا کاری تعافل کش سیاست
و خادشمن دل آزاری شکر آفت جاسی	

مخلص ثواب مخلص خان میرزا شیری سرکار و رنگ زیب سالگیر بادشاه بود و در نظم و تنزیح  
چا بکست و اولاد شگاه با فضل و کمال الفت با علما و کلا و شعرا با خلاص و محبت صحبت  
میداشت و در سلطنت بهادر شاه بتمنای صاحب طاعت اعلی گام برداشت  
در بزم طرب راه رده همچو سمنه را کافرو ده دل افسرده کند استخمس را  
مخلص کی از شاعران عذب البیان مرز و دهم ایران است و در فصاحت و بلاغت گویا  
نمید مخلص سبحان سه

مردم ز غم رخ نکوست	رفتم ز بهمان ندیده رویت
فریاد که عاقبت یصد درو	برویم تا که آرزویت
در حشر چه سر آرم از خاک	هر سوی رویم بختجویست
در چرخ و در عین ز بیمه	افتد چه مرا نظر بویست
در دیده مخلص و عیال	نبود بهای نیم مویست

۱۰

۱۱

چنان گردید و امیر را اگر میند مرا یارے کند چو گنجی هر خند باشد آشنای من  
مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمودالدوله منشی صفدر کشمیری بکلیه وادار  
خاتم تاجان و در دربار الاماره کلکته بسک شعراء و اجدی مسلک گردیده بکلیات نظم خود  
مسمی بهفت عنوان شتعلیق نام نظم از غزل و قصیده و غنوی ترتیب داده و بصورت شاسه  
کشیده و کاتب قضا بجا اهل تیرین زمان و قتر حیاتش بهادر نور دیده ورنه آن مجموعه مطبوع شده  
مطبع طباطبائی میگردد از تصایب دوست

از کشتگان باز چو مختار نوشته اند چون طالب گد او تو انگر نوشته اند در آتش فراق شمس پاره دلم حضرای حکماء نگاشت بخت بین بر سر سحر خوافسر ز آسمان نهاد اختر لقب شمی که ز نور جبین او	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند مارا بکاک فقر سکندر نوشته اند فرمان همی کسبند نوشته اند بر و زهد ماه منور نوشته اند اول بر آساده شاه جهان نهاد رو ز نقاب شرم شیر اخترین نهاد
---	--

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از دامیان میخانه خوش بیانی ست از وطن بهندوستان  
رسید و سرشار نشه فراع خاطر و رفاده هر گز و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد حبیب  
بازی ابن میرزا جعفر قاضی ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی ابن میرزا احمد موسی ابن  
ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سمیع الدین فروغ ابن سید باقر  
کو کلب تخلص بنیت شیخ متعلع الدین سعدی نسب شود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد رود  
هنر قصیده در مدح توابع علی مراد خان دالی خیر پور گزرا نید و بجا نرزد وافر و خلعت فاخته  
شاید مدعا در کتب قدیمه

تحریر برای تماشای لاله و کعبان بصحن باغ خود اخل شدم بشوق و شغف	کشیده تو سن شو قم کسوفی باغ عنان چو بلخ رشک بکشت آندم بنیده عیان
---	---



<p>گرفته لاله عمر به دست جام شراب نماده و تیغ مرصع بلیق فرق زگر است نساب از رخ گل بر کشیده باد بهار بجای قطره برای نشا را بر بهار</p>	<p>شکسته بر سر حایه فستق بمان نشسته بر سر تخت ز مروین خوشه مان نویده و وصل سانه به لیل حیران نشانه بر سر شمشاد لولو خط طمان</p>
<p>مداحی حمدانی که بدایحی حیدری است نمیدانست همچون عاشقی بیوائی عالم شد مدحی کی از ار باب اول خواص و دقایق شعر و سخن بود بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدن سنگه و دهنوی از راجه ای دوی استعدا و حوالی دلی بود حیرت قرطاس انگلس</p>	<p>درد دورا کبری بس زمین هفت قدم گشت ممن او ستاد عشق و عاشقی برین مسلم شد بود و دانه ما بران سلیقه شعرا این ستم تو کردی و تمت نصیب گردون شد شما این لطیف می آموزد</p>
<p>شب چو باد و ماه روی در دل من است مدحوش از سادات خطه لاهور و بلاد میر جلال الدین سیادت و در حدیث المگیر بسر فرازی بعضی حدیث الکامی لاهور از سر خوشی نشسته ام کویت در مدح پستی وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدحوش و طبعش باشا ان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاه خوش بیانی نگرند بعضی شعر اولین از قاضی الاغریستانی است تبعی کشیده بر سرم آن سیر رسید معجز دست از بازویش برآید که توانی کمان او کشیدن</p>	<p>چشم گریان از خیاالش یوسفی در چاه است دور حدیث المگیر در مدح پستی وی زیادت ان مضامین دوش بدوش این دوست بعضی شعر اولین از قاضی الاغریستانی است تبعی کشیده بر سرم آن سیر رسید معجز دست از بازویش برآید که توانی کمان او کشیدن</p>
<p>نیمت جوئی تیرای ترین که می آید ز کلاه میخواه املت کشد شراب لعل و قهقش از ناز کیش بود مگر نیم بستن</p>	<p>در فراقت استخوانها آب شد فرار خون دل نایق ت با آب گسسته امیخت عاشق شرع نموی شد و با آن مگر است</p>

مدحی  
نمیدانست  
مدحی کی

مدحوش

مدحوش

۱۵

چنان گردیده ام رسد اگر میند مرا رسد  
 کند یگانه هر خند باشد آشنای من  
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود والد دولتش چند کشمیری بکثرت و اعلیٰ شایسته  
 خاتم شایان او در دارالاراده کلکته بسک شعراء و ابدی مسلک گردیده کلیات نظم خود  
 سبقت بنویسند شکر اقسام نظم از غزل و قصیده و مثنوی ترتیب داده بخود شایسته  
 کشیده و کاتب قند با جمل ترین زبان دفتر حیاتش صادر نور دیده و در آن مجموعه مطبوع شده  
 مطبع طابع میگردید از قضا به دوست

از کشمیکان ناز چو خضر نوشته اند چون طالع گرد او تو انگر نوشته اند در آتش فراق سینه پاره دلم طغرای حکمت نامه نگاشت بخت من بر سر سحر جو افسر در آسمان نهاد اختر لقب شمی که ز نور جبین داد	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند مارا بیک فقر سکندر نوشته اند فرمان عهد می سکندر نوشته اند بر دو رعد ماه منور نوشته اند اول بر آستانه شاد و جهان نهاد در دو نقاب شرم شبه اختران نهاد
--	---

۱۶

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مدایمان میخانه خوش بیانی ست از وطن هندوستان  
 سید و سرشار نشسته فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردیده و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد حبیب  
 رازی ابن میرزا جعفر قاضیان میرزا امیل حیران ابن محمد تقی قتی ابن میرزا محمد مومن بیک  
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سعید الدین فرغ ابن ستاره و ابن  
 کوکب تخلص بخت شیخ متسلح الدین سعدی نسبت خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد از او  
 هند قصیده در مدح توابع علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا نرزد وافرده خلعت خانزاد  
 شاید مدعا در بر کشیده است

سحر برای تماشای لاله و ریحان بسمن باغ چو داخل شدم بشوق و شغفت	گشاید تو سن شو قلم بسوی باغ عنان چه باغ رشک بخت آمدم نیرید و عیان
--	--

گرفته لاله زهر ابدست جام شراب	شکسته بر سر حایه فتن پیمان
نهاد و تیغ صمصام بفرق زنگ است	نشسته بر سر تخت ز درون چو شهبان
نقاب از رخ گل بر کشیده باد بهار	نوید و صل سانه به لیل حیران
بجای قطره برای نثار بار بهار	فشانده بر سر بر شایخ لول و خطان

مداحی حمدانی که بدای حیدری آشته داشت و در دورا کبری بسزین هند قدم گذاشته  
 لیلیست همچون عاشقی بیوای عالم شد / منم اوستا و عشق و عاشقی بر من مسلم شده  
 مدرکی از ارباب ادراک خواص و دقائق شعرو سخن بود و فائده ما این سلیقه شعرا این است  
 هر دو گاه تو هر دل بود پر خون / ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد  
 مدان سنگه دهلوی از راجهای ذی استعداد و حالی دلی بود حریر قرطاس ابجلماسه  
 مضامین لطیفه می آموزد

تسب چو باد ما هر وی در دل من آید داشت / چشم گریان از خیاالش یوسفی در چاه داشت  
 مدبوش از سادات خله لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در همه عالم گیر  
 بسر فرازی بعض خدمات الحاکم لاهور از مرغوشی و نشر حکومت در مدبوشی وی زیادت  
 بود تمام از شراب سخن مدبوش و طبعش باشاهان مضامین دوش و دوش این و دوش  
 وی شاه خوش بیانی مکرز و بعضی شعرا و لیلین از قاضی لاغر سیتانی است  
 تین کشیده بر سر آن سیمبر ریتید / گفتم که چیست گفت که عرت بسر رسید  
 مصور دست از از روش برادر / که توانی کمان او کتیدن

ماده شش قلند راضفانی صدای دل با میکشید و در رهند رسیده بکشم از و از گرسنه  
 نیست جوی شیرای ترین که می آید ز کوه / و از فرقت استخوانها آب شده فرار دارد  
 میخو آهیت کشد تشریب قمل تو قحاش / خون دل با قوت آب گسسته است  
 از ناز کیش بود مگر بیم کسستن / خاشاک تر سبوی شد و با آن کمر است

مداحی  
 مداحی  
 مداحی

مداحی

مداحی

لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر او انتظار دوست ستاخم راز کف شیرین سواری بر دوش سرایکستی چو می از جوشش گر نفتم دیدم که در آینه کوئل رویتو بوده است	خطت می آمد و خوش پوشش میکرد خرفست اینگه کوکبن آمد و جوی شیر رو چون قطر خون بر دوشش بپوشش شدم و او خود از پوشش گرفت دل را بخیال تو در آغوشش گرفت
--	---

مجلس

مد پوشت کاپو سی لاله درگاه رشاد و دل لاله جی زانن فرزند راجه رام بنیست در سبک  
و ملو می موطن دوزخ ایران برین جوش بملازمت سبر کار محمد شاه بادشاه سر فرزند  
و پدرش در اراکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوائی امتیاز می افراشت و مد پوشت بعد  
رشد و تمیز و رکان پویه وطن اختیار نمود و دوزخ و ستان شاگردان قاضی محمد صادق اختر  
بود و همگنان قاه و فراع گذرانید و در سنه پنجاه و هشت از یازده سالگی در جهان کجید

شمیم گل نرسد جگر شکو به ترا شکسته پایی تن زب بیکش در آخر از سر کیم بوی خون می آید ای صدم خون ای جمال یار از خط متصل آفتاب دوست کز طوفان اشکم تن زین آب بود حشره پاکشت و میباری غصیب افند بهار آمد چون گل کرد از شاخ فغان من خیال از که امین شعله رو دهم بدل اشبا	نظر میرسد بینه خفته بنبار کوسه ترا نیافتم چو بخوبی در تاب جستجو ترا آرزوی دید و شاید انتهای گریست میخند مد پوشت در پهلوی دل سالور صبح حلقه چشم در و چون حلقه گداز آب بود زلف مشکینش مگر ز شیر پای خواب بود فتاد آتش ز سوز ناله ام و آستان من که رشک شمع شد از فیض او و استخوان من
---	--

مجلس

مذاق نظم نام از نظامان خوش مذاق تر شا پورست طبع سباحش را بر کج نظم خوبی  
دیور در فتنه تزییب و وصل اوراق بدیعی نامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاق آشنای  
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود و مسترا و

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرص خورشید فلک ماه روز	دو نیکم نداده هرگز لب نان بل خون بگر آن نیز وقت شام گردید نان از پیش نگر
جگر چسب محمد جعفر این سیزدهم و جوانی لطیف است در اصفهان بود که بیست و نه سبب و تلخیص تحصیل و چه معیشت می نمود	
بایستد چراغ دل تهیدگان عشق را حاجت بخور شمع ندارد و مزار را	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند ماکتور بخودی مراد داغ صفت	از حلقه یاری ای ستم بردند این لاله رخ دست پرتو برد
هر او پهلوان شیرازی موزون طبیی بوده طریفی از استعداد علی بسته و بکوی مستجاب نشسته در نیز و بر لباس غم پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینه مراد را تشنه آب بشن خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل مبتغی گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر باوی حسن التیام گزید	
نتوان قصاص رخ من باز تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کفن خاکسکه دارند یار ابل و فایان که هستند اگر	تاوان آب فتنه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه پیا سکه دارند بهمت آلوده دلی سینه پیا سکه دارند
هر او تیرزا این ستم سیزده از اصفهان شاه اسماعیل صفوی باغی و از سربازان جهاکیر اوست و شاه از وی خوشنود و باغی بود	
نیکم بر لوح تربت نقش داغ خویش را بر مزار خویش می خورم چراغ خویش را هر او بی بین برادر و استاد و ملاقاتی نا فقی بود و این هر دو در تلاطم و شرف و کمال نا فقی هم معدود و داغی بخوبی سید او و میان خویش کین طبعش فتنه و کمر او ای نازگی زردی تو گل را و لاله را ماند غزال چشم تو چشم نزال را	

بایستد

ناله

مادر

مادر

بند من حیرت مرا عمارت گو باغش	بر سر قبر شهیدان کشید گردن من نیست
چون گرد باو عمری در هر گل ز میشت	کن یدم و نه یدم مثل تو تا زین می

مرتضی قوی سرکافی از سادات و مجاست و در سخن سرای خوش خواست  
معاذ الله گران تر که سیه چشم بقدر حسن بر من از میگرد

مرتضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد از کبریا و شاه به بند سیدیه  
ای از این تو ما را صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مانده

مرتضی فطاب بستاند و صیار الکک صلابت جنگ مرتضی خان بهادر این حاجی  
علی رضا است که برود و خاندان صفویه ایران بود و در هند رسید و چندی در دلی

وفیق آباد اقامت گزید و آخر در مشهد آباد آسود و یاد خستری پروردگار و ای بیگمشت ملاقات  
سرافراز خان صوبه دار بنگال از من نمود این مرتضی نشان از صلب حاجی علی رضا و لطف همان

دختر بود که لا اله الا الله بود و ای نموده و همراه بیگم و صوفیه و فرشت آباد و کشور بود و تا  
زمان ابو علی شاه باو شاه کنویشا هر دو معذور و سید و زم آن ریاست بود و چاره در

محبوبه  
من گویم یا ترک وستانی کن هر که دل در بند روی اهلش و مهربانی کن

مرتضی قوی شاعر و عالم اسلام اریمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان  
رباعی

هم بالا نای و هم سدر جام من	لاحق بریا و ز بد بد نام من
تا میکده بست روی بچکد گشتم	زنده یقیم من ترشح اسلام من

مرتضی مرتضی قوی قوی پاشی اصلش از قزوین و منشأ و متاویض همان بخت  
شیوایان و کشیدین زبان است نه

با خزان است بدست بهادی که نیست حیف مدحی که چون زنگ شانی در خزان

مهری

مهری

مهری

مهری

مهری

مهر قنق قلی بیگ خلعت میرزا فرید و بیگ تحویلدار ایامی خانه شاه عباس تالی از فرید میرزا  
شاعری خوش طبع و در کتب بیان و تحسین و مع و شیرین زبان است

نه زمین سوخت علم عشق و مشتاقان را	سوخت رشک گل رود و تو بر تابان را
آب آینه لباس بدن آینه است	با آینه ز جیاست آن خوابان را
مانند لاله کاسه خود را زنده بخون	هر کس کشود چشم همه شاد و درین مین

هر جم میرزا محمد باقر اسماعیلی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجی است  
در قید زلف چشمن افشا و کار من  
طرسل باز سادات عالیه رجات شهر سار و بود در ایجاد مضامین انجمن سرسلان  
می نمود

من غریب نیازی نه به دلم غریب و در دلی و عجب نمی دارم  
هر شد لاله تحویل الی آبادی او شاد و مرشدش شاه علیم الی آبادی است و در او است  
ماتیه ثالث عشر مرغ و خوش را از نقش عصری حصول آزادی

امیر نهان میرسد از دل بسته ما	هیسات که شد کمر بیاور ما
تشنه خون عزیزان تیغ جلاور است	بخت اگر یاری کند بیدار او در است
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را بین که چه بیدار میکند
آبی گرد باد آه بکش بسد آسمان	کار فلک بساد که زیر و زبر شود
سبار دل بیفشان گریه نستاند پید کن	ز آب دیده سیلابی درین دیرانه پید کن
گرا خون جگر داری نه با و پیاسه	خست از دیده و دل شیشه و پیاسه پید کن
چنانکه لشته از شهر و بازار در است	چو فریادگر عزم گسار داری
داده چشم ترجم ز چشمش	نیاید ز بیمار بیمار دارم

هر شدی مرشد شعر از واره است و از صوفی و معانی و بیان تشبیه است





میگرفت و خود را مستند از فین باطنی شیخ شیرازی گشت	
لا فتم بخواب چایب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ شدی شیرین لسان شدم
بجان من از غیبت برین چایخوار گشت	بان زق نور از نظر دراز و خواهد گشت
جرأت و این گرفت نیست چون سنگ چنا	خون با جیگان از زیر پا خواهد گشت
مسی سارازی در یوزه گریست بود از صد زبان کوچه و بازار و بدی سخ که از کسی از چهر	
نیافنی گفتی که هستی یفا تو بر اسلے من بردار	دیوانه مستی مست ندارد و خبر از تو
مستی سنگ ز دیوانه آن طرف نزل است	مستفید باطنی از مستفیدان فین از دانی و مرفع جلدک از اعمال بجار اسو کد آن صغیر
نکته رانی شست فکرش بختهای از دوه شعروغن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی	
مراسلت میداشت	
تاری در مجلس زندان بجای میجوے	
گر ترشیم شیشه افی و در دل تپان	
رباعی	
ما را کمال خویش دانستے و	لا اله الا الله بحال خویش بنیاستے و
یا محل تکلیف زد و دشمن بردار	یا در خور این بار توانستے و
امیر و رولی محمد خان شالموعم لطف علی بیگ آکو صاحب تذکره آتشکده مست و با امیر	
سلطان حسین معنوی امیر و زاده و بعد از شاه او را حکومت شهر لار فرماختند پس	
بر نیامده که شبی او با شان انجا بر سرش بخت چار و اجار کسین و از القراش ساخته	
بود و جمیده طواری زبان شکوه آلودم	
گر بعد دم گذری بر مزار من	چون گرد باد و گرد و غبار من
جستیم ترا در هر دم و در نبود ی	ای نور دل و دیده سرور کجائی
مسعود از سعادت خوش گذاری مساعد قضی مساعد نظم بوده و خان آرزو و بصیرت	

## وی با سنی مرضی غار فرخنده سے

چہ پرسی باز دل پر روز سال ایتر گفتہ مرا کیش خنجر کم را کن کیاب بر عزم دیدن رخ او نیکنم سفر آن مہین دل تشہ مکتوب نوشتہ است کر دہست بیلن عالی پرستانی آن گفت از مرد کج وید و سیاہی بگرفتہ است اکسہ قستان ہر سوئی نازان دیان بندہ چہ تو کمن از بخشش و شام کسان نا آقام لب لعلت بر وادول بہ تبرک خندش میگندشت از سینہ دل بگرفتہ پکار نخواہم ولت برد گفتہ و خواہے	ز خاک بامی تو دوریم خاک بر سر ما خندیدہ بار وقت مرا آن بگر کجاست یکروہ من بگوی خنجر من کجاست خواندہ است مرا خندہ خود خوب نوشتہ است حال دل من بدین بچہ اسلوب نوشتہ است مسخوہ یا میکہ نجوب نوشتہ است چنان بہ تنگ ازین علم کہ کس نشان نہد این تحفہ تعلیق بدعا گوئی تو دار تو بر بادہ فروشتہ کہ حسرت ہم بکشد چو مہمان کہ نابرہی مدو گزند دانش ترا شیوہ این ست خواہی خواہے
--	---

## مسعود و ابن محمد بن علی الباقری از علما زامارہ و شفا از وی و قاریست سے

مارا ہر کچہ از علم غربت بسر رسید باتر کتا و عشق چہ سازیم کہ نیم شب علم خود نصیب جان نہ میان بود و سلے	زین حال زرد روی و دل قدر رسید یک تخیل نگاہ شدہ در خیل در رسید قتیم من غریب جزین بیشتر رسید
مسعود و اصفہانی از خویشی ملائکی اصفہانی او ہمہ تنی معروف بود و از سجادت بدولت و تروت مراحل زندگانی می پیود و دینے رساو فکری عالی داشت درین زمان والت رقت از کویار داشت سے	بکسرت مرد و اورا کسی چون در کین رسید میگندیم سخن با او میان اور سخن رسید

میسو و امیر سلطان بتر وادی خاسه چکار پر داریش چکارش اشعار زکیمین در گلزار	
بود رباعی	
<div>در چرخ تو ایمن بر سیمین تن</div> <div>تا چند کنم ناز و ناکامی شبن</div> <div>در روز نه راحت ز لبش خایرا</div> <div>گر زنگی آیت نصیب دشمن</div>	
میسو و امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خوبروی خودش بدنام بود	
رباعی	
<div>کافر بیکه که عشق او دین من است</div> <div>بهم جان من است و هم جهان من است</div> <div>کس بنده نشد بنده خود را هرگز</div> <div>این بنده بنده گشتن آتش من است</div>	
<p>میسو و باب دیوی قطب بمقبول امد از مقبولان ایزد تعالی شانه ست اصل نامش شیرخان و از اقربا و سلطان فیروز و شیرنامه و مسقط الراس دوست از وطن و شهر بی رسیده شد مدت و غنا به هم رسانیده رفتی بعیش و نیا داران گذرانیده ناگاه و جده بگالکی اودا در کشید از لباس دنیوی بآدم دوی درویشان و صحبت ایشان برگزید و چلقه کرد است شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین اتم در آمد و دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حلقه پیدا کرد که در سلسله چشتیان از زبان دیگر برادست نهاد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا و مردمی سوخت تصانیفش در تصوف و توحید زخمیدند و مرآت العارفین و غیر آن بنایات مستین و دیوان اشعارش مشکبیر حجج الحق نظم ملایم و شیرین و لاشین منازیش در چهارم قدیم شداد و در حوالی مفتح حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کالی قدس سره است</p>	
<div>بان ز تخم قومی بری مرگ بماند در میان</div> <div>چند رانی تیغ مژگان بر دلم</div> <div>چون کشتی یک بوسلام و ده خونهما</div> <div>رویی نماند جان نیز دور کن این بماند را</div> <div>خون من خواهد گرفت در دست</div> <div>تا نماند خون من در گردنت</div>	

میسود

میسود

میسود

میسود

میسود

میسود

میسود

میسود

میسود و نیک قزوینی و طشتش خوش طبعی و او در جزینش از گیسوی شسته  
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند / بخوارید است خویش بخوش است مشکند  
 مسعود و رازی پند: قنای شهرزی سرفرازی داشت و بر شد شاعری قلم  
 میگذاشت

نمراش و شهرزادین دل حیران کرده / باغش از املا و نیده گریان کرده  
 مسعود و سید سودا سادات کابل است / فوک خاموش و لغت سخن شفا و بلبل است

می طوزد از غمت دل جان حیران نمرا	سخن بکن گوشه چشمه سبیل مرا
میسود و غایت تر تو بروی گری سبیل	ای دوست میکشای غم خانه و دهان مرا

میسود و طبع الواب و سیستان بود گوش و گران مردمان خلق بگوید هر مضامین  
 رنگین می آموزد و او قاریت مسعود و جلا ز منت محمد خاں افغان سیدانی بر سر می نمود  
 شهر نیست بر ز قندم بر نرفته بار من / ده چون گم بقتله کشته نیست کای من  
 مسعود و ملا دکن الدین فاضل بود مضامین شاعر و شاعری باغش و ناز و باغی  
 ای مرغ مرا عشق بزاری بود / ای پادشاه مرا که از این ایستاده بود  
 ای نذر فرشت آن خوب بر اندیش من / ای حیران که تو فریاد است و نه  
 میسود و ملا مسعود و صفهائی پس آقا و اما در کس از غیر و طریقی خوشن بیانی و بخند  
 بود و یارگی مسیر و سوتان شست و از طالع تا میخورد تا کام خست بر احوال و عود  
 ای نذر فرشت

کا هید و بسکه آتش عشق بجان فرا	خون شمع در گلو گره افق و جان مرا
از یک نگاه غایت گلشن نمی شود	مجدوم سبیر بکن کن ایوایان مرا
گوهر خویش همان چه که خاک انبارم	توان اینده جنت به خیر لیلاد کشید

میسود و ملا نجم الدین هروی از علما و عالی و نگار و از شعرا و تعهد قصیر الدین بهارون



مسح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در مذاقت فرط بعیسی  
و در انواع علوم فلسفه ثانی علم اول و در سخن سخن و شعرا بیانی ثانی ثانوی و خاتمانی  
یکی از اجدادش شیراز و وطن خود گذارشته یکا نشان قوطن نمودن از آن زمان سکن اخلان  
و سوله مسح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بخدمت  
مجلس از دم خانه اش را شرف افزود و روزی بدر بارشاهی حکیم یکی از فضلا بمنظره  
در محبوسیت شاه جانب مخالف گرفت مسیح برنجیده عهد ترک و دیار واری با خود بگست  
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که طلعش انیت با ستاره سفر فرستاد که شاه

اجازت ندادست

گر خاک یک صدمه با من گران باشد درش شام بیرون میروم چون آفتابان کشور  
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوبه نهندان جلورخت مسیح شربت از ابر و باد بوم  
گرفته سوی پست و شان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افزود و دست و سینه عز و  
استقامت انداخت و دست و دوش به هم گیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد  
راند و از انجاشوق تفریح و حیدرآباد و مسجد میر محمد موسی استرآبادی بمجتمعی ملاقات  
بمقامش و اگر دید مسیح با شنباه گلاب شربت شراب گرفت بر میر با شید میر خلی برنجیده  
برخواست و مسیح از غایت خدایت قیام انجا مستحسن ندیده و باز جز غیبت عیا بود که است  
و حال قریب و دادر دوی جهانگیری در آن نواح دریافت از جیابور با انجا شافقه ملاقات  
مسابت خان گزیده و زمانیکه شایه جان بادشاه بخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه  
تاریخ گذرانید

۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳
۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷
۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱
۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵
۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳
۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷
۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱
۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵
۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹
۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳
۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷
۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱
۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵
۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹
۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳
۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷
۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱
۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵
۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹
۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳
۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷
۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱
۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵
۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹
۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳
۲۰۴	۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷
۲۰۸	۲۰۹	۲۱۰	۲۱۱
۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵
۲۱۶	۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹
۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲	۲۲۳
۲۲۴	۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷
۲۲۸	۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱
۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴	۲۳۵
۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸	۲۳۹
۲۴۰	۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳
۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷
۲۴۸	۲۴۹	۲۵۰	۲۵۱
۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵
۲۵۶	۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹
۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳
۲۶۴	۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷
۲۶۸	۲۶۹	۲۷۰	۲۷۱
۲۷۲	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۵
۲۷۶	۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹
۲۸۰	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳
۲۸۴	۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷
۲۸۸	۲۸۹	۲۹۰	۲۹۱
۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵
۲۹۶	۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹
۳۰۰	۳۰۱	۳۰۲	۳۰۳
۳۰۴	۳۰۵	۳۰۶	۳۰۷
۳۰۸	۳۰۹	۳۱۰	۳۱۱
۳۱۲	۳۱۳	۳۱۴	۳۱۵
۳۱۶	۳۱۷	۳۱۸	۳۱۹
۳۲۰	۳۲۱	۳۲۲	۳۲۳
۳۲۴	۳۲۵	۳۲۶	۳۲۷
۳۲۸	۳۲۹	۳۳۰	۳۳۱
۳۳۲	۳۳۳	۳۳۴	۳۳۵
۳۳۶	۳۳۷	۳۳۸	۳۳۹
۳۴۰	۳۴۱	۳۴۲	۳۴۳
۳۴۴	۳۴۵	۳۴۶	۳۴۷
۳۴۸	۳۴۹	۳۵۰	۳۵۱
۳۵۲	۳۵۳	۳۵۴	۳۵۵
۳۵۶	۳۵۷	۳۵۸	۳۵۹
۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳
۳۶۴	۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷
۳۶۸	۳۶۹	۳۷۰	۳۷۱
۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴	۳۷۵
۳۷۶	۳۷۷	۳۷۸	۳۷۹
۳۸۰	۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳
۳۸۴	۳۸۵	۳۸۶	۳۸۷
۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۱
۳۹۲	۳۹۳	۳۹۴	۳۹۵
۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹
۴۰۰	۴۰۱	۴۰۲	۴۰۳
۴۰۴	۴۰۵	۴۰۶	۴۰۷
۴۰۸	۴۰۹	۴۱۰	۴۱۱
۴۱۲	۴۱۳	۴۱۴	۴۱۵
۴۱۶	۴۱۷	۴۱۸	۴۱۹
۴۲۰	۴۲۱	۴۲۲	۴۲۳
۴۲۴	۴۲۵	۴۲۶	۴۲۷
۴۲۸	۴۲۹	۴۳۰	۴۳۱
۴۳۲	۴۳۳	۴۳۴	۴۳۵
۴۳۶	۴۳۷	۴۳۸	۴۳۹
۴۴۰	۴۴۱	۴۴۲	۴۴۳
۴۴۴	۴۴۵	۴۴۶	۴۴۷
۴۴۸	۴۴۹	۴۵۰	۴۵۱
۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴	۴۵۵
۴۵۶	۴۵۷	۴۵۸	۴۵۹
۴۶۰	۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳
۴۶۴	۴۶۵	۴۶۶	۴۶۷
۴۶۸	۴۶۹	۴۷۰	۴۷۱
۴۷۲	۴۷۳	۴۷۴	۴۷۵
۴۷۶	۴۷۷	۴۷۸	۴۷۹
۴۸۰	۴۸۱	۴۸۲	۴۸۳
۴۸۴	۴۸۵	۴۸۶	۴۸۷
۴۸۸	۴۸۹	۴۹۰	۴۹۱
۴۹۲	۴۹۳	۴۹۴	۴۹۵
۴۹۶	۴۹۷	۴۹۸	۴۹۹
۵۰۰	۵۰۱	۵۰۲	۵۰۳
۵۰۴	۵۰۵	۵۰۶	۵۰۷
۵۰۸	۵۰۹	۵۱۰	۵۱۱
۵۱۲	۵۱۳	۵۱۴	۵۱۵
۵۱۶	۵۱۷	۵۱۸	۵۱۹
۵۲۰	۵۲۱	۵۲۲	۵۲۳
۵۲۴	۵۲۵	۵۲۶	۵۲۷
۵۲۸	۵۲۹	۵۳۰	۵۳۱
۵۳۲	۵۳۳	۵۳۴	۵۳۵
۵۳۶	۵۳۷	۵۳۸	۵۳۹
۵۴۰	۵۴۱	۵۴۲	۵۴۳
۵۴۴	۵۴۵	۵۴۶	۵۴۷
۵۴۸	۵۴۹	۵۵۰	۵۵۱
۵۵۲	۵۵۳	۵۵۴	۵۵۵
۵۵۶	۵۵۷	۵۵۸	۵۵۹
۵۶۰	۵۶۱	۵۶۲	۵۶۳
۵۶۴	۵۶۵	۵۶۶	۵۶۷
۵۶۸	۵۶۹	۵۷۰	۵۷۱
۵۷۲	۵۷۳	۵۷۴	۵۷۵
۵۷۶	۵۷۷	۵۷۸	۵۷۹
۵۸۰	۵۸۱	۵۸۲	۵۸۳
۵۸۴	۵۸۵	۵۸۶	۵۸۷
۵۸۸	۵۸۹	۵۹۰	۵۹۱
۵۹۲	۵۹۳	۵۹۴	۵۹۵
۵۹۶	۵۹۷	۵۹۸	۵۹۹
۶۰۰	۶۰۱	۶۰۲	۶۰۳
۶۰۴	۶۰۵	۶۰۶	۶۰۷
۶۰۸	۶۰۹	۶۱۰	۶۱۱
۶۱۲	۶۱۳	۶۱۴	۶۱۵
۶۱۶	۶۱۷	۶۱۸	۶۱۹
۶۲۰	۶۲۱	۶۲۲	۶۲۳
۶۲۴	۶۲۵	۶۲۶	۶۲۷
۶۲۸	۶۲۹	۶۳۰	۶۳۱
۶۳۲	۶۳۳	۶۳۴	۶۳۵
۶۳۶	۶۳۷	۶۳۸	۶۳۹
۶۴۰	۶۴۱	۶۴۲	۶۴۳
۶۴۴	۶۴۵	۶۴۶	۶۴۷
۶۴۸	۶۴۹	۶۵۰	۶۵۱
۶۵۲	۶۵۳	۶۵۴	۶۵۵
۶۵۶	۶۵۷	۶۵۸	۶۵۹
۶۶۰	۶۶۱	۶۶۲	۶۶۳
۶۶۴	۶۶۵	۶۶۶	۶۶۷
۶۶۸	۶۶۹	۶۷۰	۶۷۱
۶۷۲	۶۷۳	۶۷۴	۶۷۵
۶۷۶	۶۷۷	۶۷۸	۶۷۹
۶۸۰	۶۸۱	۶۸۲	۶۸۳
۶۸۴	۶۸۵	۶۸۶	۶۸۷
۶۸۸	۶۸۹	۶۹۰	۶۹۱
۶۹۲	۶۹۳	۶۹۴	۶۹۵
۶۹۶	۶۹۷	۶۹۸	۶۹۹
۷۰۰	۷۰۱	۷۰۲	۷۰۳
۷۰۴	۷۰۵	۷۰۶	۷۰۷
۷۰۸	۷۰۹	۷۱۰	۷۱۱
۷۱۲	۷۱۳	۷۱۴	۷۱۵
۷۱۶	۷۱۷	۷۱۸	۷۱۹
۷۲۰	۷۲۱	۷۲۲	۷۲۳
۷۲۴	۷۲۵	۷۲۶	۷۲۷
۷۲۸	۷۲۹	۷۳۰	۷۳۱
۷۳۲	۷۳۳	۷۳۴	۷۳۵
۷۳۶	۷۳۷	۷۳۸	۷۳۹
۷۴۰	۷۴۱	۷۴۲	۷۴۳
۷۴۴	۷۴۵	۷۴۶	۷۴۷
۷۴۸	۷۴۹	۷۵۰	۷۵۱
۷۵۲	۷۵۳	۷۵۴	۷۵۵
۷۵۶	۷۵۷	۷۵۸	۷۵۹
۷۶۰	۷۶۱	۷۶۲	۷۶۳
۷۶۴	۷۶۵	۷۶۶	۷۶۷
۷۶۸	۷۶۹	۷۷۰	۷۷۱
۷۷۲	۷۷۳	۷۷۴	۷۷۵
۷۷۶	۷۷۷	۷۷۸	۷۷۹
۷۸۰	۷۸۱	۷۸۲	۷۸۳
۷۸۴	۷۸۵	۷۸۶	۷۸۷
۷۸۸	۷۸۹	۷۹۰	۷۹۱
۷۹۲	۷۹۳	۷۹۴	۷۹۵
۷۹۶	۷۹۷	۷۹۸	۷۹۹
۸۰۰	۸۰۱	۸۰۲	۸۰۳
۸۰۴	۸۰۵	۸۰۶	۸۰۷
۸۰۸	۸۰۹	۸۱۰	۸۱۱
۸۱۲	۸۱۳	۸۱۴	۸۱۵
۸۱۶	۸۱۷	۸۱۸	۸۱۹
۸۲۰	۸۲۱	۸۲۲	۸۲۳
۸۲۴	۸۲۵	۸۲۶	۸۲۷
۸۲۸	۸۲۹	۸۳۰	۸۳۱
۸۳۲	۸۳۳	۸۳۴	۸۳۵
۸۳۶	۸۳۷	۸۳۸	۸۳۹
۸۴۰	۸۴۱	۸۴۲	۸۴۳
۸۴۴	۸۴۵	۸۴۶	۸۴۷
۸۴۸	۸۴۹	۸۵۰	۸۵۱
۸۵۲	۸۵۳	۸۵۴	۸۵۵
۸۵۶	۸۵۷	۸۵۸	۸۵۹
۸۶۰	۸۶۱	۸۶۲	۸۶۳
۸۶۴	۸۶۵	۸۶۶	۸۶۷
۸۶۸	۸۶۹	۸۷۰	۸۷۱
۸۷۲	۸۷۳	۸۷۴	۸۷۵
۸۷۶	۸۷۷	۸۷۸	۸۷۹
۸۸۰	۸۸۱	۸۸۲	۸۸۳
۸۸۴	۸۸۵	۸۸۶	۸۸۷
۸۸۸	۸۸۹	۸۹۰	۸۹۱
۸۹۲	۸۹۳	۸۹۴	۸۹۵
۸۹۶	۸۹۷	۸۹۸	۸۹۹
۹۰۰	۹۰۱	۹۰۲	۹۰۳
۹۰۴	۹۰۵	۹۰۶	۹۰۷
۹۰۸	۹۰۹	۹۱۰	۹۱۱
۹۱۲	۹۱۳	۹۱۴	۹۱۵
۹۱۶	۹۱۷	۹۱۸	۹۱۹
۹۲۰	۹۲۱	۹۲۲	۹۲۳
۹۲۴	۹۲۵	۹۲۶	۹۲۷
۹۲۸	۹۲۹	۹۳۰	۹۳۱
۹۳۲	۹۳۳	۹۳۴	۹۳۵
۹۳۶	۹۳۷	۹۳۸	۹۳۹
۹۴۰	۹۴۱	۹۴۲	۹۴۳
۹۴۴	۹۴۵	۹۴۶	۹۴۷
۹۴۸	۹۴۹	۹۵۰	۹۵۱
۹۵۲	۹۵۳	۹۵۴	۹۵۵
۹۵۶	۹۵۷	۹۵۸	۹۵۹
۹۶۰	۹۶۱	۹۶۲	۹۶۳
۹۶۴	۹۶۵	۹۶۶	۹۶۷
۹۶۸	۹۶۹	۹۷۰	۹۷۱
۹۷۲	۹۷۳	۹۷۴	۹۷۵
۹۷۶	۹۷۷	۹۷۸	۹۷۹
۹۸۰	۹۸۱	۹۸۲	۹۸۳
۹۸۴	۹۸۵	۹۸۶	۹۸۷
۹۸۸	۹۸۹	۹۹۰	۹۹۱
۹۹۲	۹۹۳	۹۹۴	۹۹۵
۹۹۶	۹۹۷	۹۹۸	۹۹۹
۱۰۰۰	۱۰۰۱	۱۰۰۲	۱۰۰۳

و در سنه احدی و در پین از نایه هادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستور  
 و نخبه از رویه زادگاه گرفته بشهد مقدس رفت در آنجا خبر وفات شاه میسر نیافت  
 بمرکب قصد و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلمیری دل داد و برای نظاره مجالس سینک  
 بر چشم بر چشم می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الف کادش با ملک الموت افتاد  
 میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بدید فوتش و ستاد آلافتن شورش که شیخ  
 دیوان هادی آنست بمقصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه که احوال  
 بغایت اجمال و سه چهار اشعار سجع و شش آنجنون و گارستان سخن موجود کن بغض کیفیات  
 خالی از غزابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت بود باین زبان خامه ام با مدخل شش حس  
 زبان کشور است

ایله دارست کارم تا نفس باشد مرا	ایله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا
عمر اگر امان دهد وقت خزان بدین چمن	نیم شبی قصاکتم ناله عذت لیب را
پیش قدت آب و هم سیر و بلبل را	پیش خدمت نیاید سپارم چه را
بیانم درین صبح ای نگاران صبح خوبی را	رویش باه خود زور دارد این ابرو خوبی را
شکاف سینم نام باز است و ایم چون خیمت	ولی بار شد جان بسته ام با پی خیالت را
عشقی که رفقه رفقه چون آواز دهن شود	دیوانه کشتن از نگر اولین خوش است
آنکه میگردد بجا چشم گریان من است	و آنکه می خندد و بمن چاک بگریان من است
تا گریانم بدست در دهنی او فتاد	هر کجا در دوی بود دوست و گریان من است
تسک از جیدش گزیده بر لبه الهانی من است	سایه ام پیوسته چون زنجیر در پای من است
کجا از خواب نازان فتنه دور قمر خیزد	مگر در دست و پایش آفتاب فتنه بفریزد
آیکه میگوئی سرت کو مرغی نام چه شد	تج پر کفت دیدش دیگر نمیدانم چه شد
دل من آتش طوینت افروزدن نمیداند	چرا می کردم ز روشن کنی مژدن نمیداند

<p>ز آن حرف شمشیر او یکبارست بایه          بنده بن گرانام خاکم بگذرد آذر شود          از آله بر عارض آن ماه نشان نیست          ز بیم آنکه در آئی تو در دل میثال          جگم دل ندیدم یک نفس مهبت عمرش          چنان روشن ز یاد روی او شد خاکم          اگر تو باشی میتوان صد سال بجان رست          ای پسر نامر احوال ساز می          آئی دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>	<p>همه سامان کفرم شد همین زار می باید          وز در آید در دلم خورشید خاکستر شود          هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند          در آینه بگنم روی دیدن خویش          اکنون چشی که دارم بر نگا و پسین دارم          که توان مروتشم خواند از لوح مراد من          بیتو که صد جان و یک کلمه توان بستر          بویه دو بین که پیر شوی          هم چراغ خانه هم شمع مزار من هستی</p>
---	---

## رباعی

<p>دل می تو مرا ز عمر خود دیگر نیست          بر آمدن ای نگار تا غیر من</p>	<p>هر کس که شوق تو از جان سیرت          هر چند که زود تو صدائی در سیرت</p>
--	--

## رباعی

<p>گر آتش دوزخم بسین کرد          گشتی داغ من خود رشته شمع</p>	<p>دو دهنه حیران سینه من کرد          هر چند کشند باز رو بشین کرد</p>
--	---

## رباعی

<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند          بسیار دوازست شب بچرخ</p>	<p>در آتش بچرخ خرم سوخته اند          ز تو سیه مراد را نروخته اند</p>
---	---

## رباعی

<p>پیوسته بروی تو تماشا دارم          بنده است هر یک سر سونوی تو دلم</p>	<p>دل در خم آن زلف جلیلا دارم          من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>
--	---



مسح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود مالکدی از گوی نوشت  
خواند بخورده فروشی بازار نکته پروازی متنازه

از پیرید نهامی رنگ و از تنیدنی دل عاشق بیچاره بر جفا هست رسوا می شود  
مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احیاء و لهاسی مردوده با نقاس سخی توبه بیگما شست  
بودی پیر این خورش است بر تن جان عزیز و سبب مصر خود است آنکه گرفتار خود است  
خوشا نشسته باد و چشم ساقی که در دست سبیل با خرنابند

مشاق سبید غیرت علی دهلوی اصل فین آبادی وطن از تلامذہ شیخ علی حنین لایق بود  
اولا بلا زست و وزیر الماکک ثواب آصف الدوله بنادر صوبه دار ملک آوید بعد از آن  
یو کرمی دهارا جده ناگور پس بنده مستامیر الا تشالی رسیدنی ناگور بفرست بشیر خور و ناگور  
عمرش از مرگ سال هفتادم در گذشت و طیفه بلا شرف خدمت حاصل کرده در شهر نونا مسکن  
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تالی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که وار در دوشم آبی چند	و او بهادریک جلوه گاه تالی چست
آندم که خط چشمش هادان بود	از داله بخود کشیده ماندی
ایندم سرشتیش دارے	کشن زیر و زبر بهر ساندی

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر  
بنوطر کلامش و لهاساق و انداز نظمش پسندیده سخن خوان آفاق در عهد محمد شاه بادشا  
بر بی کریمه و هانجا توطن گوید در نقاس طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس  
با وجود عمرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت کاسب می نمود  
قصاید غزادر مع اهل بیت رسالت و از در خط خوب و شیرین می نگار دس

رتبه حسن خط از چین پیشانی فروز	شان دیگر داد این و بیاج دیوان ترا
بدو چشم تو کس رخ نمی پسد	که تنه کن در کلاه است و کان میگرد را



و نیز دکت که از مقبولات قوم است گاهی در اندام میان صوفیه و اخبارین

کمال پیدا داشته باشد  
 و خواب هم در این عالم از این خواب باز که پیدا کرد

مشتیاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد با و اصنافان گردین عزت می افروخت  
 و با میرزا عبدالباقی و میرزا احمد الوهاب ابنا میرزا عبدالحکیم از ارکان سلطان حسین  
 صفوی قرابتی داشت با هر علوم حکیمه و فنون مخوری بود و در قزوین با مشتیاق حایر  
 العالی که بن از حیجان نقل نموده

قد زعمای توانی شرح سراپا داشت  
 مشتیاق میرزا نصیر مولداتونی مرقاتی و شاعرانه است طبع نکته پرداز و شش ششای غریب  
 مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدره و تقریرش پرسته

شاید آن سنگین دل از خاک تور و تری بگذرد بجا که من نظر کن افتد آن سر و خزان را مصحف زویش برق گردان شد چو از نوک عکس از تبسم تو چو مائل و خمیده شد	از تفت دل شیشه کن سنگ مزار خویش را زگر و سرمد بالا میزند و امان مگر کان را میزند فال گو یارب که ای بی ادب سیاب مرده و کسب آینه زنده شد
---	---

مشتیاقی شیخ رزق الله دهلوی هم شیخ الحدیث عبدالحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص  
 در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه هند و آن خسارتی کامل داشت و در طریقه تقوی  
 با حضرت صوفیه طایف النعل النعل قدم میگذاشت کتاب جوت ترجمان در زبان علی الانند  
 و ذائقات مشتاقی و تاریخ سنگند رودی از وی یادگار است و بعد یکصد و دو سال  
 در سنه قمری و ثمانین و ثمانمائه اتماعش ازین دارنا پا نهاد و از رحمت پروردگار شد

مخ قتل از بکلید است ای عزیز قد ز خود را می ندان ای دل	چشمش دشت از قوه خواهند نیز نقشه می سیری و در یاد بر نعل
--	--

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

مشرقی از روشن بوادان مشهد مقدس است پروتوی طبع فحلت بخش مشرقی  
 چرخ مقرر است  
 کیست میثوی قویک ساغر شراب  
 ای مشرقی مگر ختمی فرو شو

رباعی	این هم جهان بود بهر دست ختم گشتن او نه از نی تنظیم است	دانا که بقای چرخ را تسلیم است شخصی که در اید از در غایت نیست
-------	---	---

مشرقی میر مشرقی از سادات قرابان است نیز بابان سپهر معالی و بیان دهن مقدار  
 و طبع نقادش گوهر خن را جوهری و جوهران بازار نظم آلی امدان نگرین خنجه بیان  
 مشرقی است

حرف محبت است میان داستان ما نیاز مند تو با هر گشت کو داود قانع بدیدی شده ام رخ زمین برون	جز در حدیث عشق مگر دو زبان ما چشم حسرت من گریه در گلو دارم از یک نگر جو سن کسے خونم کند
--	---

مشرقی بھوری سنگه نام از سید و اصنام قوم راجوت متوطن شهر اکبر آباد است  
 در نظم و شعر فارسی صاحب استعداد و اولاد و از مکرر و محمد تقی مشرقی مهمل مقیم شهر اکبر آباد  
 از آقا ب سالتاب سیمه نش بر محمد افضل شایسته و جلیل القدر است  
 مشرب بنده بگل و شارب مرتی ملک بگل را بدم سیاحت میورد بعد از آن صوب  
 صوبه اود توجیه میور از دست وزیر الماک قزاق شیخ اله و له بهادر میور در اود  
 در سر رشته لکوست میرزا احمد ریگ خان بر اوج عزت بر سید و او را خایه ثانی مشر  
 مشرب بنده بگل از جان شیرین سیر گردید

من بر سینه کار بر خیز و انط کنم مشرب احمد نویم میری خوش که من	چون خامه بر فر دیرم و گریه سر کنم شغل نظاره ترک جو شمع سحر کنم
--	---

بنیة تمام ولی از راستی قدر دگر دارم - چو سیل سر سبز باد در دیده اهل نظر دارم

مشرقی حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی و جعفر و کبیر و در طب جالبهوس زمان مردی نیک طینت صاف شرب از اختیار دور بود و نقد و تیار مرغی از سر کار خودی نمود در عهد عالمگیر بادشاه دار و دهمند گردید و در سادات بر علی طرح قربانت انداخته همانجا توطن گزید و زمانی حکمت نواز شی خان روحی نام کشمیر کارانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را ببلکنو پسندید و دیگر امصار و بلاد دهمند رسانید و با علامه میر عبد الباقی بکراچی موالات و مراسلات داشت و در ضمن علامه ثابته رسیده و بعد از قابل تحسین و آفرین توبه گشت از نینجای مرسله اش علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از بایه ثانی عشر بعالم بقا شتافت

چنان بریدر صیاد دوست خلق مردم	که ناله ام نشنید دست گوش حلقه دارم
کنند چشم نخم زلف کیست صیادم	که میزد سر بر سوی جوش خلعت مردام
اول از شوق تماشا و انتظار بکشی دارد	چو جوهر چشم من شد و جوهر دایمی شمشیر

در تمام محمد شکر گوین مدار	رمزیست نهفته در حجاب انوار
گر دیده حق من بکیشائی بیند	در چشم دویم طلعت شمس غبار

مشرقی را نیز بعضی با تمام یاد نسبت این میر حسین شدیم اگر از سادات قم است کلام امیر نظامش در حق دل مرده و خاطرات سرده نغمه قم مرتوی پاکیزه شرب بعید الحاق و تقوی سری داشت و خط نیت علیق خوب می گاشت و در تبریز جامه گذاشت پدرش از ملا زمان شاه عباس ماضی بود و شاه از خوشنویز و دو سه اند شاه راضی نیست ترک خوزیری که باشد قتل مردم کیشاد - پیش از این افتاده مضبوط سر و پیش او

مشرب میسر عنایت السید ملوی سلف بر حشرش نظم و کز سی شریست و سی شریف	سیکشم تنگ در آغوش دل خونین
که ازین میجو مرا بوسه کسی می آید	میرودی و چو گردازی تو
مشرب خالک سار به آید	ز خاک دل گل رخساره دلدار می بینم
من این گلزار از رخساره دیوانی نیم	بسیکس بود آشتی مرا که قصید
نمود خلق بی جنگ میجو ششیرم	مشرب می از میرزایان بکلوست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوش
در عهد سلطان محمد خدا بنده خلفه الشیر شاه طما سبب معنوی با سبب خان درخت	و بهمد کبری در هند رسیده رحل اقامت اتباحث و محقق جاننده زندگانی در بافت
مشرب عذیش ازین اشعار آید ارباب شناخت	گرچه هر لحظه زبید او تو خونین بگرم
هم بجان تو که از جان جو مشتاق ترم	بر لبم نام تو و در نظم صورت کشت
تا هم هر گشت که بر جانب هر کس نگرم	پیریشا نم چنان که خاطر من
پیشانی پریشانی کند و ام	در خیال زلفت و رویت شد زانکه
آب در آید لاله گون و باد صحر اشکیو	مشرب می احمد حسین باز خوش مشربان ارباب علم قصیده سوسوان تغلغ بدایون ست
زمینش رسا فکرش عجیده مزینش لطیف طبعش موزون از کلامه مولوی تاج الدین	سوسوانی ست ماهر علم عروض و قافیه و ممتاز در فارسی دانی و سخن دانی اکثر بقصیده
و مثنوی سیل طبعی دارد و غزل و رباعی بکثرت و زبان آید و این چند آیات منکوار	مقامات متفرقه قصیده او ست
شدم بدیده دل و اقل و لوا البصار	دیم بگر که چنگاشت سبزه گلزار
سحر بداد سینه های نورمان بهار	صبا بیا و بشیاب نازکان چمن
دمیده سوز و دلش منج بر گلزار	بخوانده آیه و الیل بر چمن سمن

نموده سرو قیام نماز بر لب چو دیرین محال بودم که بر سر و قتم بگفتم ای که دست دلگشای غنچه دان توئی ز جانب قمری بسرو ناصه ریان	فرو دو تار می قمری بستر حق بنگار برید باد صبار ادر او قستاد گذار بگفتم ای که دست مرجم دل انگار توئی ز جانب بلبل بگل پیام گذار
--	--

و در شتوی چنین میسر آید

خدا یا سینده ام را طور خود کن سرم جام می تو حید گردان بوی خود دماغم آشنا کن دل ده گلشن باغ محبت امام قبله صدق محفل	دل فاقوس شمع نور خود کن دل پر نور چون خوشید گردان بدر خویش در دم بادو کن گلستان در بر از در محبت غزال کعبه مهر و دفا دل
--	---

مشترک می خوانداری بشرپ شاعری را سخ دم و بطریق نکته بخی ثبات قدم بود  
شب خواب ره پیشم بر آیم نمی برد  
چندان خیال هست که خوابم نمی برد  
مشترک می ملا محمد هست آبادی بود که در عنوان شباب راه ناگزیر بر نادر بود

ساقی اگر میم ند بد در هوا سکه گل جرم اختلاط گرم دارد آفتاب من	دست برکت و دامن ساقی و پای گل ندارد رحم بر سو ز دل چشم بر آب من
--	--

مشترک می هر دی در شمر او عصر امیر علی قزاق روشن خیالان شیوا بیان است در مشرق  
طبعش دیراری روز و نایاب و خوشان

گوهر اشک یشار رو یار سکه کردم  
شادم ز عاشقی خویش که کاری دارم  
مشفق کشمیری در تمذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجیه بذل میداشت  
شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت ربا سعه  
ای آنکه سری ز شوق مستند دادند  
جانی و دلی مهر پرست دادند

مشترک می  
مشترک می  
مشترک می  
مشترک می

نقش

نقش

نقش

نقش

نقش

<p>شکرانه جامیک بدست دادند</p>	<p>یک جرد سبیل ساز ترشند مشققی نامش محمد رضا بود و طغش بده قم ناطقی است سلیم الطبع تنفش خیال شیرین</p>
<p>در شیشه کرد و چو پری آفتاب را بوی گل می آمد از دو دو پیر روانه ما</p>	<p>آینه ساخت سحر جالت نقاب را شمع را نه سر نید غم تو ای روی گیت</p>
<p>مهرنگو بریده خود از دانه فانیست دستایش از خرابه و ویرانه فانیست</p>	<p>مشققی شمع کهن بتوین شهر سبیل قریب مراد آباد بود و بعدا کبر بادشاه عمره پیر علی بن عمره</p>
<p>از دل قم الم نمی بایست از آب حیات هم نمیدانست</p>	<p>از سینه غبار غم نمی بایست پای که بر آتش شد خاک آلود</p>
<p>و عدد بود از ان لعل لب شکر بار تا لعلها همچو لگان و قو نباشی بیدار</p>	<p>چه شود که برین دلشده یکبار دس ای خوش اندم که ز غم بر در تو تاب صبح</p>
<p>دل چو مشک و ترانگست کسی عاشق زار مشکی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این مجلس افتیا</p>	<p>مشکی در ویش مشکلی از غزنین و بود و باش در شهر اصفهان است طریقت مزاج و مطاوبه دوست مشکین قم و خجندیان</p>
<p>دل یک یک بدست لعل من اینان گم مشک میرزا محمد شهدی بلام قبل کات و آفتاب العتاب می نگار و احتمال</p>	<p>بفکر آفتیان امشب لعل صد ناقوان گم شد مشک میرزا محمد شهدی بلام قبل کات و آفتاب العتاب می نگار و احتمال</p>



هر دو کاتب هم دارند

همچون غیر راسته و چه خواست کرد  
جواب خون شهیدان که یگانه باشند  
شهادتی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه اودو کشید اسلامش  
از شهدا آمده بتایران شهادتی تخلص گزیده

اگر نمی پای میر خاک من خون آلوده  
آیم از خاک برون با کفن خون آلود  
مشهور معروف میرزا محمد زمان از بلند خیالان خط تبریز است از شایسته خواران  
تصفت بکلام دلاویز و باله و اطراف شهر و شلیش بخوبی پیر و پی و وجه معاش ملک  
هند را پی سپرد نمود و بی نیل مراد جاده اصفهان می رود

ضایا آرزو مطلب ملک حیرت نصیب ترا نام فرما و ز آوازه شیرین گل کرد پر خند رباش که از شکوه زبانی دارم ز ترش شکست خونی بیکم گل زنی برین چو صبح خورشیدم از پیرین دریدن خوش غزال چشمم تا نم که خست یارم نیست پنجه در مشام من بیکه بوی گل آنجو از جامه رسوائی مانده بجا آتش بر غم هم تن پر خانه سوختیم	مده دم سروئی صبح وطنم قریب ترا ورنه صد که کن از هر من سنگی برست خونچکان ترز که بانه که نمسو بود صدای چون شکست شیده ام از آتشان نیز چو آفتاب لیرم بسو بریدن خویش به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش گرد و گلاب قطره شبنم بر و سه گل آستینی ست که بر چشم ترا انداخته ام او که خانه روشن و ما خانه سوختیم
---	---

مشید از شهر اهندوستان بود و تشدید را الین نظم خوبی تمام می نمود  
عشقا از حقیقت جان در راه جانان خفت  
گر مشید عاشقی هم دین هم دنیا بیار  
مصاحب بندت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر برافراشته در فرج آید

پنجگانه شعر و شاعری گرامر دهم

از حسن با رویت بدر بنیر بر شرب	باشد ز مال خود در حلقه نمناست
تحصیل قیض صحبت بزم غنیمتی دان	چون گشته صاحب با پنجگان خامی
مصاحب در علم مل با هر و از موز و نان خوش سلیقه نماند طبع سلیمش زهری از خطا	در فکر شعری صائن و با شادمان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بشنوی و
هزل و طعنه خیل را غلب است از غنوی اوست	
مصاحب در به آن یار جانسوز	محبت را از آن کودک بیاموز
که مادر بهر چو رش چون ستیزد	همان در دامن مادر گر یزد
و از قصیده نیز آید است به	
بگو چه گدازم بود چون سیم سحر	فتاده در روی من مکتب های از نظر
ز انتظار بگریم هر طرف ندیم	چو آفتاب خود را شد بکینه دختر
به پیر زلال ازین نقشه ماجر گفتیم	که دختر از آن گدای بود و گدای مادر
نمانش کافریش رعیتش طاعتش	لبانش بجز شمار و زبانش افسوسگر
روان شد از پی تا باغ آن گلستان	چنانکه فصل خزان بوی بوستان میسر
چو باله گشت بیکدم محیط فرس	چو ابر گشت بیکدم نقاب چهره خور
و در آخر این قصیده گفته است	
خوش باش مصاحب که در دیار بوس	ازین مطالبه شد کام مروارید شتر
حکیم وزنی از گفته منفعل گردد	اگر کند بفرقه این قصیده گذر
مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذۀ نظم اکبر اعظم می نگاشت و در	
خط غبار دستی دهم است	
نام بر نامه من بر دولی می رسم	که قرا مویش کند آنچه زبانه دارد

عبارت

عبارت

مصطفی خان خلف از شدت سبب خان کجا بود و در جمیع فنون سواهی موسیقی  
از والد خود کوی سبقت بود و در عین شباب بختبخت قهر شاه عباس ماضی جنگاشت  
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آید بعبادت عم او بر سر دم اشب	با اینهمه در دوازدهم شب بهترم اشب
زد و ریت شب در روزم باه و نال گذشت	دور و زجر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی کشمیری عمده مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد  
متخلص بنجم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی مست بست سال در سن چاه  
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگردا سلامت از دنیا کنش  
لالی کلام بدینسان می بارد

کرد نظر تو کو و شاهانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هر ده سپندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
تر شب تا صبح نالیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از عم که هرگز کم سبدا	ندار و کس سپهر غمخواری من
سیرین خاک را چه مصطفی شد	ندار و چه کس سمرقاری من

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بروان از اعمال دارالاماره کلمه  
بوده مراحل علوم عقل و نقلی بقبض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی  
با حسن طرق پیوده نشر پستیده و نظمش بچو خلصش برگزیده حکام فرنگ بلا حظ علم  
و فضلش در ابتدا عی شرو ثالثه از مائه ثالث عشره و اربعه افتای عدالت ضلع انا و  
برگزیده و بعد زانی بر طبق رضایش بافتای ضلع بیوم حوالی وطن دی متبدل گردانیده  
دی که نال قاتلش جلوه گرا از نظر گذشت دل ز شکب باز ماند جان زقرار و گذشت  
عشق چو آفت آورد و هرگز از ان خبر نبود هیچ میرس مرگزشت برق باز مرگزشت

مصطفی خان

مصطفی

مصطفی

ماه من سبوی فتن بازفت سکنین بگذاشت مضطبی و عشق او دیگر چه پرستی حال تن	مشک از یوز تافه تافه از آید گریخت صبر از جان جان تن تن از سر بگذاشت
چندان بیاد آن لب میگویند گریستم چو زنی سیز که بر دست شکار رسیده ام	ای دل را در جهان بدنام کردند کافر شد آیت چشم ز دل خون گریستم
	عشق بیجا نیست که بر شاخ چنار رسیده ام

وله از منسوب

بیا ای عشق مجنون ساز بشمار خجیده ام چه افسوخته چه نیرنگ	بهر سوازی تو میم گم گم گم که هر جایلو و فرغانی افسد رنگ
--	--

محمّد طغی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب باغی بود و بسجاولت و تجاسوت  
و محبت و دیروت عالی از وی خوشنود و در آغوشی در لطم پر و از وی و شر طرازی علم کیانی  
می باور داشت و با آنکه برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قسی الذلب بنظر  
انگهار نام پیر سلطنت آن برادر هر دو را به تیغ بیدار میزد از میان برداشت و در پی حکام  
قتل این شعر یادگار گذاشت

بحکم این گنم شکست مسلمانان تجهم عشق تو ام سیکند خوغایت	که خون گریخته دلم تا میر محبت او است بوییز بر لب بام که خوش تاشا است
هر چه بادا در حق چند میگویم با تو سرت گزدم زانی گوش جز ناله های من	کار خود و در عاشقی این بار میگویم شکستم گرفت و در بری باشد مرا بر گرد خود گردان

مضطبی میر محطی از بلند فکران دلی سر آمد اقران است و تنگ با نشن شکران  
عذرت بیان رباعی

ایز آنکه ز دورت بچشم شب روز یک خط ز خاطرم فراموش نه	در هر چه تو با آن و نفاغ عشق رفت جز نام تو نیست بر زبانه ام شب روز
--	---

مقتطرب لاله‌ی لال الی آبادی طباح و در میان صاحب فکر و گمین بود  
گفتم و منت گفت که این از بنده است . گفتم که خست گفت عیان راجه بکانت  
مضطر شیخ امام الدین و طیش بقریب بگفتو قصید بچینو رستار موزونی تعجب جلی برام  
در فکر و تلامس معنائین در نگین مستغرق که تامل و خورم اشعار که برای مریخ و زمین نامزد است  
۱ . چشم و گوش بران باید کشاد سه . . .

از دنیا و مهر و ساز و روی تو	در شک محراب جرم ابروی تو
از دم تیغ که بسل گشت	ماشقیان بر آید گس عادی تو
فاخته دیگر نیار و یاد سرد	که بر سینه قاشت و بلجوی تو
طلی شها اسی دل دیوانه داری	مگر خاصیت پروانه دار سه
اورای چشم مست کرد و موش	چرا ساقی بگفت میانه داشت

مضطر لاله‌ی لالی بگویی قوم کا تیر باشند و موضعی از حوالی بگفتو مست لیس علم سیاق  
و خوش طبع و شیرین گفتگو سه . . .

شانه زلفی مرغ ای دل پریشانی چرا	نمیست آینه بجانان حیرانے چرا
سر بھر انمی چون زن ای دل یواز نام	چاک چون کردی گریبان با بدانی چرا

مسطح سید الباقی خاں ابن حاجی موسی متوطن قفقہ میا د حوالی دار العلم شیراز مروی  
تقابل و خوش ابتکالا غزل او بانی حراج بود و ناقصی چو صدوق خیابان اصر در شهر کانپور  
طریقہ دوستی می بود سه

زاهد زحور و جنت و ظلمان توان گذشت	کهن نمیدوان زخمی از خونان گذشت
تسهای و صل بار ویرایم زندگه	آید چو برق و چون اجل گمان گذشت
عمرو و روزه را پی کار می که با قسم	افسوس در مصاحبت ایلان گذشت
می داه بمن زخم خوشی که با یدم	از گفتگو می جمله کون و مکان گذشت

۱۰۱

خطی

خطی

خطی

خطی

سازگندرم ز خود تو این دید آنچه دید  
ترین آرزو مطلع دل منی جان گزشت  
مطر به کاشغری تخلص جرم محترم سلطان طعان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان  
افتاد نمود رباعی

در اتمت امیر شاه سپید روزم	بی رویه بودیه کان خود بدوزم
تج کو کجاست امیر دنیا من	خون ریختن از دیده باو آموزم

مطر فی از خوش نوایان شهر قزوین است و نمیزد رشید طافرونی عطار فروغ بخش  
الفاظ و مضامین بسکه در مطر و قوالی کمالی داشت مطر فی تخلص گنداشت شهر خوش است  
و کمال فن موسیقی او را بجنود شاه عباس باقی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش شمر  
گردید

جان بگفت راه تو میبوم و غافل بودم  
که طلبگار تو دایسته زجان می بایست  
مطلع محمد امین کبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن هوا دایسته

با تو هر کس که همشین باشد	گر بخود باشد آفرین باشد
و عده با ما و قای آن با غیر	شرط انصاف اینچنین باشد

مطالعی بابا حسین قزوینی از نظرافت و بذله بینی بر زم افروزی می نمود و روی او چون  
او مطلع انوار کلام روشن بود و روزی در حق زنی جمیله بخرکتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که  
از سر منارش بگلند مطلع عرض داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا بیاست  
کنند

پیچیده پا بدامن گشتم حاصله را	قالیچه سلیمان دامان ماست گم کنی
زندگی با من چه خواهد کرد و آت زندگی	خضر رومی سازم از مردن کباب زندگی

مطیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با سپر خود و بند و ستان قدم رنجه نمود  
چون پسرش را بخار زد گشت و حشی بدش طاری گشت و بطن گزشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق          خند کیب چمن چاک گریبان توام          که یی را رخصت ویرانی عالم دادم          آسب که مرا از دل پر در و بر آید</p>	<p>میند در دیده ام خاری که استغنیست          چشم بر رخسار دیوار گستاخیم نیست          پیش ازین تاب سپرداری طوفانم نیست          چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود          تورش سودانه تنادر سر شوریده ماند          مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کاتیله اصلش از شهر قونج و در راحت طبعش بزم          الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج سه</p>	<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود          تورش سودانه تنادر سر شوریده ماند          مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کاتیله اصلش از شهر قونج و در راحت طبعش بزم          الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج سه</p>
<p>که خواستی دل از من بکنی داشتیم درینج          من بنده دار بندگیش میکنم مطیع          نیست ممکن که بود و گلبندی بهتر ازین          هر که مارا و ترا دید بهم گفت که نیست</p>	<p>بهستان مکن دروغ مگو آن برای کیست          آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست          گل نیاید بنظر در چمن بهتر ازین          صنی خوشتر از آن برهنه بهتر ازین</p>
<p>مطیعی توانی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود بیکر کن          بیایات خود لیب نمی کشود سه          چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیایم          مظفر احسن الکلامی است از کونا با و که بطبع رسا بر نکات مخفی بر پی برده و قتی او حد          اورا در معاصرین خود نموده سه</p>	<p>مطیعی توانی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود بیکر کن          بیایات خود لیب نمی کشود سه          چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیایم          مظفر احسن الکلامی است از کونا با و که بطبع رسا بر نکات مخفی بر پی برده و قتی او حد          اورا در معاصرین خود نموده سه</p>
<p>خیال روحی آن گل انجمن امیخت در جام          فدای کاکلی گرم که هر که میکشد شانه          تا کسی ناعم از گریه خونین نشود          مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تیریزی که بعالی فطرتی بر ترک حشره</p>	<p>که بی از مومن خاکستر من توان دارد          دل روح الامیش پائمالی شانه میکرد          چون لب ختم شهیدان تو خندان گریه          مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تیریزی که بعالی فطرتی بر ترک حشره</p>

مطیعی

مطیعی

مظفر

مظفر

علاقه بندی پیشه آباپی خود طفر یافته و از وطن برای تسخیر قلوب اهل ایندوستان ستانده  
و لوزاب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل بسته بهعطیات شکا شده و او را واجب  
ساخته پس و بجزین شرفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده و ابر وجود و سخا و ادب باطنی  
صاحب تذکره مصاحبتش گزیده و خیلی تمتع گردیده است

مراپای وجودم از ثبت شد گفت قالی	ما بر ترجمه نیست از بی استخوانها
جستجوی تو هر سو فروغ دین من	برنگ شعله باقوت بر زمین نیست
دشمن کشتم خوسری بر گل باطن چو می ار	کسی زخم شهیدان ناباب گل نمی شود

منظرم بر مظفر حسین کاشی در اقباله محمد شاه عباس علم حفاظت می فراشت و بخت	مشرک اخلاق پسندیده اقصای ایش کفر خطوط خوب می نوشت و تیرگیو حیات
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شریح بیانی بر تریب مجنون مخرج القلوب می پرداخت	چه آن خریب که آوار و وطن باشد
چه ادل بر زبان زلف پر شکن باشد	حاصل بجز خوشی هین کار کرده ایم

بد باطن و چاپلوس میا گشت	خوابان کنار و بوس میا گشت
حیف است چو پروانه گرد گشت	بر گرد و چون خروس میا گشت

زاد بکرم ترا چو ما نشاسد	بیگانه ترا چو آشناسد
گفتی که گنه کن بیندیش از ان	این را کسی گو که ترا نشاسد

ای ذره کی عزم رو گردون کن	وی قطره کی یاد لبت چون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته سوسری میخون کن



## مظفر کرمانی علی بند شاہان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس کہ میدان مونس فرستند

یاران موافق و دوست فرستند

آنالکہ ہم نشسته بودیم ہر

ہر یک سہ بہانہ از مجلس فرستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلیفہ تجر میں زان سب ہی از جانب پدر بشاد نعمت اید ولی  
قدس سرکہ و از طرف مادر بشاد طہاسپ بنوی می پوند و بہ نیز غلطی خامہ تیغ نیز زبانی  
کے تخیرو لاپیت نظم بر بیان نکو صائب می بندد و در فکرانی پستی بہت چنان دوست کہ  
بواجہ مطہر عبد اللہ خان او زبانت مملکت قندہار را بقبضہ بادشاہ مہند گزاشت  
و ملازمست شاہ ہند گزید و بعد رفتن کار از دست نیلی پشمانی کشید بہ

بر سر کوئی آو آہ شیشہ ام۔ اپا بسنگ

سنگ دل در می کہ آمد پای این مینا بسنگ

خاں خاں ری در دولت از عشق پیدا می کند

الفش آموزد می کہ پنهان کرد آتش ابلیس

مظفر میرزا مظفر کشمیری سر آمد اقران مست و در حبسہ بیانی خوش تقریری  
دشت سبز کوہ سبز و شہر سبز و خانہ سبز باز از تو شد کہ وی بادہ در میخانہ سبز  
آتش این سہ زمین از بس ہار آلودہ است از مواجی شعلہ میگردد و پر پروانہ سبز  
مظفر ہروی از شعرا زاندار و علمای عالی وقار عہد ملک معز الدین حسن است و جز سلطان  
سادجی در شاعر سے دیگر سخنوران اور اخا قاسم نے غنائی میخواندند و از خاکسار  
دی کہ برد می خاک نشسته درس میداد و در حیرت مرماند و بقبرستانان علت دیدن اشدا  
خود را آب آلوداخت کہ بعد مظفر معینش کہ خواہد فہیدہ و قدسش کہ دام خواہد شناخت  
از ہر من از عنبر سار از وہ خالے مسکین دل من گشت ز خال تو بجالے  
نہ بدر نماید چو ز خورشید شود در من کز تو شوم دور نماید چو بلا لے  
مظفر الدین قس بگی شاعر زبان آورید و کلاش لطافت و نکات را مظفر سے

رباعی	
ز آنکه که غم کار محالم گرفت عیدی کردم که سوزالین نهم	یعنی که تمنای وصالم گرفت که حقیقت بیوده طالم گرفت
مشکله ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بیر انظار اشتها داشت یکت کو کنار و قند خورشیدش میل بسیار	
هر چه آید بنظر عشق من و حسن قبول بود خون منظر عجب جا گل کرده است	این دو گوهر عجب جاد و صدف کیمیا کیست خاک الا له هوار اشق است
مشکله قاضی منظر متوطن شهر کرده است جوهر علم و فضلش بنجیده و برگزیده و نفوذ نظم و شعرش کامل العیار و سر و دست پر بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بسند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی و ادراشاعر شیرین زبان و تکمین بیان نگاشته و سواد اشعارش مولانا محمد صوفی نازد رانی و دیگر یافته بترتیب دیوانش قلم بر داشته از اینجا جعتی و ادرا گبرانی آگاه شده است	
صبح شد صبح سراز خواب گران بردارید ای عزیزان ادب مجلس بانی ادبی است غم و نیا درازی دارو دوستان در عزیت بفرماند	باده خواهید و ز دل در در گران بردارید خوش نشینید و تکلفت زمینان بردارید هر چه گیرید مختصر گیرید یک زمان لذت فطر گیرید
مشکله محرم علینان از امر او منظر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و او انکار مافی العنصر بکمال لطافت و خوش بایانی می نمود بر سرعت میر و قاصد نسیه که می نویسم حدیث آرزو مندی بصد دفتر نیکنجید منظر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن هندوستان رسید و بر عهده احتساب شهر آجمیر منسوب گردیده	

<p>بدیر و کعبه نیز کسب جمالت فور می بخشد از بهار چمن عشق همین قسمت شد</p>	<p>فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل و فاخته از من محل و ششاد از تو</p>
<p>معدوم از عبده اعصابم کشمیر بود بفرم ترا نهی دلکش از دل فانیان رنج و الم معدوم می شود</p>	
<p>خواب از یاد برد لذت افسانه ما معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف به معرفت دقایق سخن سرائی و حکایت خوش تقریر</p>	<p>مستی هوش در بادیه پیاده ما یکجا بندگ شدن لازم آب گهر باشد</p>
<p>کره در کار ما مخصوص از باب هنر باشد چو طولی لفظ می چسبید بمنوهای شیرینم در وطن شعله دارد آگ کسی نرگش</p>	<p>قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد</p>
<p>معروف اصفهانی از بهارین سخن بختی و نکته لای مست در جهان هیچ دلی نیست که انکار نیست معروف بغدادی بخوبیست معروف بفضائل حمیده و شاک برگزیده و صوف در علم رمل کامل دیگر فکرش بطائفت نظم حاصل است</p>	<p>صبح آزاد ندیدم که گرفتار خویش درون سینه نقیشت آفتابان که دل سحر است</p>
<p>معروف میر محمد از ناظمان کشمیر است و بخوش ادبی مظهر مافی الضمیر است قتیل عشق نه آرزو چه سیدار است معرف شیخ معز الدین میاکن موضع باره بفاصله پنج گره از دارالایام که تا نو که در قلم و شرف است استعدادی داشت و در او اسطمانیه ثالث عشره واد قافیه را گداشت</p>	<p>دل درونیم نداری رفو چه سیدار است که خود و مرغیم و پهلوی من ال افتاد است</p>
<p>مراد عشق تو جابان و در شکل افتاد است رفت همچون از بهان و سادغم نایب از ماند</p>	<p>تا و کج بیداد لیلی در گمان ناز ماند</p>
<p>معرف میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در ویراگری بهندوستان در و دیوار</p>	

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

آتش بر میت از رویتش خبا بر تو خوش نه ایی و ساز تو از می و اکثر فنون ما به تو نوا پس  
دل داد و با عشق دل از خود طبعی نهادست

آن گل ندان دست خود انگار که دست	هر که کسی بدست خود این که رزده است
بیک نظر تو گشتم قانع و نمکدارند	از بی قناعت عاشق ز بی حرمت مریم

معز می لبک جواب بر کلامش خوش آب رنگ است  
دل نده میروم ز سر کوی یار خویش آری جل زلفت کسی از دین خویش

معصوم شاه معصوم! ری طبعی بود و در ویشانه عمر بسر نموده  
بسکه در عشق تو خور داز چرخ عشق فشار استخوانم شد بر تپش آهوتابدار  
معصوم! هوری فرزند قنبر ابوالعالی است که منزلهش در راه پورنه یار شکاه او است  
واعا له

مرد مرست بر آدم که بری دست تیغ کین من! روزی آنست که جانی دارد  
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار پهنه سیده افکارش معصوم از خطا

و کلامش برگزیده است  
پیر پیر ز عیب پسران میسر زد تیر چون گشت خطا پشت کمان میسر زد

یقین تیر جرح ایام باز سر جوش است ترک می در شب آدینه نمی باید کرد  
معظم خواجه معظم خال ملال الدین محمد الیه باد شاه بود همچو نیکو داشت زوجه خود را بیگانه  
قتل نمود و بجنگ باد شاه در سنه تصدیه هشتاد و یک در قصاص آن عینیه باد و مردم میبرد

در دلدل میتوان پیش تو ای جان گفتن	مختی دارم ازین درو که توان گفتن
هست عشق پریشان چگل	هست مهر بیکان لعل
موجب مهر هزار پدناست	باعث مهر هزار رسوائست

معظم خود معظم گیر آبادی مروی بود و متوکل و در نظم فارسی او راقیت کامل شصت و پنجاه

سال بر کسی زندگی نشست و در واسطه مائیه ثالث عشره هجرت از دی میبود	
بهر تر و ج نبی سرور ملک تقدیس حضرت احمد مرسل که اساسی فلک بهر تر و ج رسول عرب مرسل حق مهر برگشت بهنگام جلو و وسط بهر تر و ج طے شاهوار دل دل	افسیر فرق رسل قبله دین راس برین دارد از بارقه جلوه نورش تاسیس نور او صد روح عالم همه از وی مشتق کرد سبایه او جرم قمر را منشق شاه انجم بر کبابش بدو چون میزدق
معظم معظم علیان از عظام صوبه بهارست و موجب معنائین آید ارسه برام عشق تو چون بنده بتلاشود کس بر دین یکی دیوانگی آمد بکار من معنوی خواجه عبداللطیف بخاری باز اولاد خواجه عبید الله حار قدس سره بود و نظم مضامین امرار طریقه مولوسه معنوی می پیورده فی الشیخ اندر نسب نی در برهن میرسم زاده چاکر گیاه نم با من میرسم معنوی هر وی این رباعی بنامش مروی رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر فری دارد از وصله است بیم عارف ز بلا	ناقص در دمی بطعن حریف دارد ترسد ز شکست هر کز خطر نی دارد
معنی سید ابوالفیض در گلاب باژی شاه جهان آباد مسکن و شت و بر جاده تجربه قدم میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیلیل و در نظم استعداد کاش حاصل است	
بانو کل گردن بجز آشنائی میشود معنی شیخ محمد سعید و ابن حافظ محمد معصوم دهلوی مولن خیابانی ۱۲۱۲ بود پدرش راجه محمد شاه	
با وجود دست و پایی میشود	

معنوی  
معنوی  
معنوی  
معنوی  
معنوی

دل از وطن پرکنده و در شاه جهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و نمک است می نوشت و در زمین شعر خرم صفایم جید می گشت	
بیرخس سیر چمن لطیف نزار و معنی تجیان تیغ بسته سے آید	خیم هر شلی مکن در نظرم شمیر است کمر ما شکسته سے آید
کوک مانند سیران زمره با بیست	حلقه زلفت تو در گردن ما با بیست
معنی گیلانی هم شیخ محمد علی حزن لایمجان است	
ز بس شوق شهادت بود تو کوک درون بام ناله ز شور جنون رفت بید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دم شمیر نال را سیاهی از سزا غم فساد و دشمنم کرد
شمس ز دواز دست تو بر گل سزا غنی	روشن نقش از پر کو حسن تو چرخ
معنی میان مکنی پیر محمد مکارم متوطن کوکل صفات شهر اکبر آباد است در سخن شجری ناز و نمک دی صاحب استعداد از موز و نمان محمد شاه عالم بادشاه و از زلفت و محاوره و خجالی آگاه است	
معنی در آرزوی کمر آبر و مرید تکجه از جو رولر باید کنم	غواص بجز فکر شود و دم مزین در آب بند دام شکوه فدایم کنم
محمد مکارم داند می از فارسی و عربی بهره وافی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میکرد تا ریج بنامی سجد ذوابت ثناء در کوکل از ان مفعول است که بر سنگ پیش طاقتش الی الان منقش و منقور قطع	
بمسدود عالم محمد شاه دین پرور بنا چوں کرد ثابت ناس با مسجد جامع	که از میثاقش بدست نور نخل سبزه مکارم گفت تا ریش بگیتی قبله نمانی
معنی میر تحسینی نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال نمیکاشت در بستان سینه ز شوق تو خشم	کایه هزار تیشنه فر باد می کشد

دنا

دنا

دنا

معین خواجہ معین الدین ابن عبد اللہ شیرازی طبع محمد زکریا دانش رضائین دہلی	
در سحر پردازی ریاضی	
ایام ایضا چو باد نور روز گذشت	روز و شب با محبت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به صبح دید	تا چشم کشادیم زهر روز گذشت
معین سبزواری در وطن نشو و نما یافت و در پند رسید و ملک دکن جلا یافت و در ظلمت فراق چنان گم شد که معلوم	
معین معین الدین دقائی حسینی بلیانی والدی اچا دقائی اوددی مولف تذکره عرفات بود در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میرود شاه طهماسب صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضور بی مجلس و عظه وی بر خود واجب و لازم می یافت از قزوین بشیر از آمد مدتی در اینجا گذرانید و از اینجا پند و ستان رسید و در ملک کن سکونت گردید و در سنه شصت و سبعین و تسعمائیه در ملک بقاء کردید	
که چه بگویم کینه تو نشد افتاد است	همه راست چو قد تو بلند افتاد است
آن خال است دل راست که در دفع گذشت	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است
وام نسیا زمین باز بخودی بالید	تا زه سیدیش همانا بکن افتاد است
معین معین الدین یکی از لکنه نجان نزد پادشاه گذشت و وعامت طبع سوز و دل زهرین و فکر عرش بنیایر ملک نظم مسلط گشته ریاضی	
خون میکیدم بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب از دیده
بر خیز و بیا که تا توفیق رفت مستور	زنگ از رخ و طیار از دل و خواب از دیده
معین معین لکنه اصلش از استرآباد بود و در شهر مقدس قونین نمود و مجلس افروزد بشیرین گفتاری و بدلتی و لطافت کلمات و ظرافت مطالبات بطریقی خاص بنان میکشود و حال لذت ضمن لطافت و ظرافت نوشته بنان رنگ و لذت شهر گشته	

معین

معین

معین

معین





تو هر چای که خواهی فرو کرد اگر که من ... بنده که نه غم صد حاجت بدو در آید  
 و معین مولوی معین الدین از سوخته و دمان شهر بایون نووار و ملاطه نیز را چوبین قش  
 بنده ... بر حال میلی سخن مجنون ...

تا تو رفیق زبیر من دل زارم رفیق است	اگر کارم از دست شد و دست ز کارم رفت
معین دلم شده پست بر آن کان برو	اگر در بیل و تیرش برکش بست هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ابجدش فرید الدین خان کبیل و ابجدش محمد بن ابجد  
 بود و در صله و کالت بزرگ و افکار و اهل خلافت شایعمان آید و عمری نبود و بعد از وفاتش  
 این منزلیت میرزا معین الدین خان مقوض گشت و دهم اکتفای بدخل این منزه  
 بصارت آن اندک و قیاس بنایت عبرت و پریشانی بیگانه شیت فقیه بی نظیر و عالم  
 باطل بود و قیاس بنایت عبرت و پریشانی بیگانه شیت فقیه بی نظیر و عالم  
 عشر بر پنجم رضوان خواست و در روزی که از خواجیه باقی باقی شیت قدس سر  
 مدحون گردید و شاعر و دانش و شمار قرصه نیز است

تا تو رفیق زبیر من دل زارم رفیق است	اگر کارم از دست شد و دست ز کارم رفت
معین دلم شده پست بر آن کان برو	اگر در بیل و تیرش برکش بست هنوز

معین مولوی معین الدین از سوخته و دمان شهر بایون نووار و ملاطه نیز را چوبین قش  
 بنده ... بر حال میلی سخن مجنون ...  
 از زلف پریشان تو آشفته تریم من ...  
 باشد که بیایم ز گلستان تو بوی ...



<p>مقتول میرزا سخن سنجی بود خوش نواست چرا از کوئی خود را ندی من آنده جانانی غریبی خاکساری یکسایه خان بانی را مقتول میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تبریزی بود و در واسطه مایه شمارت عشر و در معرکه شرف شهادت حاصل نمود در فطرت کامل نمکند ما و شرف نصرت یا قوت چو سایه شود قوت روی مست</p>	
<p>مکر بست خلقی بد عوسه خرم روا باشد اینا که در بر زشت</p>	<p>بجو عیدش از خانه بیرون نیاید رقیبان بیایند و مقتول نیاید</p>
<p>مفتی تبریزی و بقوی مفتی طبع رسا در شکر ریز و عورتان گزلیست منم پیش خدایک تیز بایش چون نشان نده وجودم گشته خاک و استخوانی در میان نده مفتی تقاس مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر گشته علم شهرت می افراشت و از حضور شاهی عده الموالی و الایالی رئیس الشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب اولاد شاه شجاع کرمانی مست و محله مفتی گنج کلپور اباسته سبانه شهید شیخ هجرانم نه بر وای کفن دارم همین یکب شام ماتم را امرا پای بدی دارم مفرود از مردمان تم در خوش میانی و شیرین زبانی فر دو جز پیشه نیاطت از دیگر حرف محاسن لشکر بود و سه</p>	
<p>خون بلبل را انداختند در چمن گل میخورد بسکه کردم گریه خون دیده تا بر در سید</p>	<p>هر کجا فاری است آب از چشم بلبل میخورد آب این سر شمشیر طغیان کرد و بر کی میخورد</p>
<p>مفرود محمد علی از شعرا تبریزی با صفتان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی پاستاب شایسته مرکب می نمود سه طراش پای مل هر در مندی بسته است این پریشان هر که ادبیت بندی بسته است مفلس آن اندوهی بعلی اطفال گذر اوقات می نمود و نقش نگینش الفاسخ زمان آمد بود</p>	

مقتول

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

<p>گرچه چشم و دل من خانه مجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پرور آتش</p>	<p>لیک و باز تو از در و جانه بود که پیری و طلب چشم تو دیوان بود</p>
<p>مفلس کون آبادی از چشم سواد لقمه بار و کشتن سواد سیست چند کن تا پیش محراب آید و پیدا بکند مفید می آمدن از در میان مسجد جامع استخوان سیست در پستان سیست</p>	
<p>بهر زود و سر خویش منید به نامج مقبول و لا تا شرف الدین کرمانی از اجله علماء و حکماست تا شایسته طایفه التمجید و التثانیست</p>	
<p>جیان نیز نگ کیسویت ندارد مستام سخت و نخواه است فردا اگر چه بیشک از فرخوش نسیم است</p>	<p>فریب چشم باد و بیت ندارد ولکن در وقت کویت ندارد در میان بخشش چون بویست ندارد</p>
<p>مقبول مردی سیل مقیم گه نو بود و آزادانه زندگی بسر می نمود بنفرد نماز و نماز دلبری آمیزش مقبول هر دی در اصل از امداد تم بر خاسته و در عهد سلطان حسین اسیف فرقی نیز به با کلیه شعاعی را است</p>	
<p>مقبول انتظار رفیقان بهانه است مقتضی مقتضای سرزمین سوده چون بود و طبعش چنانکه در نظم بدین معنی نمودار حیانت طلب و حق باز کسی عمل فرودست</p>	
<p>خواجه سیم که کسی حال در پیش تو گوید بجای ششکان چون بین داروی ترسم اما چه کنم یکدم و یکپایم نیست که نگذار و یکجایم تر از تو قیامت هم</p>	

فنا

فنا

فنا

مقبول

مقبول

مقبول

نیز آن خودی در قسم پر خوابت نمی منته در کار سی کن که مردم وقت جانها نخواهند	بجز آشفتگی در زلف و تاراج نمی بینم و گرنه سهل باشد کار این کیمیا که در علم
تن جان ز ناتوانی بجزان نمی برم بر و با هر که میخواهد دلش گشت چنین نیکن	بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم و اگر تباری بگردد دست رایا در من نیکن

مقصود و زنده دل که در قصه از زبان این توان ستر و پادشاه شود که است و زنده دل  
از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان و کفایم و عیش و آرام از دنیا و انبیا  
خبر داشت هرگاه اقرارایش در انوار و جل دیده از خانه ماندند بشهر خراسان رسید و با  
سنگتراشی طبع محبت ریخته روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و حدیث کوه میبرد  
می نمود و با بچه خال از جنون نبوده

چون تم نشاند یا صدمت کوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت	از دامان مادر بهمان کوه زیاران غافل تا لغت گشت
نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل من کوه اندوه زد	که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون همیشه بر کوه زد

مقصود و سید مقصود علی از مردم کور اجماع آباد است ایلی نظم را همچون و شیرین

سخن را فریاد

دل دارم باز سواد که توان کرد و تدبیرش  
مگر از زلف خوان زود باید کرد و تدبیرش  
مقصود و کلام باز از صفاتی عیار است شهر خیر البش در کلام بر آید  
نمی دانم چه با جان فلک که هست و انشور  
که کون طالعش را پادشاه از طریق علم دارد  
مقصود و مولانا یوسف شاه شهر مقصود و در پیش اصلش از ریاضات است  
مستحب است غنا و توکل و انواع صفات در شهید مقدس بحال تقدس زندگانی نمید  
ز بر لود تا لکی جاده آخرت پیود از شعر و شاعری مقصود و بالذات او شرح دارد

بود و اغلب زبان بر بای می شود رباعی	
در عشق کسی خصام کردم خود را	افسانه نام و خاص کردم خود را
چون از تو وفادارم ای عمر عزیز	و اسو ختم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دم چوبی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	جوی تو گرفته بود و جوی تو گرفت
رباعی	
جانانم از تو سز خسته آید	و ز خوبی بد تو خسته جوی آید
گفتی که بجز بمانا یاد از من	باشد که از تو هر چه گوئی آید
مقصود مولوی مقصود عالم خلف رشد مولوی سید صدر عالم سرور است و شمس قصبه پهلانی از مضامینات دلا الایاله لکن و همین قصبه بوطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهور است شمس فاری از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب ماسور علیخان لکنوی نموده و درین کبوت تمنا می شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دار اخلاق و دینی قدم فرسوده و غالب اورا خطاب شمس الشعر اعطای فرمود و بنظر اصالح نظم و نشرش را بگوش اتفاق نشود و مثل شوی شکرستان معنی و سکنند و مقصود العناک و غیره باز اندر پنج و شش از تالیفات خود گذشته و بجز اینها و ساکی خیرت از عالم هستی برداشته است	
تیرش ز دل تنیش ز بزم اینم گذشت نیم گذشت	در قلمش نظر اینم گذشت اینم گذشت
برق فغان از آسمان در بای اشک از زمین	ای سوز دل از چشم ترا اینم گذشت اینم گذشت
شمع فردزان و قصبه شبانه از بزم فشان	از بزم با چشم ترا اینم گذشت اینم گذشت
خار نیابان چون خاک و دیار بیهیست	کلمی ز بزم بوی زمر اینم گذشت اینم گذشت

نسخه  
مکتوبه

مکتوبه

شور صدائی بیلان آور سائی قمریان کامی بهار گلستان گامی خزان از بوستان مقصود آن قیس جزین بن قلب جشت آفرین	گلشن ز شاخ هر شاخ آسم گزشت بهیم گزشت هر گام آوی اثر آسم گزشت بهیم گزشت در رشت بی خوف و خطر گزشت بهیم گزشت
---	---

و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسدالله خان طالب هم از دست سه

جناب غالب بی بی که بود و تانی بیدل خطاب و ترجم الدوله میدان گرفتار طبعی بهادر از نال قابش جری رتم صفت بوده اسدالله را یکبار رقم سازم یکبار صریح علم در هند نامش بود و او ستاد و شرد و سپه و دشمنه روز و تانج دوم بوده و ز فی القدره بود و مشهور یارب با علی روز جزا مصلح	و حیدر عصر کینای زمان رشک خاقان ویر الملک میخواند عطار در دقلرانی نظام جنگ کاک حریف زن شیرستان لقب از میرزا انواب مع ذات او دلانی فدای اهل بیت و عاشق محبوب بعلانی نه والی بر ذوال آدنز گر خسرو شانی بجری از میرایان نشان طلش خوانی
--	---

قطعه دیگر

از انتال حضرت غالب پیرس حال ای نسکه سیرخوچ چهارم مقدم است مقصود ز نودا ز نجف عیسی سرودش	غنماک از الم دل بده سی طالب است هر ساخوچا ر پله سال طالب است صد سال مرده با اسدالله طالب است
---	--

مقیم با تو پی این ملاقیدی شیرازی طبعش مقیم العظیم موزونی و در سر صحن پر دانه  
مصرف ترک نریست

در دور بهار طرب رونمید مسد  
مقیم سبزواری با خان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در هندوستان بود کل گذرانده  
باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت

با شمیم از ناز گشتی نیست پروا کج گم  
آری آری کی باین خوبی ترا پروای است

خوش آنکه چون شمار سبب خوشین گشت  
هر چند در شمار نیم یا دامن گشت  
مقیم تیغ خیمه مقیم از مالک سارین پورست  
و بر کشتی نظم گسری و سخن پروری منتظر بنمود  
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسا که بنویس  
مدتی در سار بود شنوی فشرتم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد  
اولا این شنوی را رسا بنام خویش علیه طبع پوشانید و ثانیا مقیم با نام اشعار چنانچه  
مشرع احتمال محلی بکلیه طبع گردانید از آنجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رساست فشته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن تیرین رساست حرف گل آرد اگر درخت رساست ظاهر اگر کی بسن بودش من داد هر دو یکجا مانوس روزی آن داد و شعر و سخن لاجرم یک دو شبی بنشستم	همه از مبدع فیاض غلاست دشت هم دهن ساطع لطیف اوستا و غزنی و عجمی خانه طبل شود و نغمه جری بزل ریش محاسن بودش نمی شستم چو داماد عروس قصه خواند که موز و نش کن نقش این طره حکایت بستم
---	--

### وله از هفت بند

ای زنگار آستان چشم زخوان سرگشته تا دیدار یک هستی و سر بر آست غم	شک بین از باد کوی زلفهای خورین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
--	---

### وله شصت

ایکه ایجاد هر خلق حسد اسبی در هوای قدمت میکشد مضمطرلی	از همه پیش نبی بودی هم بعد سببه مرحبا سید کی منی العریبه
دل و جان باد قدایت که عجیب غش لقبی	



مقیم محمد مقیم جلایه الملک وزیر الملک ابوالنور خان صفدر جنگل بن میرزا جعفر یک  
 و داماد همشیر دزاد سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د  
 بود و در سنه ست و ستین و مایه و الف جستان فانی را و دایع نمود و  
 اشک چشم رفته رفته در گاو نر شد طفل و اسنکیر من آخر گر میان گیر شد  
 مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریت عالی مقام نکته دس و بد که شیخ و شیرین کلام

بسکه ششاق شیخ او بود م  
 کی صید کند فاخته یا یک یک دسی را  
 زخم من تیغ در میان باشد  
 شوخی که پیر تیر کند بال پر سه را  
 مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا الطیف گفته جوهر مضامین شریفه منتقدان  
 برایش خانه ازنی بنا کرد در آغوش نهسان ناله جا کرد  
 مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و رباعی  
 افسوس که اهل هنر و موش شد  
 و ز خاطر مدحان فراموش شدند  
 آنها که بعد زبان سخن میگفتند  
 آیا چه شنیدند که خاموش شدند  
 مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست نکرش را جودت طبع بمضامین عالیله مادی  
 تو جلو و میکنی و هر طرف که می  
 زمین و دوست و حاسوی آسمان دارد  
 مقیم میرزا محمد مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن  
 شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند  
 گنه صاحب خویش اگم کند  
 مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند را یوان نظم صدر نشین  
 بهر جا که آن جامه گلگون نشیند  
 چو من کشته بسیار در خون نشیند  
 ملک حاجی محمد صفایانی است دلش بیت المعمور انواع مضامین و معانی اولاد زان به خود  
 بیت اندر سید و از آنجا رحمت بهند و شان کشید و ثانیاً از بکر به نظر رفت و تابست

و در سال قیام اینجا لازم گرفت شوی مولانا روم را جواب گفته و بزعم خود کمالی حنائی  
و دو قاتی سفته از آنست

خیب صاحب دل بران کل جیل است  
سکت در فنی بزرگ این بود

پیش اهل معرفت معنی گل است  
عارف معنی بزرگ دین بود

میکند بی نام و نشان تنیو بیان و شیرین زبان است

که بر حال دلم پیر جوان سوخت  
ملک را بال و پر بر آسمان سوخت  
دو عالم را با سب می توان سوخت

شب آتاپ فرام آید چنان سوخت  
ز آبی کامش ز دل بر آید  
چو دل گرم محبت شد کینه

ملا شاه بخشی از اکبر مستین صوفیه بخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان رود  
بیک مهندوستان شاهزاده و دانشمند ارادتی خاص با او و اکثر مردم مصر را در حق و  
استقامت و نیکو بود و کلیاتش از هر گونه نظم و شرح چاه جزو کلام کمال است و سنه تسع و شصت  
و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش فانی است  
عقل و کمال آن خدا آگاه گفت محبوب غلام شاه  
شعر تاریخ وفات آن در ویش خورشیدش ماندیش

مرد دایم چه زنده میگرددیم  
در زیر بغل تا کینا از چهر گرفت است  
شود و ز یک دل زنده هر دو دل زنده  
آن ابروی کجش را تیغ نمیده گفتم

بازین چیست خرق عبادت  
ای کسیه بجای نهد دست مقدم با  
ز یک چرخ فغان صبر چراغ روشن کرد  
زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم

رباعی

در هر چه تیغ دست بودم بودم  
آن دم که خدایر دست بودم بودم

خبر کی بفرست بودم بودم  
خود آمد و ام بخود پرستی گفتم

نسخه

۱۴۱

ملال لکنوی دہلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف علی ولد بہا  
یعنی بعد از بعضی حالات اوقات بسر می نمود در صین و لیکن شباب از یمان پر ملال جادہ تغال

پیوستہ

تا دیدہ بہت دیدہ من آن جمال ترا یاد آور و جمال برخ ذواحب ملال را  
بی دیدن جمال تو دار دہیے ملال بنما جمال و شا و بحر مال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انعامش ثانی انقباض  
و ملال سہ

مدہ امی خضر فریم حیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی  
ملالی میر خور و شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش  
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادرہ کار سہ

ز نالہ تو ملال درون من خون شد دیگر برای خدا این ترانہ ساز کن  
چنان جو کردہ ام شہای چہان با خیال او کہ در خاطر نیاید ذوق ایام ہمال او  
آورد حجاب از من و من منتفع از او در حیرت کہ چون طلبم کام دل از او

ملتمس مولوی محمد مدی متوطن کوڑہ جہان آباد و در نظم و شعر و علوم ادب و شاعری  
مدنی بجا از متارباب فرنگ کم نیست و در آخر عمر ترک توکری گفتہ در خانہ شمسیت

کشتی چنان لطیف کہ از رشک خویش تن امشب از تنہایم ای شیخ بزم دیگران  
آکہ در مان را بجان آورد در عاشقی است شب بتمس از موز غم بیکسے من  
کشم ہزار میل در خون پییدہ را ای یکہ میازد بسوزم شمع ایوان است  
و آنکہ جانتہا را بدرد آورد در مان من است تنہا غم جانا نہ چو شمع بزم سوخت  
وز نگاو گرم خون صد تنہا میکنم کز برایش نامہ در دو قاطا میکنم

ملال

ملال

ملال

ملال

در دم ترمیم چو جان در قالم جا کرده چاک رسوائی نجیب غنچه میدوز و صبا آتش آرمه سوئی دل و جگر کرده سوال طمس باطواسه دار د	بنی تلمت بیان من که برسیا کرده ساز شوخی و در چین بست بر قبا و کرده سفارش رنگ باغم پریشتر کرده اگر دیزلت زدی قصه مختصر کرده
---	---

ملک باختری پادشاه ملک تخوری است و قراقرای خطه نظم گسری است  
صدقه گزینیلی و عیون روایت  
ملک خواجہ ملک اسمعانی سلطان اقلیم خندانی است

سیر کویش که شد اهل نظر راجد و گاه اینجا  
ملک دینار حکم کج و مکران بود و بر خلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را که  
میفرمود حکام با تقدم اینجا معتقد بودند که ربع سکون در تصرف ایشان است و دوسه  
میگفت که عقل آنها پریشان است و این شعر نقش نگینش خبر از این است  
خداوندی جهان را بخود می ملک بسیار  
ملک شاه سلطان ابوالفتح معزالدین ملک شاه غلبه ارشد الیچ سلطان سلجوقی  
از سلاطین خراسان و فارس و افغان و بلخیان و از نسل افراسیاب بود و نامرت است  
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را مدتی افزود و معری خراسان  
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود و رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این  
رباعی از دست رباعی

بوی ز قیاد و دوش بر دیده من زبان داد برین دیده نگار نیم بوس	اورخت و از دیوانه تر دید و من کو چیر و خویش می دور دید و من
--	--

ملک لوطی رندی میاکی موش و لیری بکلا بود و بار قیابان هم نام خود پوخته  
شور و شغب می نمودست



چون برق زمین بگذری ای آتش سوزد اسید که بر گز بدل خوش نشیند	یکدم بمن سخت تر من نشینی هر کس که ترا گفت که با من نشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول شاعر ریاجودت فہم و رسائی فکر گسیل نموده	ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول شاعر ریاجودت فہم و رسائی فکر گسیل نموده
در دوری میکشد آتش گرفتار ترا سرخ من دیده میخند و نیگوید سخن قاصد	اگر نگویان مرگ نزدیک است بیمار ترا نخیدانم پیام قتل یا حرف وصال است
ملولی خلیفہ میر اسد اللہ صفائی که در زمان شاه طہاسب یعنی مجاورت و تولیت محمد مقدس بابا مات داشت و خلیفہ سلطان میرزا دوست که علم وزارت ایران برافروشت کلامش از دفاص عام رتبہ قبول و مضامین رنگینش غر دای و لہای ملول در دست و ستین و تہائیہ رفت از جهان گذران برداشت و ملالی بردل یاران گذاشت	دور تو میرود و بیشتر مے سوزد این خطایا میسایست که من میدانم عذر جز تر گناہ نیست که من میدانم
ظرفہ عالیست کہ آن آتش سوزان ز برم رفت قاصد کہ برد نام مرا گفت خوش علاقہ از تو شب آید من از صہد بروز	ایمی کہ بخت میان عمر پروردم میسیر من اگر روم نزدیکش
ملولی مولانا محمد طہی شگفتہ و رنگین داشت و بعضی خطوط بنایت خوب جمعی نکاست و بیدار سخن و لطیفه گوئی کرد ملال از خاطر ملولان بر می داشت آتم بجاو گیره کرده نفس را ماهی از روی آتش لائی نکاشت در سواد حروف برنگ و رخساریم بر سر غلی	تا گفت کہ یروانہ خویش کردم میوزم اگر بگرد او میگردم

آتش عشق باین سوزن بود دست اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند  
 طبعی گوئی بر بهی بود از خطه کوکن طبعی پاک تیار که در عالم رویا از حضرت ختمی مصلی الله  
 علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام طعم گردید و بعد بدین بدین حق الثقاتی بجمام و نیوی  
 تها که از آوازه سر و یار بهند سری بسیر بطوره و همواره میکشید ریاسه

در حجره کار دل به ختمی بگذشت	اسید بعد کشاده رختی بگذشت
عمر هر چه چون مردم چشم از غم تو	در دانه سیاه سینه بگذشت

طبع ملا بدلیج سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرس امیر تیمور گورگانی بود و خلق  
 بقوی شری او عمل می نمود و طبع طالع کلام موزون را خوشتر از دجوه طالع می انگاشت  
 و عبد العزیز خان دلی بخارا با او محبت داشت سه

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب نشسته اند باده پرستان بخون خم
شب بهیست و بهتم بر در میخانه ساقی	خامه روزه را بشکن یک چاینا ساقی
بزه نشک اعطاشه دندان ندارد	و بان آستین از سجده صد دانه ساقی
بیادین آب آتش برنگ آه و ادخاک را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ساقی

طبعی ناقصی از معاصران نقی او حدیست مغز خشک مغز از کلام نکین آیدارش  
 تازه وندی سه

تماشای چمن بآن گل رخسار بایستی بهما آمد چه سود از سیر گلشن نایر بایستی  
 همساز تخلص متا از لد و سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلع مولوی  
 سید فتح علی که متوطن قفقور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر گمنون  
 توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در آن شهر  
 پابرجا وجود داشتند و هاجا بکسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد حسن عم متا از لد  
 درین دارالاقبال بچوپال بکلاش وجه معاش بکسیدند و از حضور جناب رئیس علمیه اقامت





<p>خان ذی شان و بهادر آل پیکر صفتی خشب شمع احمد مرسل نموده که چند عقد شرعی شد بحکم ایندی جلوه نما</p>	<p>جامی بیت الحرم نواب صدیق حسن در خیر نیک اختر خود را بحکم فاضل گفت شاکر انصاری این عقد شرعی</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از تشابه قطع از کتاب طبع ابو اکاوند لوی محمد یوسف علی حساب مقتضی بیوسف</p>	
<p>گشت که بانو بعد از ای متاثر زمان اقراران دل بای محروم دیده عیان پایه متاثر اوله با وجود حدیث سن که در خیابان پیچیده ساگی خرامان است بصفات برگزیده و فضائل پندیده از امثال و از اب متاثر و با ندوختن آگهی و کسب کمالات علی و عمل با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و ابا ناز اندیس بنخن سخی کتر و اندک شعر و شاعری را دون مرتبه و علم می افکارند مگر بتقریب فراهی این جریده ایامی چند برشته و نظم کشیده که درین محل دباس طرازش پوشیده</p>	<p>بیت نواب امیر الملک صدیق حسن بر سپهر فکر تا زینش رصد بنه خیال پایه متاثر اوله با وجود حدیث سن که در خیابان پیچیده ساگی خرامان است بصفات برگزیده و فضائل پندیده از امثال و از اب متاثر و با ندوختن آگهی و کسب کمالات علی و عمل با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و ابا ناز اندیس بنخن سخی کتر و اندک شعر و شاعری را دون مرتبه و علم می افکارند مگر بتقریب فراهی این جریده ایامی چند برشته و نظم کشیده که درین محل دباس طرازش پوشیده</p>
<p>چشم از نگار بند که مد هو شده آورد نظاره رخت همه خاموشه آورد تحریک عمل لب بفتح فونته آورد خط آورم روی و سیه پوشه آورد آن دار و دوش بده که فراموشه آورد ز تاب آتش رویی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خوف خسته ام هزار شتر غم و جب گریخته ام</p>	<p>به دار دل ز عشق که میو شده آورد شد خیر بر آنکه نگاهت برداشت رشار یار تو بصد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او متاثر شد بیاد کس ناتوان طیب ستم که دیده بدیدار یار دخت رام متاع دل که باز احسن کاسد بود ز جنبش مره چشم فتنه انگیزش</p>
<p>محمدا ز حکیم متاثر عثمان ابن محمد ز نوی جامع انواع فضائل و حاوی اصل الشامل بود</p>	

حکیم ستانی نسبت اعتقاد و طعنه با و درست نمود و خیلی نمی نتواند و وی در ابتدا بستانم شملانی  
متخاص شده آخر الامر ستان اختیار نمود و مدتی بجلالست سلطان یار اسیم این سود  
غزنی سر پاشان سود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و یکدیگر بر ام شاه متغیر  
هند رسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده  
کرمان پیورده از مائه انعام و اکرام ارسال شاه سلجوقی ذل های فیض بود باز معاود  
بغزنی احسن شمرده همین جاده را سه و شصت و اربعه بار بهایه بر بستر خفا نمود

در کار تو هر که دل زبیران کرد صد محنت روزگار ناخوش یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو آشک بدارم گرفته ام	جانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد در دوری تو آشک بدارم گرفته ام
--	--

ممتاز که جی افضل علی یک از اصفا داصلان یک که جستانی غلام شاه عباس شاه  
د از مقام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوشن فکران خوش بیان است

که به رازین پس گل آلودم دنیا کن آنقدر صبح وصال تو نگردد یغنی تا گرمی رخسار تو دیدم بکاسم از دیده برون یک سر زنگان خند پای آهی مغز تو بهار عطش زبوس تو زلف و بتان ز شانه دکان تخمه میکند	آب این جو داخل دریای رحمت میشود که کسی خنجر و داغ شب چیران سازد در چشمم زرم چون مژه خشکید بگام تا کشت زدیدار تو فوسید بگام گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو از شرم حلقه های خط مشکبوس تو
--	--

ممتاز که لاله سیل و اس از عبده اصنام هند و نارنگ خیالی ممتاز بلب و لوبه اهل زبان  
سخن پر و از بود

دل خون شد و تا که در دل از آزار خنجرین  
یارب چه سازم چون کنم دل آینه ان  
ممتاز مولوی سید امان علی خلف سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیر مولو

سراج الدین احمد متوطن قصبه قریب پور ذکر بقاصد شازده گروه از شهر عظیم آما دست  
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را دوستا و مولوی  
سیدان علی تحصیل علوم و رسید در مدرسه دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق  
دقانی محمد صادق خان اختر نموده

بگش چون طلسم معینی ز با کفر خان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگار دم من ز ترخاری سرای منزل مقصود میگیم ز خیر و شر منم اتحاد و همتا زاندرین عالم	شگفتن را در می بر روی جوران بستم حقیض خاکساری را با وج آسمان بستم ز زنگار خون پائی زنجیان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه یون از دوستان بستم
--	--

محکم کاظم علیخان شاه جهان آبادی شصت هجده خیالی و نیکو نهادی است بیس علوم  
حکمیہ مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سرکار نوابان  
سده الملک نینتی بعد از میر بخشگیری بغزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرج بنگار شاه  
آبدالی در شاه جهان آباد و اسکان قیام نیافته خود را به کمورسانید و بقدر دانی ساجه  
آیینی بهادر نائب وزیر الملک نواب شجاع الدله جای در خدمت داغ تصحیح فوج مامور گردید  
و در سه یکزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه  
حاکم بنگال رسید

آگاه تا شوی ز غم اظفار ما آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست ای نور دیده دل غمناک ما شبنم منگوار از الفت یوسف نسیان شرم نیست کیتی تمام جلوه که خوش ادای ماست نه که کافریم و اگر مسلمان	تر کس وید بجای گیاه از مزار ما کرد و چو گرد باد بگردش عیار ما باری چو طفل اشک بیا در کنار ما کرد چاودقت تشنه بودید از مراد ما ملک یقاجزیره بحسب فغانی ماست من زان ویم هر آنچه بستم
--	---

ممنون از مساعدات و مساعدات شما که من و دوستان خود و دوستان خود را در این راه تسلط کنیم

بہر نمونہ

نمود آتی و لم را از کف من بر دود آید ...  
 محمود میر نظام الدین و پسر خلیف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و انامت  
 و عالی همت مدنی و فوجدار سی کوثر قاسم و در حقیقت بنیر الابرار و منیر الابرار  
 سر انجام نوید و تازان تالیف آفتاب عالم کتاب بزم حضرت و بیخ ساکن در قیام بود  
 یار و بی چاشنی شیر حرام است اینجا  
 مناسب میر شاه حسین اینند خلان خط کش میرت و در بندش مضامین مناسب حال  
 بنی نظیر

سبزه خط و لب لعل و دمان یسک و دو  
در پی تحریر ترحیم جالپاری سیند را  
آتمی مناسب حمد زبان گویند خطی است  
بعد ازین من که نوسان مرا تمام کدام  
میدید و یاد از کنا بر چینه کو تر مر  
جاستی چاره از پنج قوسط می کنند  
یک الف زخم از برای امتحان بودم  
دید و اهر خانه بران از نگار می

بجانب میرزا روح الله منتخب بن جهانگیر است و بواسطه مرض القلوب مردم دیگر است  
بین ایچو الهوس بر چهره زرد و چشم کم که من خود را با کسی محبت کیا که دم  
منست که یم خان احمدی که با القات نامر شاه به جگر یکی رسید که خان باو شاه  
توهار از وی ناخوش شده میل میزد ای جهانگیرش گشت بدست  
چنان از دود آیم میوای گل آرد گداشن یکدوش از تیرگی گل کرد میل آید  
مستی میرزا سیدی طهرانی است و از متهمیان علم یاسی و خن شکر افشانی از شعر آمد  
شاه سلیمان منوی بود و بعد گیری هندوستان را بافتنهای میر خود نمود و بلا گرفتستان  
میرزا سلیم جهانگیر را به سلطنت انداخت و در عهد سلطنت جهانگیری به حکومت بند لاهر



شیخ من چند قدم رنج بر ما بکنند - همچو پروانه دلم سوزی و پروانه بکنند  
 منشی غلام علی شولن سبکست که قصه انبیت قریب بنین پوری از مضامینات کانیوزادگان  
 قاضی محمد صادق خان اختصار خوشنویس و خوشگوشت معروف و مشهور بود  
 خواهم بگوئی تو منزل نکند کس تا کام دل از درویش حاصل نکند کس  
 منشی منشی ما و نورام قوم کایتبه شولن حوالی دارالخلافه شاهجهان آبادست نسخه منشی  
 دست مال مبتدیان نوی استعداد نشرش سلیس و نقلش نفیس و خودش باعالمه عده جایش  
 انیس در سرکار نواب لطف الله خان ابن سعد الله خان شاهجهان آباده انشاء عزت اقبال  
 رفته رفته بمنزلت امیر الافغان میرالدین جهاندار شاه خلف الصدق بهادر شاه شاهره افغان  
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاه وایت کامکاری بزرگوار شریف

بیا تو افغانی مانی دست در سخن داود گوی بنام زکشتا تغل چین ابرو را هست از بار بوقت شکافتم مور را رموز گوشت چشم تو چشم آهورا وفادار لطف و کرم شاهان خوشخو را نسخه عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان طیب آمده را عجب نهایی کرد خون دل خور و هرگز کس که غم فردا کرد	بومرهم بنودیم زور بازو را برای قتل دل شکنان گره تپند غیر سه بیان خشم ز بار کیه معلی ست که درش تکلم آموزد بیا بمنشی عیاره جسم کن که سزد آنجاست دل و دینم نگهت بینا کرد غمزه ات گشت مرا یک شکر خنده تو منشی عشرت جم تازہ کن امروز بجام
--	---

منشی میرزا زین العابدین اردوبادی از جمله مشایخ و شاعرانی است که کلام با طاعت  
 نظام شان برایش آتخابی و صادی است

بی حجابی نرو و دیدار عاشق می شود - عنیک چشم دل بابا شد این دیوار را  
 منشی میرزا محمد از خوش کلامان خطی تیریز است در افتاد نظم و نشر شکر نیزه نگرید

در حبیب پنجه پوشید و در برگ لاله ارغ. عشقت بزرگی از دل هر کس نمود کرد  
منصف با با خواجہ بنی طالب بنو آب فاضل خان از امر او توراتی سیاحتی با بود و  
سیر سامانی سرکار سالگیر بادشاہ بصوبہ داری کشمیر و از آن بنصب بلبلہ وزارت تقدی نمود  
و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و رمل و جفر و شانه بینی و طلسم و کیمیا نظر خود  
نداشت ناگاه جذبہ از جہات آسمانی او را در ربود و کہ از غلبہ آزادی و تصوف ترک تعلقات  
نکردی نمود و در مقام نیلوی را با کلام مجتہان بکینان بخشیدہ قدم بر جاہ سفر حجاب  
گذاشت بعد معاودت از حرمین ستر یضین اعتماد الدولہ بہادر و قمر الدین خان مرشد  
اصرار ملازمست شایہی نمودند گوش بر الکاس احدی ننهاد و در مدار السور و لاہور بیاد الہی  
زنا و بیزگین گردید و در سنہ ثمان و عشرين و مائت و الف بجو آمد محبت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت چہا چہا	بعد از این دست من و دامن تنہا چہا
لقبتہ دو کون در گردنم بختن ست	سیر بہشت در پس زانو نشستن ست
ما خود سفر خاطر احباب کردہ ایم	یا دشمن بخیر مرکہ فراموش کردہ ست
چہرہ خطاب اہل محبت رقم کنند	بار ابرم خرید و فانیان نوشت
یک جہت از بسکہ با آن محبت گردیدہ ام	اگر بسوی خویش آیم جانب و میرم

منصف شاہ منصف سلیمان شاہ بجان آبادی مد طرازش نظم و نثر و تدوین کتب  
در سیرہ نادہی از مستغذان زمان بود و تعلیم و تربیت اطفال بسراوات می نمود و الفبا  
آنست کہ بمطالبت کتب فارسیہ در سبیل نشر ملوری در سائل ملاطفر او پنجرہ  
میابا از آنکہ حقاہ میر رسید و بحالت و وقایع دہ اوین اساتذہ بخوبی می فهمید

اگر ای ترک سدرم قابل فکر اک نبود	در ذوق کشن من سچ ترا باک نبود
آنکہ می زند بعشقتش ازستان من بمن	میکنند گویا ملائست از زبان من بمن

منصف محمد اسماعیل طرانی ابن شمس از شیروانشاہ طرانی است

و بنسبت برادر دیگر داشت که حمید اوست و شریف اسما و شان و هر یکی از والدین بود  
و فضل و کمال آتی بود و صنعت با پر سر برادران در آغاز عهد شاه جهان با شاه داد  
بند و ستان پاک بکشوده و از عاید هندی قسنت وانی بر داشته و آنرا سرباز قیادت خسته  
بوطن خود شتافتند

دلیل هر طرف در نهامی هرگز م قیمتش سه زن بهای بیش نیست خنده شکر که سودای چمن در سر نیست اگر کجایی ما زور آفتاب آید و آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس نداد بسوز از تسلیم روزگار افتادم و قلع بید روی ببارم که ز دیار بر جات فکر جمیت دل تفرقه می آرد و با هم چون شعله ریخته ام لذت تنهایی را آتش بد بزی پای تو تا صبح خفته بود آه دل خراب که دل عاشق از آن تست	میان کعبه و تخته نه منزلت مرا آن گریه بانی که ترا دایان معشر چاک نیست آنود بر درواز گستان پر سن نیست بزم ما مرج که این کوتاهی ز دیوار است کو کین سیگفت عالم را و چون میگرفت چو شعر خرب که در انتخاب می افتند می توانست که از چشم ترسته بر نیزد قطره چون جمع شود میل یکیدن دارد خانه بایدم از بنگ که بیدر باشد منکر شو که در دخترا اگر فتنه ام بر ما چه منت مست گر آباد میکنی
--	--

منصور بر خط پنجوی می نظیر و منصور بود و در عهد اکبر و شاه و مشاعر شعر احوال می نمود

کی ز دل هر رخ آن بت بیابا کرد نمیکنم توانا تو اسه خویش رسیده باین لب قدم نمیشوایم زود به	این زجر می است که از صغیر ادراک برود خوشم به درد دل و محبت نهانی خویش بجان سیه ام از دست بی زبانی خویش
--	--

منصور بر خور واریک اصلیش از ناکم است در سواد طبع منصور شاعر و نقوشان  
نیکین خزان می و دغایم که از صدایش آوای منصور شنیده اند که با جلال او از زمین نداشت



بیا ...	بیا ...
<p>و مین خیل آن گلخانه نزدیک است  شیرین تر از آن پسته خندان شکر می رسد  چون دید و شنید و تصور لب لعل  غیر چشم تو که خون دل احیا نم شود  دل کم زنجیری غمهای او و اندازد رنگ</p>	<p>و مین خیل آن گلخانه نزدیک است  شیرین تر از آن پسته خندان شکر می رسد  چون دید و شنید و تصور لب لعل  غیر چشم تو که خون دل احیا نم شود  دل کم زنجیری غمهای او و اندازد رنگ</p>
<p>منصور و خواهر منصور از شغری نامور شهر طوس است و لیکن طبع زادش در شهر مازنی است  نوعروس هاشمیه همایون لایحه از مکر کادش مرغ میرزا بود و در سنه اربع و خمصد و هشتاد و نه  از سقیش غمناک است به بیار غمناک است  قدیمی و نجیب ایوب است که در میگذرد</p>	<p>منصور و خواهر منصور از شغری نامور شهر طوس است و لیکن طبع زادش در شهر مازنی است  نوعروس هاشمیه همایون لایحه از مکر کادش مرغ میرزا بود و در سنه اربع و خمصد و هشتاد و نه  از سقیش غمناک است به بیار غمناک است  قدیمی و نجیب ایوب است که در میگذرد</p>
رباعی	رباعی
<p>در دیده توئی بجای مردم  آخر نه توئی خدای مردم  از چو تو و جیشای مردم</p>	<p>در دیده توئی بجای مردم  آخر نه توئی خدای مردم  از چو تو و جیشای مردم</p>
منصور و امغانی بیخ الا میام و امغان بود و امغان پیش سخن پسندان از قبیل اریقان	
رباعی	رباعی
<p>بیا که شرمون نفس چون تنگی  بدر که غنای جبهه بودن تنگی</p>	<p>در بستر از زبون خودون تنگی  کیا بر لبه هم سری بالا کن</p>
<p>مستطوره در خوش نظمانی بنی ناخوش و سفینه اشعارش عالی نظران را مستطوره و نظره  می نایب از هوا می بلو و فعل تو در جوهر است  حدیث کاکلیت کبرشته و در و ایل بود و ایل در حدیث کاکلیت کبرشته از سینه آن بناگوش است</p>	

۱۰

منعم قاضی نورالحق متوطن کمانه که قصه پرست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسیده  
 مهارت بهم داشت و استعدادی و نظم بهرسانده که در یک ساعت بخوبی صد شعر  
 سوزون کرده می نگاشت در آفتاب عالیشان است که منعم در زبان حریت داران با کجاست  
 بشهر بونگی چند روز بماند موفقی برای دفع قصد سحر خیز کشاد و بکشته رسیده به طیف الحی  
 پسر مفتی محمد علی که چشم و ابروی داشت دله ادما که کارش بر سوانی کشیده و نه خویشان  
 محبوب بان عاشق صادق اذیت های بسیار رسیده آخر کار لطف الحی در غفلت و ان شباب  
 بسیر و ضمه رضوان شافت و منعم خود را بوطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص  
 یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پسر لاجال ما منهاد و را در صورت حال ما پرسیده تو خاسته سرودی که دلم فاخته اوست برو و کن نصیحت ز نظر اوست نم	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما طالع ما دولت با نخت ما قیال ما افزوده آه از قدا فرخته اوست که بخدمت تو ناصح ادبم منور با نیت
---	---

### رباعی

یک عمر بل تلاش معنون کردم از تازه نهال فرشته شربت آخر	بر لیلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قامت تو موزون کردم
--	--

۱۰

منعم عبدالرحمن بخت تقوی و تدین که داشت لوی خدمت اقتساب دارا الاسلام  
 بخارابر افراشت باین اقتسابش بر سر خوشان باد و سخن نافذ گشت بل خود هم

### بسط نظم میگذاشت

ز بسکه ضبط نگه میکنم ز خسارش گمان به ندرک جاسی دگر گرفتارم  
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبامی که اش بکجاست و اقتدار  
 تمام بسیر نهاده جد بزرگوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

۱۰

بکمال جرأت و شجاعت بآن قوم بمقابل و مجادله رقاست آخر الامر از کثرت و غلبه آن  
جز صلح و آشتی چاره کار ندیدیم و بزم معاهده و مسالمة آمد است و بکمال عزت و عظمت  
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت پیروزت و اقتدار روزگاری  
بیایان آور و زمانیکه زمانه بجا افتش مکرست تا چار بتلاش و بد معاش بر راحله ترک  
و وطن نشست و بعد دور و گشت در سئیکه زار و دود و صد و یک گز رش باران مار و کوسه  
افتاد و مگر با وجود تحمل بقضای علی و علی داوری داد جوهر شناسی ندارد و در بعضی علوم  
استعدادی در مشرقه تفسیر معصیت جمید بفرمایش فیض السدخان خلف مل محمد خان لطیف  
و یاکیزه کاشته و کلمات قریب سی هزار بیت گدازیده

خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند بار  
آنچه تو کردی بمن کس کسی نکرده است  
باد خزان بفضل گل رخ چین نمیکند  
کیست چو گل بوی او چاک کفن نمیکند  
خون شده و یکیده است یل وطن نمیکند  
بسته زخم چو خنجر لب نکر خن نمیکند  
بلی از تاب آتش روغن بارام میریزد  
طبقه های زراخیم سپهر از بام میریزد  
چو باد تند شود شعله هم بلند شود  
کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود

خراب تا ز و پال ادا با میکند بار  
آی دل هدم این تم منصف نکرده است  
تور دل شاد او تر ناله اس نمیکند  
دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او  
میوید لم رسید و است بسکه تم کشیده است  
منم سینه خسته را تاب جانی تو نیست  
و آهیم اشک گرم از چشم آن خود کلام میریزد  
بزرگ شعله هر شب منم از بهر تبار او  
دلی که ناله زخم سوز دل دو چند شود  
بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد

منعم میرزا منم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آبادی و بلو دبتکذ و اراد  
خدمت شیخ کلام الدجوان اکبر آبادی قدس سره و جملة علوم علی العموم و در تصوف و توحید  
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر با و شاه اولایم بشر فی توبخانه شاهی شرف

گشت به نعل بنگرست صوبه بهار پایاش : اوقات : و شال برنگزشت و دلاست  
 بسا : شاه به نعلاب غایبی و منصبه از می و دلاست حرم نمود و بی کدلی : و از خبر  
 موی خود و آینه شیرین مسدود است

چون از ارم از خون دل برید گشتم عالم تازه و نایب دیگر آید : گشتم  
 رفت بمنون و خراب است بیایان چنون : گرد با دمی دیگر از خاک نمود و یاد گشتم  
 : منو : میر غریبی از نوز و نعلبان دلی بود : و بر دوش طبع زمین تن : استوار بود

در پی قصه جان است هنوز	در چرخ آفتاب است هنوز
سنگ بر بسته دو عالم است هنوز	با جابت قرین نشد بر گز
در میان : احوال است هنوز	با قتل قتل تبستی و دلم

منو : بر دای منو : هر از دای سلطنت اکبر : و شاه است از مستبان و خدمتسان : با کوه  
 صفتین و دای زمین : داشت و قدم بهستقال بالذات در زمین شمر میگذاشت

رباعی	
روزی که سووم حشر افزون کرد	در آتش هم چو چهره کلگون کرد
مادر دوزخ چنان بدقوتی نمود	کز رشک لعل شستیان خون کرد

منتهی : هیچ نسب از ملایز دارد بود و در سلطنت اکبر : و شاه به نعل دستان رسید  
 بل : زمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم : و با نگر سپایه و الامرو : نمود  
 دو : از توام : گشت گلستان فرغانه باد : گلهای بلخ : همه گلهاست و بلخ : باد

رباعی	
بر خیز که ساقی و شربت آمد	داند شب میر و آفتاب آمد
تو کرم شب افز و ز طلب میگردی	خویشید بماند از خرابت آمد

منیر دلی : از اعزاء نجیب خان بوده است و بلند زمین شهر بخوبی پیورده است

<p>نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست منیر محمد نور الدین که مانی تنجی</p>	<p>مال با طر فکرم بود میده تابان بر خاست منیر محمد نور الدین که مانی تنجی</p>
<p>داشت اتم بدل ادا اثری بهتر ازین کاش میداشتخی بال و پری بهتر ازین</p>	<p>پیش ازین بود شیم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی میا دم سوخت</p>
<p>بشیر میرزا باقر اصفهانی داد لا تحملص بعدانی بود و بعد رسیدن به بند و تله بجه دست شیرش الدین فقیر منیر تحملص اختیار نمود سه شبی که بردلم آن ماه پاره میگردد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان در حد جوانی بوطن خیر یاد گفته روم سوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر سر راه و لا جو و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با جمله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت اکثر خاک خود را با خاک هند شربت</p>	<p>بشیر میرزا باقر اصفهانی داد لا تحملص بعدانی بود و بعد رسیدن به بند و تله بجه دست شیرش الدین فقیر منیر تحملص اختیار نمود سه شبی که بردلم آن ماه پاره میگردد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان در حد جوانی بوطن خیر یاد گفته روم سوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر سر راه و لا جو و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با جمله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت اکثر خاک خود را با خاک هند شربت</p>
<p>در و ن من شده چون دو دوش سیاه تمام چنانکه ابروی او کرد و در دو ماه تمام</p>	<p>سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای هویش ازین و باختلاط محض</p>
<p>میرزا علی بیگ ترکمان شکر منیر بلندی سر بستان سه در آتش غم خونشم و یار ندانست موالی مرقعی قلخان از منتستان و دو مان سلاطین تیمور پیر است که بخدمت میر محمد طاهر خلوی کشمیری نسبت تلمذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که پادشاه خودش از ملک دکن نگاشت سه</p>	<p>میرزا علی بیگ ترکمان شکر منیر بلندی سر بستان سه در آتش غم خونشم و یار ندانست موالی مرقعی قلخان از منتستان و دو مان سلاطین تیمور پیر است که بخدمت میر محمد طاهر خلوی کشمیری نسبت تلمذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که پادشاه خودش از ملک دکن نگاشت سه</p>
<p>زین مبدوعم گاهی گل و گاهی گلست سید چاکم ز حیرانت خیابان گلست</p>	<p>که ز نخت که ز خون میای دل در نقلست بی تو مژگان ترم از بسکه نخت دل فشانم</p>

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

محمود گلشن کشته برستم صبح و شام تا امیدانه یکی و از غربی نیستم تا سوالی شد در به علوی صاحب سخن	شیون زنجیر و گوشه نوای بلبل هست آنکه دست بیکان گیر و سوار بلند هست نغمه اش رتک نوای خند لیلی است
--	--

مولی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بمرگ رسید و دو سالگی بجزارت رسیده ملازمت باریگاه  
نواب موسی خان گزیده و بعد رحلتش بجهت رآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک غیاث  
بمنصب بگلزنی سرگزید و اتفاقاً بجهت گناهی عظیم نواب به پراختنش بر وجه نواب  
حکم داد بچنگام آتش دی توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کلبه جوش یافت و بمعاینه  
این حال نواب بخود لرزید و بمحضرت و استرخان او بخواهش جان عمده کوشید که گنای  
تن برضانداد و از اجناد اولی بر بی و آخر بجهت گنهور و دهناد و دست ارادت بدستش بجهت  
متین گذاشت و در گنهور بمرضا و سال رحلت ازین دار ناپائیدار برداشت  
نشسته از میخانه طبع متین تابوده ایم چون بختی می عشق مولی شد و حال کار من  
موجب سید اترت اشرف نکه سخنان فارس کرد و بپند نیز آمده بود مضامین باریکتر از  
بوی پیریه نظم می نمود

با عشق در تیر و دم و دل پیش میکنم آنکاش دل بکام دل خویش برومی ماز تیر و کعبه حاجت من گردد و اشیدی	این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان برو پیش بروی چندین چراشقت هر کیش بروی
---	--

موجد بگرامی نام و لبش تبت جزید و بی علی و گناهی است نه

بوسه بر لعل خط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناسازست دوش بودیم بناصع بسخن	هم بر رخسار خط زده ام من پیوند که دو بطرازده ام درست رویی و بر لب زده ام حرف با شخص خط زده ام
--	--

غزلی تازه نویسم موحید بوده سابر لب لبو زده نام	خام را بار و گر قط زده نام شریت قصه مکر زده نام
موحید شفیعاصفهانی سرگودار باب حقیق و تدقیق و از مصطفیٰ رفیع ملاحین جبرمش رقیق توفیق بود در تی بر مصلا ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عهد در شاه برونده رضوان را نذر یاعلی	
آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی راز عشقم کیست	بلبل با زانغ منفس میداند من با که بگویم هر کس میداند
موحید سکن لال و اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود نیست رنجی دلم یار دل آزار مرا چه شکیم چکیم چون نزنم سر پر سنگ موحید لال کا کپا پر شاد و در کا یحان دارا حکومت کهنه بود و فی طبع و رسائی دهن آبیاز داشت و فیض تعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی با هر بود و تیج زبان را در معارک شاعره شاه مرداکی عشره ناسعه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر لبست و از تر دو چار سوسی کون و فساد رسته	
رسائی نیست تا سر منزل با کفر و ایمان قطعه در معراج ممدوح خود گفته است	
آنکه شدا ز درفش انبیا طبع روشنش نام نیکش میر و دایس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته زدم می سپید با صفای دل چنان و بی تکی دارد که هست	بر گهر چون دامن شب کشور بند و ستان جز گین در راه تو لیل یا قتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشتا صد متلع کاروان در حریم و دولتش ز آینه سنگ آستان

پیش جودش این ترا ملان در گردن خیشک تیر اقبال او را تار آرد بر سر از	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد و در زبان گمشان
دل در رفت	
چو بگذشت از سال های اربعین که از سیم است فرو بگذرد مرا گشته رازی عیان در ضمیر	شد انهار قریب جدا بهر این بدانکه شد شد با اسد که شاه آمده و در لباس سفید
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین بلیخان قاضی التنازه عدالت محمد دارالاماره کلکته از روسا و سادات سحران حوالی شهر کهنه مسافان اجوبه او دست ذات بایرکاتش مستجمع بکارم فضا ئیل و محمد شمل لائسی ولایت بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد آمد و زمانی رفیق و صاحب نواب خانانان سادات و بزرگان نائب ناظم صوبه بنگ باند و پر جوی از انجا قطع تعلق کرد و بارگی بهت صوبه کلکته گنجیت و بقدر دانی های حاکم کلکش منصب افتاء عدالت محمد فائز شده و انجا طریح آقا سکت و بتدریج قدیم پسنداقشی القضا ئی گذاشت و با چنین منصب جلیل کنال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فتوی عوید را بفارسی ترجمه نمود و در قلم و شعر و جود و بزرگو بود و در نه شان مکتوب از نامه مالک عشره کوار رحمت باری است</p>	
از من کسی بگوید آشنوخ وستان را یا من یری جاکافی کل بایر بے توجد بیلوی مس وارسه خوب نیست کن بلیل و اش و دم شت بایر وانه خوت ایمن از بخودنی گردن و دران گشتم جانیه لار وانی نیست از روی ضرب	زایسان که بدخول جانان بگیر جان را سالم تمام جو و گد آمد رخ ترا چه این دل که بار بار نغمین میکشد مرا هر کسی را بهر زوایا رش بود الا مرا چه کرد تا چشم سیه مست تو بهشاید مرا داود خون غوطه کن در شام بختاری مرا

نقشه  
میرزا و فنون  
انوار  
و قاضی  
میرزا و فنون  
سازگار  
و انوار  
عبدالله ترقی  
میرزا و فنون



<p>در فرقت آن لاله و موجد خرم خون بگر          خیرت من جناب است که آن کم فرصت          از چشمه حیوان لبست سبز عیا است          موجد چه نماند یکنی احوال خود از من          جا که و کتون شیشه دل در جسم ابرو          خانه مردم خراب از چرخ گر باشد چه پاک          هر آنچه هست بدل بر زبان من آید          آتش درو شرارت است          دل شوریده پهلوسه خود          گله ام از جفای اعدا نیست          بر بهمن گر چرخستم موجد          اگر کشته ز سینه سوزان برآورم</p>	<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خور و          بست بر خویش عبت تمت قهر و آب          آن سبز که سر سبزی صد خضر از است          بیاری عشق است ترایا خفقان است          یارب بخش دار که بر طاق بلند است          تا برای انتقامش چشم گرین من است          فغان که از جرس من فغان من آید          در دل که و صد غلار دارم          بخند پسر لبران دارم          شکوه از مهر دوستان دارم          الفتن عرقه بایستان دارم          دود از نهاد گبر و مسلمان برآورم</p>
<p>موجد میرزا حمید شیرازی است و ارادت مواجیه طبعش اشیاء غمز دانی و دلنوازی          بنادست سلطان ابراهیم میرزا سر فراز بود و وجودش طبع و فکر سامت از سه          دایم ز دیده مارا خون دلی است حاصل حاصل که در عذابا به از دست یزد و دل          موجد نندانی هندوستان رشیده عمری بر فاه و فلاح گذرانید و در شایع و عشرین و          الفتن از عالم اینجا دو تکوین رخت بیرون کشید</p>	<p>من و این ممبر بنازم بگر و حوصله را          اما تو کجا چه حوصله این گله دارم</p>
<p>جوش ز خون دل و میر کشودم گله را          دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p>	<p>موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پوز علم و کمال خطی وافی داشت و پای بر طریقه          خاکساری و قلندر میگذاشت اختر بر میلاکن پوز باوی بر خورده و از محبتش خطا</p>

بنازم

بنازم

بنازم

## واقر برده است

خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوسه بر پای تو زد و زلفت رسا را نامزم
بوی گل را بدایغ من بایوس رساند	حسن سحر کرم با دوسببارا نامزم
طاقم عزم سفر داشت زگویش موجود	شد زین گیر درش اغزش پارا نامزم

نیت

نیت

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلام زدهش متلاطم خوش طبعی و ظرافت مست هر سواد  
ایاتش موجی از بحر لطافت است

مزلف چون شود دلیر بدولت میرد شمشیر  
موجی لاله موجی رام کنونی پس لاله چهرت متوطن قصبه ساندی بود زانوی نقد بخت  
غلام بدانی مصحفی تری نمود و با آخر طریقه دوستی می پیوست

روای داده ام دیوان در بر بقراری	نوشتم جای بسم الله عاشک جاری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	دعا گوئید از من نکست باد بهاری را
جایم رسید بر لب دل در پییدن است	شد میوه عالتی که تعلق بدیدن است
ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده	نی فکر را مغم نه غم آرمیدن است
آنکه با غیر ز نه حرف محبت مردم	خوش کند خاطر من کاش به شامی چند
ز فکر زلفا و در هند زلف پشکن رفتم	بدینال غزالان رفته رفته تا فتن رفتم
گل داغ دل عاشق از آه و سحر خند و	صبار اسبزه میکانه دانه گلستان من
بپایان کی رسد افسانه حال پریشانم	شب زلف و رازش کوهر ستاره تان من

مود و وحشی از فضا کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مودود

چشتی قدس سره الله علامت است  
ای لاله رسا تو از لاله خوش رنگ آمده  
موزون خواب بیا میر شریف سحر قندی طبعی موزون و فکری موزون مضمون داشت

نیت

نیت

و در علم ریاضی حکیم کتانی می افزايش

الف غنچه صبار اکسند آوازه بلند میکند شهر عالم دل آگاه مرا  
موزون راجه رام زان قوم کایتیه که مولد و منشأش قصیده موراطراف عظیم آباد بود و  
پدرش رنگ لال بدیوانی مرکب از ابیات جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد  
کشته شدنش در جنگ مریدال و قتال جهات جنگ با خواب سرافراز خان ابن موزون  
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نثر عظیم آباد و خطاب به اهل از حضور خواب  
جهات جنگ سرافراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاه عالم بادشاه بود که  
متواتر بر قلعه اش پای نیات افشرد و برج و باره قلعه را توپ و تفنگ آراسته در دفع  
محاصران نور و کوشش آنان تر و دات نمایان بکار برد و در سر یکهزار و یکصد و هشتاد  
و چهار خواب قاسم طیان عالیجاه بید شد آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام زان را  
از محکومیت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام بهریت خودش  
از حکام انگریزی در سنه سیع و ثمانین و ایته و الف موزون را از مجلس بر آورده و در دیوانه  
گویند بحالت یاس از بیات آب طلبید چون جام بر پیش او انداختند و او قطره چشید  
و بدین ناله نیکین فی البید شود انجنت آب بر زمین ریخت

محمد و رفت از خواب تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند  
باجمله راجه بر طبق خود طبعی موزون دهشت شاگردش محمد علی حزین لایحانی بود و دیوانه  
و انشائی درین دیوان کن حکان گذشت

که زب فاخته بسم الله قرآن را  
که حرف باوه نمودیم دین و ایمان را  
قفس نصیب بود طبل غز خوان را  
بهار تازه گشته شود عند لیان را

به آه گسست تلخ دیوان را  
کنون امیر خرم درین تنیدسته  
ز طبع خویش سخن در گرفتار نیست  
خز و ناله دلها بد و در آن خطا سبزه

چرخ کایای مژین طویلیای دیده است روشن بود و بزم خورشید بیان ما خون در جگر نماد و غنای تو میرسد شیر خانه سوز هستی با جلوه های گل از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار مگر گدشت بدل یاد سر سبایا خشن همین نهیل سر شکم بسوی دریا رفت حب که دل بی روی جانان لایق ارادت قد قیامت بجهان از قدر غنائی هست با آه و اشک تا سر کارم فدا ده است میگفت یار چشم گریه بار من چو دریا این منظر موی چنانکه بدیاد نوشته اند دل شک آب کند سوزانیت سوزون چه خوش میگشت و نری از جوی در دریا	چه قدر در نظر من سر مصفا بان را چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما حیف است آنکه تشنه رود و سیهان ما خاک ترست بر سر شاخ آستیان ما موزون پرست گر چه جهان از نفعان ما که اشک از خرو با سبکد کبود مرا که در داله هم از سینه تاثیر یافت شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت نقته در نظر از زگرش شملای هست آتش چو شمع در تن ترازم فدا ده است موزون چرا بیکر ترازم فدا ده است مضمون گریه است که از دانه نوشته اند فیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین که دل را چاک بایه کرد و گریه دگر بیافتن
---	---

موزون را بعد من شکله از قوم کایان شاه جهان آباد است  
مستحق بخیر انا و معنات بسوی پاکیزه و یکی از اجداد و شملی از وطن برکنده و در ده  
طرح اقامت نیست و بیکر شکله در بدن سگ دست تو سل بر امن دولت خواب  
تازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آویخت و بنسب هزاری و خطاب ابکی و بعد از  
نواب مدوح و خلیف الرشید نواب آصفیاد والی دکن لوای عزت می افراشت در جنگ  
در سر کار نواب آصفیاد مدد مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدین از جنگ  
بنسب و هزاری و هم و فدا ده و خطاب را بکی یافت و امور بحر است فدا مدعی نگر

بشعلق حیدر آباد و گن گردیده بدانشو شافت باقی عمر مانجا بود تا آنکه اتواج انگریریس  
محاصره ویورش بران قلعه نمود راجه تاوانست پای برماند آخر از تنهای منکره یاد و تنگ  
بر داشته از قلعه بیرون راند و بعد سه همان جراحات بمهر چاه سال ست قس و سبعین از  
مانی ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفادی استعدادی نیکو داشت ست

<p>اگر و گشتن جلو و رنگین یا آریه زار روش قد تو دیدند که دارند رسد و شکب که یار ما هر دی در دل بر او داشت بجاکشند غزل و گان شکوه فلک آسا و گردین محفل تبسم آشتنا گرد از آغوش سپید پیدین خریدیم ایم حسن اونی نقاب می بینم نسکه من شیفه چشم سپاهی شوام تخت خیر انم چنان بر من گوار کرده زیر کوئی تورفت آینه ترسان ترسان سیکند صید خود این کجلیان آسان</p>	<p>میر سعد عرض قد میوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود چو چشم گریان از خیالش بوقی در چاه داشت موزون چه فتنه است که در چشم باز نیست دل از بازو ز گل مستی ز می آب انگیرد از آفتاب و آفتاب چکیدن خریدیم ایم روکش آفتاب سب میبم سرمه گون پر تو محتاب شود در دایم حال عاشق را چو زلف خود پریشان داشت چند گل از چرخ حسن تو دامن دامن آفریده است خدا آینه دایم سبب</p>
---	--

موزون ناگوری سلسله لبش شیخ حمید الدین ناگوری هندی می شود و در راه شعر و شاعری  
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود و در فن مهاد علی تمام دانت و خط استعلیق خوب  
می نگاشت

خواجه سودرنگهای رنگ بهار چو نیست می شود لم را سبب گونه قرار  
نبوسی محمد نبوسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر ریخت و هر کجی  
تج زبان را بجز هر خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب محتاب زنده و با عجاز

حصای خامه ویدیعینای خوش مقال خلقی بوی گرفته بود

این چشم دل از ریاسید و پیدید	این شکره خو خوار بیاید و پیدید
موسی اگر از هوش بر آید عجیب نیست	این مظهر انوار بیاید و پیدید

موسی نقاش میرزا موسی رضا از گلیان مجربیان همان بود و در نکته سخن بود و شگفتی

یدیعینای نمود

گفتم روم که چیست با نل خوابنا رست	بکشود زلف و گشتا بشیر که شربا رست
ز چاک سینه زلف دل چنان برب	که مرغی از نفسی سوی آسمان بکشد
موفق از جهانی توفیق ایزدی دلش سراید	دارا انواع مضامین و معانی است

در کمالی حسن سخنان است محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سرسبز خوب مرا
و عدو و مسلم بد و از انتظارم پاک نیست	ز آنکه هر فرج یک صبر است ایوب مرا
هست از تیش موفقی را شهادت آرزو	یار باین مطلب تو ظاهرا طلب و مرا
از شراد عشق تو آزار که در جان آتش است	بی گل ردنی تو آواره و بستان آتش است
بر فرزدگر بفرم عارض تو دور نیست	من غلیل عشقم و بر من گلستان آتش است

مولانا زاده دیر سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در سنگ شیرین کلامان

انتظام داشت

در حالت تحکم از نازکی زبانش	برگ گل است گویا در غنچه دهنش
مولوی حاجی محمد سیدانی از ادباء خوش خیال و شعرا شیرین مقال بود و ادرا باولی	
دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و جماعات روداده	

بایلم ز قیب از جانب دلدار می آید	اجل از بهر پیش بر سر بیمار می آید
حسن کیم که رسم پیچ تو نه داد کنم	که کند صرف مرا گوش که فریاد کنم
خلق را بزم طرب حلقه ماتم کرد	هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کنم

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سیحان از قری اصقمان قرابت و اقربان  
 اقامت داشته بنابران بعض تذکره نویسندگان ادراستجانی بجا شده معدنی مشرب و روش  
 سیرت بود و با میرنجات و میرزا نورس و غیره بجا صحبت و سرایه از علم عربی بهم داشت  
 و خدا شکسته درست می بگذاشت طبعش را با کمال نقاست و لطافت سرشته بود و در اوقات  
 بدرجه قصوی تعلیم و توفیرش می نمودند هر یکی مولای خودش شمرده بخندش که حدیثی است  
 و در سنه ستین و بیایه و الت بجوار رحمت نعم المولی میوست

تیمانه گل درین باغ لوی و فغان دارد چشمتی که خون نگذرد ویش نمیتوان دید شهادت آتشی از آتشک دانه خویش چنین که تکیه بدستار یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گستان کردی بغیر از نیکه گریان تر رشک پاره کند شکایت از سحر یا بطور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار و در صد کوه طوفان از نوبت بیات مولی	گلزار سحر مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام جو صبح برون سیاه خویش دگر کجا سر و برگ بجزار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگشتی که تو باشی چه کار دارد گل به بیبل آنچه کند خست یار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آفتاب بردار چو یکدم آستین از دیده غمناک بردار
--	---

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تحبیر نمود هر یک که ملک دلت	که دام و گوی گشت که زنجیر است این سلسله عانیه المگیر است
---	---

مومن ابرقوی کات را در دلت انبوی است رباعی	
جان حرف عمان بیشمارت کردم عالم عالم اشک و قبا بر دیم	سر بر سر راه اشتیارت کردم در دریا گشت بشمارت کردم

مومن اصفهانی خلیف اکا حاجی اصفهانی بود که با اتفاق قتی او جدی در مهندوستان  
 رسیده ملازمت یارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود و بعد زمانی بسیر عراق رفت از آنجا  
 برگشته بقید العود در مهندوستان گشت  
 مانند شعله بر زده دامن گذشت و در گرم از برم چنانکه میل اضطراب خست  
 مومن قونی است یا کونا بادی بود از وطن برخاسته و در مهندوستان اقامت نمود و بسبب در  
 دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

## رباعی

بینند چو باطن تو نشاسته  
 یکمید چنان بزمی که سیدانند

مومن آنکه خوب بخوانند  
 عمری بودی چنانکه خود رسیده

مومن سبزواری با قتی او جدی معاصرت و بمسائل شعر و سخن کما یغنی بالله

## رباعی

آخر ز پیش نه هر بدائی داد  
 داد از تو که دادی یوفائی داد

اول هر جام آشنائی داد  
 چون گشته شد مخفی این گشت

مومن محمد مومن دامغانی دلش مبط فیوض رحمانی است

خوشا بحال دلی عاشقی که لبش است این

نظر در آینه که روان چکار و گفت بشوخی

شوم در ای صخره خایه که کافرش است این

فرنگ زاده نگاهی کن بومن بیدل

مومن مومن بیگ ترکمان مشهدی

سجده حجابین دانشمندی و بخردی است

تا گویند جریفان که چرا آید و رفت

آدم بر سر کوی تو و از خود رستم

چو در یکماند در قیامت آفتاب رحمت

دستی که در پیاله حسنت شراب گشت

مومن مومن نیز از اعلیٰ الشیخ سلطان حسین با سینه و لقبی این بدیع الزمان

میرافروزان سلطان عالی گوهر است محمود و احتشام بدیع الشیخ کریم و باذل لطیف و عیال



قدردان ارباب فضل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جرات پدر و اتم انحر  
خود دست بقتل آن بیکانه بفرجیاده ساکی آلودودی در وقت قتل بدینست  
زبان کشود

نابو انحرودی که مجرم درین سن میکشد	کافری سنگین دلی گشته ست موئیکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر زبینه نشان پایش را
رو بدیوار غم بآلود غیر از نفس	آمد و رفت ندارد دین جسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی آنرا موسی بنون دین بجای بیم دون استبا با  
تغیر نمود

همیشه بر دم شیری نیم قدم	بودی که منم نقش پایکشد
بهار آمد و از اشتیاقی صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا میکشد

مولن از شعرای غم است که ملک هند را بقدم سیامت پیورده و هم عصر مولن  
تقی اوسدی بوده

ز شادی گم کنم خود را چو یامی رخ بسته	نیایم خویش را آندم که در پهلوی آن بسته
در آن جمع که خوابان جلوه خوبی و بند نا	تراز مید که بشینی و شمع انجمن باشد
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل نون	بین در غیر آن ساعت که با و در رخ بسته

مولن سید محمد عظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید  
حکیم سید بقا الله خان که از اکابر قندهار سندیه مضاف بشهر گندهار و هر کی ازین  
هر سه اسلاف مولن از ملازمان ریاست بهنوپال و مقابر و در فغان در اوست و نشو و  
مولن هم در شهر بهنوپال والی الآن تقیم زمین دار الاقبال چو نیست تحیف و بعلل و  
مورد و طبع و بنجید و مقال و در طب و فیکر علوم و رسمیه صاحب استعداد  
دای من نا گفته نشایب گرانید و جودیم ای که خبر مالی بصله سوز نهانی مرا

موسی

مولن

مولن

تا چه خور و در بلا خواهم که میگویم زلف آفت بکار فتنه ز چشم سیا گوشت	همچنان بیست خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم پیش نه گوشت
بر اعتماد و غفوق و در جای باز پرس یکی ز جیح بفریاد و دیگر از خست	شاید خواه شوخی مرض گناه گوشت
من آن شکسته دلم که حکایت تا حد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم	فغان که نسبت پیدا تو بنام تو نیست
غیرت حسن که بر خود نه پند و نظر مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که	شوم تسلی و دامن یقین بایم تو نیست
	بزن آتش بدو غم که شکیدا باشم
	خواهمش عشق که هر دم بتا باشم

دشمن

مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که در دوش از وطن بگشود زمین جوانی است همانجا توطن  
گزید فکرش بچنانین مایه میر سید

ای حرمست بختانه و در حرم از تو در آشک بگرگون نثار ماند رنگی	در دیر سزاوارت شایش صم از تو ایجاد کجای گشته از من کرم از تو
مونس اگر از دام نسلق شود آزاد	در محله تجبیده شود محرم از تو

مونس

نوبت ناله

مونس شو متری کلام لطیفش مونس در ادا کان شعر و شاعری  
مونس آن از گل دیدار بر کن دانسته کاسان زود از عطار خود پشیمان میشود  
حواست خان زمانایک که در امر ارجا گیری سر فرزنی داشت و بجای کابل علم  
امتیاز می افروشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش با بگفتار  
راود اشتش بحر است خود در اسفار میر شایان تیوری مذکور است

هر کس که دل خراب دارد محرانین زبیل چند کن که استین	از ذوق مرا کباب دارد تر که دوام زگریه و افشرده میروم
---	---

مونس

مونس میرزا جعفر شیرازی فاضل و خطه وافی در جاد و طرازیست  
خط گرفت از لعل او کامی که من بخوام

محمدوی نواب سید محمدی علیخان رئیس سین آباد مضایق بعظیم آبادست و همنش  
حدت نهاد و طبعش معانی ایادست

ای محمدوی خسته بدرد دل خوش ساز شاید که چنین درو تو دوران تو باش  
محمدی آقا محمدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشآت اصفهانست  
و کسب کمالات موطن اسلاش گیلان بخوت نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست  
و بعد رفتاد و شش سال رشت به جان گسست باشی

با دست علاج نیرزه توان کردن  
آهن با سوم نیرزه توان کردن

با حکم قضا ستیزه توان کردن  
تدبیر کجا علاج تقدیر کند

محمدی استرآبادی برادر ملا نظام سمانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا  
رحلت نموده است

ساقی نبود بی ادبیا عجیب از مایه ما مردم ستیم نیاید ادب از مایه  
محمدی بیگم قزوینی از قوم شقاقی مروی بذلخ و لطیفه طراز و بدیه گوید محمد  
فتح علی شاه دارای ایران بود و مدته العزیز و سیاحت بسر نموده در آفتاب نالتاب  
نوشته که می سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در خدمت زنی گشته است

سعی کردی تا شدت بطلب روا  
لئیس الا انسان الا ناسعی

آن بت طلبان باعدنا ز گفت  
گفتمش این در کلام از دست

و تنیکه فتح علی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش برافروخت و وی آزاد ریخته بهما  
باده فروخت شاه از استماع این سخن بر آشفت دی فی البیدیه در جواب گفت سه  
خلعت نوشته در باده دیریند گرد که بود باده دیرینه از خلعت نو  
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و زری در چار باغ اصفهان سر و پا برهنه  
صراحی و جام در دست می گشت چو از آن گشت تحسیر ندان بروی گذشته ای برهنه بخود

محمدی

محمدی

محمدی

محمدی

برگینکار می باشد مرز آن می باشد  
و در جنوبی خود برایش شش و چارمین می باشد

زنا بروئی نسل از خون نریزتر  
کسی بر میان چها آفتاب

دوہین غلاموں موش تیر تر  
ندیدہ دین شت پر انقلاب

مردم بندهای خشمگانی گرفته

از خرق آفتاب چه شد تاج آفتاب  
روند که شد به نیزه بر آن بزرگوار

رسیدم از پسر که ای پسر سالدار  
آنجی کشید و مال برآورد و گفت زار

خویشد سر بریند برآمدن کو مبارک

عہدی رازی کیا ز سرخ سخن طراز است سے  
تا مبر جو بگذر سے وریان زمین خنجر چو سحاب شود

محمدی سید محمدی طباطبائی شامری بود خوش نواز

نیست کرد ای که از پیشویش با  
هر رفتی ما آواز هم نیاور

عبدی قلی بیگ - ابن علی بیگ که مقلع بدخشان و صفایز مریز با بخت بدست  
طبع سیر و زمین سستیر بر شاخص این غمزدل و با بخت بدست

تعالیٰ اللہ کہ یا راضو زنگین تجاوارو  
مرا محبوس و رشتہ ان نظرت بجاوارو

عجب خسار محزون و مجالی و لرزه دار و  
دل بی آرزو باشد وطن آینه مرده مرا

جمہادی اتحاد جمہادی پہلوانان بعض علوم و فنون تفسیری و فنی و از اکثر کمالات بہرہ کا  
داشتہ و پہلوانانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بود و روشن و روشنی بخوبی پیش

نمود و امیر علی شیر اور اخیلی سیدو

مست و پیش گمان او تن حایر و را ، خنایریشان گویم احوال دل صد بار و را ،

محمدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله بعد شهرستانی که بعد انتقال در خود  
 بنده به حدارت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اہمیت شوقت  
 کہ را این تا آنکہ رشتہ ملت اربعین والیت از سرای فانی بعالم باد وانی رخت کشید  
 و ملاخیزت یافت تا رخت چنین پهرسانید  
 آفتاب ساز سرگاہ افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان  
 و کلام محمدی نیست

تغ او پیوسته دار و آن کمر ابرمیان	میر محمد آخر بجای هر که صاحب جوهرت
پی در روز کسان را ز خاک برگیرد	ندیدد ایم چو دولت عزیز در بدرے

محمدی میرزا مهدی بخان که از حضور نادر شاه و الامعه سوانج نگاری و نشت من بعد  
 بر سنده دبیری و مشیری شاه جبروت بگاہ قدم گذاشت در ریانت رای و متانت فکر  
 وجودت طبیعت لوای یکسانی می افراشت و نظم و شرکال خوبی و خوش سلو بی نیکت  
 حالات و وقائع نادری را به طریق در شسته تحریر کشیده یکی وقائع هراتی است  
 طرازیه و جویم تاریخ نادری که بلیارت روز و اهل زبان قبول خاص عام گردیده و هم  
 دره نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در روی برگزیده را با سعه

مطلب مطلب گر همه خود با و تمیست	پیوسته سر انجام طلبی سیست
گر ماه شود طالب مظلوشش مجر	هر چند که کاسه پر کند با و تمیست

چون حاصل غرق فیری بود میست	بیدا و کن گرت بهر دم میست
مهر و دست خود که میل من و تو	گردی می شرای می می میست

محمدی میرزا مهدی محمدی از بخش فرمان شهر قم مستطیر از ادبایش پرورده محمد  
 فیضایت و بلاغت بالوای ختم

جایی که بود شمع رخت انجمن افروز	خورشید چراغی است که پروانه ندارد
آینه دار عشق بود حسن بیتال	پیدا است دل شکستگی ناز رنگ تو
مهر می مشدی دلش مشد هر شاهان معانی	دکلاش مقبول طایبان ارباب بختانی
افتد راز شکست این دل غم پیشه را	که در شیشه توان ساختن از شیشه را
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه را
همچو آینه که گردد ز چمن عکس پذیر	نقش اندیشه هر هست در اندیشه را
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بکیم	یا خازن و در بخش می آورد و در شهر ما و لاله بر
می برد و بگرفت ز رو چه عیشت حاصل	می نمود و از ترصیح و تمییز سخن با بجا هر نکات
چشم خود را و مبدم از گریه گلگون میکنم	کافیه با هر سبک کوی تو پر خون میکنم
رباعی	
یار رب که زد و ستان جدا با و فراق	پیوست بدشمن اشتبا با و فراق
هر سقلا سیر جد بلا با و فراق	یعنی بفراق مبتلا با و فراق
میر تر جی از سادات تربت است کلام شیرینش اصل از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گل میر سید جلال صدق الله در و از مده ناخان اقدیم مظلوم و مظلور است کلام سلساش قلاده نخور حور رباعی	
دایم بگنا و بخش اغیب بود	آقاب عاصی و روح تائب بود
مگوشت سپید و رو سپیدیم کرد	این سیرتی من مصلح کا زب بود
میر سیدستانی فاضل نامی است و معا صر ملا جاسی	س
ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	وی در حمایت میر زلف تو مشکتاب

از دو پیرین زلف تو بر سر و چون بگر گرجون میر غمزه از غمزه ریختی	باشد نگاه خانه حسین و چکل خراب باری چو زلفت سرکش از دور و بر ستا
رباعی	
افسوس که حسنت ای صفا جوی نماند در کوئی تو خانه دوشمزدی چند	وان جعد سیاه غم برین موی نماند آن خانه خراب گشت و آن دی نماند
میر علی از سادات بهرات است و مشاییر خوش نویسان عالی در بهات شاکر رسید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين در تمامه ازین عالم رحلت نمود	
عمری از شوق دو تابو و قدم همچون پینک طالبین بهر شاهان جهانند و مرا سوغت از قصه در و نم چه کم چون سازم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	تا که خطا من بیچاره بدین قانون شد در بخارا بگراند بهر سعادت خون شد که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد و ده که خط سلسله پای من بخون شد
<p>میر میرزا علیخان و پهلوی پسر محترم بیگ از امراء بابر بادشاه بود در شهر کشمیر یک تنه سنه سبت و تسعین و تسعایه خجسته شربت شاد است نمود</p> <p>که گوید بر سر بر ملک خوبی بادشاهی را شام که از چهره فکندی نقاب که بر در ناله ازاریست سکین بادشاهی را تاب نیاورد و دشت آفتاب</p> <p>میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف به میرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بهر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد برین رشد بدامادی نواب شیخ الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کائنات نفیس و لطیف ترتیب داده و در آن از دگر دید و دست از طلب حطام دنیا باز داشت پادشاه من قناعت کشیده</p> <p>انچه از حسن و لطافت سرگمنانی و شگفت همه را الطاف خدائی از جوار زانی داشت</p>	

سازمان

سازمان

سازمان

زبان شما که می‌دوی بمن را قول قیام از عکس گل روی تو آینه چرخ است	نگونه از تو شب طریقیانی داشت وز نکست زلف تو صباست که غنیمت
مهرم بگلستان کرده سر و روان گیتی دل برده بعد عبرت ایمان و تو شکوه قوت	دلما بقارت برده خاک عیان گیتی جان گشته قربان مرثیه را چنان گیتی

سیرت

میرزا ملک از عمده شاعران خطه همدان است و در دیوان سخن سواد میرزایان است  
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که سواد بی پای شکسته دامان است  
میرزا جان شیرازی از علمای فنون و کلام معقول و مقول بوده و برگزیده کتب مثل سطر  
و استقامت و شرح محقق الاصول خواست و دقیقه تحریر نموده

در شب از هجر تو باغم و تو دوش گدوم  
تا امید در بر و مرست را فروش گدوم  
میرزا عجب متاع میرزایی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از زمان غزالان  
غنیمت سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال سعه غود است  
دل بگرآینه عارض یارست مرا که سویم نفسم باد بهارست مرا  
گفته را که بکوی تو بود خواب اجل بکنده قیامت براد بیدارست  
میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز میرزایان جاکرده بیانی در غوغا مساب خوش گمان گردیم تا توان ارد	که یزار و تپاسیاب معز استخوانم را نسیم گردش خسته بگرداند عنانم را
میرزا را ناتوانی که از حامی بر دمرزا پیشانی ترز بوسی گل نشیبی کار و امر را	

میرزایی از مردم ساو و بهاری اوقات میگذراند و در عهد سلطان حسین میرزا نوز  
شهر امسک گردیده

مرا چیست بیتی گو که بجز است این  
میرزایی میرزا یوسف برادرزاده نور جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

سیرت

سیرت



بهار شد و از تعلب آسمان فرمود

یکبار اگر خستد جهان را نه تار آرم  
باری چه شمار آرم که بار دیگر خستد و  
میرک از سوز و ناله طبعان خطه خسته بود و بروشن گفتاری بزم خنجران روشن نمود  
باطالع ناساز چه سازیم که یکبار  
دستی بستاندیم و بسبوی آبستیم  
میرک خلیفه خلافت ملک محموری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهرست میگذاشت  
بلبل بچمن ناله و من بر سر کوشش  
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش  
میرک شیرازی میر میرکان سخن بردارست

جانان مباحش در پی آزار کین همه  
کلین عالم خراب نیر و دایم  
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار بایاری  
طبع و دانش سبز و زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نایبها بمردم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا که میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که جوهر ثکان زهم جدا نشدیم
جز به سقیه نبود تنها	ما بهجت با خود آستانه نشدیم

رباعی

در روز اول خال مرا که مرث	در فرق سرمه نامداوده کورست
در بحر اگر قدم نه خست شود	دو زنج که دو اگر بزم بهشت

میرک میرزا میرک هر وی والدش و وزیر بلخ الزمان میرزا بود و میرک را بحالیه فصل  
یکمال عکله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خطای نمی کشید و در سخن طرازی صفی  
دیوان سخن با زینب و زینب می بخشید و در سده انین و کلین از بایه عاشق و دوست از آن  
شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاهزادگان  
گلگشت باغ مراد هرات رفت و بهر بیت العشر آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

و مطلع بدیش گذشت و نیز دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در واکه کل مرادانه باغ مراد	هرگز برادر دل نمکین نکشاد
افسوس ز بجزیر بانی افسوس	فریاد ز در و ناامیدی فریاد
مطلع	
ای بیتور دشمن فلک پر حریف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حریف
چرخش و افلاک منشین قسبه بلوچی مشن	قد بخیز از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر ستمنه تا سازد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار از تو
هرگز چو نیرسی بفریاد دلم	فسر یار از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه عباس صفوی ایرانی سرآمد مصوران نامآبادی بود          و دهفته شد که ندیم سر و دهفته خود را کجاء و مگر گویم جسم نهفته بخود را          میرکی میرک جان پاکیزه نهادهای ماز سر زمین باغ رخااست و ظاهر و باطن بلفظ نائل مصور          و صفوی آراستار و ظن بیک ایران رسیده و منظر و مقرر مطلق شاه عباس قاضی گردید و بیک          شک و دوسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند گشت غسل بکمال ایستاده و نمودار قضا          روزی برای غسل در حوض آب شدید البر و خیزد از شدت برودتش حرارت غریزی          وی منظمی گردید فی الفور سر و گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الهت بر و گذشت</p>	
ندیده قطره خون از بکر برآورده	ندیدین قودلی از دیده سحر برآورده
بدور دیده نه مثل کان بود که خار غمت	بپا غلبه دانه و دیده سحر برآورده
ز قد چشم تو میران صفت چو غم	که چون ز سر و تو با دلم تر برآورده
چنانکه شکر میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و کمر برآورده
<p>میرم سیاه مدوی بود از بنحیده طبیان قزوین با هرات داور داد و دیوان ست یکی شکر</p>	

میرک  
نقاش

میرم

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بغیرایش خواجہ عبدالحی متخلص طائیفه و  
مضامینات و ہر لیلیات از بیعت بدست باباقلی شاد ابدال بعضی بحال یعنی او پی برده  
و غمش و مجنون اورا برای ستر حال و تنفر خلق از و شعر و دیوانان عمر و مراد اللہ تعالیٰ قاضی  
گزید و ہما نجا بزرگین آرید از دیوان اول

ای روح قدس ای جناب تو ای کجا غیر از تو کیست شاه سراپا دہ وجود میرم ز غیر دوست بزرگ عشق حرکت مجلس اصحاب روشد میرم تا حرف نعت و دہن نام نیفتد ساقی در ساغر انگن آب آتشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ ہفتانزل جائیکہ یار بادہ فروشد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ ہوش آورد در دلیل او نتوان دہم صلاح	بادا ہزار جان مقدس تراست یا من ہر جا کاس من کل ایدا شرط رہ ست قطع تعلق زمانہ گذشت صحبت ناز کدلان غنارا خاصان ہنہ چون خامہ برید ز بانہا تا بشویم از کدورت و فست او را از زلالی خضر پرورہ خوشنماک را گر دفر صلح نصبا دہد صیب عشق پیدا شد و آتش ہر سلم زد مگر یاد او نیا و فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر نوشی آورد
--	--

## رباعی

کاس ہے بیکر بیکر صد از شوم	کاس ہے بیکر بیکر صد از شوم
تا از بد و نیک و ہر بیکانہ شوم	فکر ہے بد ازین نیست کہ دیوانہ شوم

## رباعی

در کشور عشق بی سرانجامی بہ	در عالم فقر ترک خود کاسے بہ
از صفات زمانہ دور و آشنائی بہ	وز نام نگو ہمیشہ رہنا ہے بہ

## از دولوان ثانی

آب حیات ز لب آن جفته جان گرفت از شوق تا خرو لیان می نواخت و دوش بر روی جفته آن می چو موتاب گرفت آنکه تنبان بر جفته سیمین تو دوست گوزوان دهن کون چو غنچه در هم کش	از لعل اوجیات ابد میتوان گرفت گیر مرا چو حلقه کون در دیان گرفت نغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت برو چشم مرا خشک آن تنبان خست که موت گوز تو افشای راز خواهد کرد
--	--

میرم خوری خیر میرم نیاه بود که در بنزل و خوش بر طریقه اش سلوک می نمود و باطنی

حلقی غلم گیر با فرشته بند	و انجاد یکون و کس را انداخته اند
این گیر چه ام چو آه سخت مرا	شاید بی شاشه کونش ساخته اند

مسلیح تبریزی از مزم بازاریست بملک کاش طالع غن شاسان را میل خیر یاری است  
بقلم دینی آید ندانم چیست مقبوضش نداده اتفاقا با اسیران کاش می بودش

میلی قزوینی ست طبعزاد ایش احسن ال نشینی است

غمی که در دل من از جفائی دلدار است بکس گفته ام و علم خبردار است  
میمنت میمنت خان که اصل می از خط اولیذیر کشمیر ست برادرزاده اعتقاد خان  
از امرا و احمد فرخ سیراد شاه این منیر الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب  
خانی که اولاد شاه جهان آباد تجارت استقال داشت آخر بزرگه غم خورد بنصف خطاب  
کردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بفرمود و در زندان بماند  
و الفقه زندگانی بقا بنش اولع سیرود

بباد و بسل ترا هیچگونه نسبت نیست که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است  
مسیح کمال خوش مسیای موزونی و شیرین مقال ست نسبش بیاده فروشان شهر  
گوالیار میرسد یکی از اجدادش حریفه قدیم گذشته حجاب و بوابی بارگاه ساپلین هند

کلیه این شعرها در  
کتابخانه ملی  
تهران موجود است  
و در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
موجود است

اختیار میکنند و جدی که خان نام دار و بچو بداری درگاه اکبر بادشاه و عضای امتیاز  
در قوم بدست می آرد و این می بخور و فی طبع و رسائی ذهن مزوق نظم را براد و ق  
فکر صافی می بیز و صهبای مصحفای سخن قباغر گوش مستعان میر نیر دود جهانگیر بادشاه  
اورا بنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال التفنن و تملط بر کار  
مبند ولی می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم بحضور بادشاه مرثیه بعدا ولی و کمره بعد خری  
عرض میدهد که می تمنی آنست که شاه دمی گوش بر ایشارش نهد و هر دو غمتس اورا  
اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بطلب فرامیگیرد و در و پنجاه اولی بحضور  
سلطانی این شعر میخواند

سئی بگریه سری دارد ای فصیح گریه کناره گیر که امروز در و ز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میرانند

من میروم برق زمان شعله آهیم ای تنفسان دور شو یاد را هم

بادشاه هر بار بر شعرش تبسم می شود که دور باش عهده چو بداری از دیوان اشعار هم

از یادش می رود

گلهای بهشتی همه در منظر داشت

هر که واسوخت ازین شعله آبی رسید

شمع و پروانه بهم ساخت و سوخته اند

نشرم در خراش سینه خویش

لذت فرای یوس و گشت را که بوده

خلق شکار کرده شکار را که بوده

چشم که سحر فال نکو زان گل تر داشت

نقشه کمال تو هرگز بشر لب نرسید

هر که آتش عشق تو برافروخت اند

بسکه بستم که بکینه خویش

ای مست ناز اینهمه یار که بوده

آدخیه بگوشه گل غنبر چنانست

حرف النون

نابجی شاه قاسم شهیدی اولاد از وطن بدکن رسید و تا سی سال بسیر و سیاحت آن ملک  
بسر برد و از آنجا بدار الخلافه شاه جهان آباد رو آورد و قاضی بزرگ الملک سید سعادت خان  
بهادر بکمال قد و اندکی سن و وجه معاشی به ایش معین فرمود بعد چندی به نیست حضور  
خدمت نواب و شهباز و از دولتی برآمد و در آنکه آباد صوب ملک بقارطعت نمود و را بجی

پروانه زر شک و انعامی بوزر

آنشکده و سرانعامی سوزر

تا صبح ابی سپر انعامی سوزر

شع دل ماست روشن از مهر طبع

نابجی کاشی خلعت ملا حسن و احتضار کاشی بود و در صفات حمیده و از داله خود گوی سبقت

می ربودست

مسرا ز خاک بسجده از شرم حصیان بنیاده ام که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را  
ناخدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان بمست لطیف الطبع و خوش اعتدال  
و شیرین بیان بالفعل در دارالاماره و کلمه لشغل تجارت بفرارفت می گذرانند و به ساز  
کامرانی در بحر اخضر حضرت عیش و عشرت میرانند بعضی خوران عجم را دیده و مدتی با قادیانی  
و وصال موهملت گردیده از کتابت خودش که چه خط آن استعاره خویش بمبرادرج این صحنه  
فرستاده و مفهیم میشود که الی الآن از انواع شعرا در اتفاق نظم بخواه هزار بیت اقتاده

لابد دران ولایت قدس بود جفا را  
در کشتی امی انگن ساسی قوتنا خدایا  
بیک آستانه دیدم سر زنده و پارسا را  
کز دوست بجز در دهن خود میسر و ارا  
کز ناله گیله برد آهنگ جرس را  
که از صهای بنم شرارم شیب  
چه حاجتم بجا شای باغ و دامن کشت

چون حسن ماست صدی در کشتی بگوینان  
چون موت بجز حصیان طغیان کند هر سو  
شعر از دست تحیر بسرا می دوست فرستم  
آمی بزمیان جسم نایب خندار  
آزد دزدنگاه تو خبر نیست حس را  
مگر نیامی ساقی گشت خالی  
مرا چونان بهشت است و بار خور بهشت

<p>ایام می درودی و گردش جام است یارب این جان جهان و لیجان کیست بکوی محبت کس محرم نباشد مراز دولت دیدار این موس باشد ماه من چون بر جبین گیسوی شگین بشکند</p>	<p>مطرب بمن این باده که با هم کام است مخلل آرای که و شاید کاشایه کیست دران ره جری جز غم نشا که اولین نفسم آخرین نفس باشد روقی از شبل رد باز از سر نشکند</p>
<p>ترک من چون بر سینه ناز بازی میکند بر غنائی فقری نازم که طبع نازم نشانده عالی از پاگرد آن جانانه بر خیزد خدا جانون و بلاغیزی بیابانش چه سید اداسی روز استم بیاتاز ورق دل ایه بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را بکا کنم</p>	<p>ترک چشم باطل را ترک ناز می میکند همنانی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو مرستانه بر خیزد که غنچ حور بود حشوائی غولانش که فی هو شیارم نه مهر شایه و تم سپند هستی خود را بسوزان مجرا اندازم بر غم شمع سحر گشته رها کنم</p>
<p>تا در شیرازی تمامه اسق سرشار آب سیاه طر فطرازی سیاه از خون گریستن بت مار خنجر نبود هر چه دست زنی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه هزار گریه دستش طولانی بود رباعی هستار کزین جهان من جمالی است آخسر بطباخیه منتهی اجل</p>	<p>تا در شیرازی تمامه اسق سرشار آب سیاه طر فطرازی سیاه از خون گریستن بت مار خنجر نبود هر چه دست زنی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه هزار گریه دستش طولانی بود رباعی چون آمد بملین که چون خواهی رفت زین دایره چون صد این خواهی رفت</p>
<p>تا در مهر رفت بلامادر و اسما فخر پاشش کو یا بالفاظ نادری است کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند سیل نمواند که تنوید گرا از خستار خوش</p>	<p>تا در مهر رفت بلامادر و اسما فخر پاشش کو یا بالفاظ نادری است کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند سیل نمواند که تنوید گرا از خستار خوش</p>

نادری نام و حسن اگر آبادی است مستی زبانست بهصاحت و بلاغت بجزکت طبعی ارادگی

بسته ز نام و زبان بایان بکارست  
هر که تند مقول بر ویت حیات خفته  
حلقه زلف بر رویان کم از ناز است  
استخوان کشته رقیع تبار کارست

نادری سر قندی از انا فاضل شعراء ارجندست و گفتارش تیرس تر از نیات و سنده  
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و عشق و لبري نظام نام مراحل زندگی می بود و قصیده  
که بنامش افشا و نمود و مطبعتش این بودت

مین دل شکسته گویم منته نظام نامی - که نداشت بی وصال شوق نا توان نظام  
آخرازه ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد جایون بادشاه هندوستان آمده  
قصاید غزوات و حیا و بی بی و بدین وسیله رتبه تقرب بادشاهی رسید  
همین جا در سده ست و شصت و هشتاد و بیست و یکم جهان شایسته فکری تاریخ و جغرافیه  
تحمیه یافت

جسم پرسم تحمیه تاریخ فوت از - گفتا خرد کرد رفت کی از نمودن  
و از کلام نادرست

و چه خرامست قد یادرا  
شکر گویت که عمر سب بود اینجا  
چو پری نادری چونی دران کو  
بسنگ زم کس باو چرخ استخوان مرا  
بشکر خست و ترا تا دهنش پیداست  
گر دیا قوت لب لعلت عجب خطی رسید  
کآن نمکست آن در ستر شکن ابر  
بند و شوم آن قد و فرست -  
بهر خود کما آسودم آنشب  
کسی ناخوش گوی خوشنودم اینجا  
میاد رخنه کند تیغ و دستان مرا  
عاشقان را بتورا چو سخته پید باشد  
بیکشش از دور یا قوت عین خطی نبرد  
سر خیزد کان نمکست آن دهن او

نادری سیاه کونی از نیکو فکران سیاه کون مضاف صوبه لاهور است حکایت دقیقه آن



قابل خوض و غور رباعی

من بودم و در خوش یاکسین تن من  
جسی ز نشاط و عیش پیر سن من  
ایشان به صیحه می پرانید و شدند  
جز خون جگر که مانده بر دامن من  
نادری شوستی خوش مقال و صحیح الحیالیست  
که خطا شوستی و از اید و بوم و تم  
در انکارش التاء رکالعدوم

نادری

باقی بیا که بی لعلت چو لاله	بر سنگ میزنند حریان پایله
چشم که گردن از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من سرعاید دارد
تو گرم پیش غیری ترا چه غم که آسیر	ای تنی ز حکایت ولی پرازدگد دارد

نادری مشهدی از نادانیشان بود و فوجی در بندم و در دود  
ایناخن بیکشایم عقیده ای می ژولید  
نادری هر دی در همانا در کار پیا نموده خیل و دقیقه سنج و نکته آفرین بود  
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد  
منادم از کای همان دارالاسته لکنودن کنشی ملیقه شمارست و کسین برادرش میزد  
لال زار در نظم فارسی وارد و در شکای و پشت که و دیوان ارد و یک دیوان فارسی  
بگاشت و در سه یک هزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته بر فاقه و اجد علی شاه خاتم  
پشایان او در خفت از پشیمان برداشت

شود ای کاش سبوی دست و دست به تون	بفصل گل سر شوریدگان ساز و خون پیدا
تو دنام تو روشن گر تسلیم خم ساد	که نقش راست بناید گنج اترگون پیدا
تو تصور تو دل و دیرین	خاک بر تو سر به چشم یقین ما
حاصل شده در محبت به نفس فلان	زاندم که در عشق تو شدم عاشقین ما
مغنون بسته دج غیر لمانیکم	گلایه ای تازه میداد از گلزمین ما

نادری  
نادری  
نادری

تا دم بخوشدلی غزلی یاد میکنم دل من کردید الفت بر جان خنجر	بر جان هست حرمت جان آخرین ما رنگ جان می بندم بزم بشوقی فشر تیرت
--	--

نا دمی اصنافی شاعری لا ادا بالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود  
کیرم که دل ز عشق بتان خن کند که طالع اگر مدد کند چون کسند که  
ناز علی استر آبادی و کلام لطیف وی بر نازک نیایه افتاد  
باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش  
نازکی تبریزی بتاج دوزی میشت می نمود و مضامین نازک وی از سرفروغ نازکی  
پسندان بود

داغ بر دست خود آن بیم بدن می سوزد و داغ داغی تند اما دل من می سوزد  
ناخ شمع امام بخش گمشوی از شاه شیر شعری دارد و بود و بشعر فارسی کثیر توجیه می نمود و عظیم  
ادبیه و دستگاهی محمل داشت و نظم مضامین در زبان ریخته توجیه میگذاشت خواجیه علی  
آتش را که از معاصرانش بود و با وی شاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در  
تغییل یکدیگر بر دیگری اختلافات درین زمان شعر ارا در وی گفته و اکناف و اطرانش  
نسبت تلمذ بواسطه بلا و اسطه بین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از انان که افضل  
می شمارند جریده حیات ناخ در سابع و خمین نازمیه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار  
دری وی جز قطعات تواریخ و تهنیت که پایان دیوان دارد و پیش مطبوع شد و جز  
بهم نرسید تا پنج جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه برادرنگ سلطنت گفته و لیکن نوابه تدریجاً  
برادر نصیر جنگ بر ستم و زارت است قطع

چون شاه از من صاحب جود و انصاف گردید و در غلش ضمیمه جنگ	شد بر سر او رنگ مرصع باس کو هست بمضمار فراست فارس
از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم	و ز جود و دریشد غنی هر مفلس

ساز و قدیم شاه خرفت رایا قوت تاریخ سبک کرد نایح تحسیر	وز خاک در وزیر زگر در درس شاه سگند روز زیاده طاطا اس
ای سرافراز زمان تابویر کشور میند هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک لکشان ست نشان تو فلک نقاره سکه پریم وز مهر و ندرای شاه بزن هست عالم بدم رشک سیاحت زنده نایح پر نور سر پاک معین الین ست	رشک دار او فریدون جسم و سگند زنده هفت اقلیم بکاک بود ای و دور میند کثرت ثبات و سیار همه لشکر میند ای ذای قدم تو همه سیم و زبر میند روح خاک قدم تست پی پیگر میند بشعاع و بقیضا باد مشرق خاور میند
ناصری نامش جمال خان و دلش بلند باد یون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر و عهد اکبر باد و ملاعبه القادر بدایونی را غلام و هو خواه	
تراخ از می عشرت دارم گلنگ ست بشنو این نکته اسنجیده ز پرورده عشق ترک من زخم بنگام سواری زده	مرا بشکوه بانت چو غنچه دلنگ ست که به از زنده بی عشق بود و مرده عشق لذتی دارم ازین زخم که کایه زده
ناصری هاشم از قریه بچه معنات بشیر از شاعر است نکته میرو از	
سوگند بزلت پر چیدیت سوگند به سیکر سعادت	یعنی کجاست ز غیبت یعنی که بروی ناز غیبت
ناصری بخاری بنسرت حدت زمین وجودت طبع گوئی خوش کلامی از میدان نظم برده و بهده قنای اردوی عبدالغزنی خان دارای بخارا سر آورده خطاب آوردی و انگشتی بجایم منطرب ملک محمود از برادرش بی محل کردی خراب	

نایح

نایح

نایح

قدی چو سرو و رنخی همچو ارغوان داری  
 ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حساباً از مشایخ نموقرطه منته مست ثواب پزود  
 مصطفی طبعش شتیق و کلمه بخشش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و

منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری شد  
 ناصر سید عطاء الله و الهوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوئی مشق سخن پیش میر ابو الفتح

معنی ته می نمود

از خود آن سرو سی گلگون قباوشم برد  
 ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر تبارس اقامت داشت  
 و با صلاح میرزا محمد حسن قزلباش بر زمین شعر قدم توجیه گذاشت

گر می شوق نگر کردم تیغ فرباد	در دل سنگ هم آخر شری پیداشد
نمزه و عربده و تا ز چوبی گشتند	شوق عاشق کس بیدادگری پیداشد
رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد	بعد عمری اگر م نام بر کسی پیداشد
گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز	بر سر کوی بتان شور و شری پیداشد
کوه و دایمون دجله گردید شکباری زمین	آسمان در لرزه آماه و زاری زمین
چهره شوخی که بر خود صد نقاب انگند است	حالی را پرده در شپرد و داری زمین
یار شد بایو قایان بیو فاسد را نگر	دوستان زانشت شعر بی و دست داری زمین
ناصران گویند ناصر را که ترک عشق کن	داد و داد از انگساران انگساری زمین

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی و ما هر بود  
 چه اعما و کند کس بوعده ات ای گل  
 ناصر کتاب الما ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مدح او

اشنا عشر ساله علم بهج و شنای احدی از اهل دول زبان کشوده سه  
 نیز تیغ میداوش مکن قنبر رنگ لؤل  
 ناصر محمد ناصر خان خلعت محمد قاسم خان و داماد نواب علیجاه قاسم علیخان تانم ملک  
 بنگال بود که بعد برادری نظامت خسرو قیام فرخ آباد اختیار نمود و جانجا از جهان  
 گذران به عالم بقاشافت و حضرت ویاری طبع موزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز  
 لطافت سخن نظم یافت سه

هر سر که ز عشق باخبر نیست	هان بر سرنگ زن که میریت
هر سر که ز سر عشق خالیست	آماجگر شکسته حالیت
هر سر که لبش گرم خون نیست	شالیسته در گرجون نیست
عشق است که بر فلک ماند	عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افتخاران بوده و عشق سخن از مولوی غلام جیلانی  
 رفت رامپوری نموده بسلاست طبع و استقامت ذهن انتقاد داشت نه تسع  
 و خمید و مائین و الف رخت از پنهان برداشت رباعی

بر گرد رخت که خط و خال آمده است	نختر نیست که هم راه بلال آمده است
نی غلطم که از پی بخارت فل	شزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی	چون من زمانه خاکساری بود	مثل تو بدتر سوار سب بود
	بر خاطر تو اگر غبار سب بود	میوسته رکاب تو بوسه خاکم

ناصر ناصر الدین شاه بادشاه بنگاله ملک ایران است که امروز از آذربایجان نقل ولایت  
 و حمایتش بر خود نازان با وجود اشتغال جهان بینی و حکمرانی مالک شرف و نظم راهی ویه الکمال  
 مسخر ساخته و نظم و نسق تعلیم مخوری بر وجه احسن پرداخته روز نایب سفر خود در ذکر تفریح

دانش قائل است  
 از سخن نادر  
 از روی طبع  
 گوشت کباب  
 نشت خنجر  
 بهر کجی که نماند  
 نشت میان  
 او سرچرخ غبار  
 نشت بند  
 سبزه و انوار  
 بهر پای تو

نکته

نکته

نکته

تیزه انگهستان و روم و ملاقات با قزاقان و این آن مرز و بوم بحال سلامت و سلامت نوشته که در دارالاماره عربی منطبق شده بطبع سخن شناسان گشته	
قد رهند و بین که باخو شید بازی میکنند تا قیامت ریشه لعمرو درازی میکنند بر کجا باشد محبت کار سازی میکنند لاجرم محمود اگر باشد بازی میکنند بنده بکین و سکین نوازی میکنند	خال بر روی بچو بامش ترک بازی میکنند تاری از زلف کجش گرم کنم بویه جان عشق اندر کعبه و بقعانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان بمقام بندگیست یار اگر لطیف بنا می کند میوه بیست
ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن دار باب سخن بحال طلاق و بیعت نمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته بجهل در سال تصدی و شش وی ازینا گذشت	
پروای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی تو فتنه آیدست که در درج نیست در سرچ گوشت نیست که چنین هزار نیست	آمد بهار و دل شده مرا که یار نیست در روزگار رفته بسبب دیده ام و دل در گشتن تو مرغ خوش احسان چو بام نیست
ناطق خواجه رحمة الله الهوری در دیوانی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال کمال شایسته در تلاطمه شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بود و و بر دست میرزا باغچایان منظر حیات اداوت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر بهر بلاد کوچ کرد و آقامت گزیده هانچایان بقابلین ارباب سیرده	
بر سر قند کر چو مگس آمد و رفت انگنه شعاع نفس را نچه بخود من کردم از سرو یوستان چه تماشا کند کس	بر الهوس ای جان تو هموس آمد و رفت بجو بس دوستی مثل تو در تمن کردم تا اینکه سیر آن قد بالا کنت کس
ناطق دلبوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاه بزم سخن را چرب ربان	

نور

نور

نور

<p>روشن بنیو دسه جنونم ناله و بنجر را افسانه میداند دلم گشتگی را اگر بر مشربانه میداند ناطق قاضی طاعت علیخان از مستان شهر نازک و خوش بیانی حرفت شعرا قارص سه</p>	
<p>ترک چشم چون بیک آرد سپا خویش را باز آرسن گرم شد امشب دوزخ ما خویشگوارا از بسکه آب بخور آن قاتل مست چشم بخدا طاعت ویدار ندارد آمی بجایار کردی بنده ام در جهان انگار با بران تمامت کرد</p>	<p>ناوک و تیغ و ستان بخشید بخویش را افزودت بزم لال رخا ناز چراغ ما تشنه شوقش دل خلق چو خلق اسبست در نه بت من پرده بر خسار ندارد از خدای خویشتن شرمند ام خلق را اگر ناز شوب قیامت کرد</p>
<p>ناطق لاله دهنیت رای پسر نشی تبحر ای نازکای تان دارا حکومت گنوه بخویشگوار انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب سالتاب علم شاعری می افراشته</p>	
<p>شور محشر بود و ترانده ما حکمت با حسا در دوزا زل بیاد لعل میگویند چنان خون خورده ام نگل</p>	<p>بانگ صورت در خانه ما می و نقل ست آب دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شاخ و جانها</p>
<p>ناطق امیر آبادی شصت بیایق و علومت و استقامت طبیعت و نیک نمادی بود و میک لب بلیق میکشاد بند سکوت بر اطقه سلیقان می نهاد جذبه سیر و کاشایش در عهد اکبری بنزرتنگه هند کشید و اکثر امصار بلاد این ملک پیورده در شهر نازک زیر خاک آرسه</p>	
<p>حیران شده روی تو از بیم جدایی آتش ای باغبان سوی گلستانم مبر</p>	<p>براهم نزد چشم بگشت مکران ست تا نظرد و بوستان میکم خاکستر ست</p>

نازک

ناطق

نازک

کتاب  
تاریخ

ای داد و در چشم غمزه آتاشمانه ... یک غمزه دیگر که شود آتشیده و تر  
کای طقی قزوینی منقلب غلبش را خاصیت دل نشینی است  
ای گل شده بدم هر خار چه حاصل با هر خس و خاری میشده یار چه حاصل  
ناظر سید ناصر و ملوی ابن سید حاجی کجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز  
برجسته در کبریا توطن افتخار بنمود و سید حاجی با عیال خود بجهنم شیرین رفت و بقیع  
در برین مسوره از اهل خفا طوفان نمود گرفت و بعد عود کجرات ساید چندی از مشرق گشت  
دو تن تحصیل علوم و سیر پرداخته بسیار گشت یک مغرب و عجم مشغول گشتند که  
لفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیره که با تکمیل سانیه و در شایه همان باورید  
از مقربان یارگاه شایه همان بادشاو گردید با آنکه در صوبه شاهی میدیدند شایه معتمد  
دست لکن بران سرفرو تیار و آرا بار باب احتیاج گذشت و خودش بهریم از صحرای  
آورد و بهای آنرا صرغ طعام و شراب خوریدی بنمود و جز چوشتی کنه لباسی در برین نمود  
و درام بر در خواجگاه شایه سلخ قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار داد  
منقول است در فضیلت حکما که نزد کلا و قصر متبول بر یکا با باد شایه در سفر کابل که  
رحمت روح پر فتوحش را دست پرست بر زد و نفس او را از کبریا به آورده و در برین  
سیر زند ربا عی

اگر سیل چاگی و طاقی ست ترا	می نوش دست که ساقی ست ترا
ای عاشق تیغ خیز غنائی گشت	از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلاست منظور نظر ارباب بخندانی ست ربا عی	
بند از دل خود کلا دوام تاجه شود	در دست عنایتش داده ام تاجه شود
ای بر در پی آن خزان اردو کین	بهر صدفی دل نهاده ام تاجه شود
ناظر متیبی گفتار بر ز قارش بطریق هم بخر و می ست	

کتاب

کتاب



سحر ز بافتن ضمیم بگوشت هوش رسید که هر که بدکنند هیچ بد نخواهند دید  
ناظم کرمانی از وطن به هندوستان قدم گذاشت و در کاخ نو با قاضی محمد صادق اختر

صمیمت داشتند

شدم آخر اسیر غمزه دهند وی ملنا کرد  
چو صید لیل افیادم بدام آن پری بگریه  
پشیمان می شوی ناظم درین چه پند هرگز  
که جوهر خور و بیان را نباشد هیچ انداز

ناظم ملتی فرزند علی بنیادی خلعت تاج روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت  
و بتعلم فارسی توفیق میگذاشتند

بسته بوی گل نه سیر گلستانم از دوست  
و مانند دام ز آبله پاره شوق  
دلخ بمرحوبی تنم از دوست  
ناظم ازین گل چه کشاید دلم  
آن خط خضر که در دلب جانان برست  
بماند غنچه چاک گریب نامم از دوست  
یک همسری ز خازن بیا نامم از دوست  
سرو چو افغان شدم از دوست  
غنچه گل سپهر بنیم از دوست  
سبز ز لعلیت بکه از شکوه حیوان برست

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی نونوست  
مردی مهندس و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد فاش  
تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عقیبات عالیه مانده و در سنه اربع و ثلثین از نایه ثالث عشر  
بدار الا باره کلکته رسیده و در بندر بمبئی با قاضی احمد صادق خان از قریه طاقی گردیده و بعد از  
رحلت بدار الی ریاست لکنو گشتند و در هر دو فکرین اگر چه معصومین مانجا بطن گزند چه

ساقی بگوش آرایغ شراب را  
کو به می لبوز مدین بزم میو شمع  
و زبانه خطلان بزم زانما ب  
کز رخ فکیده ماه من امشب نقاب  
ایشک شده اند توبه عهد شباب را

<p>در چار سوئی عشق بسوای مویسل او          تاظم حیات ما تو در مردن است و بس          ز خون دل مراد بچو و تراست آسب          نشو و بیمار بی دل براد پیا اهل عیب          خواستم تا منیش در خواب بخت غفنه گفت          آخر خوابی ایست که در سیر چمن          تاظم انداخته از چشم همانرا شاید          آنی که از دلش تو مشتاق گرفتار نمند</p>	<p>افسرد و از ستاع جنون باحتیار ما          این نکسته باید دار ز ما یادگار ما          سر شک از دید عام باران چو آب برکت آب          دار کاین در دجرت چون قتل با برکت          لایق ویدار غیر از طالع بیدار نیست          سر و ازاد غلام قدر مای تو شد          سر و دید و از خاک کف پای تو شد          با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p>
--	---

<p>تاظم نواب نصیر الدوله تاظم الملک بکین طایف خان بهادر ظفر جنگ غلت الصدیق امیر طاهرا          نواب حماد الملک غازی الیچان بهادر فیروز جنگ شمره القواد نواب نظام الملک آصفیاه          صوبه دایملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن و نظم          اشعار با سیر از احمد حسن قنبل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و میر می آورد</p>	<p>که بعد از ششم سودی نزار و لب گزیده نهما          صفای تازه دارد و شیر و گد و دمیده نهما          گویند از شب بچران خبری نیست ترا          که بکام دل تا کام دل آرام نیست          بر دل نشست و غوغا نشست و غوغا نشست</p>
--	---

و در قصیده نعتیه گفته است -

<p>با و شاه کشور دین حضرت بر سر کلاه است          گزین خاک تیر و انداز و دنگ و خفین بخشش          سنگ خاگر و از اجاز و در زمین</p>	<p>بکام موجودات از نور وجودش آشکار          و ز بسایه خارا سبکایدت عجاز بار          خاک تیر و گرد و از خفینش ز کمال عیار</p>
--	---

ناتعلی و ناظمان سلیقه شعار و زبان آذربایجان شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انعام  
آلای این اشارت آید بر نام آن بی نشان بآوردید

مرز بر هم زد و چشم سیاهش نگرید  
زیر لب خنده و دوز دیده گماش نگرید

میگشدر شک مرا و ز یقین میگفتم  
حاکمان را که بر خمار چو ماهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقوذ منظومات و منثورات است  
هوس می ست و نظم زد و لعل قند جوش

نالان میرزا محمد ضیاء بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضاف به بیت السلطنت  
گمنوست از شاکردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو بیست

در کلکته و هوکلی و عظیم آباد و سر بر و در عین شباب با همایم و در

تا که لبش فراق سازم

یا رمی آید و من از سر ضعف

ای سخت دمی ز خواب بر خیز

نتوانم ز خوشی تن رفیق

نالک ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بساطان محمد شاه از بزرگ زادگان  
بنداد بود و در شهر اسلام بول بجنور سلطان روم بکال عزت و احترام اهتمام مدام عظیمه

می نمود و آخر بعضی وجوه از انجا خواست و سامان عزیمت هندوستان کرد است و در سینه  
سبع و شصتین از نایه ثالث عشر در بیت الریاسته گمنور محل اقامت انداخت آخر از نایابی

جوهر شناسی بعد چندی از انجا عثمان توجه جانب بغداد و صنعت ساخت  
خواهم که چو با من بعد از ناز نشینی

نامحی عبدالغنی بدایونی در زرنگه پور حوالی جیل پور ملازم سرکار انگریزان بود و وزیرالان  
بر خیزی و گویم بشین باز نشینی

کلمات آید از زبان

مرا بر سینه صد دلخست و پا و زیت جانانرا  
در تباب اگر شود دسر زلفت زاده

مسلمانان ازین غم چاک خواهم زد و گریه باز  
نمود عجب ز طالع بخت سیاه

ش

ص

ش

ش

ش

نامی کشمیری سرری بطلب علم می افراخت و بزایه اندروامی پرداخت و با حریفان  
 زنجیر بست و سامو ششاق از بخان سلطون می نوشت

برگزولم بنیر قومانل نمی شود	وز دیده نقش برو تو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه که آیدم بگو	در گردن بیان چو حامل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس بنی بود و در عهد اکبر بادشاه در  
 هندوستان هم درود فرمود گویند و در عهد غدر انا سبب تجلیان شیشه شکست  
 هماندم این رباعی از دالیش بر حسب رباعی

این شیشه انگزار مصفا پیش شکست	وین شش گل باز نازکی در شکست
نامی سر ساقی بسلامت باد ادا	در عهد نه چشم اگر شیشه شکست
کر خنبا بر بخش کویت بچشم رسد	چرخه مرگان زندگی بر سر دستار ما

نامی ملا محسنی نام شاعر است شیرین کلام رباعی  
 اودل بی یار ناتوانی بن نیست ای دیده زار از خوشنالی بن نیست  
 عمر است که یار نیست مجال اودیت بان ای تو زار زندگانی بن نیست  
 نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زبان شاه عباس منسوب  
 بخوش کلامی اشهر است

چو میکشم بیار سے کہ میت یار انجا	کجا است خاک پیش باشوم بنبار محب
تو را کہ در و ما بد واسے نہیں	قہر یاد میکنم دیجائے نہیں
تو ان لب بکام دل جی ناہم نہیں ہے	می میرم از غار و کشایم نہیں
سروئی ولی نہیں ملنی سایہ پر ہم	خضرای ولی چه سود کہ ہم نہیں ہے

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسوی بود و مجلس از قمار می بازی از اجداد  
 در اصفهان توطن گزیده و در عهد سلطین منویہ بطنا بعد بطن بطن طلب اشتغال می نمود و نامی

همنجا نشو و نما یافت و در عهد نادر شاه بدالم ابتاشافت شتوی شیرین خسرو شیرین دارد  
در وی چنین می نگارند

چو شیرین شهر شد در دل بانی بلی خوبان خدای عاشقانند بدل پیوسته اش شوقی شکارست چو خسرو سوسلی شکر کرد آهنگ سیه گردید روز و روز نگارش عجب دردیست و روزی از برون	غز و کرش کرد دعوی خداست ولی رسم خداوندی ندانست شکارش یک دلهای شکارست شکلب مانند تنها بادل تنگ بر سوانی کشید انجام کارش مبوری کردن و نایار بودن
--	---

نامی نور نام خباز صنفانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدا بهندگان  
خدا نام نهاد و امیدوار باشد

در عشق تو گم گشته دلم جان دشمن در دست مرا دشمنم و در جان دشمن	ای در طلبت پائی بدانان دشمن وز دست تو دستم بگیر جان دشمن
--	---

نائب محمد رضا صفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لایسجانی است  
نالر پنداشت که در سینه نایاب تنگ است  
رفت و برگشت مرا سیه که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شعر از خوش بیان است  
آبی از جوی مردوت بهیچس باران داد  
خضر این سر شمع پنداری ز دنیا زنیست

گریه بی اختیار می برد از خویش تن  
هست در راه محبت اشک من بگلگون من  
سبائی لاجور دشوئی بود در تبر و خنجر ویت کلاش از قند و نبات دلا و یز

عکس خساران پریر و تا در آب انداخته  
از خجالت آب را در اضطراب انداخته  
نشاری تقی نام عساری بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد آگیری به بند رسید

و بعد تن بوطن برگردید

شاعری

نائب

شاعری

شاعری

جنت

جنت

جنت

جنت

جنت

جنت

جنت

جنت

بست و تمشیر و مژده سرفروختن می آید ۱۱ بالی کشته به بیند که چون سہ آید  
نجات میرنجابت برادر کو چاک میرسیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین  
زبانی بر ترف نجات و سیادت فزود

مادرین باغ نہ سال چمن تصویریم بست درخامہ نقاش رنگ مریشہ ما  
چشم ہرین گھریم عیب باب گوہرم چون گاہ جوہری خواص آب گوہرم  
نجات میرنجیب علی ساکن قصبہ بہو گام متعلق ضلع مین پوری ماہر فن ادب بود و تارنا  
مالیت آفتاب بالمساب در گلشن حیات گلگشت می نمود

آب بقازان و ہم آرزوست بوسہ بران لب زد دم آرزوست  
شام غریب دل من تیرہ کرد پر تو صبح وطنم آرزوست  
نجاتی شیرازی خامہ زبان و زبان خامہ اش در جادو طرازیت رباعی

من در درو ترا ہیج در مان ندہم	تاکار دل شکستہ سامان ندہم
وامان ترا ز دوست آسان ندہم	التہ کہ تا از غم تو جان ندہم

نجاتی ملا علی موسی بنات الشفاه وی دلر با ترا شاہان فرنگے درو گشت  
پیوستہ بنو نیست نظر بر رخ ما ہے گاہے سر پہے و سلا مے و گاہے  
نجف اسفہانی بود و بگاندی زندگانی می نمود  
انچ شد تقدیر نتواند کسے تدبیر کرد در دم خون گشت ہر خونی کہ مادر شیر کرد  
نجف شیخ عبدہ الکریم کنوی از تلامذہ غلام ہمدانی مصطفی ست و خاصیت درد و  
دلگزی در استعارش متحق

نالہ خیز و زدم گاہے وای گاہے	چون بخاطر گذریا د گاہے گاہے
کو نصیبی کہ نشیم بر او چو رقیب	اینقدر بس کہ بہ نیم سر را ہے گاہے
سجہ بر فروختہ و جلوہ دکن می آئے	از کجاست بگو آفت جان می آئے

بنا

کذا افتاد بکوشش گرامر و نهجفت : که سرسید چو آفت زبکان می آید  
 نهجفت امولوی نهجفت علیخان آذرآب علم و فضل الود تجار من اعمال دارمخلاقه شایان  
 است و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و در حلی علی و نهجفت الکمال صاحب استعداد  
 بقوت حافظه و جودت ذهن و رابره اکثر اشاعلی و اقرآن افضل و شریف و گوهر آب و آب  
 کلاش و نهجفت اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از  
 ریاستی بریاستی دیگر میگذاشت عبارت عربی و فارسی را با انواع صنایع و بدایع بی حکمت  
 و تامل بی عکار و دو تالیفات کثیره در فنون صنوعه دارد و تفسیری عجیب و تائیری خریب از  
 تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان درسی  
 از وی فیله نیکوست و تورا را بکمال سلاست و لطافت در مسلک نظم و رد آورده و دشواری  
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با مکتوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش  
 ازین بدین دارالاقبال بجهت پال مسم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازم سرکار  
 والی بخویر اختیار نمود و در دشواری هیر و رانجه میگوید

بنام کوشش این دان کن	بجان نهجفت پیر جوان کن
چو انم کن بضرک تو جوان	که تار و پیریم دور زمانه

و در نظم تورا درین طریق می گوید

اگر ز رفت نگیم سختی بکوش	بقتار دانا که ازیم کوش
بیکره همنه پاکه ازیم ما	دگر گوئیم اندازیم ما
که ز دانا دانا تو ایکی است	همه ناشایم و دانا ایکی است

و در تقریظ فتوی شوکت خسروی مولفه منشی صاحبسین عباس سوانی این اشعار نهجفت

بکمال سلاست و روانی است

بنام ایزد این نامه و لغزب رابنده نقد صبر و شکست

خردمند را سوئی ذلتش لعل	خرد را بداشت کشتی کفیل
خرد و پیشگر دو مان سخن	بین از نشخاندان سخن
بهر ششی بر خرو زیده گاه	خرد مایه و بخردی دستگاه
بگیتی درخشان تر از آفتاب	چه شده آن سرافرازالی جناب
گهر بارابرست دیم کان زر	دو دستش که زرد و زرد هم گهر
بدست دگر ز معدن برآر	بیکدست از ابرو گوهر فشار
بیک جا که دیدست دریا و کان	بگیتی در از پاستانی زمان
بنظم مصباح فرین خوان شدم	خرد را چه بنده یفران شدم
نخست نام خسته دل و ناتوان	بی خواستارش بروز و شبان
که ای مهربان داد و کردگار	ای خواهد از پاک پروردگار
بیاد بر و ز پین نیک و ز	دل اهل ایمان بایمان فروز

نظایر

تجلی شاه غلام خوب اندر معرفت بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل اله آبادی  
 طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه  
 عربی و فارسی فراغ حاصل کرده شعر و شاعری توجیه نمود بی بر نیاید و خود که بهر سیزده سال  
 در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر چارده عالم جاودانی بود

عفو عتوم را ز سو ز سینه ام آتش گرفت	هر که می بیند تصویر سلیکت مرجان مرا
تخنه رباغ امیدم نشکست	عمر چون باو خزان رفت گذشت
زاده و ناله مرا حملت برده نخفت	که یک نفس رخ و لاله انتظار کنم
تمام داغ شدم لاله زار را چکنم	خوشم بکج قفس تو بهار را چکنم
توان ز کویت قطع نظر نمود اما	دل بلاکش امید و دار را چکنم
سجما از روشن طبعان شو ستری نیر و ستری پروری و بسم ساء سخن کسرت است	

نظایر





مستقد با بافرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قهری بود و تربیت و تعلیم عاریا سر شیخ  
 روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال طرح نمود و فضائل و کمالاتش در مصنف طبقات  
 اهل اندلس و دو کرامات و خوارق عادتش از اسفار سیر و لیا و اندلس و دست  
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمدالدین را که از اجله  
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ  
 و کفن و بطنی خنجر و جامه غریبه نیت اهلقتن از چوبه خدمت شیخ رسید که اگر دیت خواستند  
 اید و نذر کشید و جامه پیش کشن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمدالدین  
 من تمام او ترا بخلقت انبوه و ابقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش  
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خرچ نمود و شاه خوارزم و دیارش  
 و اعوان و انصارش با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ خیمه در میان آنها بود از  
 خوزری آن سفاک جان باخت سه شمان عشر و بیست و نه سال شهادت شیخ مبرور است  
 و قتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در ولایت  
 پایتیه هر یکی والا و بالاست از آنجا که شیخ سعدالدین حموی و شیخ عبدالهین بغدادی و شیخ  
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین طلاس

## رباعی

عاشا که در کم از تو جدا شد	بابا کس دیگر آشنا خواند شد
از محروم تو بگذرد که دارد دوست	از کوی تو بگذرد که خواهد شد

## رباعی

پیوسته از آن سلسله موی ترسم	زان خط خوش قندی خوی ترسم
ترسیدن هر که هست از چشم مست	بیچاره من از چشم نکوی ترسم

## رباعی

اول تو بدین مفلسی رسول	انصاف بدو که عشق را می شنائی
عشق آتش تیز تر از آبی	تلاک بر سر که با دمی می یابی
رباعی	
ای تیر و شب که بر بحر می تازی	غمهای منی که خود ببری می تازی
ای صبح گر آن کاب تو نیز مگر	مقصود دل منی که بر می تازی
وله قطعه	
خواجه گمان در زمان معزولی	همه شبی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند	همه چون شمر و چون زید شوند
نخمس	
ما نجم الدین سمنانی از مهره فزون	سخنند اسن و نکته دانی است باقی
با من فلک را چرخین در سکنی	هر لحظه برای من غمی بگزینی
بر خاسته برای من میدانم	تا تفکیم ز پادمی غمیشنی
نجم	
نجم الدین زرکوب در عهد الفغان بود	و بکمال عسرت ببری نمود
منم زرکوب و محمول ز صنعت	بجز فریادی و باکی نباشد
همیشه در میان زرتشتینم	و لکن هر گرم داگی نباشد
نجمی	
نجمی اصفهانی در علم نجوم و ستاره گاهای کامل داشت	و نظر تو به بر نجوم پیر فکر نیز
میگاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقر است	در خاک پای یار سر از خاک کمتر است
مشکل که روز حشر بر آدم ز خاک سر	از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
نجمی	
نجمی استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود	و از خوش فکران عهد شاه سلیمان
والی ایران بود	
غبار راه گشتم سر گشتم تو تیا گشتم	بچندین رنگ گشتم تا به پشت آشن گشتم

شعرهای این مجموعه

نجم

نجم

نجمی

نجمی



برنگار یا عین بود مشکبو پس از طبع مانند گل سبز فرو  
 شخیصت رای چنی لال قوم کایتبه متوطن دار السلطنت گمنام بود و بچند مدت میرزا قاضی  
 مکین مشق سخن می نمود  
 و قایم بود که دم چه کردم به غلط کردم خطا کردم چه کردم  
 شخیصت نوروز علی بیگ شاملوست طبعش را بر روزی غلو و تر با نش را در غلو و تر  
 غلو

فتادگان بفک سرفرونی آوردند  
 همیشه زیاده اند و می شود  
 زمین بگردید آسمان منیگر و د  
 تریاق کارز هر کسند چون فروز غوری

شخصی سید دنیا والدین بدایونی از کملار روزگار بود و برپای سلطان الاولیا شیخ  
 نظام الدین قدس سره معتقدت می بود کتاب سلک السلوک و شریعه بیشتر و طوطی نا  
 از وی یادگار و در وی ستمین و سبعایه انتقالش ازین دارنا پا داشت  
 لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند

درین دوران که در پیوفانی است  
 اگر گویم همین در من بگوید  
 من که صد داغ بدل دارم و کس محرم است  
 مرا با پیوفانی آشنائی است  
 ضیائی بخششی این خود نمائی است

تخلی بخاری از تخلصندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل تندر و طرب رشک ملاوت  
 گلن و متمسک با ذیال امام قلینخان حاکم شیراز بود و بفرایغ قاطر زندگی بسر می نمود  
 طریق زندگی از شمع انجمن آموز

هنوز لب بدمانا کشوده از صد جا  
 که آتش دل خود تا بوقت مردن خست  
 رسیده مرده که درهای آسمان بسته اند

ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان مست و ملا خیالی را از امانت و اقران  
 چو نیم که از دور ماسه بر آید  
 ندائی سلطان محمد معروف بجا حفظ ندائی هر وی در شعر از عهد سلطان حسین میرزا  
 مرا به تو از سینه آسمه بر آید

بازمانده

بازمانده

بازمانده

بازمانده

بازمانده

لکھنؤ  
فقه الامام  
الحمد  
کاتب

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از اندام و محسب است

کاش دوز دهر می چاک گریان مرا	کاش دل می نماید سوز پنهان مرا
تا عجب از گری چشم تر نیاید مرا	بکای میگویم ز مردم شرم می آید مرا
دستی ز کوشش میکند شدم دیده شد روی پیا	این بلاد دیگر است رودی نماید مرا
تعالی الهی شکل ستاین که شکستش چنان باشد	اگر نقش آفرین صورت پذیرد چنین باشد

نظامی شیخ محمد صالح سر قندی است مصنف بشاعر سر قندی است

جور و جفا کن کن مهر و وفا کن	خنده خود بین بین گویند زار زار من
لب عجم بنده داغ جدائیم بجان	همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
اسب جفا من بران از در خود رقیب	خاطر خود بچو بچو محنت روزگار من
تغیتم کش کیش فار فراق از دلم	هوش زدل مبر بر غم زدل نگار من
آب خضر بچو لعل لبش ندانیا	سرو من گوی بگو سر و قد نگار من

نذر است تا مشایخ و ایام چند است صریحاً نذر است طرازش و پسند پدرش که هر دو یک  
قوم پس قانونگوی تهنیه سروده و نذر است مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را  
نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سرای الدین طلیحان آرزو هم رسیده و ملی در بارگاه  
بخشی الملک امیر الامراء مصفا الدوله بهادر نظامی حضور بر میان امید واری است  
لکن نقش مایع خاطر خواه نه نشست باین رگ نذر ناکام ماند و در اواسط ماه ثانی عشر  
از بیعالم راند

سوز دهنک هم ز تن مشتق تن مرا  
چون صبح آفتابی است نماند کفن مرا

بد نگار من یک سرخی که در پیش نظر باشد  
ندیم شیو ظلام از کایان بیت السلطنت که نووده و بهلا ز دست سرکار فراب عسل لعل

بیاورد اما محمد علی شاه با دشتیانی حاصل نموده است .

سودا بکوه و دشت صلا میدهد مرا	هر لاکه پیا لک بد امید میدهد مرا
ما و بخون هشتین بودیم در ایوان عشق	او بصر ارفت و بیا در کویار سوادیم

ندیم ملا محمد ندیم رومنه خوان صفا بانی زمره سنج بزم سخن سرایی و خوش بیانی مست  
از وطن به بند رسید و در واراک حکومت لکنو تا ایلقی و متادست نواب وزیر علیان تبسینه  
وزیر الما لک نواب آصف الدوله بهادر لازم گردید فی الحال از کلاش جزاین قطعه تاریخ  
به هم رسید قطعه

کاشن عشرت تباراج خزان فت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم
آصفی کاین نصف رایک در شوار بود	آن در شوار رفت از دست عالم شد نسیم
لکنو بی آصف مست آسمان بی آفتاب	شهر نمان بی مسج و طور سینا بی کلیم
وارد آصف عشرتی در محض آصف باغ خلد	دنیا بدم سلیمان هشتین آصف ندیم
نقشبند کاف و لون بر تربت آصف شت	ها همداد روح و دیکان و جنات نعیم

ندیم میرزا کی شهیدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امیر سلطان حسین  
صفوی بسر زمین دوست گاهی شتافته آخر بمنا دست نادر شاه رسید و از قهر و جوشش  
بر خود میل زد تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه تعلقه اقامت گزیده  
سه اشتمین و حسین از آیات ثانی عشرت به عالم بقا رفت سه

هر قاصدی که برد بجانان پیام ما	اول زننگ کرد و فراموشش نام ما
در دسیخا هم و بیزایم از دران طلیب	میکند پر بهیز از صحت دل بیار ما
رقیب از وصل می بالندیم از بچری ناله	یکی را گل یکی را خار در پیر این است آشب
کسی بجال کس از بیکه نمے سوزد	بمدحای دل روزگار سه سوزم

رباعی

صد شکر ندیم بکانتان نجف	خالق قدم مجاوران نجف
دربای چرخ شد درین	پرفاوت شمع آستان نجف
<p>ندیم سیر اعلیٰ یک که در برادران سلاطین دلی عمر خود طبعش با سوزونی و غنیه          انیس و ندیم بود کلاش نیکو و لغز و افکارش سراپا غنیه          از تو دل مهر و وفا بخوهد سادگی بین که چای بخوهد          ندیمی اصنافی پیشه سوزن کری و به معیشت می ماند و خست و بسوزن فکر قیامی نظم          می دوخت</p>	
ندیم بزم بلا جان ناتوان من است	فروع شمع علم از مغز آتخوان من است
کلید قفل در بند هزار امید است	زالتات تو حرفی که بر زبان من است
<p>ندیمی یعنی کلام شیرینش از پرانگده دلان ارفع تر شنی          دل بجز روی دیوار نسیم پاکدور          ندری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است</p>	
بی ماست تو مادر خیال تو	داریم صمیمی که ترا در خیال نیست
نمیدانم چه بیداریت یا رب نامح مارا	که چاکر سینه را از چاک پیرا من نمیداند
بکنج جگر توان بکس که گر میرم	کسی بپیشش من جز بلا نمی آید
تازه عاشق گشته ام چشم تو بگیر	نوسلمان گشته را بکنند عزت با بود
<p>ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه اود بود با نفاس طیب مشام طیب النسان          معطر نمود</p>	
چون غنچه برخ نقاب بسته	صد غار بسته ام شکستی
تسلیم دلم تمام بگرفت	زلف تو زهی دراز دوستی
کشتی چو مرا بجور بارے	از سر زلف رقیب رستی



نذیر مجید نذر نام از قتلستان شهر نیست الیاست که نیست خجگو و خوش طبع خوش  
وصاحب تلاش و جتو و این چند شعر از کلام اوست

بهر سوا ز می شیر از رنگین ست محفلا ز بیانی چو سیکریم طامست میکند صاحب حیث بر تلح و اثر و ن کر شایر که دوت واقع بنا ز لذت او هیچ نکستیم نذیر	الایا ایسا الساقی او کاسا و ناولما که عشق آسان نمود او را لی الفتا شکلا دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باندا از جاب آب آمد و رفت
--	---

شیر او محمد علیخان فرزند اسمان خان بیگلربیکی از امرا و الا نشان که چنانست عالی  
مژاد و الا نهاد و خوشحال و مخدیان و در عهد محمد شاه پادشاه دلی بسم سفارت از جاب  
والی ایران بدلی رسید و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده است

کریمتی منی اسے درد و بلا بسم الله ای اجل چند چنین درد سرم کردی	سفر وادی عشق است بیابسم الله فانسم میکنی از درد بیابسم الله
---	--

نرمهست حواجه نورالدین از نزهت افزایان خط دلپذیر کشمیرت و بریق طبعش  
روشنگر ضمیر برنا و پیرمنت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عقوان شتاب  
سنة اربعین از مایه نانی عشره قتل کردید

و دیدم با جمعیل کمال از دور مینویسا چو آن صوفی پسر و وجد با آن قدر و شد حسن مینا ز باوه همچون شعله سرکش شود که نظر گسترخ بر آن قدر هستا میکنم	چو پروین صاحب خورشید از خورشید مینویسا ز فیض مقدش هر گلزمین باغ مصلاشد بی تفاوت این زغال آتش میشود ما ز ترس آسمان کی سرب بالا میکنم
--	--

نرمهست مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی ویرا در زاده مولوی ذوالفقار  
که در تفسیر و دیوه مضاف بیت السلطنت که نوشتن مسکن داشت از احفاد مولانا عبد السلام  
دیوی است که در تلامذة ملا عبد السلام لاهوری لوی ادستادی علماء اعلام برافراشت

و نیز هست تسبیح علوم مقبول و مقبول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع  
 احیانا توجه بنظم اشعاری نمود هر چه در خاطر میگذشت بر قافیه و قیاس می نگاشت و قوی  
 بتبیین میان غنث و فحش و صحت و سقم نمی نگاشت

بمقصد کرسی ناپدید بدین شک حیرانم گل نعمان و مدبر صدم از مرقد و اسق نمکبد معنی بیتا جیم در شمع پرورم نسازی که چون شانه دل پاک کمال زغم زمین این غزل شکو حین زبنت توان کرد سخن یار بگو یا من غلین قاصد شب بوی من سیاه تو اگر پاکد است	نمی باید بگر خواص تا باشد با علما هنوز از خبر بگردم همانا داغ عذرا را کجا در کوزه آوردن توانم صبح دریا را تو کی در پی خود آوردی زلفت چلیپا را هنوز از سستی زنگین بود و جوشی دل مارا دارویی رودی از او پیام تو گمیت بود درین زمانه مرا اعتبار خویش
---	---

نیز بهیچ ملاضیالی در شعر و شاعری کامل و متین و گلزار کلاش مردم دیده راز بهیچ تاز  
 حاصل است

نیز بهیچ بگر کسادین که پیش برهن  
 قنای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و چنین نسیانیت و توطن شهر فسانین  
 تخلص اختیار نموده است

میر جال تو و آفتاب هر دو یکی است  
 نسیم اصغر علیخان از مردم شایمان آباد است در گلزار نظم و شعر فارسی دارد و انصاف  
 طبعش نسیم مراد است

اشکم عیارشست زردمان نا طرش  
 نسیم میر غلام نبی از سادات فنی الدراجات امرو به مضاف صوبه بلخی سر کشیده و  
 سلسله حبش بخیرت شیخ محمدی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده و طبع لطیف و ذوق

شریعت داشت و پاپان دور و محو شاه با و شاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن  
خود و بشهر خدا آباد دار الحکومته بخدا یا رخاں عباسی حاکم شد شرافت و کما حق تعالی عزیزه  
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دانتش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشد  
در آخر عمر مبتلای مراق و مالک بخیر لیا شده عقلی و در سر که در مزاجش بهر رسید  
خون می چکد از چشم منورم که بر آب است با خوش پسری آنچه تو دیدم چو من را

رباعی	
هر چاره که ان لطف شما خواهد گشت	کرد و امان داد و خواهر گشت
زخمیکه رسید بر دلم اینده نیست	این دو سخن زخم مرا خواهد گشت
دیگر	
هر اشک بوی تو بجز از رود	هر ناله بشوق تو بجز از رود
سوی تو پیای آه چشمم بنگاه	مانده و عینکوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هر است دست و نسیم دلکشای انفاشش مدماتی در  
علم ریل داشت و دیوانی از اشعار و نغمه گذاشت  
برام خایه چشمم از آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر آب است  
نشانیر ازین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه کلان  
دستور فی خالعه از زندان میرزا علی اکبر فرزند ارچند دست فکر و نمایش بر نشا صبا  
سخن فلک سیر و گارستان دلش باز در حام مضامین رنگین تجاؤ و دیر در شهر اصفهان که نشا  
حلم ریاضی نموده و پایان عمر به تیریز رسیده در سه ثمان از مایه ثانی عشر جاده آخرت نموده  
نشا محنت دیده و اندر قدر محنت دیده  
از غم دوست نالیم که در مانی هست  
ز غم تن تو بهشتاق نسیم بخش جان  
چون نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست  
که بجای نرسد دست گریه بانی هست  
می کنم شکوه ز شمشیر تو تا بانی هست

ف

و

و

و

نی همین، و زیو د حال من آشفته چو زلف  
شب هم بخت سیه خواب پریشانی است  
نشامیر ز احمد صباغ این میرزا نمون سر قندی نور یاد و کلامش نشه در دمندهی سست

قدت بالا کند قد قیاسی شهر باری را  
لبت شیرین کند بر لبکامان زهر خوارسی را  
بقصد آنکه گردد رام من خوشی غزل من  
چو دام آورده ام در کف عیان خاکساری را

نشاط محمد تقی یک دهنوی از شعر احمد عالمگیر است  
هرگز نغز ندانم سال بیان ما  
چنان که افخی از عکس خویش آیند را  
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمقتدالدوله برادر آقا محمد تقی بهبهان از باب  
شاه ایران منصب طبل داشت آخر کار محبت فقر او در دیشان گردید و دل از دنیا و اقیانیا  
برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بود و در اواخر مایه نانی عشرت بعد  
نادر شاه بهار اخلاص رحال نموده

نمیت در کج قفس حشر دیدار مرا  
القی هست بهر فان گرفتار مرا  
غم میخواست مجوشا به نشاط  
هر که او شادی نخواهد نیم است  
صد کج نهان بود مراد دل و یاران  
نار دیده که بتیقند که این غایه قرب است  
که فرزون جور من از بگل گلزار است  
نال بلبل چرا چون ناله من نار نیست  
آهسته کشم آه ز جور تو مباد  
چکان تو باز سینه افکار بر آید  
چه طبل است این خدارا کانه بینم  
آه که برب بود ناله اشرار و اربیم  
یک نظر من بلبل تو ندیدیم و کنون  
روزگار است که در دیده گم راهیم

نشاطی حاجی حمید از بهر طوفان دارالانشاد ما بودند طبعش عالی و فکرش عمده  
چند مشغول بود که سخی بلبل باشد  
آنچنان باش که بنجا که توکل عبده کند

نشاطی و دای از شراب و عید کبری است و بنیان نشاط افزای و صرف دلبری است  
مراجعه کار بومصل تو بود و انیمه غوغا چراغ مردم و این آرزو و ناک مردم  
نشاطی شوتری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب محتاین لطیفاش نشاط  
افزای و روح و قلوب است

در پیش دست یغفرسان تو گاه وجود بحر محیط را نبود قطره وجود  
قصرت میرزا نصیر ترشتری خراسانی زبانش با همی چشمه سار عذب البیانی است  
شد از خود تویی چون غلام تیغ از دست که آید روزی از شمشیر او آبی بجو بار  
نصرت نصرت آصفان و دایمی احش از ولایت بزم بود تلمیز میرزا عبد اللطیف  
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلعت بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و کرم است

یارب که در چرخ هزار کسی مباد	آن قطره رود غنی که ز منت چکیده است
بهر تلمی چون بکفت غم شیرینی آبی ز تون	بیتخه هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی کیلانی از نصرت خندان معرکه نکته رانی است

فراتم گشت زرم از بجوم آرزوی او	صحنه روز جزا بر همه زخم دستخوی او
مباد او در محبت تلخ کامی بر خور و عاشق	که که شکرد هندی ز سرگرد و دو گدای او

نصرت الموملوی نصرت از مردم معزز و بلده خورج شکار پرست با شرمیه و مبارک حلیه  
وی دور و دور مشهور خند در کار انگریزی بنده و عظیمه و بی حکمرانی در سر کار نظام  
حمید آباد منصب صدارت عدالت اعزازی داشت لکن بام بترکیه باطن و قفسه قلب  
بجاست با فقر اهل ایقام و فضلا و کرام است میگذاشت چند مال است که از کار و طی  
حیدر آباد دکن مشاهیر بلا شرط خدمت بنامش معین گردیده از آن زمان الی الان  
در وطن خود اندوخته شده

از حرم بایر رسیدیم عبث بر در دیر رسیدیم عبث

نشاطی

نشاطی

نصرت

نصرت

نصرت

یار به جلوه نثار و هر حب	چشم واکرده ندیدیم سبب
تا صفا و خط تو تا شیرین کرد	احدیت تو شنیدیم سبب
نصیب سیزداری از دودمان سادات بنویست و در ظفر بر مطلوب سخنی نبشت یاور نصیبش قویست	
آمد رقیب و طره بانان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل سرش آموخته	آن دردگوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت دهشت و از مالده شیرین گفتاری نصیب به کافی برده است هر ذره ز خاکستر من مشهد برقیست	
باناگ من سوخته بازی نتوان کرد نصیب نصیب خان قزوینی از احقاد و دولت شاه مولف تذکره دولت شاهیست و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیب ابش منصف الادب شکاهای تا که تقریب بگاه اکبری بستان بکلاه گوشه بر آسمان می شکست ربابه	
دارم صحنی چهره برافروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری در عاشقی او	من سوخته سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداززی و نیکو طرازی دست و زبانش را دراز می ست بی روی دلفرو زت ما را مرطوب نیست	
باماشی بسر کن یک شب هزار شبست نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از جنود فتح علی شاه و امالی ایران مخاطب به فخر الشعرا بود و بعد غازی الدین حیدر بادشاه ملاک در بیت السلطنت لکنو رسید و مر فاحال بسر می نمود و در زبان العیاف آفتاب عالم تاب که سزادی و ستین مانعین الفست طریقی ناگزیر بر ناو پیر میو دست	
به گام بهار آمد و وقت می و جام است	خوش نامه درین فصل باین تغزل درام است
دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	صد شکر که سنا و مر و ایام بجام است

نصیب

نصیب

نصیب

نصیب

نصیب

بالای تو سر زنت طلب لعل تو یا قوت تمی باشد برادر دل بجز این خم غم دیگر اگر جان از آخال من ای سبک سحر رسد شدم از یک خم زلفت پستان خالی می ترسم	رخسار تو صبح سست و سر زلف تو شام سست که گرد و بعد من آن بدم من چدم دیگر بگو میسر دانه بجز تو ایندم یا دم دیگر که اندازد بران زلف خنجر خنجر دیگر
--	--

قصیده یزدی معروف با سعد الحق از سادات نور بخشی قاطنین نظم است و در زمره  
شعر البقاع علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن شیراز رفت و از وقت  
علاجله ملاجلال دودانی قصیده کامل را در هر گونه علوم گرفت و با نجان بنی سپری نمود نام دل  
داد و دقتی سر در پی او نهاد و بید وفات علامه دل از این و کان برداشت و عود بوطن آمد  
انگاشت و همین جا بدین دیوان اشعار پرداخت و در ستایع عشره و تسلیه کالبد  
سغلی را از روح علوی برداشت

گفتم که بود بهیسی نمید هست تو خود بگوئی دیگر دامن کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم در وقت رفتن نیست چون بر طرف دهن نیست زنده در عشق چنان بود قصیدی همچون زبان توان کشد کشتن زبانه از دل من چون خاتم جانم کوشش تو نام زد می بینم	خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مر که پاک نزدست تو در گریبانست از تو تقصیر فیکردم اگر جان می بود دامن باشد که او بر آتش من بیند عشق آرزو زگر این همه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بعد زبان گویم بزارم دود آه و در میان کن نمانم گویم
---	--

قصیده ابو نصر خنثانی مست در معارک مطارد کسی ای از سر زلفش کجا دار و قصیر تاب نبرد زلف و جز عارف کراست	زلفت او بر نیای دل می افکند زنجیر آنکه کشد زلف بجان مشیشه را
---	---

قصیده انانی لا شش شکوست و این رباعی از دست رباعی

نظم

نظم

نظم

دل در طلب عدل خلافت دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آیه آشتیای صفای دارم
نصیر حمید الدین نصیرت الدین عبد المجید شیرازی از شیراز خاندانک شاه سلجوقی بود و قوی شاه بروی تهم برآمده محبوسش نمود وی بامید خلاصی این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التیافی بر این نکرد و بقتلش حکم داد و ریاضی	
ای شاه کن آنچه پرسند از تو	روزی که بدانی که ترسند از تو
خبرسند نه بکاک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرنساز تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین ریخی بنحویس عارک علم و فضل و نظم و شعر و نکته سخن و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس هائیش معین و نامبر و با عهد عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فرزندان آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زاکم رخ تو در حین مکس دهم	از شلخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ پزند و جردی است مجمع صفات حمید و ولعت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بغیر از والی بعض افعلیع ملک بزم گردین می یافتند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رذل قوطن را یافتند و این خواجه نصیر از ناسادت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در هندوستان رسید بدین تلامز و نگاه اکبری بود و آخر کار ملازمست قطبشاه والی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از بیکیه شد همدم غم	باز غم بکیان را بهدست نیست
از ماصاید دست پیایه نمی برد	خویشیدا از دیره سلبه نمی برد
خردم زیر میز قوی مریخ تا سه بر	کاین نامه را بگوشت بهایه نمی برد



تفسیر ناله پیوده و مبدوم چه شکسته  
چندان شدم بی‌صفت که بیدار زنده  
چون ناله در دل تنگین و دلت شکسته  
چون بوی گل نسیم نیک گامی نبرد

تفسیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر مست کلاش را در دلت تاثیر سیه  
فرنگی جلوه آذر سوز تر سازده برجا  
تفسیر تفسیر الدین این غریب شاه در دلش طبع رسا و فکر آسان برادشت اکثر  
بر نظم آرد و کثر نظم فارسی تو به یگانه شدت پایان عمر از دلی مجید زیاده و کثر رسید  
و با نجا بحر نور سال زیر زمین خوابیده

جلوه پرداز حسن فاعل ماست  
ماز حرمینیم طے رو عشق  
فضل گل در حرمین چون خیزست  
احتیاج چرخ اشب نیست  
دشت گردی چرا کنیم مجنون  
از ازل ما محیط بودیم  
کشته تیغ ناز و دل ماست  
زیر بار پوچش منزل ماست  
هوج با و جاسا مل ماست  
یار در خانه شمع محفل ماست  
ایستای ما محل دل ماست  
دور تر از تفسیر ساحل ماست

تفسیری شیرازی از قدما شعراست و سلم الثبوت فصحا و بلغا فاضلی محمد صادق خان  
آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته گردید و اشعارش از نظر من گذشته

ای قوم جفا جو که وفادار نشناسید  
هجران نکشید بدینم چه بداند  
ای اهل عبادت همه در عشق بپوشید  
تا جلن بنهارید بجران چون نصیر  
چون زار خواهی گشتن از کوی خود دورم  
اگر دور از رخسار آگه کشد خاطر بکارم  
ویران شده گنج بقار نشناسید  
تا در دونه ببینید و دواز نشناسید  
کز سینه و تیغ خمدار نشناسید  
ما هست ارباب و فاعل انشا بسید  
من بخیل بطاقتم بیرون ز کارم  
خیالت باغز ما کشد در پانی گلزارم

مرآتویش جان بر تماشای تو می باشد  
و گرنه با چنین عمری چه جای زینت دارم  
نصیری میش ازین طاقت نمی آرد جدائی را  
بدشامی عزیزم دار چون خود کرد و خواهم

نصیری

نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف صاحب فغانی یکجا به عصر در الهی و طبیعی و رباعی  
وانی و بالارث جامع فضاثل نوع انسانی و در سزاقتین و تسعین و مایه و الف مقفل  
ازین سزای فانی بعالم جاودانی ست رباعی

بر داشته شد آفتاب از دختر رز  
دور پرده شد آفتاب از دختر رز  
شهرت پر آفتاب از دختر رز  
زیبا پس بران بخواب از دختر رز

رباعی  
آب سپهر بهار و شد لشکر دیه  
بر شلخ نگر شکو و چون افسر کے  
زان پیش که خیل دی بر دواز پی  
در پای گل باز دست ده ساقه

و این چند اشعار از مثنوی او است که نامش بی نظیرت فی بلاست الفاظ و لطافت معانی  
خیلی دلپذیر است

صدی از شمع با پروانه نیکوست  
بستان نقل میخواران خوش آید  
کسی که اندر سرش سودای ایست  
بشیرین هر که را میو ند جاست  
سر کو خاک راه بقیلاست  
بمن خم مهربان باز بست بگذارد  
بر طبل زنگ افسانه نیکوست  
بیاران قصه یاران خوش آید  
ز سبلی با سجادش که تسلی است  
وصال شکرش هر دل گران است  
هوایش خدیت صبا جلاست  
مرایا غم سر و کار است بگذارد

لطیفی نامش با نام پدرش خواجہ فغانی تبریزی است و در خوش گفتاری بر یک  
طوطیان شیرین طبعی در شکر ریزی و انگبین تیزی  
ز خود و دم خود بدل آورم خیال ترا  
کیاست تا آب که نیم میر جال ترا

لطیفی

<p>هزار سال بجز تو کند از ذوق جواب نامه ما دست و پا کم کرده میگوئی</p>	<p>اگر بخواب بی جنبه کس و سال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام آوردی</p>
<p>نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین سجک کاشانی خلعت الرشیدان و الا نشان در نظام طبای حاذق بارگاه شاه طما سپه منشی انتظام داشت و در سالف ملک الموت فی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مرکب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گوئی نوش دارویی مفرح القلوب رباسع</p>	<p>جان که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرغ پرده کشای معشوق</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تنگ</p>	<p>هجر تو قلم کشید در دفتر مرگ خوفاست میان زندگان در مرگ</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>هر روز در دشت رنجور ترم عمر هست که گام برینم بردم</p>	<p>شاق ترم بیار و حجو ترم این طرفه که در هر قدمی در ترم</p>
<p>نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الایران و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصف بحسب اوصاف و وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه با سوک شاهی در سینه نفس دشمنان و اربابیه دشمنان رسید بفریب خنجر میدار یکی از ملازمان حسن صبح امیلی که ابوطاهر نام دهشت شربت شهادت چشید در الوقت این قلعه را رفته نظم کشید و بجهت باد شاه رسانید پس</p>	<p>یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغرای کونامی انشاء سادت</p>
<p>گر دستم از چرخ ایام ستروم پیش ملک العرش بوقع تو بروم</p>	<p>یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغرای کونامی انشاء سادت</p>

ناله

ناله



و نشتر عشق ترجمه آنحضرت بآنکه تفصیل تمیضا و تیرگی از زبان خامد بر حجت است

از تو نتواند بریدن کس یا ساسنه مرا گر بر بخانی زنجیر زانکه رجعت راحت است وقت آن آمد که دل باند هر دو عالم بکنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش روی کس مرغ نیا بد سیم با قدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریا بد لغت هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرستد دوستان که کجا میری نظام ندارم ذوق رندی فی جوانی پاک لطف	گر قتی اندکم آخر تو میدلت مرا جانی و آرام جان آندم که رنجایی مرا این جهان و آنجهان را در هم در هم زخم در بگوید سرزند در پیش پایش انگشتم چند گاهی شد که هست این خوشنالی سکتم نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکتم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بر یا سیم دم مراد یواند خود کن بهر رنگی که سیدانه
---	---

رباعی

ز آنروز که بنده تو خواندم مرا لطف عادت عنایتی فرموده	بر مردی که دیده نشاند مرا ورند چه کسم خلق چه دوست مرا
---	--

نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن در هند رسیده بشهر کجرات قاضی

نموده

از بسکه داد و مکس رخت رفتی بدل حاجت نمی شود بچسبید ای دگر مرا  
نظام جیره از سادات مالید رجاست و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات  
بسکه در شعر و شاعری بر طریق غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف با لقب غزه  
شهرت گرفت

ای ماه غلام روی شهر آریست سرتاپا نیست چنانکه می باید هست	دی سروسی شفیقه بالایت سرتاپا فدای سرتاپا نیست
---	--

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان ابا توحان یا ابرقون خان قاضی شهر  
قزوین بود و بطبع متین و فکور و کمین و کلام شیرین از مستعار فصاحت و بلاغت گوئی  
سبقت میر بود

صبحی که از رخت بر خفتن کلاه را	چشم در رخت نعل بست و نرگس کلاه را
کز خیال چشم تو عکس فتد بجام	مستی چشم مست تو مست کند پای را
خود ندیده بین صورت خود در آینه	خرمن مشک بایرت باز کشا کلاه را
پیر شدیم نه جگر تو گفت لبست که غم خور	بوسه دم جوان کنم پیر هزار سال را
هست نظام از آن تو بنده و تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد و محل قبال را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد سخنوران در خوش تلاشی است  
گر شود از پی تو دشمن من نطق جبین  
نظام نصیر الدین ابی قو به از سماجی مایه مقدار و شعرا و شیرین گستاخت و باغی  
در آب تشنه تشنه حلقه دارم  
آغله بزرخویش بسته دارم

گر نیکو نیست مراد غربت  
گر نیکو نیست مراد غربت  
نظام نظام الدین احمد و بلوی کراوه از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشید و دیوانی  
بعث صوبه بامتناز گردید و بعد از آنی بذر و تقرب بادشاهی رسید و در علم ادب مهارت  
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری دستاویز یادگار گذاشت و در عمر میل سالگی از دنیا رفت  
و ملا عبید القادر بر بلوخی غ که بهر بی بیاریافت و تاریخ و آثار گشت

نظام که در زمان افشار و یاشوخی بر روی  
نظام نظام الدین انصاری در عهد القانان بود و مشاعر لطیف و فصیح و قطعی  
بجز وین می نمود قطعی

بیا بشنوی که خوش خوشی باهرانی است  
بیا بشنوی که خوش خوشی باهرانی است  
بیا بشنوی که خوش خوشی باهرانی است  
بیا بشنوی که خوش خوشی باهرانی است

نظام  
نظام  
نظام  
نظام

بدو میگفت سروای بوقایار	چه از دم بر سرست از دوستداری
منم از رستی خویش در بستد	قوی کن خود بهر سو سر بر آید
چو از نس پروین چار شکست	چو من بهر سرے رامیگزارے
چو بشنیدین سخن از سرو آزاد	چو ابش داد آب جو بیارے
بدیدم خود سرو صلم غارے	ندار دهمد تو بهیچ استوارے
ز تو جز مر کشی کارے نیاید	ز ما جز خوی نرم و سازگارے
مکن دعوی آزادی ازین بس	مزن در عشق لاف پادارے
بنازا اندر کنارت پروریدم	که روزی سایه مارا بر سر آید
کنون خود کار تو بالا گرفتست	از انم چه چگه در یاد نارے
ز عشقت سر نهادم سوی محرا	زنان بر سینه رنگ از بقر آید
ترا سر سوی گردون از بلند	در افتاده پایت من بخوارے
ترا سبزی و حسن با طراوت	مرا شوریدگی و خاکسارے
ترا با داین سرافرازی همیشه	که هستی تو مقیم ما گذارے
چو بشنیدین سخن سرو سرفرا	بسی کردم خطراب از روی یارے
بلغ اندر بهی نزد دست بر دست	بر و مرغان همی کردند آزارے

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صبور اول و زبانش خنجر سے  
 رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد  
 نقش روی ترا زلف بر زمین دارد  
 دلم فدای عننت کرد جان دگر چکند  
 که در جان دل مسکین من همین دارد  
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناطقان اصفاان بود و قمری ناطقه اش  
 در کاستان سخن بسرو صابری و گلش پستان  
 قمریان خوش امان کو که زبانش از خویش  
 اسیر الدین ادیبانی ست و معاصر کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی کلباتی که از ویادگار است

نظام

نظام

## وایمانش بشمار ده هزار

بخند ای که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرانی رخت شراب و طعام	غیت جز آب چشم و خون بگر

نظام نظام الدین هر وی از علماء عظام و فضلا و کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان  
میرزا اورا مقلد قلاوه قنای هرات فرمود

به در روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند  
قطر میرزا علی که نوی که بلا زمت آتاز جلال الدوله مدعی علی خان خلعت وزیر الماک  
نواب سعادت ملیخان بهادری جمعیت خاطر اوقات میکند رانید و برسانی فکر وجودت نظر  
مطالب عالیهم میرسانید

ناله مثل جرس و زبان نتوان کرد	نهست پاس او و عشق فغان نتوان کرد
نوشمالان بجانستان جان بسیار اند	اینقدر سرکشی ای سرور و ان نتوان کرد
خطا بر آورد ز رخسار و گردن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
گهی بسوی من آنمه جبین نه آید	اثر هنوز ز آنم حنین نه آید
چنان بجز تو خو کردم که در بر من	نشست و دلم را یقین نه آید
دمی بیا که بر بعض ترابنفس از تو	برون ز لب نفس و بسین نه آید
بنجاک سوخته عشق هر کجا دفن است	هنوز سبز و برون زان زمین نه آید

نظمی شیشه از ناظران و ملازمان سرکار نذیر محمد خان خراسانی فرمود و در زمان جهانگیر  
بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود

بامیدیکه بالعل لبث خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پیا نه میر قصد
نشان که از دل مخزون نیافتیم اثر	بغیر قطره بخونی که ریخت در دامن
نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا مست و شادان طمش لرزیده	



<p>شد خاک در وفا سرار باب وین به          بادگیران بخت و شیرین کنی نگاه          خوابان غیرند بفسر یا داهل ورد          جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و کین هم          با ما بزم هر چشم و بچین بچین هم          ای دل چه سود ناله و فریاد این          یارب که گم شوند ز روی زمین هم</p>
<p>نظمی ملاخی ز کیم تراش خوش فکر و خوش تلاش است          شدیم خاک ربهت گرد در دامن است          نظمی منتهی مویچند آبار می بگر صابنش در زمین سخن آبادی          خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را          نظمی ز نکر امان الله شیرازی بی نظیر عصر در سخن پردازیست          مگر آن سده و چنان سوی چمن می آید          شوخ عاشق کش من اینهمه بیابان          نعمت تبریزی شاعری استعدا و بوده اکتساب علوم بخدمت اخوند عبدالحسن نبوده</p>	<p>چنان رودیم که دیگر بگردانزست          محروم کس با دوز فیض عطای من          کز چمن رایحه مشک خن سبب آید          که هنوز از لب تو بوی لبین سبب آید</p>
<p>ز بیتی روی دل تاروی دل این آن بینی          سر روی طبع تا در سماع این و آن داری          مکرری نماید صورت آینه ز رنگین</p>	<p>نیایی خویش را ناخوشین برادریان بینی          مرا و خویش را و ایم بدست این آن بینی          دل خود صاف کن تا صافی این جان بینی</p>
<p>نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میر میران و سلسله          نسبش منتهی بسلاطین صفویه ایران است</p>	
<p>بهیچ وجه مکرر نمی شود دل ما          در دل صوفیان که در نکست          برود خضر آزادیم از آتش و نوح بخت</p>	<p>ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما          آب آینه را نه صافی است          بر خط پیشانی من مهر خاک که بلاست</p>
<p>نعمت سید نعمت الله خان فخری فیض صاف مشرب است که در عهد شاه جهانی دلقی بجز</p>	

نظمی ملاخی ز کیم تراش خوش فکر و خوش تلاش است

نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میر میران و سلسله

نعمت سید نعمت الله خان فخری فیض صاف مشرب است که در عهد شاه جهانی دلقی بجز

در بر کرده و در حرم ملکری سرینا و یه لحد برادر و در باب است

در غایت خیر سر فرزند آید و ایم

استعد و حقیقت و عبادت آید و ایم

ما یک کوازه عزمین باز آید و ایم

دانی حقیقت و عبادت آید و ایم

۱۲

لعمریه الله شاه نعمه الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نور الدین از اعیان امام بود  
که حکم سلطه مامور علیه و علی آباء الکرام است انجانش از بنار و تعبد با مان حوالی کران مولود  
مقام آن مایه مقام است اولاً مرید امام ابو عبد الله صافی گردیده و بعد از آن خرد و فطانت  
سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در ادب و کمال و عرفان  
نامدار رسیده و دست و فضاخ و کمالات و خوارش و اداتش در طبقات موقیه میرود  
سلطین و امر و کسرتش و عقیدت داشتند ارسال برای او تعبد موجب میانیت علی کاشند  
و آنحضرت از دنیا فاطات اینان اعتراض فرمودی و در موانعت و شایسته با ایشان انجابر  
نمودی و یوزی شاه پیر از استان آنکه سید مال مشایخه انجابر و گو سپندی بنظم  
طلب کرده طعامی از این پزانید و سید را به شایان خود و طلبیده بعد فراغ از اکل و شرب  
مرفقه را از کوهها میگذریل به آن گردید از گوشت گو سپینه ظلم ساخته اند جناب باین طعام  
حرام چگونه دست انداخته سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است  
و برای شما حرام می باشد تم تقشیر معلوم شد که زالی این گو سپینه برای مندر رسیدی برد با وی  
طریق جور و ستم رفتند و بتندی و جرات و فنی گرفتند ازین امر اتفاقاً شاه پیر میرزا فخر و  
و بنجاب سید معذرتان نمود و سپید بهر فتاد و پنج سال در دست اسیر و شکنج و شکنج  
بعد از آنکه به بومال دانی رسید و در آن مرفون گردید

خوشش عیبر عزیز است که آید به

تا از سران زلف چه آید به

بوسه ده لبرش جواب نیست

این مبریزه است که آید به

سودا زوزلف پایشان مقام

تگر بر سندان حیوان چیست

<p>بگفتش ز دلی تو جانان قمرست بگفتش چشم تو هست ز دورم بگفتش قد تو سر دست بلند بگفتش باز که دوازی خطری</p>	<p>گفت باغچه ز تو خوشترست گفت میشد اگر که جان و دهرست گفت آن شبست که تو نظرست گفت ز آنکس که ز خود خویشترست</p>
<p>ما دل بهر زلفت دلارام سپردیم آن خط مکر که بر رخ جان کشیده ماند چشم مستی تو که از خواب گران برخیزد که کلام ز کفن نهرو بر آید از بسته باز کشید عشق که بوی فویا بد در خاک دولت عشق بهر میر و پائی نرسد هر کجا خسرو نیست و نه عالم نعمت افند بچشمین نعمت بهر که ز شمار تو بید بگمستان نرسد خضر که لعل و آن بخش ترا دریا بد که ترا امید لغت نماند تو بود و در جنت دل گشتی از خداست بد ریای معرفت ای حالت مدام شا بد چشم زنده دل کن بسا و دو نام عاشق رو بسته نیازین تو ام دو زخمی بر کوی تو جان را بپایم</p>	<p>هر چند دل خود بهریشان توان داد روان جنت من که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی منت ز روان بر خیزد نال از جان و دل پیروز جان بر خیزد بنوای چو تو شکل جانم ندان بر خیزد بادشانی دو عالم بگدائی نرسد جان شیرین برای او دار و چشم جان بر عطای او دار و هر که در دق تو کشد از پائی درمان نرسد بار دیگر بکس چشمه حیوان نرسد منج عاشق لبوی روضه رضوان نرسد لطفت خدا خنود که بود ناخدا ای دلی ای خیالت همیشه منظر دل کز شرابست خور ساقی دل و از زلفت عینین تو ام باشد که هم آنجا تو بجا کم بسا رسد</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>

چشمه بر گریخت در کعبه خواب رویت هر گاه است که از هر گاه	لعلت آتش آتش و آتش آب رفت هر گاه است که از هر گاه
رباعی	
آن محنت که جان در حق میباید بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده بهش خیال تو عیان بود هر چند در آنوقت شام و دشتان بود
رباعی	
تا آتش عشق او برافروخته ایم دل سوخته ایم و کار آتش باز	عود دل خود بآتش سوخته ایم آموخته ایم و نیک آموخته ایم
قصیده از خوش گفاران شهر کاشان است و بیعت و زودی و شیرین بیانی و قبول الال واقران	
بال عید ریاست با بروی ریاست نغمی سید شاه فضل المعبود نری ز کبرادش است و دیگر علوم و فنون مهارتی کامل داشت و امیر حسین سادات دست ارادت و بیعت پرستش گذشت در آرزوی تو گشتم بهر شب و فراز بریده با دما شمشیر کبوتر اوج نغمی هر دی خنور گشت مذبذبا لسان که بکلام خمیده و دلهامیر بود و بدولت سلطان میرا درین دنیا مقیم نیست نغم بود منیکه باشم که تنائی وصال تو کنم نغمه از ندرانی از سادات از ندران و دشت مقیم هندوستان بود آخر بچه رو این سسی واریگی است ملایگیری لباسی جو و ده مالی صندوقی	

۱

۲

۳

۴

این آن است  
میں محمد و رانی  
میرا از ندرانی  
که از ندرانی

نفیسی کاشی نسیان طبعش در گهر پاسته است

چنان ز فتنه چشم تو بر حذر بکشد  
ز خنجر خرواحات مرگ در خطر باشد  
و میکده کشته تیغ ترا بجا کب برند  
فلک جنازه کش و زهره نوک گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد  
بر بمن جمیت ایمان گردد  
مکد از نسیم آن بغر و سب  
میرسم که بهشت کافران گردد

لقابی مولدش بدیشان و منشاش تبریز است کلام نکینش بزرگ اصل بدیشان دلاور  
از شنوئی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد دشمن پاک تبریز  
ز دشت لرزه بر مردم در آفت  
ز زمین از بسکه چون دریاه بوشید  
شکست از بسکه درو خانها کرد  
چنان بگرفت طوفان من  
بتان در لرزه نوعی ایستادند  
شد از فرط زلزله مشت انگیز  
که رنگ سر سبز چشمتان سخت  
منار از خاک چون غار بوشید  
ز رفتی کعبتین در خاک نبرد  
که رفتی هر طرف دیوار چون موج  
که از طاق دل عاشق فنا وند

نقاد و پندت بگوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق  
اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قنیل به نموده و تحصیل وجه معاش به دارالاماره کلکته  
عمر میسر برد و به انتخاب اعیان و با مرد

حرفیت شعله عشق تو کی تواند شد  
کس که از خس و خوار موس جدا نشود  
نقاش سر با نام چشم او چراغ دوده سوز و نان جربادقان است و بجا رستان شمر و سخن  
از سحر طرازان

او سجد پیش آدم داین پیش حق نگرد  
شیطان هزار مرتبه بهتر ز سب نماز

نقاشی

نقاشی

نقاد

نقاش

نقاش محمد قلم اصمغانی از نقاشان دگرین معانی است

در پای حتی دیده میانه دنیا یافت  
 کوری بقدر نگاه می تاب شقایق است  
 نقشش بر نقش علی کنوی غلت میرنش علی ولد میر شرف الدین علی دلوئی گویا بازی  
 کوفته و شطرنج یکسانی سر برآورده و از شاطران حد کسی از وی بازی نبرده بود  
 امیرالدوله میرزا حیدر بیگ قان تحصیل آری بلخ آبا و اقیانیه داشت و در دیو سطا آیه  
 ثالث عشر جادو سلسله گذار است کتابی تخمین اخبار سلسله و آثار خلف موسی علی بن موسی  
 در سبک تحریر کشیده و این چند آیات از شاهنامه اش بگوشت رسیده است

ای دل باز شد گرم در کار خویش  
 ز دست پیلان نقشه بر پای شد  
 ز سهم خندنگه آسمان باشت رنگ  
 بدانشان که از دم می لعل گون

در آسمان رفت بر کار خویش  
 فلک باز چکامه آرد می شد  
 زمین تنگ آمد باران سنگ  
 از تنهایی بی سر زدی جوش خون

نقشی مولانا حسین دلوئی در عرقا و محمد و حملا و مصر سعد و دوطا علی احمد هر کن فرزند  
 رشیدی بود هر یکی از این هر دو در سخن نبی از اقران و افاضل برگزیده و نقش زندگی  
 نقشی در سه شمان و ثمانین و شمای چهار دهم جادوی الوخری نقش بر آب گشت  
 شکار خند که عمر عزیزم تلفت نشد  
 دریا در لعل و درو تو شمع و شام ما  
 گفتم از قطع نظر کوته کنم سودای لعل  
 چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد  
 نقیب میرزا سلیم صفایانی نقیب بارگاه مکتب رانی و شیوا بیانی است  
 اجر محنتهای عاشق نیم عیب می ست  
 مزد را خسر و گرفت و کار را فرما کرد  
 نقیب نقیب خان قزوینی باز ارام سلطنت اکبر با شاه است و بدقالتی شعر قضا  
 بخوبی الا در باغی

دارم معنی چهره برافروخته  
 راه و روش جانشینی آموخته

او عاشق دیگری و من عاشق او  
من سوخته سوخته سوخته  
نقی محمد نقی خلف الرشید شاد گل شیر شمع احمد سرمدی مجد الف ثانی مست طبعش  
در زمین سخن بکار ختم معانی افشانی سے  
بلوت کی کندا سیابے نیا اہل عرفان را  
کجا آلودہ سازد آب زرد امان قرآن را  
نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیل خان بہادر شاہی بودہ کتاب  
فضائل علمی و سخن سرا علی و خدمت مولوی محمد عیون جو پوری و شیخ سلی جزین لایمی بیانی  
نمودہ و در دار السلطنت لاہور از سال بطون بعرضہ شہود و شافہ و در شہر عظیم آباد نشو و  
یافتہ کلیاتش وہ ہزار بیت بشمار آمدہ و مختلفہ لسانی ہمہ در بعض اشعار آمدہ و خوش انکثر  
تلیو شات نقی ست و کلامش از عیوب و امقامہ نقی سے

تیسیم ریڑی لعل تو ظلم میکشد مارا تجوہ بر بام نمودی و بسوز افکندی شدہ آچنان از زلفت تو آشفہ کار ما خوشش کردیم از پیش تو می آید دوش تر دستی مرگان بدلم خون گدازت لب تقصید از زخم دل دریا کش من روح شهر تو گفتم گردل آزادی ست چنان روح می چشم او گرفت بد ہر ز تاب عارضش تش چو بید میل زد ہمین بسینہ ماتازہ داغ می ماند تا ارشادش از خم تیغ تو عمید بود از دشت دلکشای مغیلان شوق تو	نمیدانم کہ کشتن کرد تعلیم این سیارا سوقت ای مہر لقا آشت از دور مرا سنبل بجای سبزہ و دراز غبار ما و گر نہ کیست کہ مانع شود دفن مرا آہ زمین بزرگم در دلن همچون گدازت یکدم آب بآن خنجر خون گدازت بخندہ گفت بی کسم این دیار نیست کہ آخر از نظر مردمان شراب افتاد ہمین نہ عرشہ براختنای آفتاب افتاد ہمیشہ ورنہ کجا گل بی بلغم ماند غفلت ترا بجال اسیران بعید بود ہر شار قفل آبلہ ام را کلبہ بود
--	---

بجای

بجای

<p>انفعالم بود از دیده سوزن کز بس          لی جرم اگر چه کشتی اسے یوناقی را          شب و صبح است نقی بر قدیم یا شب          کردیم نابرمز و گمنا جستان را          که آیین خوش دوازده نغمه بر بار طبع است</p>	<p>بگریان زرد ام نجیه و شد چاک دگر          صد شکار جفایت امر و نثار میدم          تو بافتان دین جان و عده فردا کنی          خور و دیم ز تیغ تو اگر قطره آسای          نقی امشب که این قریا دو افغان برانرا</p>
<p>نقی نیازی اتصال نقاد و دودمان شیوایی است پیشه سعادتاری در شت بزبان          سلطنت اکبر و شاه پابصره هند گذشت مگر از حرمان قسمت نیتی نیافت تا کام نیر          مقتضی المرام بوطن شافت</p> <p>دست و شیر و خر و غرقه بخون می آید          نکوئی حلوائی هر وی بود و بر دوش بشیری گفتمار و نکوئی کردار و قمار می نمود          گو که پیشدی ذوق شاشتیت نماند          شراب کنه باستی دگر دارد          نکست شیرازی خوش نفس بود که از نکست رایجین کلاش شام مخوران معطر و          سواد و دش بجز و خوش گفتاری تکبر و تجتر را سخر فوجی بهند و شان رسید و بعد          تماشا ازین بوستان برگردیده</p>	<p>گدشت عمر و نینداخت سایه بر سر          بهر ساقی کوثر ز نسید ساعیه          فیضی که بصبیح است بشام تو نویسند</p>
<p>هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما          حباب نیست که از جام پاده جلوه گرت          گر شمع خط غالیه قام تو نویسند</p>	<p>نکست محمد بیگ که مانی که طیب انفاش بدل و دماغ از باب شوق رسیده و از          ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده          بخنجر رشک میر کباب زندگی دارد          با و طلال که او تاب زندگه دارد          نکست ملا عبدا که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبش کوتا هست</p>



شبی که در آن تو سوزم بدل چنان خورم که بچو شمع شود ز نرسد که تمام مرا  
 نکست ملاطفاً سمرقندی که بسوزن نگر جوهر نکات می سفت و مکنت بخی این مصراع از  
 دار فیا نمود رعدت در ساج و ناقش گفت رباعی

از حواری آواز و بیغ نیکویش

سید پسری که رفت دلهاسویش

مرغان حین را عمل کیست و تیر

تیرسم که بسته بشی خوان بازو

کجای ابر قوی یا هروی که عجبت بلند گایان مضامین عالی از طبش سر کشیده و  
 بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

یک شب بر من هزار شبست

سویم گذری شبی غیب نیست

جانب عاشقان خود مگذارد

چون غالی ز پیره آن رخسار

نگاهی نیش پوری از او با شان نیش پور بود و برندی و لوندی بستر خود  
 شتی که میش نظر شمع روی یاز ارم بسان تعلق آتش می قرار ندادم  
 نوا نگر و اندکان متوطن تهر بادایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنود  
 و ما هر بعض علوم و فنون الکتاب علوم از علماء بخارا و فضلا و کهنه و غیر هم نموده و با قاضی  
 محمود اوق خان اختر و خوران دیگر در مشاعرات هم طرح پوده و در مجلس علی شاه  
 فرمانروای فارس بایران رسیده و عز ملازمت شاهی دریافته محافل بعد می دهند  
 گردیده و بعد معاودت خود از دیار بجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

نگین نگر ای دل که بکینست و خوشست

صد چین ز عشق نغمینست و خوشست

زیبات کلامش نغمینست و خوشست

دارد جگر من هوس تازه خراشته

ما را عجب آمد که زمینست و خوشست

صد ساز سخن بودند و اگر دوا لب

دیدم امر دزد که دشنام تنامیکرد

آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد

مرگ بجای راه هم از دور تقاضا میکرد

آنچه گردید میان من و هجران واقع

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



و بدست تاسوس اشجار احکام کتاب سنت قلل اعلام نظام و تحقیق زکات الویة افاضات  
و تحقیق عمده مفسرین و محدثین زبده نوابین و خواتین تلمیذ المله البیهیة محمد الیة العلیه  
سیدی و مولائی نواب امیر المملک والاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر  
آدامه الدایم و جملہ اہل الزمان ذریعہ المہیات و القاضیہ انقذہ کہ سمت گذشت  
پذیرفت عا شکا کہ او جم خامد ام و بین جولان بمیدان اطرا رعنان کینجہ و تمانیانہ فکریم  
بعضار مبالغہ اش برانگیختہ باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت  
فقطیر آنکہ ذرہ وجود بی خودم از پر قومہ شیر ذات منور آنحضرت تاقہ و تہمال قامت  
عار علامہ ستم بیا ساری ابر طیر شفقت و طوفت آنجناب نشو و نما یافتہ این جنس مدح را  
در پلہ میزان تسلیم نہند گوش بر ہنوات شان نباید نہاد کہ ارباب تحقیق نصفت شاعر  
و اصحاب متبحر واقف اسرار کہ بر خصائل و شمائل فضائل شواہل ذات بابرکات و توفیقی  
حاصل کردہ باشند داد و پیانم و ہند دل بقب یق شان باید داد سعید یکم از سعادت  
طالع با چشم بینا ساعتی ببارگاد فیض الکناہ باریاب گردیدہ بعین الیقین بین کہ این نگین  
نقش و نگاریم کفلی است از گلشن و بیدیکم از معاضدست بخت بگوش شنوا از خبر این نادق  
مکارم اخلاق و شرافت اوضاع عشق شنیدہ بعلم الیقین دانند کہ چندین نقاط سرکاریم  
دانہ ایست از خرمن بصیری از استعداد فضائل علی و علی اگر سامتی را نوبی کند بچشم  
تہ کردہ بر تبحر ش در علوم شنیدہ و بینہ بسینہ و فنون نظم و نثر مملکت و سیاست مدینہ  
غرق در یابی تحیر مانده و تبخیری از مستفیضان کمالات کسی و وہمی اگر خطہ نظر تعمق  
بمصنعات شریفہ و مولفات لطیفہ آنحضرت دوختہ از لواحق تحقیق و لوازم تدقیق در  
علوم معقول و مقول دارین و فروع و اصول نشأتین در تعجب خواندہ و کنیم اقبال غیہ  
مولانا سید العلماء ابو اسحاق محمد یوسف علی الگوپاموی دام مجسم ہم  
حضرت نواب والاجاه سامی منزلت کائنات فضل او پاکست از نقض مثال

و بعد احسان انسايش از دوا بوالبشر  
در سر ايستان خلقتش گل گستان او  
عادلی که فتن عدلش از زبان چنبا  
گو خیر شیر عین را شیر قالی بشمر د  
علم او بحر نیست که قطر و اش جوی مدد  
که چهره اش مقابل با عمل باشد و س  
تا پی تو بیج احکام شریعت پی شمر د  
آن احسان را و اج از نیست پندارش  
می نجم در د شکم بهر سبب و در سرت  
کذب کرد و قلب او حج القواد و گوش را

مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الاتصال  
و در ایشان چاش نه هر دو زانی پیر زال  
وقت داشتد گوش لیل شنو و صوت مثل  
طبی در درون عدلش بوز را داشت مثل  
رقعه زان جو با جوادل بر دوا و در مثال  
علم دین را از عمل بخشید بر زمین کمال  
در موی صورت منکر کرد و بیت حال  
شد نمای در حالش بایه و او احسان  
در صراحی بخرو بهر سینه نیناسال  
بایه صم و زبان را از مواد اعتقال

هر چند ترجمه فایده انجمن جلوه افروز است و داشته حالات مفصل در خطه  
و اتحاف و ایجه للعلوم و غیر با احسان و حاقان را و سوز مگر حصه از آن در اینجا می نگاریم  
و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تینا و تبرکای شام و ولادت با سعادت آنحضرت در  
سه ثمان و اربعین و اثنین و الفجر هجری و مواد هر گونه علوم و کالات بقلب شریف  
نقش مجری بود در سن تمیز شوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد و مشاهدات  
اختیار فرموده و با استعداد فطری در اکثر مدت و اندک فرصت سیاحت بجای فضل و کمال  
از مسبد و تافته نموده و بهر سی و هفت سال در سه خمس ثمانین از بایه ثالث عشر تا دیه  
قرنیه حج و زیارات پرداخته و بعد خود از حرمین شریفین و بلاد و جهای که مرقد و بزر  
مالود و دکن است محل اقامت انداخته و آنها درین مین محمدی درین مکانها بجای اخته  
و اقامتی و ادانی بلاد و در دست با اخلاق و احسان و اخیه حق آنست که بچنین علو  
منزلت و یاودی اقبال و دولت انکسار مشربان این همت بلند از کس تعلیم مندرج است

و چندین بهر ترتیب از حکومت و ریاست توانست و ضعیف بیاس مضمون این شعر خود را  
نیار است

چو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد  
قرین جزو زبان با حق و فضل و یتیم از نسب علی و حسبی علی و انطیض طبع و حسن خلق  
و توانست خاتم و شکستگی دلینت قلب و قلت مبالات با عظام ذنوب و صرف همت  
بتالیف کتب آنده و توجیه خاطر بتبیین عموم المنفعه مثل مساجد و آب و دریا طاعت اجساد  
صاحب فضیلتی که با آنحضرت مناسبت و شایسته دارد و با جمیع مناصب  
از تقریر هفده شکاک اتواب سلامی و حصول منفه مطلق از جانب قیصر مندرک معطر  
انگشته و اختیار صل و عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضور و تاجای جهان  
ملک و ملکه دارالاقبال بپویان ادا ما الله بالتعال که ارام عالی رتبتی است که با آنجناب قدم  
برجاده مساهمت و مشارکت میگردد و با جمیع اعضاء صفات و مشارکت آنحضرت  
شکاو خامه مجال تنگ و دور خود نمی یابد و بجهت کالات بسیار آنجناب صفحات و اوراق  
از تنگ ظرفی روحی تا بدستمان آمدی که اگر ایم شیم آنست که شاعرت و غنیت است  
سزا و جزا کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و نگاشته ای با احدی از ارباب علم و دولت  
بدین خیال طرف نگرییده که

سازند چرا پاره گلو مسطره گویان آزاد نگردد و طرف بید و حین  
آهیا نا اگر جامی متغیبت بتعقیب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پر و اخته از غایت  
نخل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش ساخت و حاشا که این غرض  
انماض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پژوهی و حق کوشی است  
مقرض بر سر نهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جانان باشد جوشی بانی  
نابرجین و جنبش هر نفس نمیززند در یادلان چو موج کهر آرمیده اند

با اینکه بعضی نوخیزان و دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتمار علم و فصل خود بن  
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سرچشمه نظم از پست فطرت  
 به نیت اقتیاز و استبار شعر و شاعری خویش بربگ غبار با فلک عالی و قارمی ستیزند  
 و نمیدانند که الکسرحودان مسه الضرم العبد عبدان صتمه علی الدیر  
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنعات شریفه و مؤلفات  
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به چاه و سه ما بین مطول و مختصر رسیده و بشیر تقاب  
 لسان تازی و کمتر بکالمه زبان درسی و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام  
 و مسائل را بطریق مافوره و حیرت کسوف صلیح برانگیخته و آسما آنها را در کتاب  
 ایجاد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایب بر گماری تا بر مسلح تحقیق و تدقیق  
 آنحضرت چشم کشائی و بسا حل بجار و خار ناپیدا کنار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی  
 حشرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا فاضله فرموده و تادیه  
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مدام ریاست و ملک رانی تمام  
 احوال و دایع بدایع ربانی و ملائمت رحمت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده  
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و آدای حقوق استحقاق از افاضی و ادائی هر چه  
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا امانت احدی تسوید فرمودند و هر دو  
 جلد مسکب اختتام شرح بلوغ المرام را در عرض شش ماه بدون معونت دیگری بدون  
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز آغاز انجام  
 رسانیدند و تحریر و تالیف کتب متوسطه آنجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت  
 در بساتین قلوب نظر گیان و مانیدند هر چند شاعری و دوشان حالیشان است  
 و بمنطوق است

ولولا الشعر والعلم لوردی لکنتم الیوم اشعر من البید

التفات شریف کتر بدان لکن اگر احیاً تا بقترب محاضر و مشاوق یا بالتماس سیکه دُر  
مخلصان یا بطن طبع بظلم عربی و فارسی توجیه میفرمایند و فضیلتی بر بجم و بلنای  
اهل لسان و قلم قصب السبق میرایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعار  
تأزی و درمی از کلام عالیجناب مست بگزارش و زیب نگارش می یابد و زیاید برین  
وسع این نامه مختصر و مجال خامه زعفرانی تلمیذ

چون بپسند و بوس غلبه بفرنگ مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیمت بتان آمده ام تن بتغیش توان داد که آخر بدین مرغ ناشناسانی خاتم تحب اهل آورد مسکله خا هم به کورده دنیا بستم بستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل غیر کسی ای ثواب	اقص تنگ بود و بینش افلاک مرا بی رانی ست و لی دست هوسناک مرا با توان داد بریز شجر تاک مرا شام غریب بدین نشسته تر پاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا بیزدم بر دگر گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد درین مسکله چالاک مرا دید شاید چه بر افتاده سرخاکی مرا
---	--

### غزل دیگر

خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوقا روم بر زمزم و اندوه معصیت شویم سحر خواب بر آیم به عالم شوق دگر خواب روم نور کعبه را در نیم حریم کعبه و اینوه خلق و سنگ درش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	دلکم کشد بطواف حریم بیت الله دلکم بلعه مهر و حبسین کجبله و ماه حطیم پیش و حجر و بر و بر حرم تجا چراغ شام غریبان غولش خاطر خواه مین و مری و دل پر آرز و دنامه سیاه خوش است اگر بگریم حضرت الله
--	--

چیتضری که فروماندگان وادی مشق  
 در آن حریم که معید حلال توان گشت  
 نیارم اینک طواف حرم بپا سازم  
 ذران مقام که انوار صفات در قفرت  
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود  
 کشتان کشتان ببر دوازده پاهند مرا  
 حریم کعبه جواب و نصیم کعبه قباب  
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت  
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت  
 مدام پیشه بود در محدثات مرا  
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول  
 بلای راسی فقیهان و ثراثر منطقیان  
 بجز خطبے و حیرانی و پریشانی  
 امیر ملک بجا در که تاج اثر است  
 باین و آن نشوم مقتدی به بجز حوسه  
 خدا ترا سخن عمر و زید گوشتش گن  
 تغنی است که با هر کسی همین سازم  
 قدم بکوی کسی میرود که لاغیرده  
 هزار صفت نیامد دست من کار است  
 بتول خلق منم کامکار و گر سیمین  
 سعادتی که بدان خفرت توان کردن

امیدگاه ندارد غصه آن درگاه  
 مرا چگونگی نپسند و بدست فتنه تباد  
 قدم زدیده و آن خاک آستان ز محله  
 روم بوجد و بیندازم از نشاط کلاه  
 کجاست قائم توفیق تا شود همراه  
 سوی مدینه که خوش میجست طالب نراه  
 باطل در و آب و در رسول را ببحاله  
 هجوم شوق بدل حسن فائدت همراه  
 بسی تباری کم پارسه و رنجینه گاه  
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه  
 نبوده است مراد و کون پشت و پناه  
 ز شاه راه حقیقت بر آورد گمراه  
 نتیجہ هیچ ندارد بنزد و الا باه  
 بجز حدیث ندارد و طیفه مشافیه گاه  
 ازین و آن نکتم بی روی برای تباد  
 حدیث گوئی و ز قرآن شنو سخن کوتاه  
 تو خواه و نمیش از اختیار یا اگر اه  
 دلم بسوی کسی میکشد که لیس سواه  
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگناه  
 بنا بر اسناد افتاد و حاصل بر افواه  
 نجات آخرت است و مراتب درخواه



سبب بظاہر من گزوناظری ناظر روم بکب خدا و رسول و یادش بر یک کعبه که در عمر خویش معبودی	بجز باطن من گزونی که آگاه شنیده ام که رود دوست و دوستدار بجز خداوند پذیرفته ام خداست گواه
---	---

امید هست هرگز از ثواب  
بر آید شاهد آن لا اله الا الله  
غزل عربی که به متع میرزا و دیگران در مجلس شاعران کاشیده و مطلعش  
این است

لله خانیة فی محبة نزلت  
ما لیت الی الوصل شوقا و ما و صلت  
و از عجایب امتداد آنجناب بر موزونی قدرت ترجمه ایات لغتی باشد لغتی دیگرست  
که عراش نظم و دورانی البیدیه لباس عالم می پوشانند و شاهان مضامین در می د  
ریخته رانی القوت بحال الفاظ عرب می نشانند از آنجناب است

یسود حب التبر قلبا و اخرا انطق الکحل عین صاحب و طر فاکلا یسطع حربه و یاض و لی بیت عین منک سلطانی	و تجذب فی الصفر الی السواد فی الیالی یصیر ممر اض یدافع سکران بحسن التواضع لتنهی البیت الحرام قوافلا
---	--

رباعی

نفنی السقاة و نفنی الکاس و الناد فصرخ القلب عن دنیا و لایطالة دل ماند ز من جدا همیشه چنان وصل و صدمه جانگاه تجر بار در شوقی بر سر محزون چو بلای آید	و من تلاقیه من خل و من عاده یقنی التجمع و یبقی ربنا الهاده گوئی که ضمیر متفصل هست مردن ندا و زیت تم نیم نید حد جرس تا و سبیل به سبیل آید
---	--

بجز باطن من گزونی که آگاه  
شنیده ام که رود دوست و دوستدار  
بجز خداوند پذیرفته ام خداست گواه  
امید هست هرگز از ثواب  
بر آید شاهد آن لا اله الا الله  
غزل عربی که به متع میرزا و دیگران در مجلس شاعران کاشیده و مطلعش  
این است  
لله خانیة فی محبة نزلت  
ما لیت الی الوصل شوقا و ما و صلت  
و از عجایب امتداد آنجناب بر موزونی قدرت ترجمه ایات لغتی باشد لغتی دیگرست  
که عراش نظم و دورانی البیدیه لباس عالم می پوشانند و شاهان مضامین در می د  
ریخته رانی القوت بحال الفاظ عرب می نشانند از آنجناب است  
یسود حب التبر قلبا و اخرا  
انطق الکحل عین صاحب  
و طر فاکلا یسطع حربه و یاض  
و لی بیت عین منک سلطانی  
و تجذب فی الصفر الی السواد  
فی الیالی یصیر ممر اض  
یدافع سکران بحسن التواضع  
لتنهی البیت الحرام قوافلا  
رباعی  
نفنی السقاة و نفنی الکاس و الناد  
فصرخ القلب عن دنیا و لایطالة  
دل ماند ز من جدا همیشه  
چنان وصل و صدمه جانگاه تجر بار  
در شوقی بر سر محزون چو بلای آید  
و من تلاقیه من خل و من عاده  
یقنی التجمع و یبقی ربنا الهاده  
گوئی که ضمیر متفصل هست  
مردن ندا و زیت تم نیم نید حد  
جرس تا و سبیل به سبیل آید

دست گریز شتم ز دل نهادم بر جنگ  
ای کان نهک چپ باین سینه کشیم

دست گریز شتم ز دل نهادم بر جنگ  
ای کان نهک چپ باین سینه کشیم

دست گریز شتم ز دل نهادم بر جنگ  
ای کان نهک چپ باین سینه کشیم

بودم مشیت فراقت اضطراب تازه  
بر زخم دلم زخمتن ملخ چه سود دست

در خزان عامره گفته که ابو الفضل احمد موزی از شعرا عثمیه الدیم مولع بود و در اشعار  
فرس از فارسی بحرین و صاحب انوار اللمع قریب بستم بیت از و در بیان فوج ارسا  
المثل آورده ابو عبد الله ضریر میوردی در قصیده که در ان اشعار فرس ترجمه کرده میگوید  
و کمر عقیق قد ام مشیه قبیحة کانی مشاه و لوحش کاکجیل  
کلاغی همگ یکب را گوش کرد همگ خویش را هم فراموش کرد  
انتهی گویم همچنین میر آنداد گلرامی مضامین شعراهند را بکثرت تمام در کلام فارسی  
و مضامین شعرا فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و معانی ارزانی داشت  
و نقاب حجاب زین عوایس فن برین برداشت یکی از موزنان هندی بقصنون هند  
نه رایافته زبان هندی بسته و اکنون او سر و پایی جاکتا پریم پاره بنیسی کو تهنو نوکی  
ناوی ناویار در سر خوش آن را در باغ آورده را باغ

یا تنی بجز حساب اگر ای عدم  
در هند نه را چون مضامین

و حدت بخورد ز جوش کثرت بریم  
هر چند که بشمیری نیاید بر قسم

### بزم مشاعر

اینگ آذان از باب شوق را مرده که نگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح  
خامه ام با نغمه عندلیب همخوانست و عیون اصحاب فوق را نویدی که بطن از شهن  
مخمل ارم مشاکل حاضر نقش و نگار این صفحه صفی نگار را را احسرت افزاست

مرده ای دوستان که در عالم  
نوتال طرب بیار آمد

نقد شد سیه بهار ارم  
گل نشان گشت خاطر خورم

یکی از شمیم برگزیده وصفات پسندیده آنحضرت تو زنج اوقات بمعامله دینی و دنیوی  
و تقسیم ساعات بشاغل صوری و معنوی است بهرامی را دانی معین و هر علی را آینه  
محمین بعد تا زید و فریضه تا زمرغ و فراغ از تعقیبات ما توره همواره ارباب فضل و  
کمال از علما عظام و فضلا اکرام و شعرا و مجیده کلام داد و باز ذوی الاحترام حاضر می آیند  
و باین گروه حق پژوه و محاسن و مکالمه میفرمایند و بذا اگر اعلی و محاوره حکمی زبان فیض چنان  
میکشایند درین نزدیکی از شهاب مستاب کشی چو وصل معمور و بر روزگشده پرده  
نور که شمع محبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عند الشبان  
زنگین شعار خیابان چمن بود مصرع طری که در و بایشستم که نتوان بر خاست  
بر لسان افتخار الشعر افاضه خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن بجان طبع آرا  
ماور گشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبنم زخیل  
تا خفته و شکاری تازه و در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بد وقت معهود ذکر خدمت  
بر میان جان لیستند و بجنوری محفل صفات نزل سرای سعادت انداختند و بر زانو می ایست  
نشستند و چشم بر تکریم شاه برکت گناه دو خفته طبع در اکاد افهم بداد اشتیاق منتظر  
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

جذب به اشتوق اگر از زبان کفیان برخاست تو و چشمی که میغای دل و دین من است ناقه دل برو یار بود سبب خرام نقش امید من غمره در هر کاس داین یار شد از دست دلی من شست دل دیوانه بهر سو گشت پیدا سر شوق سدره بود و تعلق بچمن بلبل را	بوی پیرا من یوسف زکریا من برخاست من دوستی که بتاراج گریبان برخاست ساربان عشق شد و شوق سخن برخاست همه دشوار نشست همه آسان برخاست تازه تاراج جگر بازی مکرمان برخاست سنگ در دست و غل حشر طفلان برخاست نکست گل شده آخر گلستان برخاست
--	--

<p>زود برخواست ازین گنج پیشان برخواست چون اسیر یک جنون کرده ز زبان برخواست یاد مسیح و وطن از شام خندان برخواست تیغ از جوهر خود مسلک عیان برخواست هر که برخواست بزم تو پیشان برخواست سوی کاشنکده خاک شیلن برخواست خلد را بر سر رضوان زد و شان برخواست نام من ختم شد و از خاطر داران برخواست همه در بند داشت ز صفا بان و بخت</p>	<p>ویر آمد دل از ان سوی پیشان آمد دل بر رفت ز پهلوی و امیر کامل دل در ان زلفت دارد غم تنهایی نمزه شوق ترا نیست محترک در کار بر کنشست پهلوی تو شان در نشست آنکه بچکاره فرو شد ز قیامت خوش کمل و کشتن بود جلوه طلبکار ترا یا دامن درو شد و از دل بیدار و رفت ای خوشا حال که تو ای من از شهرت شعر</p>
--	--

پس کی بعد و گیری مای زبان را آشنای جو یا ربیان نمود و نگان نقاب من از خاطر افرو  
زد و دهمین برادر والا شان سید نور الحسن خان کلیم طور مخورجی حاج پسر نظم گسری  
بزم زمزمه این غزل و دلکش پرده گوش مستعان نواختند و مشعل آواز جان نواز بزم  
مشامره را گرم ساختند

<p>دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخواست آنکه از بزم چو آن دل آلان برخواست روز فرقت چو سر آمد ششم بچان برخواست گری چون بر سر زور آمد و طوقان برخواست قصه کوتاه بعد صبر و حیران برخواست</p>	<p>و اگر آن سلسله موزلت پیشان برخواست در دل غمزه چون در وجدائی نشست بر من غمزه چو تو قیامت آورد نال چون بر سر شو را به افلاک نشست ما چو نیم که چون رفت ز کوی تو کلیم</p>
---	--

و آدابندنازک خیال سیمایان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظا نجم خان  
شیر نقشه بر لب خواند که هر یک از مختار بستان عشق در فلک گفت ماند  
فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخواست - پرده شد شرم و ز رخسار و جانان برخواست

<p>کاش میبخت کسی بد دل و زان کیچند کشته عیش نسیم که شب رفت بخواب سست پی شادی و حلش تر رقابت ناقه از نجد بیارید که در عرصه شوق دست و پای من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه مرغ نصیب</p>	<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر سخت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر سخت سخت چون دجبت شب بجران بر سخت گرد شد قیس و ز دامن مایان بر سخت نال هم دست بدوش دل نالان بر سخت همه از محفل صدیق حسن خان بر سخت</p>
<p>و واقعت اسرار سخن موسکات روزن این فن او شادی مولوی محمد حسن سن این زمین بقوت طبع و کلند فکده خوبی کاوید که چهار چشمه یار معین چهار غزل ازان جو شید بانشاگون داد نکته سخن داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نصیب</p>	<p>فقطه از هر طرفش مروحه جنبان بر سخت که خودش هم صفت آینه حیران بر سخت گل ز شبنم بجگر دوخته دندان بر سخت انچه از سایه آن سر و چراغان بر سخت</p>
<p>عرق الوده چو آن آفت و زان بر سخت با دایمی نشست آن بت خود بین در بزم نیست گریبل افشان عذار تو چرا تا قیامت نکنه گل ز قهر سر و قدان</p>	<p>فقطه از هر طرفش مروحه جنبان بر سخت که خودش هم صفت آینه حیران بر سخت گل ز شبنم بجگر دوخته دندان بر سخت انچه از سایه آن سر و چراغان بر سخت</p>
وله از غزل دیگر	
<p>هر کجا بویی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گریه پای رفت از گرمی حسنت چو حکایت بکین نمک حسن ترا شد چو ثنا خوان احسن</p>	<p>آهوی چشم تو چون شیر نستان بر سخت که بتعلیم تو عالم ز سر جان بر سخت دود از آتش گلها شرافشان بر سخت شور حسنت ز بهای حسینان بر سخت</p>
وله از غزل سوم	

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش بهوش جان دادم چون صفا کرد رسم از صحبت ز یاد دلم لب هر زخم تنش گفت دعا با احسن	که تو گویی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من زبان بر خاست خوب شد آینه از محفل کولان بر خاست چاره سازم چو بسان نمکدان بر خاست
---	---

### ولادت غزل چهارم

خیر باد ای دل و بوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و در گشتن چمن چیست همانا که چمن بد در پس پرده اگر ماه و شش نیست چرا	چشمش از عبثه بگفت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گز و سلمان بر خاست بسرو چشم بتعظیم تو ایمان بر خاست دست پر دل سحر از مهر رخشان بر خاست
--	--

و عزیز مصر فیلیت و تالکنت جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسنان نمایان  
حسان نادمی را باز از مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بفریانی اگر کشید

که دیو جنده از عارض سبزان بر خاست تا ز سیر چمن آن غنچه خندان بر خاست آنکه دل داد عشق تو ز ایمان بر خاست هر که در غمت آمد خندان آمد و افغنی بر سر کوش پشته تیر کشی هست در پرده این چشم تور فوسه دید در بزم ویم تیغ بگفت چمن بحسین نیستان زلف پریشان تیغ خضر فروغ گلبن حسن اگر برند هدایت شگفت	مویک حسن ز کز رخ ایشان بر خاست چون دل من دل لیلان گهستان بر خاست و آنکه نیست بکویت ز سر جان بر خاست هر که بر خاست از بزم تو گریان بر خاست دیده کافر گمش یار سلمان بر خاست که بهر نوحه از آن آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جان بر خاست دو دو از شعل خورشید رخشان بر خاست رسم داد و دوش از عالم امکان بر خاست
--	--

رد ابواب شده بر در حرمان نبشت یوسف است جهان چشم ز لپا کس کو	منکری کرد در صدیق حسن خان بر خاست پر تو معرفت از دیده اخوان بر خاست
و خوانم بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس نعمت ابن شیخ احمد شروانی از دریای نظر سر بر کشید و بدین لالی آید از تر زبان گردید	
ترک خوشنوار کجف شیخ مرافشان بر خاست تا کجا را از اغیار تو انم پوست سید	خوب شد بار سر زده و ش عزیزان بر خاست یا و یار آید و آه از دل نالان بر خاست موع خون از جگر لعل پستان بر خاست
و ما هر فن نظم و شرفاری و دری منشی محمد جعفر زمهری از غن و بان را کوک نمود و بدین تو در باز بان کشود مس	
کرده هفت چو آن سرو خزان بر خاست مابد انسوی گد شتیم که نتوان برگشت پا بگل سرو لب جوی خجالت گردید روح غریب پذیرفتش آمد در پیش	افتنا از پی آزار غریبان بر خاست اندران کوی نشستم که نتوان بر خاست سرو ما چون تماشای ملکستان بر خاست از صبری چون سوی شیر از غر بخوان بر خاست
و سبب فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی اعلف حسین خیر آبادی و تلمیذ وحید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بجد پال متصف به نیک نمادی و خوش استعدادی است بنظام و نشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید	
اشته باری عجب آورد و سپهر نیل نیر و خویش زنجیر دلم در ره زلف ای اجل محنتی کن که دلم از درد گوت	هست دو دیکر ز آرد دل سوزان بر خاست ره در از دست ولی سلسله بنیان بر خاست سخت آذر دود آزار رقیبان بر خاست

اشک گل جبهه شاه که بشویش عظم  
 و حریت بزم نظم از صبا سی سخن بدوش عشقی کین منو بر لال فروش ترانه دلاورین  
 گفت که غنچه دلمای سرخوشان نشسته سخن شکست .....

<p>دل ز پیاو بدر افتاد ز تن جان برخت          هر که نبشت بر او تو نه آسان برخت          هوس مشق ترا سلسله جیبان برخت          گوئی از سینه من بعل نشان برخت          شور محشر ز لب گوشتنایدان برخت          جان بشوق تو ز تن بزد و دمان برخت          من دانه ریشه و حملت که نه ایجان برخت          صبرم آبی شد و از سینه سوزان برخت          از دل من هوس چشمه حیدان برخت          فرصت با و جنون ابر بهاران برخت          جوش سودای تو برخاسته دلفان برخت</p>	<p>تا ز آغوش من سیفیه جانان برخت          هر که از این پیش تو برخاسته دشوار برخت          روز محشر که بر فراخت اسیر زلفت          سخت دل نیت چنان دید و غمنا برخت          قدموزون تو هر که و خرامان بگذشت          دل بهش تو ز پهلوی بدغم برخت          تو داند از تغافل که ندانم گوشت          عشق من گشته سودا بدل سخن برخت          تا که شوراب غم عشق گوارا کردم          ماتمت با و خرد نقش محبت برخت          شوئی نوش بین او و چنین جوت زون</p>
---	---

و تاثر نکات مطلوبی از شاه احمد محوی متوطن قصبه بهشت حوالی دارالسلطنت بلی بخوسه  
 مخوفه سخن گشت که بردارها حالتی گذشت

<p>صبر شد شور که ز دانه دل لالان برخت          مگر از زلف درازت شب بجران برخت          با و عاود و ز شکر که به طوفان برخت          من و آن دل که چو کبوتر از سرنایان برخت          شور محشر همه عرصه و میدان برخت</p>	<p>هر شد رحم که از خاطر جانان برخت          میداد و از زلفش چو طولی الم          کشتی خویش بگذار فلک کن آهم          تو و آن غمزه که در فکر مستاع دین بست          محوی داد طلب چون بقیامت بگذشت</p>
---	--



و صاحب طبع سلیم و ذہین ستیم بر سادہ موزونی ممکن نشی افتخار احسن دہان  
کیسے رفتہ فکر یکشاد و بر دل و جان مشتاقان بار احسان سادہ  
مین کہ از کوی تو عاشق سچہ خوان برست خلق نالان بدیم خبر بران برخاست  
و تمام این غزل در حرفتیم گذشت جائیکہ ترجمہ حسن ثبت گشت  
بچنین دیگر فارسان میدان نکتہ سرانی اسپ فکرت جہان ندوا اجیر بسیط و وجہ  
بر زبان ساندند پامان کار نامہ نگار با صراہ مردم سنجیدہ گفتار زر کا سدیدار دلنایان  
پیش نظر عیار شاسان عالی مقدار عفو داد

دوش از سینه دل زار پریشان برکت	دو دای شد و در پرده افغان برکت
چشم بدور کہ از جلوه رخسارہ لوت	آسان نیز چو آمینہ حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین ست جائیکہ ترجمہ مؤلف نقش بست  
چنگام ختم بزم سخن جری سحر کہ خوش کلامی عبد الجبار خان حامی کہ از نوخیزان شہر لاسپور  
افغانان ست و دین داسالاقبال بھوپال بتلاش وجہ معاش شتابان بدین انداز سپ  
فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسردہ را گرم ساخت

تا به شش دل از سرو سامان برکت	شیرہ بوالہوسیا از رقیبان برخاست
ریشک جان بخشی لعلش چہ پلا انگیز ست	دو دتار یک نہ شرمہ حیوان برخاست
لذت نیش چو دریافت رگ گردن ما	قاکل ماز سر نفس پشیان برخاست
صبح امید وطن بیرج بانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب زکفان برخاست
حبذا جذبہ آن شوق کہ حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و بچنین نو نال جدیتہ دہن و دکا مولوی مظفر حسین صاحب خان ارشد مولوی محمد یوسف علی  
یوسف کہ آبیار سی فیض باری و رحیم عمر پانزہ سالگی مستعد نشو و نامست غزلی بسیار  
و با صراہ انجمن آرایان رسانید کہ بیستہ چند از ان در خیب مندرج گردید

<p>دست تیغش چو پی کشتن بستان بر خاست          احدی رای فلک از من که ترا خواهر سوخت          ما چه ترسیم زد و نخی که بخت هم واسطه          دید تا سر و قدت در چمن بکینا سئ          خاک گردیده بکوش چو سیدیم صبا</p>	<p>قلقل غی ز لب زخم شهیدان بر خاست          آه چاشنی گل از دل شرافشان بر خاست          دو دو آهی است که از سینه مسوزان بر خاست          شور کو کوز دل قمری نالان بر خاست          بی بر باد می ماصر در و ران بر خاست</p>
<p>پایان همه مجلس افزون هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیع والد هم المستقیم بین الانسان          و انسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم          دلگشا آمد و بدین نقش برج خاتم ختم برد بان سخن نسی زود</p>	
<p>چرخ از جور بیارام که جانان بر خاست          شب سراسیمه نشینم بخیال زلفش          نیست سنبلی که بزم زلف تو چون زودش</p>	<p>نقشه در گوشه نشین کافه و ران بر خاست          چون سحر خیز که از خواب پریشان بر خاست          دو دو آهی ز دل نقشه بستان بر خاست</p>
<p>لواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت          و بنادست میرزا خرم بخت شاهزاده تیموری بناری پایی بر مسند اقبال میگذاشت          اشعار در می دارد و موزون مینمود و در فارسی شاکر و محمدی علی خان نیز بگ و در ریخته          تمیذ میرزا صادق شاعر و شایخ امام بخش تاج بود . . . . .</p>	
<p>ما قبله جز آن ابروی خدا رنداریم          هر نقنه که بیدار شد از طالع ما بود          ما هندوی گیوهی سمن بوی بنانیم</p>	<p>باسجد و تجانه سر و کار نداریم          این طفره که ما طالع مبد از نداریم          گود بر خود در شسته ز نار نداریم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف لواب          میرزا ناصر خان صوبه دار کابل و علوم جمیل مستعدادی داشت و قلم فارسی و اردو و طبیعت          می گماشت مشق سخن از سیر میر سوزنده و توحش جانب نظم اردو و بیشتر بوده</p>	

دست

نوازش

دوستان آه این چه آزار است شب کو ماه و قد بسیار است لرزه بر عضو حق و طار است این بشارت برای اغیار است حی تناسی نوازش زار است	بعلماجم کسب ناچار است بستب و عمل تنگ و ناچکنم ز اثر غم و غم و غم و غم حیر مرگ من با و بکنید شاد است ای کاینکه شد و کاه
---	--

نور قطب عالم خلعت ارشد شیخ علاء الحق بیگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
معاصر بود و بختاوی و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان  
خانقاه پدر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان خفیه مادر بود شبی خدمت در ویستی نمود که  
از اسبالی جامه اش آلوده شده بود و والدش بشاهده این حال دمای خیر و حق او فرمود  
اینان زمان ابواب عرفان بر دریش گشود و در سنده ثمان و اربعین و ثمانا تیه بچار رحمت حق  
پیوست مزارش در قصبه پنژ و ده از احوال مرشد آباد است ..... س

کریم بسی سید سیمه شسته بسی بجلوه ساد	اما نشد این سید حکیم پیر این مانده غایب
---	--

نور قاضی نور احمد برادرزاده قاضی علیی از مردم ساعه ممتاز بعلم و هنرست شبدستان  
سمن از نور طبع روشنش منور س

از آن باشعله آبی که در چکان کند شادم درد که ندارد و خبر آن سیمیر از من بیا تو ام سوئی من آخر قد می نه	که از بالای آن سرو قبا گگون می دادم من بخیر از خوشم و او بخیر از من از آن پیش که آبی و نیایی اثر از من
---	--

نور محمد نور بخش ابر آبادی در مشاعر و شعر را نور بخش انجمن و نادای ست س  
ای اشک دم بمدم زخم از که زخم مشوی  
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دلی تبریز نموده

وای بر آنکه یامید عیادت از تو	خوشتن را بپس جگر گرفتار کند
دست بگشاید بافت چندان امتداد	کز خمیرم رفت یاد آشنایانی تو

نور و لانا محمد نور احمد ابن مولوی محمد تقیم الدین متوطن قصبه پنجپور اودن متعلق مغل مراد آباد  
از ارباب علم و فضل و عرفان است و از مردان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان  
مرت الامر در کتب و بر مزار نور بار مرشد خود بزرگوار و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیر خود  
بکمال متانت بحیث تالیف و مآدوده با بجا در تشریح و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
او اسطمانیه ثالث عشر عروج با علی علیین نمود .....  
مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکست بجو بر تو خو کند  
نور و لانا نور که در نری در ویشان عمر بزرگوار و بکلام نورانی دل و دماغ مستمان  
روشن کرده است.

ترانیلو فری پیر این من باند میرانش که سر بر نیزند خورشید هر روز اگر زیاده  
نور میر نور احمد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ثانی بود و بجا ورت مزار  
حضرت عبدالعظیم انوار فین میر بود

دست تربیت داشت برستان بجا است خندان بمن گذشت مرا اگر پیداد است  
نور نور علی شاه اصفهانی در ویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مردان شاه معصوم  
دکنی که در عهد کریم خان زند پیش از رسیده زبان به هدایت و ارشاد گشاد و از سحر سبزه  
و چرب زبانی او خلقی آید و سر بر خط عقیدت و ارادش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلقا  
و نو این خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام بسویش  
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر رفته اقتیاد و اعتقادش بر رقیه دل نهاد بدرک  
این مابره اقربا تر وای انجا بجمعی از علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید  
باخراجش از مملکت خود حکم داد و وی با تبعه و محقه خود به عراق عرب روانه و دوران

مرز و بنوم با شاعت طریقۀ خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بنوم گذشت

چون عکس رخس و در دل عشاق حیات شد	همه داشت رخ پرده و در پرده نهان شد
بر ناست ز صحرای عدم گنج معانی	چون بحر وجود ازنی موج فشان شد
از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم	تا شام ابد جان بخالش نگران شد
میخواست که خود را بناید بخود آن یار	که صورت پیر آید و که شکل جوان شد
آنچنان صید صغیف که گرفت در دام	عرق شرم من از جبهه سیاه چسبید
ز بس بر خیزم و خستم بر آهش	نه خستم می توان گفتن نه آهش

نور نور محمد دهلوی بایار می طبعش زمین سخن را مانا زبک و فوسه  
 ای زلف سلسل که طراز سر و دوشی تا چند باز از من دلشده کوشه  
 نور نور اندید بی از شعر احمد شاه عباس بود و بدیدم گوی دلها میر بود  
 بنا کامی دمی که کوئی او غم سفر کردم چو پای خویشین در هر قدم خاک بسپر کردم  
 نور نور اندید هر وی شاعر است که از سر زمین هرات سر برداشته و ظرافت و مزاج  
 بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شطرنجی  
 نقد جان عزیز با خسته

جان رافدای لاله عذاری نشاختم ای روی من سیاه که کاری نشاختم  
 نور می تبریزی سوزن طبی بود که برای کسب کتاب رزق و فصل گریا به تقائی  
 در روزم سر باصل فروشی اشتغال داشت و بوی بیدارگی و لطیفه گوی عزیز دلها  
 بوده در بیوت رباب و ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت...  
 چنین که هر قلم تیغ کین آن تند خویمه سرم ماز و دغای دید بر قرآک الویته  
 نور می قاضی نور انداز سادات شوستر و علما و تا مور فرقه اشاعه شریع بود و در کس  
 اکبر بادشاه بهندوستان رسید و از حضورشای بهمه قضاای دارالحکومت لاهور مامور

نور نور اندید هر وی شاعر است که از سر زمین هرات سر برداشته و ظرافت و مزاج بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شطرنجی

نور نور اندید هر وی شاعر است که از سر زمین هرات سر برداشته و ظرافت و مزاج بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شطرنجی

نور نور اندید هر وی شاعر است که از سر زمین هرات سر برداشته و ظرافت و مزاج بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شطرنجی

نور نور اندید هر وی شاعر است که از سر زمین هرات سر برداشته و ظرافت و مزاج بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شطرنجی

کردید. بر خدایت عقیده و صانع خویش پرده تعلیم برداشت و بیایست میالس المؤمنین  
 و اما حق ای حق پر داشت و بعد سر بر افروختند و بعد که با هم گفتم و دستا و بخت  
 رسید شاد از منم پیش رسیدی خود را منی الذمیب و انود و باد شاک گفت که اگر کافری  
 در و شکو باشد و حق منی حکم ترجیحیت جواب داد که قابل عزال و تعزیر و اجسی  
 هاندم فرمان شاهی نساویافت که او را از یانه ۱۰ از نند و حسب فتوی خود شش  
 مذهب کنتان منی بنسب ستانیا ته میوش افتاد و بهمان حد در سنه تس عشر و الف  
 بوکان تنابان انعشش و اکبر آبا و متعل باغ قنداسی دفن کردند و درین فکله ان  
 و معتد انش بر قبرش گنبدی رفیع و بقلع منبع بر آوردند ..... ۵

من خاری از ان باو یام کین تخر اوست	مشق تو نهالی ست که خوار می تراوست
هشدار که بعد گونه با ما حضراوست	برآمده عشق اگر دوزخ کشته
گوئی که مگر صبح قیامت تخر اوست	و کین شب بجز قور مایه درازست
در کوه ملاست بهوائی که تراوست	فریاد حسرت اینهمه جان کندن فوریست
آفتی این مرد و سامان تو دار و در پی	خوش رییشان شده با تو بگفته فوری

فوری میرزا فوری الصنفانی ستم حکام نعمات و شرف الاسلام هرات بود ست

نیامدن تو تو ذوق مطلق را از من	ز شرم رسیده خلاقی کین کنار من
من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی	میش بر روی تو ام حرف نیاز می گیت

فوری فوری بیک خان از خطه اهوره ظهور نموده و معاصر لغتی او حدی بود ست  
 انما در نری من کرد سر کشش  
 چنان با غیر گوئی که شناسی  
 فوری نیشاپوری با هر فن شاعری و علم ضروری بود ست  
 بر دور رخت خط بود آن بالک شید  
 یانه و دبل باست بخور شیر رسید

نوید میرزا غلام علی یکسال آبادی که بزبان نطاست نواب امیرخان بهادر سیده  
 کو تو لاله آباد و است و نواب مدح کار عدالت و قضا بهایمی چند بدو بخش گذشت  
 مانند گل و پنج پستیار کرده ایم شد مدتی که دختر دوازده ساله ای  
 نوش منشی کج منوهر زال خلعت الرشید دیوان دولت برای عیال موبل قنوجی و است  
 پدرش بعد از بانی جلیله این زیاست ممتاز بود نخستین بزبان و لیسندی نواب  
 شاهجهان بیگمناجه ریسمه معظله ابرقبا لها بکار پر داری آستانه دولت جنایت و  
 سرایه تفاخر اند و قتمه و بقطای مالکی و مالای مروارید و خلعت فاخره چهره امین  
 افزون تر پس از آنکه نواب بکنند بیگمناجه خلد نشین کجا گذاری و خیر خرابی و انظام  
 مهمام متعلقه او دریافت از انجا برداشته خدمت عمده جلیله نطاست مشرق افرا  
 و بدادنی تنرایی گرانها و یک زنجیر فیل و بالکی و گماشتن در جلو چو بار و نقاره و نشانی  
 و دسته سواران نواب بکنند با بچه پوشش سرپوش که عمرش درین چین زیست و یکسال باشد  
 سرایه دار استعد او خدا داد است و بیجا حبس هر گونه رشد و رشاد درین پیش پیشی گری  
 نواب سلطان جهان بیگمناجه مامور بود قانیا بعد از بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی  
 نمود و بحسب عاظمه و تبار بملای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی مبداءه مفتی  
 ریاست و مولوی انور گل نائب مفتی خدای شان بیام زاده و در اجتهاد و باطنی شرفای  
 خدمت جناب والری و اتم عظم زانوی ادب نه نموده مر میایات بر آسمان افراخته  
 و سخط استعلاقی منشی رفیق علی خوشنویس و جوم و در شکسته منشی احمد علی بوهره که درین  
 نزدیکی وفات یافته است برش و حقوق تحصیل کجالات و تکمیل ذات از روزانل مزادش  
 از اینجا است که کتاب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بقاضای  
 فطرت سرشاره و تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیگذارد و در شرف طریقه  
 و انشا پر داری که هر طرز تازه و روش دلکش گزیده ادایای دل را و کرشمه های دلاویز





نگردد و خدا از حتم بدان جو طاعت را  
 بنام ترک سفاکی که گزیند و بقصد دل  
 اگر سولیت بریند و دست دشمن شود و در  
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد  
 باندازد یک بدستی بر و ن آید ز میخانه  
 بیایم نوش سیری کن خرابات محبت با  
 آغوش گدازانین از من حذر کردن چه بود  
 سوز شقت گریه یار ای کس و خون بگنداشتی  
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام  
 ای که گفتی من نیم برجم و گفتم آن نه  
 در مقام لطف پنهان گریه نباشی با قریب  
 دلبری و خود نمایی اگر ترا منظور نیست  
 ذوق در عشق را در یافتی شاید که نوش  
 دل که محرفی بر دطر کلامش نگر  
 و رفتن صید افکنی کامل و کیفی ست  
 نام سیمای جنبشش لعلش بهین  
 ترا از مخانا صحنه عشق ست نوش  
 آنکه دل خود حسرت آن ماه نگردد  
 منت نه پذیرم ز خشمم ز مسیحا  
 معشوق ببارست و محبت بتقا خدا  
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گریه در سایه اش دیوانه میخیزد  
 بکفت شمشیر و دامن بگرمر وانه میخیزد  
 نشیند گریه با آتش بیگانه میخیزد  
 هوای وصل لبر از دل دیوانه میخیزد  
 آنکه از گوشه آن تر گسستانه میخیزد  
 که شمع آنجا بطول مرقد پراشته میخیزد  
 تشنه یار را در آواز نظر کردن چه بود  
 حاجت دامن یار از دست بگر کردن چه بود  
 مطلب تو از چراغ پند بر کردن چه بود  
 باز عاشق کشتن و خوشی هم بر کردن چه بود  
 سومی او از گوشه باجمی نظر کردن چه بود  
 بر سر باز خود را جلوه گر کردن چه بود  
 ورنه بر دلخ جگر زخم و گر کردن چه بود  
 جان که تن در درد لطف پیاپی نگر  
 جان و دل عالمی بسته آدمش نگر  
 حرف ز محشر مزین طرز خرامش نگر  
 بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر  
 این یوسف کعبان بتر چاه بگردد  
 یارب بدر و غم غم جانگاه بگردد  
 رسوا نشوی خویش از این گاه بگردد  
 را از یک بدل هست زافواه بگردد

خونم بگرست ز دوسری و اعظم  
خواهی که شود نوحش گرفتار ادبیت  
جان سپرد و انحرار ز نبال و انباش  
زخم بگریم آمد مشتاق بنا سور  
بر لب که پیوستنش در دل ما هست  
سیتی بجهان چیست همین بوسه کنار  
گرد هر تنشی بخورم گر بود جان  
جویند به شیرازه از دلشد گشتنش  
قاصد آید ز بریار بدین رستم  
خدمت شوق ز من هیچ نیاید زین شرم  
مهر جانی بزدوم و در پیشم آمد  
نوش اندازد و ادایش چه متاع نامد

دخش کرد و تمام محو گشت این  
ز جلالی برق زنت ساگر م  
چو بگذشت و بر پیچ پروانه نط  
بیماری ز کس پریشانش  
بزم تنش خاطر دزد و نوحش  
ز خورشیدی باد صحرای و بسوخت  
دل خست از دغای غمش  
دل نوحش یارب رجو از میان

یارب تو ازین آفت ناگاه بگرد  
از پیش خودش گاه بران گاه بگرد  
دیو اشک تو نم چند قدم بر جان باش  
با طرد و دلدار بگو مشک نشان باش  
ای غاری کاه و شکر آن نوح نشان باش  
مشتوق بدست آورد از مشربان باش  
ور پادشاهی خوش بزم گورستان باش  
سرکش زمینان جمله نوح نشان باش  
مشرده آورده و ز معنی بشنیدن قسم  
آب گردیدیم و ایک یک بکایان قسم  
آه آرام بپسیم بر میدان قسم  
سود از من نه ای دیوان بزمینان قسم

عش کرد خون و بد گشت این  
بیگانه بد جان مشرب گشت این  
بزد و تعلو و مال و پول گشت این  
پیشانی و زخم گشت این  
زندی ز خون بد گشت این  
گجاق بچشم قمر گشت این  
بهم بست کعبه بکشت این  
باز از سبب کمر گشت این

دل نشاء عشوه ابروی تو  
 رودی باز ارباب شکست  
 بلبل گلزار رخسار تو ام  
 من نه تنها از اسیران تو ام  
 نشاء سم خلدونی باغ ارم  
 این گدای در که تو نوش نام

کوچه بتای دلبر زیبا سے مدینہ  
 گل حسن فروش ست بگلشن ہر شاخی  
 ذوق خلش خار کہ اندر رہ عشق ست  
 جان با فتنم در رہ جانان ہو می بہت  
 وابستہ تو بہت علاج دل شیدا  
 دیر ست کہ در عشق گلستان حرمیش  
 آئی نگاہ آرزو محو تماشا سے کہ  
 نعل در آتش ز سودائی تو باشد عالمی  
 تو کہ ایدل از جهان بگستہ یکسر بگو  
 چشم میوہی ز دیدار پر پر دیان دہر  
 می پرد آغوش بر سر سرفرازت مرا  
 من مریض عشقم و نگاہی نمی پرسی زن  
 فی ترادر دل قرار و فی ترادر دیدہ خواہ  
 چشم بردہ بنیت چون حلقہ در دامنما  
 عشق را ہر چند پنهان میکنی لیکن چہ سود

دین خدای کاکل ہندوی تو  
 قوتیائی ز کس جادوی تو  
 آشیانم حلقہ لکسوی تو  
 ہر دو عالم بستہ کیوی تو  
 جای خود خوش کردہ دم در کیوی تو  
 میرساند تھنہ جان سوی تو

سودائی خود ساختہ سودائی مدینہ  
 بان جلوہ ای روی دلارائی مدینہ  
 دل میکشد رم جانب مہرائی مدینہ  
 جوشی بدل ای جوش تمنائے مدینہ  
 بان جنبشی ای لعل سیحائے مدینہ  
 داغم بگر سوختہ سودا سے مدینہ  
 حیرتے جلوہ حسن دلارائے کہ  
 ای پر روزیب آغوش تمنائی کہ  
 بستہ زنجیر کیوی سخن سائی کہ  
 در کلین دیدن رخسار زیبائی کہ  
 ای گل شنجہ دہن شمشاد بالائی کہ  
 جان قدایت ای جهان جان سیحائی کہ  
 دل بود اودادہ زلت علیائی کہ  
 گوش بر آواز پای چشم آرائی کہ  
 میچکد از شیوہ پای تو کہ رسوائی کہ

شدیم زانتظار شیم و روزم بخدایه  
 نوش گشتی ترش و از شیدل جور خلد  
 در حسرت خون مخوم غنچه دمان گیتی  
 گرد بر من نیستی دل بردی از دستم چرا  
 کرد اشت یوسف این ادا ای غیرت با دو کجا  
 رسوا بعل گشته از تنگ خود بگدشته  
 یا ما غرور و سرکشی بایدی لطیف و خوشی  
 غار و برویان در دهن سرمه چشم گبین  
 از لب ترا یزدشکرای دلبر شیرین ادا  
 خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زخم  
 ای نوش بنگر قدر خود و کوئی ادا بجا  
 کار نکشود ز در مان سیجا یا رب  
 این زمانیکه مراد ستری بر صباست  
 جو رو پیدا گری شیوه محبوبان است  
 و ادربنا که بشد قافله و پس مانیم  
 این زمانیکه مرست مرا بر زانو  
 حور خوب است دلی نوش بگو زاهدرا

ای بری رشک بقر خود شید سیاهی کرد  
 پاشخی گیر لب لعل شکر خاسی کرد  
 اندر غمت جان میدهم آرام جان گیتی  
 گر تو نه تیر انگشم ابرو کمان گیتی  
 حسنت برد از حور دل از دو دمان گیتی  
 بهر خداجیزی بگو از عاشقان گیتی  
 تا زم نیازت ای بری تا مهربان گیتی  
 خاطر بوملت میکشد بخود از آن گیتی  
 تیغ شکر بشکسته شیرین زبان گیتی  
 اندر کردت کنم نازک میان گیتی  
 از آسمان بر ز نشین بر آستان گیتی  
 حالیا زان لبان بخش شفا بایستی  
 ابرو گلزار و بت ماه لقا بایستی  
 لبیک هم مهربان از جفا بایستی  
 بهر آگاهی ما بانگ در ابا بایستی  
 فرصت باد بفر ما چه ببا بایستی  
 بهر دل بردن ما ناز و ادا بایستی

فوقید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیره زاده میر شتاقی است بحسن سلیقه و کوفی تملاش  
 سخن نهان را اتفاق اذ وطن پر خاسته در خط اول پذیر کشمیر شست و در سال سب  
 و تخمین از ایتامانی عشر ازین عالم رخت بر لبست  
 بود در گاه عشق این روگردان از جوایخی  
 بهر رفعت بگردن سود کهن چه سود اینجایی

ندام خواب تا از پیر پهلویم تنی مانده چنان در کلبه ایم حمید بوی آفتاب شکست گذارشادمانی در دلم هرگز نمی آید نوید از خفا قد طری نه بست آمد بخانه	خوش آن شب که آرام دل من غمی نماند لکه آید کسی در روز و شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فردا اینجا گروه از خاطر محزون او آخر کشود اینجا
--	---

نوید نورالدین و در آن شب خواب نویدی بسیار نسبت از خاک پاک دلی کشید و بکشد نفس مال علی  
منظور نظر حافظت خواب عدل الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجیه خواب قدشانی رخسار و آفری  
جو سپس سلطانی رسید و در زمان ثوری عمده الملک محمود به جاری الابداد در رکابش بدافشوستافت  
انجام کار بهنگام حضور ایستاد و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
طبی رساد داشت و در او واسطه مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت

اگر میت با عاشقی خورم بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل ز جا میرود دل دیده اگر بگویم تا زبست و قوس بر دم بگویش های بای خویش را میکند بیا که ستا خدای عرض مدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گرد و دکه مراقی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار	چرا می تپد دل به پهلوی مرا خبر نیست از خود هر مورا که با نیست در خاطر او مرا خوش آمد مهرهای لب چو مرا بیدارم از ناله کرم میرزای خویش را میزنم در دامنش دستهای خویش را یا نتوان دید با خود آشنای خویش را قاصد آن شاید جانیستند بای خویش را
--	--

نویدی شاعری و شوا پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش مشتمل برست و نه  
غزل که یکی بیا لش کعبه و پنج و چهل و هر غزلش با التزام الایزم ترک حرفی از هر دو  
تبعی و چهل و در یکی از مطلق شهر که هنوز در سنه سبع و ستین از مایه ثانی عشر مطبوع گشته  
و ظاهر این نویدی غیر نوید این شعران دگرستان سخن است و در سخن نبی و نکته پردازان

ماهر فن از نزل متروک الالف و سست	
صد شکر که شد دولت تو میسر	گر دید ز خورشید رخت دیده منور
در نظم نویدی خود هیچ قصور	بشکست زد در بخشش قیمت گوهر
دولت متروک الباء الموحده	
خال و خط جانفزاد تو دارم	در دیده راد و اقدارم
دولت متروک الدال المهمله	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روی از مبتلای خویش متاب
دولت متروک الکاف	
دوران جهان بقاء ندارد	چون حسن بستان و فغان دارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مستلذذ ندارد
دولت متروک اللوا و	
تاز غم خالی کنم کیم دلم	ای رفیق از باده پر کن جام را
مقتنم باید شمرن به نشین	محبت رندان در و آشام را
دولت متروک الباء التمامیه	
رو نمود آن بر سپهر جمال	شکر صد که دست داد وصال
راحت و محبت جهان بهمت	وصل را بهر و محبت وصال
نویدی طهرانی که مولدش بلده ری و منشأش طهران است لهذا بعضی او را رازی و برخی طهرانی نگاشته و شاه طهماسب صفوی بر او نظر التفات گماشته او را از خاک برداشته است	
استغنیای دلم هر که بیادش میرسد	دست نوازش بر سر زلف برایشان میکند
مرا این بار خواهر گشت هجر یار میدانم	نخواهم بر دجان از دست داین بایمانم

نوفیدی پسندن نشنیدی و عاشق شدی بخـ بسی در عاشقی خوابی کشید آزار میدانم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عزم الکبری بپندوشان رسیده

ای دلم و دراز تو در آتش بودید و خوشان میتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلصشش دین در تذکره مرقوم و مستورا اندکی از آن که نهانی قاضی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحب و والده شاه ملیان و در نگارستان سخن و چهار باقی

در عیقام مذکور \*

نهانی اسم نهانی که اکنون خان توپان شبستان سلطان حسین میرزا بود و اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب باز رفت نکاست و در ذمّه با سجد و ذنار نباشد

نهانی اکبر آبادی و والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا میر

کشمیر منصوب بود و بنات الشاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب و روزی آرام پیدا کرده ام و در عزمیهادرین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربّات انجمن و دار العلم شیراز است و بحسن جویری و معنوی و سلیمان

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز و بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پرور را چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی او را

قدم بخانه چشم نه که با اینجاست رواق منظر خوابان خوش لقای نجاست

شب سبک کویت بهر جای که بپلومی نهد روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد

نه بر در دین این دیده خون نشان بستم نظر بغیر تو حیت است من از آن بستم

نهانی همیشگی خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت و خوش بخت

و این راز نهانی از خطا کرمان ظاهر و عیان

نوفیدی

نهانی

نوفیدی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه محبت بقدر لایزال بر آید با و من نرسد گزرا سال بر آید

ولما قطع

آدین شازان نادید	کیه نماند نور در دیده
قدیوخان بیهوش شد	رخ ایشان باه تابیده
ماه قرصی ست ناقام عیار	سرو چوبی ست ناکام شیار

نیا ز حال الدین

نیا ز حال الدین دلموی طبعش ساد و هوش جدید و حافظه اش قوی ست  
سوختم از عشق و خواهر و برادر و دیگر سوختن  
نیا ز موهن لال در کاخ تاجان گشته بخوش نگرین شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و اثر  
بلخ و تاج و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه  
آخر شاهان ملک بود و بعد از دیوانی ممتاز بود و تجرد مشربی و آزاد نمیشد و عمر بیهوش بود و  
و میزان التاج و بحر عرفان و غیر آن یادگار داشت و برین تاریخ منزل معظم الدله  
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزبان التاج تاریخ آن  
خونگوست

افنا و حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور تم کمن
از حاجی حکیم است برگیر	سینه من نصبت نصبت کمن

ولما قطع

چون زوال به بد و بی حشر شد	در حکم از جا و کاف و یاسیم
پای او آمد ز جبر و زیر سر	اندین شکل است تاریخ حکیم

ولما قطع

بهری کرد نسبت اگر گویم ترا شناسی	که عرفی نام او باشد تو معرفت نمندی
نظیر فکر و لایبت بخاقانی چنان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی



نیازی بر خشی قالب سخن را بطائفت نکات در جان بختی است . . . است  
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسول تو دامن است تو	امت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جای دوم بسایه ده ملت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود معروف به نیک نهادی رباعی  
یکسان بدو روزگار شود محال مرد و زکوز به شکسته دمی آبی سیرد  
نامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد سیاح خنوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهی رسیده است  
نمود و نیازی بعد درود شیخ محمد علی حزین لاهیجی رهنده وستان نیازی بخندست شیخ  
بهرسانید و زانوی تلمذ بجنورش نه نموده بهصول این تخلص سر فرزند گردید  
مردم و نشت است از پناه غنا کم هنوز و دومی خیزد چو شیخ گشته از خاک کم هنوز  
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است شصت بحسن صفات و تم  
بکارم سات رباعی

ای دل چشم و شمت سلطان گذرد	روز و شب ویش تریشان گذرد
می نوشد چنین مشک که هر کار است	آسان چو بخودش گری آسان گذرد

میر مهدی علیخان نیز سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش نشانان  
منقبت رس و از مناصران میرعباس علی آداد و شقیق اورنگ آبادی است

طیش دل مرا خبر کرده است	نیرام و زیار س می آید
سینه جاکم بگلزار قسم	و اغدارم بلال نار قسم
بوسه از گلزار می خواهم	غنی زیاد گلزار می خواهم

میر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده نواب سادات خان ذوالفقار جنگی که

نیر وجودش از اوج مازنذران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دہلی رسید  
بخطاب شجاع خان سرخرازی یافت ۵

در پیشش من بروز بجران غیر از شب تارمانیا ۶

نیر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر دہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاورالاک  
نواب احمد بخش خان بہادر در تہمت جنگ کہ بتابش خورشید فکر و شمشیر ہستان سخن را  
تازگی و نوری حاصل و بخش سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب  
در طبع رفیع و نظم بریل فائق براتر اب و امانش ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در  
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زبان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ و خوب و بجا الہی  
دام ظلم بطریق ارغمان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبصیر و انشا داشت زبان  
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ ۷

کہ غنی تازہ نوازندہ جان سے آید  
شمع در بزم طرب اشک نشان می آید  
کہ فزون تر دلم از لب بفتان می آید  
میرود ہر چہ ز کینہ ہمان سے آید  
مژدہ ایدل کہ خند کش نشان می آید  
سر را ہیکہ از ان سیل روان سے آید  
ساقی بادہ دہ بادہ ستان سے آید  
زخمی از بر جگر از نوک کسان می آید  
کہ بگلست چمن سروروان سے آید  
کز قدومش چمن سروروان سے آید  
میرا نیکہ سے آید وہان سے آید

ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید  
مگر از شورش پروانہ دسلے پر دارد  
بدرون شگیم بیشترستان بیرون  
ز آمد و رفت نفس در گردن قصانیم  
کشیدہ مہر و فائیم علی الرغم رقیب  
سادگی بین کہ عیش طرح بنا میریم  
چہرہ افروز بیت ہوش ربارا نامزم  
نیش یاد مژدہ در درگ جان میخندم  
بلبل از فائیتہ گرد و نتوان داشت گفت  
جو سہا بر قدمش زو لب عیسی زبان کوست  
ای اجل مہلت نظارہ کمانہ خواران

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبش شاید          تا سحر از دم افطار می ناب کشیم          صیدا مدرسه عشق گر اینجا عاقل          نافع از خویش بر گردید بان می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و عهد خزان می آید          کنز بی من صبوحه رمضان می آید          همدان رفته اگر بهچان می آید          خسته بر گردی انبای زمان می آید</p>
<p>گر بنیاشم بد بدوست گدای کم گیر          نقش امید اگر جلوه دلخواه نداد          زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا          زخم گر به شدنی هست و نمک پدید است          غیر در ثلوت دلدار اگر راه نیافت          گر شمیم سر زلفه بشامی نرسید          باز ماند اگر این چرخ بگو کب ز روش          گر مه و مهر مانند ز تابش شب و روز          مادر و پدر زاید پس از سه مولو بد          گر فرو ریزد اساس کهن چادر کان          اگر امروز همین چرخ ستمگر فکافت</p>	<p>باشد آزاد از مقادیر دولت نیر          هر که در سلسله پیر معان می آید          در میمیرم به پیش بی سرو پای کم گیر          از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر          از جفا های ندانسته جفا می کم گیر          مرضی بیشتر انکار دودای کم گیر          از بلا های شب هجر بلا می کم گیر          نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر          در گنا پوی غبت آید پاس می کم گیر          مشعل افروزی و آید نای کم گیر          مشت خاک و گیاهی و هوای کم گیر          اشکی و آبی و سوزی و هبای کم گیر          از بهاشور و قحان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر          از چین لب آشفته نواسی کم گیر</p>	<p>روزان بخون تمیدن و شبها گریستن          خندیدن از تو لوده و از ناگریستن</p>
<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن          آن دم که بخش خشم و دمان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخون تمیدن و شبها گریستن          خندیدن از تو لوده و از ناگریستن</p>

نماند از ترسم انگشتی اشک بازمان  
 من ماند محرومی دمی گریه کرده گم  
 مسکین بایه در تنگ آبست لاجرم  
 ریزم و گریه با حل دریا سرشک گرم  
 بی گریه بک کور بود چشمه دار است  
 نشتر برم چشم جان با جمال دل  
 دار و درو زگار تو بر تیرگی محسوس  
 از تاب روی است نه از تاب آفتاب  
 در نظم گریه جانزه کنک و دمی چشم  
 زین پس بجنبه کوشم و سوزم بسوزاشک  
 کو نوح و کوفتیه اودا کنسم غرق  
 بهر تار مقدم او چشم اشکبار  
 ای ابر چشم قیس نه خارج از حیات  
 چشم چشم خیر گفت مراد نک و فرق  
 از نالهای زار بستانم که دوست ما  
 از دیده های حلقه زنجیر می سوزد

ترک و دانه را دم انشا گریستن  
 او مانده محرومی من از نا گریستن  
 آهنگ است بر لب دریا گریستن  
 کاش زده پادشاه من صحرای گریستن  
 بر دیده های زگس شهلا گریستن  
 پی برده است خاق زرسوا گریستن  
 خفاش خنده کردن و حر با گریستن  
 کاغذ کرده دیده اسلحه گریستن  
 زین بعد ما و از همه اعصاب گریستن  
 فرسوده شیوه ایست همانا گریستن  
 آمد بر زبند محب با گریستن  
 سر کرده شاه هوا رکبا گریستن  
 بر مرقد مطهر لیلیه گریستن  
 از ریشه شن گذار جگر تا گریستن  
 بخواب کرده دوشش با و گریستن  
 بر حال قیس سلسله بر پا گریستن

نیریز پرده داری در و تو دشت سی

افشای راز میکند انا گریستن

خوشتر فغانی دلکشی کاخا تو سایه گریستن  
 روح اطهری روز از هر شب غمبری عطر افرو  
 خضر از روش آموزیت بسپرده راه رهبر

امی دلکش آنحضرت خوشی که لطف بر او ری  
 دریا فتنه از خوشی تو و ز روی و موی و بو  
 موی ز جمع افروزیت عینی ز فیض انوریت

بوسه زبوا در گهی و بلیز تو چون رسد  
 بگزشتی از موش بلند اندر شب کجای پرند  
 واری شنی از فری تحت از فلک فرج از خاک  
 و اشک صفت رویت و اللیل حرف مویتو  
 بر حسن بروی میون نفس جلی از صداد و لون  
 در صحن رویت جو عین بهر قدم زان برین  
 زایمای یک انگشت شسته دوباره جرم سه  
 تا دم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق اما  
 هم دروش ایمان اصمان از فتنه آخر زمان  
 وقت طراز معجزه آید ز کلک و مجره  
 چون برده و بانست سعاد او حلیه نقش کناد  
 امطر فتن ناد سخن از فکر من جویای سخن

بهر شام تابی خرمی هر صبح مهر خاور  
 جبریل با آن برتری و اما نده از برتر  
 و ز مهر و شیر و کله و ز مشتری انگشتی  
 و الطور طرف کو تو و نجسم تاج مهرور  
 و ز قاف قرب حق فروز صد ز قاف صان  
 گنیز ده فرش عبقری یکره و چشم جهر  
 خورشید هم از نیمه در باز گشت قمر  
 لفظش کند گشتگی سنی او جان پرور  
 هم حفظ او حریر امان را شو بهای محشر  
 هم صوت عود و زمری هم طیب عود مجمر  
 این نظم تری وری وری ز روشن گوهر  
 دست گریابی بری گوی شری نیک اختر  
 ۱۲۹۱

نیز بطبع نکته در کشته مجسمه نفس  
 نبود عجب گر زین پسین وی نماید بهر

خوشامید خود آرمی که از رخ پرده بکشائی  
 که آئی بر رخ شش گرامی و در جنبشایش  
 بود که لطف تو شامل شود که فیض تو نازل  
 گرفت از پر تو رویت ربود از شمع پوست  
 تراشایان بدل خوابان کور و یان بجان چو  
 منم بانکه و آهی فتاده بر سر راس  
 بهم زد دیدار نورانی هم از گفتار روحانی

بشتاقان شیدائی پنج پر نور بجائے  
 بدیدار و دها بخش بد رو دل پنجشائے  
 نماید ذره خورشیدی بسجد قطره در طپش  
 سحر آیینی سیاهی صبا مشک فتن سلطے  
 قومی از زی بجایانی قومی شانی بدائے  
 که بر اندوه من گاهی بگاو لطف فرمائے  
 ز دلما زنگ بزدلانی ز جانها رنج بر بایے

بشیرت شب نشینا از ابطاعت صبح خیز از گهی در دل فرو ریزی گهی از سینه انگیزی بو صفت بوی خوشانت بجز بوی چغت دهی در چشم سواران بفضل دلکش باران تو دادی فتنه سازان تو بخشیدی جان هزاران بذر کردی در افراش منجی تو در کارش	جلای دیده افروزی صفای سینه افروزی حجم را دوق شیرینی عرب را شور لیلی ورق و اختر اندانی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز خوابانی بر زعد شریانی بترک شیم خونریزی بلبل لب سحیانی ز بار الطفت گویانی بیتا ترا حسن شویانی
--	--

خدایا به پیغمبر دل و جان بکن بشیرت خویش نوازی کن خفا که لای	
--	--

نیز بنگ شیخ محمد حسن دهلوی ابن العم شیرین الدین فقیر دهلوی بود در پینکاسیون و بنگ  
فکر سیزده ان معانی تازه می نمود  
افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشه خضری سیاه متشی هندوی بزرگوشه

حرف الواو	
-----------	--

و اثنی از اصهبان و شعرائی مبروق البیان که باعی  
ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو نمی نروند سامان دارم  
تا دل دارم در تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم  
و اثنی کمن لال قوم کایتمه متوطن قصیده ملا فزان مضاعف بدالار باره که بنو شیشه الشتر  
در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در محاکو بو نایق کلام و طلاق لسان موصوف  
و بشیرین بیانی و نکته زانی معروف

شب بوی سن راه از غلط اعتقاد خود کام خو از آن برند محل بجز از غبار من	برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا گر با غمی ز نامز بجا که مرا رمن
---	---

کردی از خاطر فراموشی یاد آمد آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که جفا سے تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فراشکار صد حجت ترا صد آفرین آید بنا که کوه جدا کو بکن حسب بنازم سب جز بختی حسنا را
--	---

و اثنی میرزا حسن بیگ که بر سلطنت دلی منصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر بادشا  
ترک منصب نمود

آمینا ایست بر سر راه عدم وجود هر کس سید کردگاری و در گذشت  
و اثنی نواب اثنی علیخان خلف الصدق نواب یار میگان در و رسا و شهر موکلی  
سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت  
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمیذ قاضی سراج الدین علیخان موجود موانی بود و در  
او اسطمانیه ثالث عشر و ثانی برای این دارفا سے نموده طریق آخرت پیوسته  
بمزارم اگر برسد من ز درون مزار نظاره کنم

بشگون قدم سج خودم چه عجب که حیات و باره کنم  
نبود سرو کار مرا بجز اینکه سر شاکه داد و زخم  
من گتم زمین نگرم بفلک شب هجر شارساره کنم  
تو پیش من بر چه لاف زنی که ندیده گریه زار را

بدی دو جهان همه غرق شود و چه بدیده خوش اشاره کنم  
و اثنی شیخ حیدر علی که بگو گنوی از احفاد نواب شهباز خان که بگو اگر بیست زاد و پیش  
قصبه ماهر و تو وطن خودش در شهر گنوه از مستعدان بعض علوم و فنون و در خیالان  
شعر و شاعری یا اختر نیکو سیر حجتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت

آنانکه صید دل بنگاه وفا کنند یست جز باده شوق تو بمینای دلم	ای کاش یک نگاه گوی سویی ناکند همچنین کاش بود در دل تو جای دلم
---	--

و اثنی

و اثنی

و اثنی





پریچ رخ رفت و تاسر و افان او رفت	گر دی که شد بلند ز خاک مزار ما
وارث ز رفیق صحبت او ستاد من حبیب	باری رسیده ست بانجام کار ما
بر حق ستن ما زورش باعث تنگ ست	بگذار بجای که گشتیم نخست

وارث لاهوری جو اہر آپار معنائین از خزینہ خاطر بر می آورد گویا اگرچہ بجز  
سخن میراث ہمون بردہ

الہی از کم غنقا صفت گردان نشانم را	ہمای قدس اگر جوید نیابد استخوانم را
ز بانم را بوحشت آبخان حمد آتشا گردان	کہ ہفتاد و دو دولت آید و بوسد دہانم را

وارثی از دبیلی متروکات شعرا و سلف را خلفی وارث بوده و دیار حق را غارت نموده  
طرازش بکمال آسانی پیورده

وارثی را بار ہا گفتم کہ ترک عشق کن	بند من نشنید چندانیکہ دشمن کام شد
بزد گفتم کہ ام آر زو بر آورد	کہ باز روز پسین خصل ماتم باشی

وارثی بجزواری شاعری بود فہیدہ و سنجیدہ و در دورا گری بشہر دہلی رسیدہ  
چہ بیدردانہ اہی میکشی ای وارثی ہرم

وارثی شہر محمدی و غنقش بیایہ تیرنہی و نکتہ ری را بطبعش حوالہ خواہر زادہ نور العین  
واقف ست و در شاعری مدوح موالف و مخالف و غنقوان جوانی بگلشت و خدہ

خرامید این ابیات از وادوات خاطرش ساسہ نواز گردیدہ ...  
در چمن دوش پیاد تو قیامت میکردہ

گر بمن دشمن جانی ست دلم چکنم یا رفلائی ست دلم  
وارثہ شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک

ہندوستان سر کشیدہ و عمرش در فر آبا و بوارستگی بسر گردیدہ ...  
کہ اعتراض ز چہمت دل خراب کند چگونہ ست زمینانہ اجتناب کند

ماری

واری

واری

واری

واری

دانه

در میک زینت ترین مشوی زینت شوق  
پای بوس قو قلب تنی که یک کس  
وارسته لایموری سیکونی مل نام داشت  
قبر برای حقیق است درات فانی بدین  
ایران قدم گذاشت حتی سال در آنجا بود و کس  
بعضیات الشعر و صفات کلمات  
بکمال تتبع و تدبیر تالیف نمود و باقی  
نمود علی حزن و غمی جیتی داشت بنابرین  
در جواب تبیر الفانین خان آرزو یکجاست  
میرزا احمد حسن قنصل نیر و بود و آهنگ سخن  
برین طریقی می سرودست

دل زلفش مشک چین دارد و جوس	این پریشان بند بر موبسته است
تسود در قفس مست و قمری مست و فشان	وقت بشکن بشکن تو پرست ساقی کو بیار

رباعی	
ار سیرت خواب مای پرست	دانه بکس توان از کجانی پرستی
دان که نیم است و سیرت بخیل	بینی ده و فرسنگ چو امی پرستی

دانه

وارسته خواب حقیق از خان دلهوی معاضدت خواب عبد احمد خان باز ویش  
قوی بودست  
دلم قربان جسم ناوگر او که بسیار من آن ابرو کجاست  
واضحی هر وی بگیل فن شاموی وقت مولانا که بتی مسرور می ماند این دو بیت  
از منزل اوست که لیسر کبر آزا توان بنواست

دانه

نرگس جادوشی تو آهوی پین	ناقه آهوی تو خال حسین
یک سر مویت و خاک جهان	یک گل روی تو و غنچه برین

دانه

واحصل از تنجید و طبعان شمر بود و شعر مزین در چلی وصول مستوب بدین لیسر بودست  
چون بین نام آن روشنی دیدم رسید  
آنکه کدم شب چیران و آسوده تخت  
شده و آن قاصد اشک که جوابش برود  
سر نمیدردم شمشیر که آبش برود

و اصل محمد و اصل خان شمری شش سخن از میرزا گرامی کرده و در سه سال از ایالت  
عشره بمرستاد و دو سال در شهر لنگویان بجان آنستین سپرده شد  
و اندک پس بخرنما در دست نیاتر و در میر نوشت ما چونین جزو خدمت  
و اصلی میرزا نور علی گیسوی اصلاح نظم از میرزا محمد قاضی کلین سپهرت با میرزا محمد بن  
راغب بعلیه آباد رفته با آنجا از جهان رفت

و اصلی گاه بومست ز سپید و جان داد  
و دیگر آن اصل جهان شد نصیب اصلی  
آباد را خورده کتیده عیث رخ خار  
ای فلک از کج و بیای تو صد فراد آه

رباعی

آری و اصلی از جهان فانی رفتی  
دیده که ز نخل زندگانی ترستی  
محروم ز وصل یار جهانی رفتی  
تا خورده بنیالم جو بستی رفتی

و ابی محمد طیب کشمیری طبیب انقاش رافع افندره طبیب و دکنری است  
فضای آسمان بیانی دل بر نهی تابد  
بشمر گشته نایب و جوش پدیدت

و ابی محمد بن خضر خان قزاق خان مشی طویر احمد بن شیخ میرالدواد در اصل از کاکوری  
و اکنون متوطن آباد است و خورشید لقاماد و تاج میلا دان نیکنهاد اجداد پدری و مادر

او در تبرک بر روسا و دیندانی جنبه ممتاز بود و والد و اعمام ذوی الاحرام مشی و ارام  
صبا و او ازین دار ناپائدار از حال نمودند و وی در ظل غایت خیال خوشحال خود بود

و ابی الدین خدیجه جاده نشین مولانا محمد بیگ که آبادی پرورش یافت و بکده مولان  
حاجی غلام امام شهید مزاج مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دامادی مولوی فضل امام مرحوم

برادر شهید مدح بصره رشید و لیاقت نظم و شرفا برسی وارد و شایسته کلماتی شکر جرات  
زمان خدیجه و دستان بشارت رنگین سبج از دوی معلی سی بکده گشته و بیازدش

از سر کاراگری جائزه و ابی بزداشته از سر کارا صفتی حیدر آباد به

اصلی

و ابی

و ابی

سرشته داری نمک عدالت خاص سرخراست و در اقران و امتال مست در و قنارست

تبی کردم از باد و نمک سانه را  
دراقت و باطرسه بر شکن  
مرا شمع روی تو باید به کل  
نترسید دل من ز طوفان آشک  
خنده و در زرب از شرم بدزد و بچمن  
دل پر داغ مرا کرد گلستان آدم  
و آدم از بسک خیال سپید عنا مشب  
هنگام است بمن آن منزه بیا مشب  
و عده و وصل بغیر دای قیامت کزوی  
تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن  
از خیال بر آن رخ شهبان وانی  
آمد آن شیرین آواز تلخی ز سم دید و رفت  
دل بشوق کوی جانان داشت اینک سپهر  
شمع آمد تا کند با گردن او بند  
تا مش بزبان با شمع و غایت بیانست  
هر چند کان بر کین است و لکن  
به عشق آتش زده تنها در دلم  
زین باغست برین چو قفس  
و اختیار از جلوه آن نازنین  
بگذرستم جو شمع سرا پا گریستم

چو من کس نه پیو و پیمان را  
بنازتم زبردستی قنار را  
بگشتم چکار است پروانه را  
چه باک است از سیل ویرانه را  
نخچه یکبار چو بسند لب دندان ترا  
تا دم ای سرور و ان غنچه پیکان ترا  
برود آهم گزند از سر طوبی است  
آفتاب است مرا ساعده صبا است  
باشد ای کاش همانا شب قنار است  
همست میش نظرم زلف چلیبا است  
ریشک قانوس شد آغوش تنها است  
گریه سر کردم بسم زرب لب زد و دید و رفت  
بجان بر لب آمده همپای او گردید و رفت  
دید چون صبح میان شدم بخود زد و دید و رفت  
این طوق قاشاک که مرست و کمرست  
مرست که قدم بکمر مرست و بکمرست  
شمع هم می سوزد و پروانه هم  
تنگ شد برو شمع ویرانه هم  
کعبه هم آبا و شد بجانه هم  
گردیدم اشک از هم اعضا گریتم

<p>جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع          در آید رخ و کاکل و لعل در ششم          پروانه سفت پیش تو ای شمع شب افروز          وانی همه جانش رخسار شعله فشان هست          من شیکویم که خود نویسیان ویدام          آرز من باز عشق خور و یان گرم بود          یا دایا سیکه وانی بوده ام سر نیست شوق          سائل بوسه ز لعل لب یانان گشتم          سر و سامان من این بس که بجای خون          وانی از سوز غم عشق بقول شاشنه          جگانه شمع تنب دل باشکسته          نمیخیزد از مستی بوی زلفش          نه تنها خورشید دل شکسته است وانی</p>	<p>یا حشمت بران منت یا کریم          گاهی بجز که شب تار نشینم          هر بار طایان خیزم و هر بار نشینم          بر طوطی چو اطالکب ویدار نشینم          زان کمر افسانه خواندند و دردا شستم          رنگ دیگر بوی دیگر غری دیگر دستم          دست در دست جوتی بسا غمدا شستم          سخت تر وادجا بیکه یسینان گشتم          از غم زلف جان بی مردمان گشتم          همه تن دل غمدم سر و چاهان گشتم          که این تیر و لاد و تمار افکشته          نسیم حشر شد چو من باشکسته          لبش رنگ بر زوی شب شکسته</p>
---	---

<p>وانی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت میرزا و شاکردی بامیر حمید الدین نقیض دهلوی دارد          در غزل فانی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد به</p>	<p>کنم گوش بکلام که ز پیغام تو نیست          وینا طم که بدینی و نه دنیا بی هست          واقعی این طوطی بآزمت بارگاه اکبر شاه سزا آید از او ایست و بدیندن منایا          واقعی و غیر واقعی مست میگذاشت</p>
<p>نه بر زمین تو از روی ناز چین پیدا است          بنور از من ناز است نشسته در سحر</p>	<p>که کمر حس نور و موج اینچنین پیدا است          نه هرگز نیست از ترک ناز من پیدا است</p>

وانی

وانی

<p>چه احتیاج به ماه نو است و شب جمعه و اقمی شاد و قاصم و ولای طلب آبادی این بیادیت عالیذرات براق است واقعتن طریخ خوش فکری مضامین وصال و فراق است</p>	
<p>از نعل فرس تا بر کافیش همه خرم است میوه درد و الم بر شاخ چوپان است واقعی و ابر سگب کوی ترابنده نوم</p>	<p>مرگشته آشوب که در قتل سیران باغبان مشق را پیش از بهار آرزو بناگ کوی تو مقیم حرم خرم است</p>
<p>والا نعم علی میرزا ثقیل الصدق مع علی شاه چیران ملک ایران است و در شجاعت شیرازیان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن نجی حسیان و در صانعیت</p>	
<p>آو نه محمد که در حیرت بسیار ساخته افزون بود به هم صد غمناک بر سکن نیز بگذاشت آنچه بر دار گذاشت گواه ما بقیامت غرور قاتل است چیز این که دوام آید و میپسند دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد و</p>	<p>عمر یایان سید یار باشد یار ما شکوه ستارم پیش گنجه مجتهد گفتم یکدور و دی پیش و سپن و رنانه و دیگر چشم زشتن با گر خشی نشد آگاه چندم هر چه میباید میپسند من از دیوانه دل از من دیوانه که نران</p>
<p>والا حرفتی قلی بیگ بودند و تیان رسیده بلا از دست والای نواب میرزاخان مرند یافت و در آخر عمر بیک بیکانه شافته اند احبب عالم بالا شتافت در سینه ام زجر و تو ظالم دلم نماند و آله خوابه نور احمد کشمیری خلیف اللسان و فصح البیان است و بر شادمان نکات و و دقایق و ال و حیران است</p>	
<p>بریک حکایت مکی درم و شش تا کجای فقی اسلم و عوی خوشی همه انجاری است</p>	<p>جوئی زلفت یار ایل بدینا لیا فقی نخست آتش طور و دیدنیاب و دست</p>

والله جلالة برادرسا شیرازی بود و در خوشه شمشیری شاکردی میرزا اختیار نموده در عهد  
 شاه جهان بادشاه وقت بودند و مکان کشید و بقیه انعام بقدر استعاره همین جالبیش و  
 در آن عشرت گذریدند  
 فصل کن و او فراغت بر بنی ثابت میداد  
 و الهی خواجه طایفه از خواجه نادرگان و الهی علم تجارت است و در حال عرایس علم و فضل  
 و الهی شید طبعش بظلم ضعیفی قانده بود فکرش پیوسته و تلاش مضامین تازه و نوادر  
 ز پاک سینه پنهان بر دل عزیزین کند  
 و الهی قصاب ساطور بر بانفش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بخ  
 معانی می انگند

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلان رفت  
 و الهی که باری از ذلال طبعش در چمن سخن آریا رسیده  
 سوخت مارا غم مستحق تو چنان که جزیرت  
 و الهی نجف قلینان از و الیان اقلیم سخن گستر می پرورست و در انعام ملک نظم  
 بر ناظران زمانش بریاست میفرست

هر بوسه با دست بوسه گرم کرد فریاد و کربان آب نیک تشنه ترم کرد  
 و افاق در اصل از سبزه انعام قوم کثیرتی بود و مرقد احوال و قاتل بستی نمود  
 بهرکت صحبت مولوی حمید الدین مولوی عبدالحکیم سیالکوئی شریف اسلام شرف  
 شده بجهت اخلاص خان سسی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بخلازمست و رنگ زیب  
 عالمگیر بادشاه سربلندی یافت و لوکالت بعضی از امر اسطنت در دربارشاهی  
 می شنافت آخر کار خود را منصب امارت رسید و مورد احترام سلطانی گردید و نظم و نشر  
 فارسی بطرز جدید بیان خوهر افشامی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسن آفرین

والله

والله

والله

والله

والله

والله

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با قاضی سلوم و قنونی طبیعت  
گماشت تا آنکه در سن شصت و اربعین و مائة و الف قدم بزاویه قدم گذارشت  
از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است - بنفش از جنبش جو آساید مرگ خوابناست  
مقتب می کشی از دست تو شکل شده است - شیشه و می بعل ابله بدل شده است  
و ارباب بخاری مردی بود قابل و بسروزشه سخن خوشدل ... بر سر  
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بهیم صبح چراغ شش  
و ارباب ملا محمد و ارباب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم - خوابناش و اتحاد  
زمانی است یعنی برودتی ملازم میرزا عبدالعزیز عجمانی است

در کام ابله شایسته شیرین می شود	تا نشکنی زبان سسل شان خویش را
تا تمام را بچرخان خون مهر کنی	تا ندانند که این عنصر رسوا می گشت
گذر ای دل خنم کاکس و آن زلف سیاه	که بلای بی بقا و سستی در پیش است
بمرگ دین نشیند ولی که پر خون نیست	بسیه تسلیم بر کسی که مجنون نیست
بجزم بچستی غیر شمع و پروانه	دوینار سوخته در زیر طاق گردون است
پاییم ز سر کوی تو ناکام بجیب	میرفت و زهر آب چشمی بقفا داشت
تجین - فتم و چون گل فنی گوش شدم	بیل از گل گدازد که بیوش شدم

و چه محمد بن نام داشت و بختی مرانی شافسان را در وجود و حالت میگذارشت

در چار و ده که در وقت ارد	در عشق بیان باب شقت ندارد
از جبر که کباب از ترکه خونت	یک قطره خون ایند طراقت دارد

و چه آن قاضی زاده بود و نسایین ز جداست موزون می نمود  
حاصل زندگی ما سخن رنگین است - آهنگم از دهنمت حق در گردنم نیست



و جدان میرزا باقر تبریزی از گمانه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان  
نکات و دقائق استنباط نموده

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک بافتنار تو با دیده یار شد	چشم سفید گشته تیرا هست و دوچار شد
عفت کج نظران فائده دین باشد	چشم احوال چو خواست یکی بین باشد

و جی کرد علی اکبر بیگ و له محمد سلیم بیگ انصافانی که از موالی شاه عباس ثانی است سه  
حرف عاشق دلنشین خاطر خواهد شد ~ باطنی دارد محبت ظاهرش خواهد شد

ای کاتس که یار آید و نور و کنیم	از آتش شوق سینه پر سوخته کنیم
برگردشش چو گردش لیل و نهار	روزی شب آیدیم و شبی روز کنیم

در بزم جهانست هر کسی اکاری	زندست و شراب خانه تخاری
ز نار پرست و علقه زناست	و جی و غمت هر گری و بازار می

و جی هر وی مولد و قشرش من الجبست از وطن به بند وستان رسیده و در شعر او حمد  
اکبر باد شاه معدود گردید ریاعی

من ال بغیر چشم سست ندیم	جان را لب باد و پست ندیم
ای در بی دل فاده برگرد کن	صد پار و کم دل و پست ندیم

و جیه شیخ و جیه آیدین چنابی بایاری اصلاح نور العین و انفق مکرر از کلاش اخضر  
و شادابی سه

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم که ما  
و جیه محمد و جیه ابن محمد اگر ام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش دستگیری این دو بیت

از قصیده او است که هر اسکن یک سویت است	
آوج بر عالم هست که هر سخن آتو	باب یک سویت و هم آن جان جبارا
درب ز سیدت سوال از دل نال	بخشیده با و حاصل صد معین و کان را
وحید میان وجه الدین و اتحاد ابا و کجرات قدم بر هر دو و چون گذشت و با پنج مرتبه که الماری بیعت ارادت و شصت	
ز ابری که نمودش بر زمین خست و درید	چو بر کشت سویت پخته در محنت فرو ریخت
ز بسا نغمه که باشد از نویم میوه رافت	ز نخل او بران طلب آفت فرو ریخت
و حدی خراسانی از قاصد ما سخنوران است و از شصت و بیست و نه زبان	
گشته ام بحال اذان غالی که بر خسار است	
آخرین بر ماضی کاین نقطه پر کار است	
و شصت محمد شاه خان نام داشت و در خط ولایت شیراز بر سر عهد شد و گذشت از	
رفقای اسلام خان بود و کمال تنگتر رنگه رنگ و مضمون ایامی خودی نمود از ممداری	
که داشت شعر خود پیش مردم خواندن مار و نمک می کشا شست و سخنرانان و نیز زبان مایه	
میکشاد و چنانچه این مصرعی را می شنید که نمیدانی است آنم ما نیم بنو قرار داد	
که نتیجه چیزی بی نادیانی قبل زبان است پس قیامت بدل خود بهالست و پنج شصت	
مرد از یافت و در رنجه و در بعضی مانه و است شصت و شصت که در التماس است	
مگر آینه دار بر دیت شد برود و دم	که بچون ماه نور خروستین می باله آموشم
بسکه در دل هوس سرشته نگانان دارم	هر کجا خاک شوم رو و جفا بمان دارم
و شصتی شاه بخش حسین متوطن نواح عظیم اباد است و در کلم و نشر و بعضی علوم و فنون	
صاحب استمداد و دیوانی مشکل اقصاف نظم دارد و مضامین رصعینه و نکات رزمیه	
می آید	
صنعت سرچا - زینداس تو یا بسند	
یوسف حکیم گیسوی بیجان تو یا بسند	

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

بدر

در

در

در

در

اگر سینه صد حزنه نمانیک بپسینند      در هرین موناوک مژگان تو یابستند  
 وحشی خشی بشارت مانی متوطن کاکوری طبعش در ابداع طاعت طالع سخن بکمال شوراک  
 مردی در سبب الاخلاق عظیم الوفا تا بود عمری در شتر رخ آبا و بر سر نمود سه  
 بدم هم ز غم عشق نشانی پدیدست      بر سر خاک شهید تو فغانی پدیدست  
 که امان میدهم ترک سیاه و چشمت      بر صید دل ماتیر و کمانی پدیدست  
 همچو تنج سحری خسته و در بخت ترا      بر دم از کاهش دل تازه زبانی پدیدست  
 راضی نیست دی در چمن و در بزمین      زیر پهلوی گل بازخارستانی پدیدست  
 سوخت در سینه گداین دل شیدا و وحشی      که بلب از دم گرم تو فغانی پدیدست  
 وحی زادی بوی زو فانی در سخن پرواز نیست سه  
 حسن را در عالم سستی فروغ دیگرست      بی نماید شعله با قوت روشن تر در آب  
 میتوان بر دزد دشمن بدار لذت      ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش  
 وحید هزار لال و لعل من لال قوم کایته متوطن شهر یی بود و بلبل لجه ایان بان بزرگ  
 هزار داستان ز بهن می کشودست  
 میگشت مرا بانا ز میگفت      ای بجز کشیده دیده و اکن  
 وحید می قتی وحید زمان بود و در سیکه کلام جام و حیرت می پیود سه  
 ان پری چهره که دارم و زخم او شاد مرا      ز فریاد کند ز رعد از یاد مرا  
 شادم من غمید و بجز روستم او      خورده غم او بمن و من غم او  
 و داد میرزا محمد زمان دهلوی معروف به سلیمان علیخان با سخن دار باب سخن و داد و  
 محبت داشت و در عهد احمد شاه به شاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قفاخر  
 برافراشت سه  
 می کشی نیست شعاری دل غم پرور با      خون ما با ده ما دیده ما با غم ما

محمّدی سار طرب در مشک یکم خنجر دیت که دیگر میا چشم تریم بر سر از دست تو بر چند که بخندم زیت آتش که روز یک قدم خنجر میزد که آتش جلاوه اش در نظر خنجرش دیدن بایست	در عین پروا اش و آتش و آتش کسی نیست که این خنجر بریت که عیالی تو بود و آتش نیست تا یکجوشی تو رسیدیم بر از یاد تو رفت دل جانور و زمین گشت که نشانم رفت کو و لیم نیست بجا سوختن پیدن بایست
---	--

و دایمی از لطیف خیالان خراسان است و نمایان فرایه قوی و دایمی تاب و توان  
و مطالب و صالحه اش مفرح روح و روان  
تا زلفت و توانی که بلای دل باشد  
وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی حسین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بکر ای  
صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی دارد و داخل  
المقدمه و فائز المطلب

آینه ز دیت نگر و حیرتم این است من سجد و تسبیح و عبادت نشاسیم چون خال سیر و زم و چون زلف پریشانی دی سویی و زیر آمد و رسید چه خواهی	هم بشاید بزرگ لب تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل شوم طاعتم این است در عشق نمی نیم تنی حسالم این است گفتا که خدای تو شوم حاجتم این است
--	---

وزیر نامش وزیر النساء از عنوان روز و طبع اطراف شاه جهان آباد است و در  
سر رشته تعلیم زمان از مدرّسات با استعداد و فارسی و اردو و اشعار لطیف از زبان  
بر می آید و در فارسی بخند محمّد اکبر خان خاور سینستانی تلمذ دارد و در  
دلم از کوچه آن زلف و تابا از آمد  
و صنعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هستند  
جنوغم حیرتم آینه دار گلشن طوغم  
چمن پرور و عشقم بهار خون منوغم

<p>ایستادگی بازم بیا که چشم بخورم          قید نهایی ز خرم و طرب حسن بخورم          نمک پرورده نه من آن بنده بشنم</p>	<p>سینه آتش نمازم که نشسته آوازم          شیر ارم شعله ارم داغ کبک ارم          دلم در بیم غم آزارم غم بندم</p>
<p>و صفات و فضایل و صفات و فضایل          اکمال است و صفات و فضایل          یاد ایام و صفات و فضایل          قلم شوق بوجی رفته مهر کشید          وصال میرزا کو یک شیرازی در اکثر علوم یکمائی می افراشت و در بذله سخن لطیفه          گوئی دهن موسیقی چهار تنی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت          و کمالش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر و او را آوردند          شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک میدادند و امیدند و بوجع استعمال          او را بر گردانیدند و بصلح و فلاحتش پرداختند و فلیقه معتد به از جزایه شاه          مقبر ساختند و وی در سه شانی و ستین از نایه ثالث عشر جایزه هشتی گذاشت و مصلی          شش فرزند سرایه افتخار دیده شد</p>	<p>و صفات و فضایل و صفات و فضایل          اکمال است و صفات و فضایل          یاد ایام و صفات و فضایل          قلم شوق بوجی رفته مهر کشید          وصال میرزا کو یک شیرازی در اکثر علوم یکمائی می افراشت و در بذله سخن لطیفه          گوئی دهن موسیقی چهار تنی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت          و کمالش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر و او را آوردند          شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک میدادند و امیدند و بوجع استعمال          او را بر گردانیدند و بصلح و فلاحتش پرداختند و فلیقه معتد به از جزایه شاه          مقبر ساختند و وی در سه شانی و ستین از نایه ثالث عشر جایزه هشتی گذاشت و مصلی          شش فرزند سرایه افتخار دیده شد</p>
<p>عاشق کشیده و شاد نشیند که صواب است          ساعز کشد از خون عزیزان که ثواب است          چشمش همه را خواب بر بوی دوست بخواب است          فرق پایانه یو پیان ز کجا دانند مست          که امشب بی بهر تندی با سنگی فغان آرد          خوش مست مانده آهنگ و رای کاروان آرد          بین که بیو چنان رود که گار یا گیزد</p>	<p>خون ریزد و سر خنجه نماید که خضاب است          شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است          زلفش همه را تاب ندل برد و در تاب          مست شده خواست که ساعز کشند و مست          مگر چون من هوای آن بیت نامهربان دارد          نوای بی بگوشت آنکه دارد و نو سفریاری          ششم بخت در روزم بصد جفا گذرد</p>

و صفات

و صفات

و صفات

کتم برای تو کرکری گویان چه عجب  
برای بجهت بیت کاخر از خدا گذر  
وصالی قاضی و رازی منصب قضای خطری با کمال عزت و امتیاز عمر کنه را نید  
در سنه ثانی و ثلثین و تسعة از تنگنای دنیا فرس جاتید در عهد شباب باشا و پسر  
سیر زامادق نام نزد عشق می یافت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن  
صدیده و ستمش بتکست هماندم درین قطعه مضمون کسر کمال لطافت است

بعشق صادق اگر دست مرگ است چو پاک	کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
بی ثبوت مرا حقیق مینماید نیست	گواه عاشق صادق در استین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در درشت نهد	دران وادی که من سر می نهم چون قسم نهد

وصفی امیر خلیفه الدین را بنی طبع و قادش املک مضمون آخری است را با نخی

وصفی چو شدی پیر از زبان برکن	یعنی که دل از وصال جوان برکن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد	و دندان طبع ز لعل جوان برکن

وصفی سید عبدالله دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه قنبره امیر دله  
قدس سره بود و معیت آرادت بر دست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بر ریاضت و  
مجاهد اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و بهین هنر و هنر و کمال  
و به نیکو بادشا و خاظم بن خطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح  
خوشنویسی صفی می نماید و بدین شهر نیکو چون رامی ستاید . . .  
خطم گلزار گردد هرگز از روی تو بنویسم شوم مشکین قلمم که وصف گیسوی تو بنویسم  
و صفی در جاد و کلاهی لب و لعل داشت رخ منووی و یک دیوان مطلوب طبع یا و کار  
کذاست و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یک سال از وصال مرشدش کاتب مختار رقم  
محبوب بر جریده اثبات او نگاشت

ایم داده تندخوی تو رونق عتاب را . افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

برجم زوی شمار سوال و جواب را	ز حرف با کسی و نه گوشتی بحرف کست
خلاف عرف کتم جان بجای نامه فرستم	روانه کردن مکتوب خود موافق عروفت

وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی مست سه  
سخت وصلی ز تاب دوزخ عجز هیچ عاشق زیار دور سبب ر  
وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طرانی خلف خواجہ محمد شریف بجزی و برادر اعتماد الدوله  
غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهر و طرز خوش  
بیانی و نکته پرداز میست که بدولت بیگ موصوفی بمقتضای حال عروج نمود سه

مهر بان است بغیاثی نام چیست	سز که انست بمن یار نمیدانم چیست
سبب رنجش این یار نمیدانم چیست	باشی بود که هر بار ز من میرنجید
موجب عزت بغیاثی نام چیست	سبب خواری من در نظرش معلوم است
وصلی از وصل چنین بیکه گریزان باشم	وصل آسختی با رشاک کم از بجز آن نیست
صدقا غایب جان برب اجاب رسیده	تا آن لب سیگون بی تاب رسیده
تا دیده که آنیست با سبب رسیده	دیده بر خست هیچ ندانم چه میشد

وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم خوش و تلمیذ خواهرزاده شاه  
ابو احسن فرد متوطن قصبه میلواری متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ ابوالانوار  
و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و نبوغ و فی الطبع و در شعر و شاعری هم توفیق میبرد  
و تادان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبه حیات بود سه

ساقی اروق سیمانه دو چندان شدنی است	گر چنین توبه شکن فصل بهار شدنی است
از قوای عشق همه شکم آسان شدنی است	در سر کار من ار عقل فروماند چه باک
آخر از خار گل قند را مان شدنی است	هوس چیدن گل غمزه نیکو ندمد
عالی برد در من بنده احسان شدنی است	ریزه چیدنم ز فغان کرم فردوسه

وصلی  
وصلی

وصلی

ای حسنه نام و چشمه سیر کند تو	شور قیامت است ز قدیست تو
ناصح ز گفتگوی تو عشق زلم خیزد	بارم برین نصیحت اسودست تو

و قایمیت دیانت قد و ولد سیرام از تو به کیشاره متوطن شهر بر بی بود و عشق حق  
از سیر زاعلی اکبر عارف شیرازی منور و ...

خیال زلف پریشان میگفت که زمره	ایم چرخ بر جهان شکفته که زمره
و آید روی تو عورت ترک جواب بشیر	تغیر کش که نم تشنه آب بشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دایم و دل	لذت زخم دل افکار ما دایم و دل
تا سبی از بهر خوبی صفت ندان کرده	برق در دامان ابر سینه پنهان کرده
ایکه بر روی چو زلف چلیپا دارک	صورت شام و سحر جمع میکنی دارک

و قاجاری گل محمد راسپوری از حسن ظاهری و ماطنی نصیبه وافی یافته و هیچ وزیر است  
شافه

کج و دیبای فلک بیو بیت هست شیاگردنم ابروی تو  
و قاعده محمد کاظم قونی سرکانی از ارباب سخن نبی و سخن دانی است  
شب هجر ترا روزی ندیم - ز وصلت مع نوروزی ندیم  
زیاران عزیزم گرم صحبت چو دل عشق و دل سوزی ندیم  
و قاعده لال لکنوی فزند مجلس دای قانگلوی قصبه کاکوری بود و جدت ذهن  
و جدت فکر مطالب لطیفه موزون ننموده

شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست دل برون و جان خوشتن آیین نیست  
و قاعده میرزا ابراهیم که نشی الملک فرمانروایان افاغنه بود و در نظم و نشر سرخامه بزمین  
صفه لطافت میفرموده

این ملاست پس اینجا را که در سیر عشق نقد یوسف را بسک بخید و در گوهر کشید



خیزند است حاصلی در الفت بخوان بود . از میان یزیدیان چون وفایر خاستم  
 و فایر زبیر رگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در ریاست علی و زبیری فکر وجودت  
 طبیعت و حسن خطب را قرآن قائل و شاعر مختصر و محجب طبعیت با ذوق خود از وطن برفت  
 رسیده مدتی در بیت السلطنت کهنه بگذراند و مرزبانی ساخت چون در اینجا نقش مرزبان  
 نه نشست به اکبر آباد رفت در محل اقامت انداخته تا سال بعدین از آنجا به ثالث هجرت  
 در قندهار میات بود و در تغزل چنین می سرود:

می لبالب باغ و لب دربار بلب	کام ازین پیش چه طلب ازین چه طلب
بید تر از بجران بلای نیست	در دین ازاد و ای نیست
شهر با گشتم که با بستم مگر	روز بخت آشنای نیست
یار را از در دشتان چرخم	شاه در بندگی ای نیست
آفتان من از آه بود من دل دوست	کین تیرگی در دست نیاید به نشانه

و فایر زبیر از دواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت  
 کامل داشت در سخاوت و شجاعت و نیکوکارم اخلاق علم بیانی می افراشت و روزگار را  
 گه گه بکمال عز و احتشام متکلم و ساده امارت بود و بلب و لعل اهل زمان زبان سخن پرور  
 میکشود

صد بار که فلک بخنود انگشت مرا	این بخت به دزد و دود و رانگشت مرا
عزم سفر کن که مرا نیست تاب حجر	این دوری تو زنده بگو انگشت مرا
هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	صد جا صحنی آه دل ناتوان گرفت

و که مطلع قصیده که به شرح قصیده می آید  
 سپیده دم چو دریا خوارم زرب غفور . رسید مرده ادعوی استجب ز خنود  
 و فایر زبیر محمد سین فرامانی در نظم و نثر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جعفر بن بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چهر و نگار گشت	برکت فلک چو بار گشت
تا بخت ز آتش و رونم	میخست چو از هزار گشت
هر چند که طبع ز دور بخش	بیمو حساب زین مکار گشت
شادم که رقیب هم بگویش	شاد آمد و هشتکار گشت

و قاسمیر ز احمد علی پهلوانی که نادر شاه از کار و ظلم هر دو گوش دی برید و در بنیام از  
 نایب ثانی مشر همراه موکب نادری به هندوستان رسید و در هند نظامت نواب میرخان  
 عمده الملک در ال آباد قیام گزید و به بیم قمار نادری شاه خود و بطن احمد نید  
 نایب طلقه ز بردن بهی خنده بر وزن  
 بهنگ آمد چرخ از سفین فرادین شها  
 ز بس مردم برگی کرده بارش جان کن  
 همار نمست الوان تست از آتخوان من  
 وفائی از موز و نان اردیل است نظم و کاش بخوش فکری او دلیل است  
 قدای سر و قدرت جان من جوانی من  
 مباد میثود می شمر زندگانی من  
 وفائی اصفهانی از وطن بشیر رسیده چندی قیام نمود پس راه و راه ملازم  
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

عیش و خوش و ایام چانی همه گوی	چون بوی گشته بود که همراه جبار است
باحتیا طمظر کن که بر سر کویت	بهر طرف که روی دید و دال افتاد است

وفائی زبردست خان دهلوی بشیر علی مردان خان بود و طبعش با انواع انکه و ظاهر  
 تنظم هم دفاعی نمود

برخی دارند تا بگویم چه از کوسه او  
 آنکه ختم ریخت که بهر ناز آید برون  
 وفائی شیخ زین الدین خانی اگر آبادی از امر سلطنت یابیر بادشاه و بایون  
 بادشاه مست در نظم و شعر و معاد تاریک و او علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

فتح هندوستان و فتاد آتر زمان از قضایت دوست و در فکر آبادی و اوراد و ریاضی  
جن مسجد و مدرسه بنا کرده اولی الا ان بر لب جوست و در سنه اربعین و قضایت ازینجا  
در گذشت و در جهان مدرسه خود و مدفن گشود

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابداستن چاک چاک	شوق و انگیز آمد پاید مان چون کشم بیتوپا در دامن و سر در گریبان چون کشم
--	---

وفاتی علیرمان بیگ بلوی عمده زاده علی قلیان والد دشتانی بود و در عرصه خوش  
فکری تردد و انی وسی کافی می نمود

شوخ بیدادگری دای بمن زاریم را اثری نیست برت	خونک از پدری دای بمن خاقل از چشم ترس دای بمن
--	---

از وقایع خبر و ای بمن

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر است و اوقتین جاد و طرازی بعضی اوراد و فلسفه  
اصفانی را که سبق ذکر یافت متحد نموده و برخی اوراد وفاتی مشهدی که در گارشان سخن  
مذکوب است گمان برده و کیسه اورادین و قایان متمیز کرده این دو شعر بنامش  
آورده

پیش من بیداد یا راز نهانی خوشترست پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ز هر چشم او در آب زندگانی خوشترست ای خاک بر سر من و بر اعتبار من
---	---

وفاتی هردی از ملائکه ملاصینی هر وی بوده و در زمان الکبر بادشاه بقدیم سیاحت  
ملکت هند را پیچیده و عود با صفتان نموده و با نجاتیر زمین آسوده ...

از ما پوش چهره که بانی ادب میم ضمیفان را قناعت بادشالیست	کوته ترست از خر و مانگا و ما های پیر زن مرغ نر نیست
---	--

زبان چرب بهر حیثیت در کام  
بوقت دل شکستن مویانیست

ت

ت

وقار را رکنی کشن نگار ولد برای پروین کشن تعلیم فارسی و قرآن تعلیم مراد آباد  
و بدایون ست و بر شیرین سخن سوزون اردو و فارسی فرماد و مفتون و صلاح نظم  
از منشی محمد افروز حسین تسلیم میگردد و اشارتیکه برای درج این صحیفه فرستاده منتجبین زیب  
نگارش می پذیرد

چنانچه طبیب آمدای خود آرا تعلیم کو کهن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش باعث آزار من شدای و قمار چوبایا و زلفت کسے کار دارم	رحمی بر حال من چند آرا پر خط گویند شیرین کرد و یار و یز کرد ورنه صحت آستان یار را پر یز کرد مصارع یحسان در اشعار دارم
---	--

وقار مدبر الدوله قسسی الملک راجه جوالا پرشاد دیراد حکم یک از کایحان شهر کوس  
و بامیر الانشائی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اود اغوار و وقار فعال  
و بعد برهمی سلطنت گنوبه و من عوارض بر افقت شاه و علو عهده السلطنته نیز دخت  
و با عزال و انزاد و راسخت غلق و محبت و مروت و قوام در شش سرشته و با وجود  
چندین اقتدار و اختیار و حرف و شتی نسبت کسی گفته و نوشته و نظم و تر فارسی حساب  
استعداد دست دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع مضامین اکبر دست

زندگی سدها کو از خویش بیزار ترا عکس خود دانند خطا بجو زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلندای ما هر دو انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیندت تا از نگاه حسرتی یکشان نقاب خی آید چرا یا رب بستم ترک مفا که	کاش برالین بیاید مرگ یا بر ترا طو طیان آینه زین روخوانده رضایت ترا دید تا طوطی لب لعل شکر با بر ترا از گل خورشید باید طرود ستار ترا رسته از تسبیح ساز و شمع زنا بر ترا می برد جلاد و در مقتل گنهار ترا سرم است از روز ازل خودای قمر که
---	--

<p>بوقت گریختن ز شیم باده میریزد دلاگر عاقلی امر و تر راه خاکساری گیر وقار و آتش و دوزخ چادر دل نمیزد</p>	<p>مگر با تند لم لگورد و خرگاهم بود تکی که فردا رفتن آچار میاید تیر خاکس ای اطفال و کافی ست با چشم مناسک</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری بنام میرزا کوکب فیضی بود و در هر تعلیم والد خود خوش نویس و خوش شک و خوش مقابل</p>	<p>نزدت رویو نسرت و حسن دارد ندارد آنچه بر من میرو داز دست غم وانی ندان آسمان چون تو نقش بوالعجب بندد و بندد منم آموده دل از میو ایرسد برسد</p>
<p>وقار سی معز الدین اصفهانی در دیوان نظم کلین و وقاری داشت بر خاک مطن خاک اتذات پابسر زمین هندی گذشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اصلاع سرقراری یافت و از همین جا بدله الف را شرافت</p>	<p>نکست بوی ترا مشک فتن دارد ندارد اگهی شیرین تعالی گوین دارد ندارد باغبان همچون تو سر و سمن دارد ندارد چون تو ترک کینه جو جای من دارد ندارد</p>
<p>هزار رفته بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی بر نسیم بردم تیری زدی کنز شوق و خون می گیم مرا هر چند دشمنانی از من جان طلب فرما</p>	<p>ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب براید چشینی بچشم عاشق و بشناجی خویش ناو کی دیگر که انا ندازه بیرون می تیم بینم امکا و طر ز بافتش انبای دشمنم</p>
<p>وقار سی ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل حبیبی که از کثرت قیام در شهر نیریز در شهرت گرفت و با حق و عظیم و فضل بر طریقه مشانت و وقار فضل اکر ام میرفت</p>	<p>یاد که او هر بود دندان دل نالد و من باشد شعله بچو اله شویم شمع و هم و آتش بسرگوشی بجا حب گفت بگرد وید و شرکانش</p>
<p>ز غرت بهره جز خواری نمیداشت عز و آزا در سماع از خود چراغ افروز و جدت نمیداشت ایکایک آنچه آن چشم من گوید پشت پنهانش</p>	<p>یاد که او هر بود دندان دل نالد و من باشد شعله بچو اله شویم شمع و هم و آتش بسرگوشی بجا حب گفت بگرد وید و شرکانش</p>

وقار

وقار

وقار

درین

وکیل

وکیل

درین بخش گفتن برود هفتار پشیمان  
وکیل از سفر، سعادتمند و از کلام شگفته اش لهای افروگان آشنای بهیم  
مانده ستمی هم ایجاد مکر در دل تو که سرایایی تو نازک بود اولاد تو  
و لا مظهر عیان مولدش شاه جهان آباد و نشاد و منادش شهر لکنو و مرقاد معرج و  
مرقدش دارالارمارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا  
می پیود و در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی انوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی  
کریم حسین بیجاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند  
بگذشت تصور زلف نگار خویش وادم ستمی بدل بیعت رخسار  
ولایت میر شاه ولایت ابدال آبادی از کلمه زبان و عرفا در دوران وینده سخی  
و بدیهه گوئی سرآمد قرآن بود و اکثر راحیات میج و منقبت اهل بیت رسالت  
موزون نموده مستزاد

من نسیم و بیجا ریام بود است با هر یک یک +  
اما چکنم علی ست یک قبله است بی تبیه و شک  
بان ذکر علی میکن و قانع دلش از تهمت نفس +  
زان رو کر علی نام خدا نام نداشت احمد معک

رباعی

مارانه غرور و نه شرف در کار است	نه بجز نه گوهر نه صدق در کار است
در دیده دل بهر شائسائی خویش	خاک قدیم شاد و بخت در کار است

رباعی

بر اوج سپهر که پادشاه حسین	در ملک قدس شهنشاه حسین
بر خاست که بجهت دعوی حق	آنگشت نهادت پیر احمد حسین

و کانی اردستانی طبش جبول بروای طیفه سنجی و نکته را بست  
در دل سوزان سرشک آتشین ناله بود  
ولائی آستر آبادی با کفرش مضامین طیفه و مطالب شریفه ولائی و دودادی نیست

رباعی

بر عاشق زار میوای ماه تمام	ولائی چه طلال است حرام حرام
گر نیست کربلی خست طلال	خنده کربلی است حرام حرام

ولائی بر نفسی قبیح یکبارگی بدتی بر فاقیت خواب بر بلندخان و در دلی آقامت دست  
آخر کار بیک بختار رفته با نجا جانیش از ولای بد میر جسم دل برداشت  
در سینه ام زجر و تو ظالم و ستمگر

ولائی میر حاجی محمد سیاهی در خوشی ایامی مهر و وفا  
و دوست و درشت بر خیزد و تقدیر  
ولی و لیکن کربلی از طلالان سلطانین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش طیفه و

ای خوششان عاشق کلاز غم روید و آرد  
ولی قلندر را ز قدما شعر است و فضا را داد است

ساقی بیا که غم بشد و آمار غم نماند	جلای بخت گم کرد و دوران جسم نماند
از تر کمانه سرخه شوق سحرگیت	جان بلند بود در تن و آن نیز هم نماند

جو همی عمر خان شاه جهان پوری مدیوشی است با همی چون ادبی موزونی طبع وجودت  
درین و طلاق است ساقش و همی است نه مکتبی از او طبع و او ابرسم مزاج بود و در سینه  
خوشترین از نایه ثالث عشر داخل عمر امان نامش بود و در سینه  
در تمام نایه اول شاه طغان از بی است

دلی

دلی

دلی و دلی

دلی

دلی

ششبه سی کی قطره تصور چه کرد  
خویشی آید بدو آفتاب است به بزم بخت  
ایک یان خورده درین حرکت باز آمد  
بهر خورشید زینستان یک سازه آمد

و به هم خیر حمد علی از سر زمین دلی سر کشیده بود  
قاری وار و شعر میگفت کفن لای تران خود از تران مک  
و به هم خیر حمد علی از سر زمین دلی سر کشیده بود  
قاری وار و شعر میگفت کفن لای تران خود از تران مک

لی طبع تو دید هر کس گفت  
که گوید ز حال جاریست  
لی طبع تو دید هر کس گفت  
که گوید ز حال جاریست

ولسی میر و لسی از امر احمد سلیمان باو شاد است  
کسم راه است  
ولسی میر و لسی از امر احمد سلیمان باو شاد است  
کسم راه است

خوایم امشب بخواهیم دل غرض کنم  
آسید و ارجانم که شتر سارنه من  
خوایم امشب بخواهیم دل غرض کنم  
آسید و ارجانم که شتر سارنه من

ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است  
طبعش و لیس مایین نظم خوش آوازه است  
ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است  
طبعش و لیس مایین نظم خوش آوازه است

بسان اشکی که کاروان مانه میرزا  
هر که می بی عاشق خود میخورد بادش درام  
بسان اشکی که کاروان مانه میرزا  
هر که می بی عاشق خود میخورد بادش درام

حرف الهام

یا لقف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی خلیل القدر احمدان است  
سر آمد شعر او ویران و بامیر شقاق و میرزا طوقان و لطیف علی بیگ آذر و محمد عاشق  
خیاط و میرزا صبور هم طرح و هم داستان و او آخر آیه ثانی عشر سال جلست از زبانه



و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء احمد مستخرج علی شاه قاجار و دامای ایران است	تا نمودیم زمین بوس مرد دلبر خویش آه از آن تنوخ که از زبان دلگم آید مهر سرائی گل من کز گلشن کویت چنان قیم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوی تو ندیدم زان گل بخار جز محروم و فغانا
--	--

رباعی	دلدار اگر کام خویشم گفتند ترسم بفلطای بود و باشد دل من از تو نمی بروی رشیم گفتند بیند که دل من ستایشم گفتند
-------	--

رباعی	بیکدیگر نسی که با تو دمساز آید از کوی تو کز کوی خوشتر آید یا با تو دمی بدم و دهم از آید ز هرگز تو دور اگر و دیار آید
-------	---

یاد می از سخن سخنان شهر قزوین است که کلامش است و او آخرین است  
که دروغ خون رو و ز کفن کشته است  
یاد می شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبل نژاد آباد بود و میرزا اقبال  
دین فن او را و بسیار در صفت پروانه عالمی گفته است  
تا منور شده قندیل قلب در عالم  
لیک در عالم اسکان نشینم بارگه  
یاد می میرزا حسن انصاری که در شهر قزوین مدفون است و گفته است  
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد  
یاد می میرزا عبد الهادی کاشی خلیف میرزا علی رضا نجفی است ماضی طبعش غریب

ایکار انکار را عملی و مجلی است

ز بهلولی بهر شهری کمال و شهر جانست  
مرا از آب چون یاقوت آتش بر گریست  
با وی سیر زادی شهرستانی از شهر استعد بوده و نویتی به بند رسید باز بولمن خود  
عود نموده ریاضی

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

در کاشن جان کلی تحسیم میتو	بولی ز گلستان شنیدم میتو
هر چند نظر بابل عالم کردم	بخود دیدم ولی ندیدم میتو

با وی میر محمد خا و دهلوی که در ارد و و قاری شعر میگفت و جواهر نکات بخش اساتذ

گر دو کویت منو به نیکو دو  
می گفت است  
گر دو با وی که از عیار من است

با وی میر محمد خا و یزدی که از نشو و نما در کاشان بعضی از آگاهی نوشته ام  
و در زمین دل تخم عشق و لبر آن کشته و علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهماسب  
صفوی او را به عتاب ملاک ایران برگزاشت و بعد تو به و انابت از نفس خود جوهریست  
و در صند ز منو به با جوهریست و با نجا بعد از آنکه مصر و قوت یافته و در سر خمین و تسجیم  
ازین به باطنی ثبات گذشت است

بجان رسید دل از محنت جهان مایه	اچل کیاست که منت نهید بجان مایه
در جنب شش چو بیدگناه من	بکشت خاک کن نکند آب بحر زرا
بگفتم تیغ کین بر دانه اول قتل مادی کن	بمخند و گفت در شش کشی مادی نخواهم

با وی تاجی شاعر مرثیه گوشت و بتلاش مضامین به یکدیگرش در مکاراوست  
شد شاه دین سوار و چرم رقصائی او  
گر یان و نو و نهج تمام از برای او  
در هفتان روز چو که از پرو فانی او  
بش نهاد گلشن آبی عیب افکند  
بازون خوابه بارون غلغ خوابه شمس الدین صاحب دیوان شاعری شیرین زبان

## ونیکو میان ست سه

قیمت مردم از بهر باشد	نه ز دیار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلهام شیر... است	ز حرف مهر فریج مد که سید انم
رباعی	بجز جفا تو کار دیگر نمی آید
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند ز آفتاب فردا
دولت نه بخت ذاتش چون	خسانه به از فقر بود در گران
رباعی	
مایم که دستعله شمیم کردیم	آتشکده را خیال گشتن کردیم
بر دیم خیال دست همراه بخاک	شمی بجز از خویش روشن کردیم
باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فکری معیشت می نمود	هست آنی با تو و بسیاری لانی بان
خوشم زانکه تیرش در دل نشاند جلا داد	که خواهد یاد من کرد از خدنگ خود چو آواز
باشم از لطیفه سخنان دارالمرز و در شاعران اینجا خوش سلیقه و خوش طرز است	نظر کن در دل خود تا بدانی
رخت را پر تو نور است	و گر نه رتبه احسن اینقدر نیست
باشم فراهی از ارباب نبوت و آگاه است سه	
رهن دل شده خال رخ کندم گوش	گو یا برده عین دانه زره آدم را
باشم کاشی در زمان شاه پهلما سباضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات مناظر است	
می نمود	

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

ایام خوش آن بود که از اسباب تعلق  
و یوانه دلی داشتیم آنهم دگری داشت  
ماستچی لکنوی برادر بزرگ میرنده علی که از متاجبان نواب محمدالدوله وزیر شاه  
او و بزمج و تهنه شتهار و میر باخی ازین طریق داشت استیگات و استیگار و استی

و دیده آینه روی بت ترسا کردم -  
شبش بشوق در دمان تو از شفت آو  
دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار  
ماستچی تهنه شتهار و میر باخی ازین طریق داشت استیگات و استیگار و استی

با جگر شمع ایونجه این شمع غوره الهی از شرفا قصبه با جو متصل شهر کانپور از دستان  
قاضی محمد صادق خان اخترست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد دورا حواری  
می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار  
با جگری کونابادی بهمد وزارت نواب شیاع الدوله بهادر صوبه دار ملک اودا از وطن  
بهندوستان رسیده در بنارس ال آباد اقامت گزیده و در زمان نواب آصف الدوله  
بهادر خنت به عالم فاکشده است

بر سر او آنچه کامل میکند  
که گویم ز گل اندام خود و غاری خویش  
بر دام و زول از من منتهی رعنا  
بجلم نکینه تبسم شکر  
با من بیدل و دینی زندان ترس  
که گویم فتنه کل میکند  
ز ستمکاری آفتونخ و دول انگار خویش  
مهر خنیمبری غنچه لبه زیباست  
تا زک اندام بی سر و منی بالانست  
با صبوحی زوکان مغنچه ترساست

با جگری مشهدی برادر مولانا مشرقی از آریاب عذوبت لسانی و خصاست منطقی است  
بگرد کویتو با صد نیا ز میگردم  
پدایت سعد الدخان کشمیری خلف ستایت الدخان حالگیری است محمد فرخ میر  
بادشاه هر چند یاوی بد بود مگر بسعایت بعضی مقربان او را قتل نمود

<p>جستم و شل قونیاقته ام نمازی گفتم شد برانده است</p>	<p>آتش سبزه ریخته بر روی سور را این گریزی است</p>
<p>هزاره از سه میدانان صفایان</p>	<p>و به باز این خوش بیان است</p>
<p>جانان درین بیابان هستی یابند مردم همه بدنام تو کردند مرا</p>	<p>بر قول خود عهد و ابر هستی یابند پیدا شده و از تو یار هستی یابند</p>
<p>مردی</p>	<p>مردی</p>
<p>من بنده نام تو شوم جانانه دیر آمده و تو یکنانی بنشین</p>	<p>از رفتن تو دل بدل می آید باز آمدن ترا خدا میداند</p>
<p>مردی</p>	<p>مردی</p>
<p>سر را بدیدی مانده و می نگری وز نیستی و ولی زدی زان بگری</p>	<p>شاید که دل بگذری ابری وز مال پر تو جان شیرین بگری</p>
<p>بند و قنج و دیم رخسار می برد و قاصد با ختم دو قاشق آفتاب من</p>	<p>که از زبان تو هرگز روایتی نگفتم که جوت قتل من آورد و همیان پس</p>
<p>چهارم لوی عطا الله بیگ های اونی و نظیری است چال را که در آن خانه نمیدانند همایون استر آبادی مال بهشت آزادی بود میواز طوفان اشکم در حیدوی زمین همایون تنوی ظنش قره نسای بود و بدت نمود شهر ما و را از لاله نسای نمود خبر از کسی جستم و گفتم دیدم هممت خواج محمد لایهی معروف بخواجه همست این جانی زین العابدین که بختور شاه</p>	<p>هر که در دام بلا می افتد او میداند مست خالی مانده بود و انهم بکریم رفت سوخت از رشک دلم کاش نمی رسیدم که بختور شاه</p>

مردی

مردی

مردی

مردی

مردی

مردی

عباسی از مقررین بودند	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین	چو خنجر گشت گره مستعد و اشکن
تا و پروا شد دلیل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همت همت خان خلعت اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار و در نکست بیکمیر بود و تاج و قاش از بای همت خان استنباط توان نمود	
زلخت تو آب سبیل آب نقشه برد	نامشروع غایت هیچ آشنا نکرد
من گویم که چه مقدار جل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میر نامراد که میرزا کامران خلعت بایر بادشاه بود و با خوش فشان عهد همتی می نمود	
نیست جز سودای جوان حاصلی در دل / تا چه آرد بر سران سودای بی حاصل مرا جامه گلگونی در آید دست در کاشانه نام / خیزای همدم که افتاد آتش در خانه نام همدمی شیرازی سخن را بهمدی انقاش سر فرازی است	
در باغی	
پوسته میان دل جان میگذری	بر دیده خوننا به خشان میگذری
چون برقی که بر شک گیاهی گذرد	می آئی و برین آینهان میگذری
همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلوا فروشی و به معاش حاصل می نمود	
چرخ حال خوشیم اکنون برم زبان خود را / که بوقت بخودیها کنم شکایت از تو همدمی هروی این شعر از کلامش مروی است	
گوش همدمی آواز پای یار رسید / و گرنه در دلش این اضطراب معنی چه همند الی میرزا بن ظهیر الدین محمد بایر بادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در دکاب برادر کوچک فاعله میوات کارنامه ای رسم و اسفند یار را اهل نواد آخر کار شربت	

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

شهادت نوش فرموده بایستی	
زان قطره شبنم که نسیم سحری	از ابر جدا کرد و بعد چیلکری
تا برین گل چکاندای رشک پر	حقا که هزار بار یک گزیده تری
همنده و شیو سنگه که نوی پسر بچو لاناخته که چاه او در کله نوالی آلا آن مشهورست و دقا همنده و بتسا طمرض جنون در آفتاب عالماسطوره	
دل نیا ساید بخت مخوروی یار را	کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	صد هزاران آفرین فرواد شیرین کار را
همنده و گوگل چند قوم کمتری بود در شهر فرخ آباد بر جاو کاش و چه همیشه سعی و تلاش و دمی فدا د	
نمی آید پریر و یان مرا یکدم قرار امشب	چشمه شکلی بر دل دید اندر دید هست کار امشب
جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او	نمیدانم بسوی کیست یارب چشم امشب
مرشک لاله گون چشم تو مرا ز بسکه می ریزد	اگر میان گیرد امانم شده خون بهار امشب
زلفت آن در با بهر عیادت بر سرست همنده	طبیعت مدد ببالین تو گر این زار امشب
همنده حاجی بیگانه نای آبادی از اقربا و دوستانه بلیه جنگ و از کلا ده آفرین لاهوری بود و در فن انشا پرداز می و هنر تیر اندازی پر بیجا می نمود	
و هر روز شش امطر خرام تو را سماز همنده گریان رایی اصلش از قصبه هجیر حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه ۱۲۸۵ و هشتم از مائت ثانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد از وطن برفاقت قلیخان سادر در حیدرآباد رسید و ثانیام هنگام عروج عالم علیخان برادرزاده سید حسین علیخان امیر الامرا سوء به داری ملک دکن غاشیه دیرری وی بر دوش کشید و ثالثا بزمان تسلط انواب آصفی و از دست بارگاهش گزیده عمر بپایان رسانید انواب قدر دان و فقار پرور پسرش گیلان را	

همنده

همنده

همنده

همنده

هزار از ویش خواند و بر جای پریش نشاند و بر قافیت فرزند از چند خود و از نظام الدوله  
بشمار جهان با دفتر تار و بعد خود بدکن انواع بارهای من بروی نهاد و در آخر عمر من و الا که در  
اوزنگ آباد معتزل شده و خدمت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضری مانتا آنکه  
در سنه سبعین و مایه و الف جواد و روحانی را از چهار دیو اعراس مصر بر جهانده

دوش در آینه تمثال رخ یار افتاد صورت گر جمال تو چون اتمام کرد سپید سنبیل و چون حال پریشانم رفت ام دیوانه زیر خاک و مرگه کش کرد	آفتاب ستاد از شرم که از کار افتاد رنجی که داشت در تسلیم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین که یار رب نظر کردم از شرار رنگ طفلان شیخ تربت روغنم
--	---

چو لایق تویی کلاش در درباری بخوش مضنون است رباب

هر روز که میر سیدی دنبالش مرگ است که میر سید با قلم وجود	چون نیک کنی تحصیل احوالش عزیزت که میرود به استقبالش
---	--

چو لایق هندی فکرش در هوای مضنون بندے  
بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست  
هوشی شاعریت از همان و بخش سپیده بهوشمند نیست  
گفتم روم که چشمت مانع خواب باز است  
چندیت کاشی جل فکرش مضنون تلاشی است  
روان شد از بر آن چشمه حیات مرا  
همیت میرزا بهیت بیگ اصغاری نواده کلهاسپ قلی سلطان که فرمانروائی  
بند را بود و از بهیت و سطوتش لرزه بر اندام اشرار فجار بهیت خطا شکست دست  
می نوشت و تخم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت  
آسوده تر ز باست دل در دامنند ما  
در آتش ستا تا ندارد دینند ما

چو لایق

چو لایق

چو لایق

چو لایق

چو لایق

چو لایق

چو لایق



بسیک در راه تو تا زشت زین پاکیشتم تو گر خود هیچکس نباشی پوشیدی چه میداد	جای تنی بر سر زخم هاری که ز پاکیشتم که تنخیر سپیدی در سایه میتوان کردن
--	---

## حرف الیاء

یار نواب نورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگل و رنگ آبادی که والدش  
نواب شیخ الدوله بهادر و خان از حضور نواب ناصر جنگل شهید منصب هفت هزار  
داشت و نواب آصف شاه ثانی احمد یار خان خطاب نورالدوله و منصب پنج هزار  
طبعش با شعر و شعرا ار و وفارسی یار بود و شوق سخن از میر غلام علی آزاد بلکری می نمود  
در شجاعت و سخاوت و خلق و عروت علم شهرت می افراشت و در شصت و نه سال  
و ایة و الف قدم باده عدم گذارشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بخت دل داری آید برنگ قلقل می تازه می سازد و ما غم را آمی منان باده را بجام کنی گش از راه و فغانی نامی آید	آمین و دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خوشیم استغفاری آید چو آن میاد و من در کلفت گفتاری آید کار بوش بر تمام کنی سگ اویم که از راه و فاسه آید
--	--

یاری استر آبادی مرد و عاید و زاهد بود و بیار می جودت طبیعت نکته نبی می نمود  
گفتی که خواهم هست بجای از زر گشت  
خوایم میش مردم و دیده بر رخسار یار افتد  
یار می تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه نبی هست  
می گاشت  
ز نهادیده از نظاره روی نکوبستم  
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یار

یار

یار

یار می یزدوی ناطقی لطیف سنج و بذله پرداز بود کسی در استم ثقیل تخیلی نبود بدین اتمام  
گر خنثار آمد و حکم قتلش تا گذاشت در اخیال مطلق موزون کرد که بسیارش حاکم از سر  
خون او در گذشت  
از قتل من خواهد شدن فردا تا شای دیگر چیزی نماند از عمر من تا نیم و فردای دیگر

راستی	و سوخته دادی هجران ما نیم
در کوئی تو عمریت که از غواری	دل خوش کن کا فرو مسلمان ما نیم

عظیم میرزا ناصر الله بیگ بن میرزا اسم بیگ لاهوری بود پدرش عیاز مت نواب  
زبردست خان ناطق لاهور اوقات بسری نمود و این در پیش بموزونی طبعی و کمند شاه  
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنوان شباب و ابتدا عشق سخن بود و مودت  
در آشیانه و عاشق معینه گذاشت و در کوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت  
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیش که بر سر زده است
آینه را که شوق تو در بر گرفته است	تسج استخار و ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم که زخم اوست	خشت کدم تنه عشق اوست
بستوق لعل لبش با شراب میازم	و گره من بکی جام بیگ شهبازم

یحیی سید محمد یحیی رضوی ابا حسینی اما ابو العالی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است  
و در علوم رسمیه و شعر و نثر و کلام و ادب و کتب کثیره معلوم از مولانا شاد  
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این  
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در اینجا ثبت افتاده  
و در از ان آه اگر آه تیر خاک کنم  
تیره چون بخت می گنبد افلاک کنم

ہر کہ میر و بتنا سے بگاہ بہ سببت  
 خند ہم دل بویوسف محض سے  
 اگر تہمت تستان نکند یا دوسے ما  
 کہ دیتاب اسیران قفس را بچمن  
 ای نسیم حرا ہستہ بکولیش پانہ  
 چسان ضبط غم عشق پر یزدان کفہ نصح  
 آئندہ چہ نازنین شدہ  
 از خط مہر بر رخ سادہ  
 در دمان و مکان نمی گنجے  
 ہست فیضان حسرت ای بچی  
 باز دل رومی بد شوق گاہی دوی کسے  
 عاقبت در رمای وحدت را بچوں آرد دہا  
 سجدہ زانی بشیخ شہر ای شیکے مرا  
 گور آن رند قدح نوشی تر خاک کنم  
 بوسہ گیر از لب چو قند تو ایم  
 چون رخت ازین موج خطر ناک بگذرم  
 بہوائی بت گل پیر ہستے فریادم  
 خاک مار آمدہ از جنبش خود بر باد دم  
 نہا شد چون دل بیتاب اند خط فرمانم  
 دشمن جان بلای دین شد  
 چقدر ای پری حسین شد  
 در دل من چنان کمین شد  
 کہ بطر ز سخن حزن شد  
 باز غم میکشد سودای گیسوی کسے  
 در دلم حرفی از ان لعل خونگویی کسے  
 ہست تحراب عبادت طاق بار دوی کسے

یہ بھی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شمار و لب التوا رنج ببارت رنگین و مستین  
 متضمن ولادت و قات ظلم و شر و سلاطین از وی یادگار و درمندا حدی و تعبایہ انتقام  
 ازین دارنا یا ایدہ سوئی دار القرائت سے

ایک بر لا لہ تر زلف سمن سادہ سے  
 سابعہ سیم غامی و دل از دست برنے  
 قصد شوریدگی عاشق شیدا دار سے  
 تو درین کار نگار اید بیضا دار سے

یہ بھی لاری بھی قلوب مردہ بخوش گفتاریت نہ  
 بہر تو میکشند و کہے میکنے  
 ای سنگدل چہ آہ گاہی میکنے  
 یہ بھی پیشاپوری از فضل و شعرا فصاحت الکناہ ست و قاتلش در سہ ہر شہد بخاہ سے

بہر تو میکشند

بہر تو میکشند

بہر تو میکشند

توئی سرخیل هر زبان نامی	تک یا حوریان رضوان که امی
چو درستان خزان سر دانی	می هر که که بر بالای امی
می بکشی بکشی نمان کیمانی که کمال رفاه و ظن زنگانی نمود و با چای است شاعران مشغول بودند	
برون ز کوی تو با خون دیدم خواهم رفت	بزار طعن ز مردم شنیدم خواهم رفت
بچای بوس تو چون آمدم ندانستم	که پشت دست بدندان گزیدم خواهم رفت
می بکشی می بکشی خان لاهوری اصلش از قوم افسار بود و الدش میرزا با برنام در بند سید سکه است لاهوری اختیار نمود چنانچه در سال تسع و سبعین از کاهه مادی هشتاد و بی خان در بند نهاد و کشید و بعد بن تیر بقتل کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود و عود نموده در ولایت بلخ از دست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ بادشاه ششید و رسیدن امتیاز از اقران می شناسد آخر الامر سپه دفتری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفراز می یافت و مدتی عمر جهان محمد بود تا آنکه در سنه ثانیه از ایام ثانی عشر و مدتی حیات نمود	
ز فیض عشق پیروز بود آمد با یلغ من	پزگ بگل ز باد صبح روشن شد چرخ من
او یکم به چرخ جان گه گوی این شمشیر ثابت علیخان ابن شمشیر رونق علیخان امین الانشاء مکه و فرزند امی او بدست اصلش از قصبه یعنی پور صفات بدارالریاسته گه گوی و نویدش را شهر گزیده مشاهده و ولد مردی نیکی نهاد و صوفی مشرب است و به راه و اسب نامه شالست عشره اتمال او ازین دوزخ است و تعب سه ...	
بر باد واد سحر ایستش عبا	بر واد واد ایستش تشان مزار ما
شعله سان سوخت بقیرا بهما	میشم آن شعله خسته آید
چاک دل را چنان رفو سازم	از قضا هم رفو نمی آید

آب رفته بجویند آید وز آتش درونی خود شمع برکشیم میکش شومیم و ناله مستانه سرسیم	چشم بجویند بجز شدنی نور بجی یا دگیسوی او شب بکشم بر یاد روی ساقی و پمانه چشم خود
<p>میزدان قلی از عطا بهمار است فکر سایش معرکه آساید</p> <p>دلدار سر و فاندارد دجی بر حال ماندارد</p> <p>یعقوب شیخ نجم یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفقه</p> <p>مشهور است</p> <p>صد بهشت است گرد پس مرگ یعقوب شیخ نجم الدین ساوچی که سلطان یعقوب خلعت سلطان حسین بیگ ترکمان بر تیش پر داخته و بمقصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان خلعت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
از بیم طعنه اغیار یا از عار نشینند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشینند	نماید اعم پر ابا تاشق خود یار نشینند صبوحی کرده مست آمد به بالین خسته خود را
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام در نظر دشته ریاضی</p>	
چشمی بجان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست	خورشید فلک چو ماه تابان نیست هر خیزد آب خضر ای غنچه دهن
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و بر پیشه خیاطت او قاشق گذران</p> <p>دوشین یکی و صف جمال تو ادا کرد تا دیده رخت مهر تو با در دل ما کرد</p> <p>یغما خیا طمحه خفاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر با مهر عثمانی بر تن</p>	

میزدان

دلدار

مشهور

نماید

چشمی

یغما

نظم  
نظم  
نظم

نظم  
نظم

نظم  
نظم

نظم

شاهدان نظم هست و درست می‌نویسد

پشت برادر و دم از سر کوی تو برون / تا آنکه در هر قدمی روی تو نماند توان کرد

لغاتی موصوف بشیرین بکلی هست

بچگال جانگدشت شست استخوان من / بسک کوفتش بجا آورد در هم آدیت را

یقین سیر ز اجلال کاشانی مستحق کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی

رفت از برم چنانکه بگردش غیر رسم / که عمر رفته را بدویدن توان گرفت

یقینی از شفقنان خوش تر است هرات است و در دستش از قاطنین نیز و بالیقین از

مشقیات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلوغه در ترکی و فارسی موزون

می نمود

صیی که دم بهر نزد یک نفس قوی / شعله که بر بخورد از قیچکس قوی

یکدل محمد یونان وطن شهر مراد آبادی نیک شاد بود

روی تو هر که دید بخت شبیه گفت / هر کس شنید فلک لاریب فیه گفت

یکسان کیسری سنگ دلوی از قوم کتری است قدرتش یکسان بر نظم ریخته و درسی

آن جهان با بر و که چون تیرست برزگان او / که هر که سازد دل من مشیوم قربان او

یعنی گریزی از موالی شاد طعناست صیوی است و سرخ بطنعش در معارک نظم قوی

دستی که سنان خویش گیرد / امر و در آستین کس نیست

یوسف امیر یوسف استر آبادی سزیز مصر والا اثرادی است به با عی

عطار که هست امیر شوه لران / جان بر و دلش از کف مانتظان

خبر کسی که زوکان او حلقه زده / چون دیده است بر جانش گران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید بلخی بود

در کتب نظم پرورش یوسنان نکات طریقه یقوتی می پیود

و ان مقام که بآورد زانت آن تا نماند ارد  
مگر در سودا پریشان عالی است بای آن ارد  
یوسف ماحری کلاش خرم نامری ست ریاست

در کوئی خرابات چه درویش و صفا	در راه گنجی چه طاعت چه گناه
بر کنگر و غرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندر چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پای شکرت و نظر زنجیری است  
و لکن حجت العلل و ماسل افتاده است چه آتش است که در خانه دال افتاده است  
یوسف کوچ قرابانی در علم معقول از مستعدان رود کار گذشت و در فکر پنهانی هم  
قالتی اقران گشته است

خون شد دل من خوش این خوشی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود  
یوسف محمد یوسف بیگ و بلوی ابن شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف  
هم شهر کابل بوده مگر نشود و خاکلین رشد و تمیزش دار اخلاقه و بی محو اشرف خان  
میرنشی او را بشاگردی بر داشته عزیز تر میباشست حیف که در جوش بهار جوانی پیر  
عنصری گذاشت و ماده آماج و فاش این مصرع اشرف خان عجب میشد یوسف مصر  
عزیزان کلام یوسف این است

خوشش تا که جای نویسی اینجا ساخته  
در پای خم بساغ و چمانه ساخته  
آنگس که داد شیوه مستی بچشم او  
مستم از آن دو ترکس متانه ساخته  
انگش که جابیده من کن بناز گفت  
در رگداز سیل کس خانه ساخته  
یوسف محمد یوسف کردیز می نسا دات کرام کردیز بود و ساغودانش بر حق بن  
لبریزه

تیر خرگان ضم چو خدنگ است اینجا  
می بده کار چو بشا در شنگ است اینجا  
یوسف میرزا جلال الدین احمد مانی طبع پاکیزه اش یوسف کفان بخدانی است  
لبریزه

از تبسم لب آن نچو دهن گویاشد داغ دل شیم تو روشن که نکلان دوشد  
یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد کبریا دشا  
بود و بکارهای زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی خرفی از دوست رباعی

وز کشمش زبانه وارستی تو  
خوش باش کرین بایگران دوستی تو

خرفی رفتم بدوست پیوستی تو  
فردا غم دوست بای دوستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان محتامین عشق بازی سے  
جان ز بهلوی تن از قیمت خود بیخیزت قهقرو درابر چه داند که کھر خا شد  
یوسف میر محمد یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله شرف آباد  
شهر کهنوست فکرش منائب و ذہنش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات منیر نجاش  
توجه گماشت و با شکستان دقائق و غوامض آن باقامتی محمد صادق خان باختر مرسلت  
داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اتمین و الف در سن شایب  
از عجمان رفت سے

نصاح محمد که محبوب دلارام رسید رنج دوری و غم هجر با انجام رسید  
یوسف میر محمد یوسف مدارالدوله حمایر الملک وکیل السلطنت خلف الصدیق خوابه موتی  
از اولاد سید امیر کلال بود و خوابه در هندوستان رسیده به امدادی معزالدین جهاندار  
بادشاه دہلی بذکر و کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از انجمله  
یکی میر محمد یوسف بنارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شایبجان آباد شرف  
می نمود و بعد ترزل بنیان سلطنت دہلی و محاربه به صاحب وزیر الملک نواب شجاع الدوله  
بهادر بابر باب فرنگ در کهنه قوطن گزید و قصبه پھر پھر و غیره محال اقطاع می حاصل  
هزار روپیہ از جانب وزیر پراش سعید گردید و مدتی یکی از مرات خود را بحال از دواج  
سعید الدوله نواب سعادت ملیحان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نعمتیان



وزیر و اوج علی شاه قاسم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف مزارالدوله بود  
و خانه مزارالدوله باده سخن را بحال خوشتر قمار سے سے میو و ...

تو بهرام می شکند باده را می ساقی گل اگر کرد فدایت ز خود را به حجب بر عیار است بزم جام می تا به کجاست گر چه مستم و خراب از می نعل تو دام بهر کین جام من دار و دار از تو سفت	فصل گل میگردد باده بیا را می ساقی نقد جان مست خرابه ز شارب را می ساقی تا بشویم دل خود را ز عیار را می ساقی مانده در دل بوس بوس فکن را می ساقی چون بر رشت درین دار دار را می ساقی
--	--

یوسف یوسف علی جلالت علی حسن او اگر و سر یوسف بیانش در آن ربابی

تا نقد فدا فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزم شبنم	جان در بر سر کار عشق مرادانه کنیم در یوز و می می ز پر وانه کنیم
--	--

یوسفی و بلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بامداد شاه مست تالیقاتش نظا و شرا  
بش طلب یوسفی متداول ایادی واقواده

میز و سپهرات ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروی او  
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاج محمد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی  
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علی خان گویا موسی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا  
شیخ حماد الدین سندلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موسی  
نواب کرم علی خان فاروقی قنوی گویا موسی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلیه  
بریدند و در قصبه گویا موسی قطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جوید پوشیدند  
و بوجه قرب قرابت مادری خود با نواب امیر الهند و الاجاه محمد علی خان بهادر ریس  
ملک کرناٹک بنی فضل علی خان بهادر گزیدند و مادام الحیات با سایش و آرام  
مرقه الحال داز افکار و نیه و میوه قایغ البالی بعبادت و طاعت ایز و متعال پیوستند

جانانه

یوسفی

خان

و شرف و زیارات هم حاصل ساختند و بعد از آن والد و دو مان مولو س  
 محمد بیستوب علی نعتی سفر نشان بعمر بستگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر  
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی القاطب بجای فضل علیخان ثانی خدمت بدراس  
 کشیدند و در اینجا از خدمات افاضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارفعیان بیجان بهادر  
 گوپاسوی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی مایلی درین مدتیست عالییه اس  
 از تحصیل علوم معتول و مشغول گردیدند و حکام انگریزی اینجا بفضیل و کمال شان گردیده  
 اولاً بهر افتاء ملک لیبیا و ثانیاً بمصطفی قضا و جید القضا وری محلی بندر و راجندری  
 برگزیدند و در عشره سادسه از ماه ثانی عشر احرام عریضت خرمین شریفین بستند و بعد  
 معاودت اذان مقامات متبرکه که کمال زهد و ورع دل از فوکرهای انگریزی برداشته  
 در شهر راجندری بکاشانه خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک حیات شمس و تمانین تین  
 و الف بچار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی بیاض از ابتدای حسن خیر  
 تا دوازده سال بخدمت والد راجد خود بوده و کتاب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد  
 مفارقت از خدمت شان تکمیل بقیه علوم و فنون از علمای کهنه و دینی پرداخته و از گوپاسوی  
 دلی برکنده گهواره وطن ساخته و بصیت طریقت در خانوادہ پیشیتیه بر دست سر حلقه مصوفیه  
 کرام و مرآة علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی  
 قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود در تقی بمر اقبیت علوم بالطنیه بوده و در سنه ثلث و  
 ثمانین از ماه ثانی عشر قدم بر جاده تلاش معاش صوب دارالاقبال مجو پال گذاشت  
 جناب والیه عالییه مانیه و عالییه کمال قدر وانی اولاد را بنظر امامت برداشت پس تنظیم  
 و نسق خالصه شریقیه بالان خاص خود نوشت پس به بندوبست امور جزئی و کلیه کار  
 ولیه العهد بهادری معین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن و الامتیا و در شمع انجمن و بکارشان  
 گذشت لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتب یار و یاوران و نامه نگار است اشعار

عالم و مقالش باندک جدت واجب گشت این جنس بر غزل شیخ ناصر علی سهروردی  
از دست و خلی نیگوست

ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی
همی کشی جین صوابست تو هم میدانی	در غفلت ز مشربست تو هم میدانی

آب خانه مگر خوابست تو هم میدانی

در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل بازی سیل بگرد افتابست
ساقی آثار قاطم زور و غم پیدا است	کشی با ده بده در نه زدل طوفان خاست

چشم من عالم آبست تو هم میدانی

ای طلاست گرمی کار بهشت نفتا و	نیست در حافظات قصه قیس و فراتا و
واردات تلخ و امانی تو خواندی ای راه	عشق چندین دل معور پور اسفند داد

سیل یک خانه خوابست تو هم میدانی

کردی آینه حیرت چمن دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	ریخ پیوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را

پرده دیده حجابست تو هم میدانی

عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان تشیشه و چایانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد

طاعت خشک سرباست تو هم میدانی

بسکه سیلاب قناده من انگیزد	زاهد خشک ز چشم تر من پر میزد
داند آنکس که بر وفا نه نورایزد	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد

چشم بی گریه سرباست تو هم میدانی

وله رباعی در لغت

بر فرق عدم سایه اوسایه نکلن در سینه او دمید صبح گلشن	شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه ولی که پر توی ز دهرش	
و از تاریخ ابتداء تالیف این اثر که غرض از القیام در این مکتب و تالیف بود		
صبح گلشن گلشن عالم دل فرود بخوران گفتم	از دکان علی حسن دم زد سال توبه طلح این صبح	۱۲۹۳
قطعه تاریخ ختم این نسخه و کشف که آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجری است از منشی محمد میر فراز علی صوفی آبادی که با جماع خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدر آباد فرستاده بود و خودش در و با حیدر آباد غنچه جادوی الاولین سال از بیعالم حلیت نمود		
یافت این تذکره جدید ارقام یا دکان غنچه انام	چون ز کاس امیر ابن امیر گفت تاریخ وصفی خوش فکر	۱۲۹۵
قطعه دیگر تاریخ اتمام این کتاب از سخن تاریخ نکتہ یارب معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت		
که او را جوان مرد عاقل نوشت که دانا خطایش جلال نوشت خیالات انسان کامل نوشت	خشی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المصنف زمان تاریخ او رفعت خیر جو	۱۲۹۵
قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین آلق نکتہ دانی منشی محمد عرب العزیز اعجاز سوسا		



هنگامه آرای جایون نگار یوسف داد از محل پیکری هنر سر حلقه کار وانی کو طالع  
 فنون را در بزم تالیف او جانی و ونا جان مناسج علوم را بنیر سایه اوج چایمی  
 او ما وانی نامه پردازی که بیال نوری نامند و از معانیهای پنهان دانسته  
 و تحقیقه نگاری که صفه مانی و بهر از محبت سواد او شامی و آغنی دیباچه کتاب دانش  
 و فر هنگ ادب و فرمای دانش یکالان فرنگ و خوشیهای جلال نیز آفر و آسمان  
 دولت و اقبال و توان ساز عشرتکده معاشی و بدیع مقال از مرصع خانه واضح  
 تدر و جاگزین اوج کو هسار کامیگاری و سر و چنده چو نیار والائی و والایار  
 گوهر اوصاف پیرای چار موج مختصر و اوج پیمای والاجای و سید علی حسن خان  
 بهماور بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن و آرسطو این نامه سلسله جنبان بزم مقال  
 گردیده و بیاد بلبان شفیقه بهارین چین از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال  
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

خوشای نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب کلب تو گوهر فشانند تو آن بانو نامه پیراستی مگر حبیب تشکین ز هر گل درید بهین نامه از هنر و دست ۱۲۹۵ هـ	بوم هنر از تو هنگامه که گویم گفت پر هنر در فشانند ز طرح خوش حله آراستی گل تر کزین صبح گلشن دمید که بجز هنر این و آن گوهر دست ۱۲۹۵ هـ
--	---

باجمه چون مایه مع نامه و نامه پرداد از احاطه ادب فرو نشست و از تحقیق و اقامت  
 بیرون پس دیباست که دست دعا بلند سازم و از گلگون امید قبول بوجه آرای  
 شاهد مدعا پردازم که آئین نقاط این صحیفه سواد آمیز مودم و دیده های اولوالعصار  
 و دستور پر پیچ این نامه دل آویز کند اندازگاه اوج طالبان دیدار باد  
 ۱۲۹۵ هـ